



دانشگاه مک گیل
مونترال - کانادا



دانشگاه تهران
تهران - ایران

مؤسسه مطالعات اسلامی

درآمدی بر دانشنامهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و ایران

فرهنگ الفبائی اصطلاحات پزشکی و داروشناسی

به پیوست

طرح مقدماتی تدوین دانشنامه تاریخ پزشکی در اسلام و ایران

به زبان های فارسی و عربی و انگلیسی

تألیف

دکتر مهدی محقق

تهران ۱۳۸۹

بسم الله الرحمن الرحیم

یادبود

چهل و دومین سال تأسیس

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی

دانشگاه تهران دانشگاه مک گیل

۱۴ دیماه ۱۳۴۷ ۴ ژانویه ۱۹۶۹

مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام

شمارهٔ ۱۶

زیر نظر و اشراف

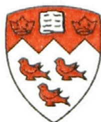
دکتر مهدی محقّق

تهران ۱۳۸۹

Dar'āmadī bar dānishnāmah-i tārīkh-i pizishkī dar Islām va Īrān



مؤسسهٔ مطالعات اسلامی



دانشگاه تهران
تهران - ایران

دانشگاه مک گیل
مونترال - کانادا

درآمدی بر دانشنامهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و ایران

فرهنگ الفبائی اصطلاحات پزشکی و داروشناسی

به پیوست

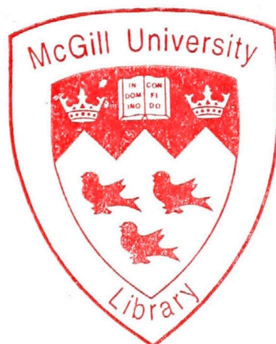
طرح مقدّماتی تدوین دانشنامهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و ایران

به زبان‌های فارسی و عربی و انگلیسی

تألیف

دکتر مهدی محقّق

تهران ۱۳۸۹



مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام

(۱۶)

زیر نظر

دکتر مهدی محقّق

انتشارات:

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل

خیابان قدس، کوچهٔ شاهد، شمارهٔ ۸، طبقهٔ ۴

دورنگار ۶-۸۸۹۵۳۴۸۵، صندوق‌پستی ۱۳۳-۱۴۵-۱۳، تهران

تعداد ۱۰۰۰ نسخه از چاپ اوّل

تألیف: دکتر مهدی محقّق

درآمدی بر دانشنامهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و ایران

مدیر اجرایی مجموعه: محمّدعلی منصوری

لیتوگرافی، چاپ: طیف‌نگار

صحّافی: معین

شابک: ۸-۷۷-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸ ISBN:978-964-5552-77-8

قیمت: ۲۲۰۰۰۰ تومان

تهران ۱۳۸۹

سرشناسه	:	محقق، مهدی،۱۳۰۸-
عنوان و نام پدید آور	:	در آمدی بر دانشنامه ی تاریخ پزشکی در اسلام و ایران فرهنگ الفبائی اصطلاحات پزشکی و داروشناسی، به پیوست طرح مقدماتی تدوین دانشنامه تاریخ پزشکی در اسلام و ایران به زبان های فارسی و عربی و انگلیسی/ تالیف مهدی محقق.
مشخصات نشر	:	تهران؛ موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران- دانشگاه مک گیل، ۱۳۸۹-
مشخصات ظاهری	:	۴۵۲+ ۸+۳۴+۶ ص.
شابک	:	۱۲۰۰۰۰ ریال: ۸-۷۷-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	به مناسبت چهل و یکمین سال تاسیس موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران- دانشگاه مک گیل
یادداشت	:	کتابنامه.
یادداشت	:	نمایه.
موضوع	:	پزشکی اسلام - - تاریخ - - دایره المعارف ها
شناسه افزوده	:	موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران- دانشگاه مک گیل
رده بندی کنگره	:	R۱۴۳/م۲۵د۴۱۳۸۹
رده بندی دیویی	:	۶۱۰/۹
شماره کتابشناسی ملی	:	۲۲۵۵۵۶۷

مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام

۱۶

زیر نظر: مهدی محقّق

دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل

۱- ***دانشنامه در علم پزشکی***، حکیم میسری (کهن‌ترین مجموعه در علم پزشکی به شعر فارسی)، به اهتمام برات زنجانی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۶۶).

۲- ***دو فرس نامه منثور و منظوم***، (دو متن فارسی مشتمل بر شناخت انواع نژاد و پرورش بیماری‌ها و روش درمان اسب)، به اهتمام دکتر علی سلطانی گردفرامرزی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۶۶).

۳- ***مفتاح‌الطّب و منهاج‌الطّلاب***، ابوالفرج علیّ‌بن الحسین بن هندو (کلید دانش پزشکی و برنامهٔ دانشجویان آن)، با تلخیص و ترجمه به زبان انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و محمّدتقی دانش پژوه، (تهران ۱۳۶۸).

۴- ***آثار و احیاء***، رشیدالدّین فضل‌الله همدانی (متن فارسی دربارهٔ فنّ کشاورزی)، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده و ایرج افشار و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۶۸).

۵- ***الشّکوک علی جالینوس***، محمّد بن زکریّای رازی، با مقدّمهٔ فارسی و عربی و انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۷۲).

۶- ***الأسئلة و الأجوبة***، پرسش ابوریحان بیرونی و پاسخ‌های ابن‌سینا، به انضمام پاسخ‌های مجدّد ابوریحان و دفاع ابوسعید فقیه معصومی از ابن‌سینا، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی،

به اهتمام دکتر سیّدحسین نصر و دکتر مهدی محقّق، (کوالالامپور ۱۳۷۴، چاپ دوم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۸۳).

۷- ***جرّاحی و ابزارهای آن***، ابوالقاسم خلف بن عبّاس زهراوی، ترجمهٔ فارسی بخش سی ام از کتاب التّصریف لمن عجز عن التّألیف، به اهتمام استاد احمد آرام و دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۷۴، چاپ دوم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۸۴).

۸- ***طبّ الفقراء و المساکین***، ابن جزّار قیروانی، به اهتمام دکتر وجیهه کاظم آل طعمه، با قمدّمهٔ فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۷۵).

۹- ***رسالهٔ حنین بن اسحاق به علیّ بن یحیی دربارهٔ آثار ترجمه شده از جالینوس***، متن عربی با ترجمهٔ کامل به زبان فارسی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۷۸، چاپ دوم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۸۴).

۱۰- ***یادگار***، سیّد اسماعیل جرجانی، به پیوست فهرست نام بیماری‌ها و داروها، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۱).

۱۱- ***تشریح بدن انسان***، معروف به تشریح منصوری، منصوربن محمدبن احمد شیرازی، به کوشش دکتر سیّد حسین رضوی برقعی، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۳).

۱۲- ***مختصر در علم تشریح***، حکیم ابوالمجد بیضاوی، تصحیح و تحقیق دکتر سیّد حسین رضوی برقعی، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۷).

۱۳- ***ابن هندو پزشک و فیلسوف طبرستانی و کتاب مفتاح‌الطّبّ او***، با مقدّمه‌ای دربارهٔ علم پزشکی در اسلام و ایران، از: دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۸۷).

۱۴- ***کامل‌الصّناعة الطّبّیّة***، علی بن عبّاس مجوسی اهوازی، ترجمه دکتر سیّد محمّد خالد غفّاری، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، جلد اوّل (تهران، ۱۳۸۸).

۱۵- ***کامل‌الصّناعة الطّبّیّة***، علی بن عبّاس مجوسی اهوازی، ترجمه دکتر سیّد محمّد خالد غفّاری، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، جلد دوم (تهران، ۱۳۸۸).

۱۶- ***درآمدی بر دانشنامهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و ایران (فهرست الفبائی اصطلاحات پزشکی و داروشناسی)***، تألیف دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۸۹).

فهرست مطالب

پیشگفتار

به نام خداوند جان و خرد

در طیّ سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ که در دانشکدهٔ مطالعات شرقی و افریقائی دانشگاه لندن تدریس می‌کردم با مؤسّسه‌ای به نام ولکام Welcome آشنا شدم که در آن، کتاب‌های تاریخ پزشکی در جهان از جمله متون و تحقیقات در تاریخ پزشکی در اسلام و ایران به فراوانی وجود داشت. با مطالعاتی که در این کتابخانه به دست آوردم، پس از مراجعت، پیشنهاد مرحوم علی‌اصغر حکمت، رئیس کمیسیون ملّی یونسکو در ایران را مبنی بر آماده‌سازی کتاب السّیرة‌الفلسفیّة رازی را به مناسبت هزار و صدمین سال تولّد آن پزشک نامدار پذیرفتم که در سال ۱۳۴۳ با مقدّمه‌ای در شرح احوال و آثار و افکار رازی چاپ و منتشر گشت. از آن زمان به بعد، علاقهٔ من به تاریخ پزشکی در اسلام و ایران افزون گشت تا آنکه در سال‌های ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷ در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل واقع در مونترال کانادا به تدریس فلسفه و کلام و منطق پرداختم. خوشبختانه در دانشکدهٔ پزشکی آن دانشگاه، کتابخانه‌ای به نام مؤسّس آن، اسلر Osler، در تاریخ پزشکی وجود داشت که بسیاری از کتاب‌های پزشکان اسلامی، چه چاپی و چه خطّی در آن‌جا در دسترس بود. این دو محیط به وجود آمده، مرا از ادبیّات فارسی و عربی و فلسفه و کلام و منطق به فضای دیگری سوق داد که نتیجهٔ آن، فعّالیّت‌های مختلف و پرباری بود که من در زمینهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و

ایران در چهار دههٔ گذشته انجام داده‌ام که تفصیل آن، طیّ گفتاری پس از این خواهد آمد.

در سال ۱۳۶۹، دانشگاه بین‌المللی مالزی از این جانب دعوت کرد تا در جلسه‌های برنامه‌ریزی آموزشی و پژوهشی برای نهادی تازه‌تأسیس به نام مؤسّسهٔ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی شرکت کنم. من بر پایهٔ سوابق خود در زمینهٔ پزشکی اسلامی ـ ایرانی درسی را تحت عنوان «تاریخ و فلسفه و روش‌شناسی پزشکی و علوم وابسته به آن» پیشنهاد کردم که در برنامه گنجانیده شود و خود در سال‌های ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ عهده‌دار تدریس آن گردیدم و تصحیح کتاب الشّکوک علی جالینوس رازی و ترجمهٔ فارسی بخش جرّاحی کتاب التّصریف زهراوی را جزو برنامه‌های پژوهشی خود در آن مؤسّسه قرار دادم که اوّلی در سال ۱۳۷۲ و دومی در سال ۱۳۷۴ با هزینهٔ آن مؤسّسه در تهران چاپ شد. متعاقب این برنامه‌ها طرحی دراز مدّت را برای تدوین دانشنامهٔ تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران پیشنهاد کردم که مقدّمات آن انجام شد و به جهت تغییر دولت مالزی و دیگرگونی‌هائی که در آن دانشگاه رخ داد، این طرح به مرحلهٔ عمل و اجرا نرسید.

آنچه که به عنوان مقدّمات طرح انجام شد عبارت بود از:

۱. تدوین طرح مقدّماتی برای دانشنامهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و ایران که این طرح در کنگرهٔ بین‌المللی تاریخ پزشکی در اسلام و ایران در دانشگاه تهران در سال ۱۳۷۱ به صورت مقاله ارائه گردید و سپس در مجموعهٔ متون و مقالات در تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران در سال ۱۳۷۴(پانزدهمین گفتار) به وسیلهٔ انتشارات سروش چاپ شد. ترجمهٔ عربی این طرح در سال ۱۹۹۳ در مجموعهٔ الانسان و مستقبل الحضارة در عمّان ـ اردن و ترجمهٔ انگلیسی آن در سال ۱۹۹۴ در مجلهٔ مطالعات تاریخ پزشکی و علوم، جلد ۸، شمارهٔ ۲ در دهلی نو به چاپ رسید.

اینک عین دو مقالهٔ فارسی و عربی در آغاز و انگلیسی در پایان کتاب حاضر آورده

می‌شود تا آنکه علاوه بر فارسی‌زبانان، دانشمندانی که با فارسی آشنا نیستند، به زبان عربی یا انگلیسی، از آن، برخوردار گردند.

۲. گردآوری حدود چهل‌هزار مدخل که از کتاب‌های ذکرشده در طرح مقدّماتی استخراج گردیده با ذکر منابعی که بر پایهٔ آن‌ها می‌توان مقالات را تدوین کرد. این مدخل‌ها که بالغ بر پنج جلد می‌شود، در آینده منتشر خواهد شد.

۳. تشکیل حدود ده‌هزار پروندهٔ علمی که در آن، تصویر صفحاتی که دربردارندهٔ شرح و توضیح مداخل است، آورده شده و نویسندگان مقالات می‌توانند بدون مراجعه به اصل کتاب از روی همین تصاویر، مدخل مورد نظر را تحریر کنند.

۴. آماده‌ساختن کتابی تحت عنوان درآمدی بر دانشنامهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و ایران(کتاب حاضر) که در بردارندهٔ شماری از مداخل به صورت الفبائی و توضیحاتی دربارهٔ آن‌ها است که از منابع و مآخذ معتبر استخراج گردیده است.

تصمیم بر گردآوری مجموعهٔ حاضر آن‌گاه گرفته شد که امید آن که این کار سترگ و طرح بزرگ به زبان فارسی در ایران انجام گیرد، قطع شد؛ هرچند برخی از نهادهای علمی کشورهای خارجی اظهار تمایل کردند که اگر به زبان عربی یا انگلیسی تدوین گردد، آن را مشمول حمایت طرح‌های تحقیقاتی خود قرار خواهند داد. بنابراین نشر این مجموعه مثل معروف: مَا لاَ یُدْرَکُ کُلُّهُ لا یُتْرَکُ کُلُّهُ و یا قول مولانا را متحقّق خواهد ساخت که:

آب دریا را اگر نتوان کشید   هم به قدر تشنگی باید چشید

تعاریفی که برای اصطلاحات آورده شده، در برخی از موارد به صورت شرح‌الاسم است که به کتاب‌های کهن لغت ارجاع داده شده و در برخی دیگر از تعریف بالحدّ Definition یا تعریف بالرّسم Discription بر پایهٔ متون معتبر پزشکی و داروشناسی استفاده شده است و پیوستگی منطقی و زمانی در تعریف‌های مختلف از یک مدخل مورد نظر نبوده است.

اگر خوانندگان گرامی به کمی و کاستی در این مجموعه برخورد می‌کنند حمل بر قصور و کوتاه‌کاری مؤلّف نکنند چه آنکه او در بحبوحهٔ گردآوری و تنظیم کتاب، دهم شهریور ۱۳۸۶ دچار سکتهٔ قلبی گردید و بالطّبع توانائی و قدرت پیشین را از دست داد و اشتغالات اجرائی و تحقیق و تدریس هم همیشه مزید بر علّت بوده است.

در آماده‌سازی این مجموعه از منابع علمی کتابخانهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل استفاده شده و نیز از امکانات مختلف بنیاد دائرةالمعارف اسلامی و انجمن آثارومفاخرفرهنگی بهره‌برداری گردیده است.

در پایان، لازم می‌داند از آقای علی درویشانی، خانم اکرم رزمجو و خانم حمیده حجازی، پژوهشگران انجمن که به ترتیب بر یافتن برخی از تعاریف این مجموعه، ضبط آن در رایانه و ویرایش آن کمک کرده‌اند، سپاسگزاری نماید. جَزَاهُمُ اللهُ عَنِ العِلْمِ خَیرَ الجَزَاء.

مهدی محقق

استاد دانشگاه تهران

عضو پیوستهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی

بیست و هفتم بهمن ماه هزار و سیصد و هشتاد و هشت

دماوند، کوی درویش

طرح مقدّماتی تدوین دانشنامهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و ایران

مقدّمه

در اسلام، به علم پزشکی اهمّیّت بسیار داده شده و پس از علم حلال و حرام، یعنی علم فقه، از شریف‌ترین علم‌ها به شمار آمده و در حدیث شریف «علم ابدان» در کنار «علم ادیان» قرارگرفته است؛ چه آن‌که اگر تن سالم نباشد، نمی‌تواند دربارهٔ مبدأ جهان بیندیشد و او را ستایش و پرستش کند. حکیم میسری، پزشک بزرگ و نامدار ایرانی، در مقدّمهٔ دانشنامهٔ پزشکی خود چنین می‌گوید:

پزشکی را و دین را گر ندانی   زیانست این جهان و آن جهانی
پزشکی دانشش تن را پناهست   و دین دانستنش جان را سپاهست
تنی باید درست و راست کردار   نه با ریش و نه با درد و نه بیمار
که دین ایزدی بتواند آموخت   به دانش جان خود بتواند افروخت

یکی از منابع مهمّ پزشکی در جهان اسلام، آثار پزشکی ایرانی بوده، چه آن‌که در پیش از اسلام در ایران، علم پزشکی و داروشناسی و گیاهان داروئی، رونق و رواج فراوانی داشته و «پجشگان» یعنی پزشکان، یکی از طبقات ممتاز جامعه به شمار می‌آمده‌اند. داستان بروزیهٔ طبیب در آغاز کلیله و دمنه نشان‌دهندهٔ شرافت علم پزشکی و مبانی اخلاق و آداب آن در ایران پیش از اسلام است و بیمارستان جندی‌شاپور اهواز، یکی از مراکز مهمّ این علم در ایران بوده که در آن، دانشمندان ایرانی و یونانی و هندی، با هر آیین و مذهبی به این پیشهٔ شریف اشتغال داشته‌اند و آثار آن مرکز علمی و سایر مراکز دیگر، حتّی قرن‌ها پس از اسلام، باقی بوده است. از شاپوربن‌سهل ـ که در سال ۲۵۵ وفات یافته ـ کتابی تحت عنوان القراباذین فی البیمارستان باقی مانده است. او

که خود را در آغاز کتاب کبیر بیمارستان جندی‌شابور بمدینة اهواز معرّفی می‌کند، در این کتاب، داروهای مرکّبی را که برای بیماری‌های مختلف به کار می‌رود و در بیمارستان نگهداری می‌شود، به تفصیل یاد کرده است.

اسلام که حدّ و مرزی برای بهره‌برداری از علم و دانش نمی‌شناخت، نه تنها از طبّ ایرانی بلکه از طبّ هندی نیز استفاده کرد. علی‌بن‌ربّن طبری ـ که از قدیم‌ترین دانشمندانی است که در علم پزشکی کتابی جامع در طب تألیف کرده ـ گفتار چهارم از کتاب خود، فردوس‌الحکمة را تحت عنوان «من جوامع کتب الهند» قرار داده و در آن از دو منبع مهمّ هندی یعنی کتاب سسرد و کتاب چرک که ترجمه‌های عربی آن، موجود بوده، مطالب فراوانی را نقل کرده است؛ ولی، مهم‌ترین منبع پزشکی اسلامی، آثار دانشمندان یونانی به ویژه بقراط و جالینوس بوده است. از حنین‌بن‌اسحاق، رساله‌ای در دست است که در آن، او متجاوز از یکصد کتاب از جالینوس را برمی‌شمارد که به وسیلهٔ وی و یارانش از زبان یونانی به زبان عربی ترجمه شده است. این آثار، مورد استفادهٔ دانشمندان بزرگ اسلامی همچون علیّ‌بن‌عبّاس مجوسی اهوازی در کتاب کامل‌الصّناعة و محمّدبن‌زکریّای رازی در الحاوی و ابن‌سینا در قانون و ابوریحان بیرونی در الصّیدنه قرار گرفت و این کتاب‌ها منبع مهمّی شد برای تألیفات دانشمندان بزرگ ایرانی که پزشکی را به زبان فارسی برای مردمان این مرز و بوم تألیف کردند. الابنیه عن حقائق الادویهٔ ابومنصور موفّق هروی و هدایة‌المتعلّمین اخوینی بخاری و ذخیرهٔ خوارزمشاهی سیّد اسماعیل جرجانی از مهم‌ترین این تألیفات هستند.

با توجّهی که دانشمندان بزرگ اسلامی به علم پزشکی داشتند، این علم، گسترش فراوانی پیدا کرد و شعبه‌ها و فروع زیادی در آن پیدا شد که این تشعّب و تنوّع، گاه به موضوعات آن علم مرتبط می‌شود، همچون پزشکی و دامپزشکی و داروشناسی و معرفت عقاقیر و گیاهان داروئی؛ گاه به کیفیّت درمان، همچون کیّ، جبر، عمل‌الید؛ و گاه به روش درمان، همچون روش اصحاب قیاس و اصحاب تجارب و اصحاب طبّ حیلی؛ و گاه به حالت‌های مختلف انسان‌ها هنگام معالجه و درمان، همچون تدبیرالاصحّاء (پزشکی و نگاهداشت سلامتی کسانی که از تندرستی برخوردارند) و تدبیرالحبالی (پزشکی و نگاهداشت سلامتی زنان آبستن به منظور سالم‌نگاهداشتن

کودک در رحم) و تدبیرالمولودین(پزشکی نوزادان) و تدبیرالصّبیان(پزشکی کودکان) و تدبیر المشایخ(پزشکی سالخوردگان).

دانشمندان اسلامی آنچه را در قرآن و احادیث، دربارهٔ حفظ صحّت و سلامتی و جلوگیری از بیماری‌ها وارد شده بود، گردآوری کردند که از میان مهم‌ترین این مجموعه‌ها می‌توانیم الطّبّ فی الکتاب و السّنّة عبداللّطیف بغدادی و الطّبّ النّبوی ذهبی و الطّبّ النّبوی ابن‌القیّم و الرّحمة فی الطّبّ و الحکمة سیوطی را نام ببریم. در این کتاب‌ها، دستورهای کلّی برای حفظ و نگاهداشت سلامتی داده شده؛ از جمله آن‌که در خوردن و آشامیدن نباید اسراف ورزید و معده، آغاز هر درد و پرهیز از خوردن، آغاز هر درمانی است و تا آنجاکه امکان داردکه بیماری را با غذا درمان بخشید، نباید به دارو روی آورد.

گذشته از مجموعه‌های طبّی مانند کامل‌الصّناعه، حاوی، قانون، هدایةالمتعلّمین و ذخیرهٔ خوارزمشاهی ـ‌که پیش از این به آن‌ها اشاره شد ـ پزشکان بزرگ، کتاب‌های مفرد یا تک‌نامه‌هائی دربارهٔ بیماری‌های گوناگون تألیف کرده‌اند، همچون فی المرض المسمّی دیابیطا از عبداللّطیف بغدادی و فی المعدة و مداواتها نوشتهٔ ابن‌جزار قیروانی و الحمّیات اسحاق بن‌سلیمان و فی المالیخولیا از اسحاق‌بن‌عمران و فی الاغذیة اسحاق‌بن‌سلیمان و فی النّبض و التّفسرة علیّ‌بن‌رضوان و العمدة فی الجراحة ابن‌القف و عشر مقالات فی العین حنین‌بن‌اسحاق؛ و چون مسلمانان معتقد به تأثیر روح و جسم در یکدیگر بودند، توجّه فراوانی به درمان نفس و طبّ روحانی معطوف داشتند و آثار فراوانی در این زمینه تألیف کردندکه از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان از الطّبّ و الاحداث النّفسانیة ابوسعیدبن‌بختیشوع و الطّبّ الرّوحانی رازی و الطّبّ الرّوحانی ابن‌جوزی نام برد. همچنین به آداب و اخلاق پزشکی عنایت فراوانی معطوف شده و کتاب‌های زیادی در این باب، تألیف گشته است؛ از جمله: فی التّطرّق بالطّبّ الی السّعادة ابن‌رضوان و ادب الطّبیب رهاوی و التّشویق الطّبّی صاعدبن‌الحسن؛ و نیز در مورد تعلیم پزشک و تربیت پزشکان کتاب‌هائی همچون مفتاح الطّبّ و منهاج الطّلّاب ابن‌هندو و النّافع فی کیفیّة تعلیم صناعة الطّبّ ابن‌رضوان تألیف گشته است.

در همهٔ این کتاب‌ها تأکید شده است که پزشکان در نگاهداشت شرافت پزشکی و

نفروختن آن به مال و جاه دنیا باید بقراط را اسوه و پیشوای خود قرار دهند که پادشاهی صدهزار دینار برای او فرستاد که یونان را ترک کند و به سرزمین آن پادشاه بیاید و وعده داد که صدهزار دینار دیگر هم پس از آمدن او به او تسلیم خواهد کرد، بقراط در پاسخ گفت: «من فضیلت را به مال نمی‌فروشم» و در روستاهای یونان به درمان رایگان فقیران می‌پرداخت و نیز می‌گفتند که پزشک واقعی باید فقر با حلال را بر ثروت با حرام ترجیح دهد؛ زیرا، ذکر جمیل که باقی می‌ماند بهتر از مال نفیس است که فانی می‌گردد، مال نزد سفیهان و جاهلان فراوان یافت می‌شود ولی حکمت است که آن را فقط نزد اهل فضل و کمال می‌توان یافت؛ و چون امر پزشکی در ارتباط با جان و زندگی مردمان بوده، پزشک، ضامن و مسئول شناخته شده و پیغمبر اکرم(ص) فرموده است: «کسی که به حرفهٔ پزشکی بپردازد در حالی که دانش آن را پیش از آن نداشته است، ضامن و مسئول است». از این جهت، به امتحان پزشکان و بازشناختن پزشکان از پزشک‌نمایان و حسبت پزشکان اهمّیّت فراوانی داده شده است. در آزمایش پزشکان کتابی تحت عنوان فی محنة الطّبیب و در شناسائی پزشک‌نمایان کتابی به نام فی مخاریق المشاتین به وسیلهٔ رازی نوشته شده و در کتاب‌های مهم حسبت مانند معالم القربة فی احکام الحسبة قرشی و نهایة الرّتبة فی طلب الحسبة شیزری فصلی دربارهٔ شرایط پزشک و بازرسی پزشکان و مجازات پزشکان متخلّف و پزشک‌نمایان آمده است.

با توجّه به اهمّیّت و گستردگی سابقهٔ علوم پزشکی و فنون وابسته به آن در جهان اسلام عموماً و کشور ایران خصوصاً، ضرورت نشر دانشنامهٔ تاریخ پزشکی که در آن، همهٔ ابعاد موضوع، مورد تحقیق و بررسی قرارگیرد، احساس می‌شد؛ که در آن مجموعه، دانشمندان بزرگ و کتاب‌های ارزنده و اندیشه‌های ابتکاری آنان معرّفی شود و بدین‌وسیله، اصالت اندیشه و تفکّر مردمی مسلمانان و نبوغ علمی آنان به جهانیان معرّفی گردد، تا بیش از این، سرمایهٔ علمی این مرز و بوم و میراث معنوی نیاکان ما را به دیگران منسوب ندارند و نیز نسل آیندهٔ ما، با توجّه به غنای علمی گذشته، بر خود ببالد و در راه فراگرفتن دانش، کوشش بیشتری مبذول دارد، ان شاءاللّه تعالی.

مواد و مطالبی که در دانشنامهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و ایران خواهد آمد:

۱. شرح احوال و آثار پزشکان در تمدّن اسلامی، بر اساس منابعی همچون ابن‌ندیم و قفطی و شهرزوری و ابن‌ابی‌اصیبعه.

۲. معرّفی کتاب‌های مهمّ پزشکی و داروشناسی، بر اساس منابع بالا و نیز کشف‌الظّنون و الذّریعه و بروکلمان و سزگین.

۳. نام بیماری‌ها و تعاریف و راه‌های درمان آن‌ها، بر اساس منابعی مانند حاوی و کامل‌الصّناعة و قانون و هدایة‌المتعلّمین و ذخیرهٔ خوارزمشاهی.

۴. شرح احوال پزشکان یونانی که آثارشان مورد استفادهٔ مسلمان قرارگرفته است، مانند بقراط و جالینوس.

۵. نام بیمارستان‌ها و دارالشّفاها، بر اساس متون تاریخی و کتاب تاریخ البیمارستانات احمد عیسی‌بک.

۶. ادویهٔ مفرده و مرکّبه، بر اساس منابعی مانند حاوی، قانون، الابنیهٔ هروی و مفردات ابن‌سمجون و ابن‌بیطار و غافقی و شریف ادریسی.

۷. قراباذین‌ها، مانند قراباذین شاپوربن‌سهل، قراباذین کندی و قراباذین سمرقندی.

۸. آلات و ابزار جرّاحی، بر اساس منابعی مانند التّصریف زهراوی و العمدة فی الجراحة ابن‌القف کرکی.

۹. دانشمندان اسلامی که تاریخ طبّ به زبان عربی نوشته‌اند، مانند شوکت شطّی و سامی حمارنه.

۱۰. دانشمندان اروپائی که تاریخ طبّ اسلامی به زبان‌های خارجی نوشته‌اند، مانند لکلرک و برون و الگود و دیتریش و اولمان.

۱۱. دانشمندان ایرانی که در تاریخ طبّ اسلامی، کتاب و مقاله نوشته‌اند، مانند دکتر محمود نجم‌آبادی و دکتر علی‌اکبر ولایتی و دکتر حسن تاجبخش و دکتر مهدی محقق و دکتر محمّدتقی میر و دکتر ابوتراب نفیسی.

۱۲. تحلیل کتاب‌های مربوط به طبّ اسلامی به زبان‌های خارجی و ذکر مشاهدات بالینی و موارد بیماری‌ها و مؤلّفان آن کتب.

۱۳. معرّفی فهرست‌های کتب طبّی، نظیر فینکس جالینوس و رسالهٔ حنین و رسالهٔ

بیرونی.

۱۴. گیاهان داروئی با ذکر معادل خارجی و سوابق لاتینی و یونانی و خواص و تحلیل و تجزیهٔ آن‌ها بر اساس منابعی مانند الصّیدنه، تصحیح دکتر عبّاس زریاب و گیاهان داروئی دکتر علی زرگری.

۱۵. اصطلاحات خاص مربوط به علم پزشکی مانند خادم(پرستار) و دستور(نسخهٔ طبیب).

۱۶. کلمات قصار و پند و اندرز و امثال مربوط به پزشکی، بر اساس کتب اخلاق پزشکی در اسلام و در مطاوی کتاب‌های طبّی.

۱۷. آیات و احادیث مربوط به پزشکی با استفاده از کتاب‌های طبّ النّبی و طبّ نبوی و طبّ الائمة.

۱۸. اخلاقیّات پزشکی(ادب الطّبیب) با استفاده از منابعی مانند اصلاح الصّناعة الطّبّیة و التّشویق الطّبّی.

۱۹. معرّفی مقالات و تحقیقات مربوط به طبّ اسلامی که در کنگره‌های بین‌المللی تاریخ پزشکی مورد بحث قرارگرفته است.

۲۰. معرّفی مراکز تحقیق دربارهٔ پزشکی اسلامی و فعّالیّت‌های علمی آن مراکز، مانند مؤسّسهٔ همدرد هند و پاکستان و مؤسّسهٔ تاریخ میراث علمی ـ عربی حلب و مؤسّسهٔ میراث علمی ـ عربی فرانکفورت و مؤسّسهٔ ولکام لندن.

منابعی که در مرحلهٔ اوّل، مورد مطلب‌یابی و بهره‌برداری قرار خواهند گرفت:

۱. بقراط: کتاب فی الاجنّة یا جنین‌شناسی(کمبریج، ۱۹۸۷م.)؛ فی حبل علی حبل(کمبریج، ۱۹۶۸م.)؛ فی طبیعة الانسان(کمبریج، ۱۹۶۸م.)؛ فی تدبیر الامراض الحادّة(کمبریج، ۱۹۶۶م.)؛ فی الاخلاط(کمبریج، ۱۹۷۱م.)؛ فی الغذاء(کمبریج، ۱۹۷۱م.)؛ فی الامراض البلدیّة(کمبریج، ۱۹۷۱م.).

۲. جالینوس: فی فرق الطّب(قاهره، ۱۹۷۸م.)؛ فی النّبض للمتعلّمین(قاهره، ۱۹۸۶م.)؛ الی اغلوقن فی التّأتّی لشفاء الامراض(قاهره، ۱۹۸۲م.)؛ الاسطقسّات علی رأی بقراط(۱۹۸۷م.)؛ فی اختلاف الاعضاءالمتشابهة الاجزاء(برلن، ۱۹۷۰م.)؛ فی ان

قوى النّفس تابعة لمزاج البدن(بيروت، ۱۹۸۱م.)؛ فى التّجربة الطّبيّة(آكسفورد، ۱۹۴۴م.)؛ فى انّ الطّبيب الفاضل يجب ان يكون فيلسوفا(گوتينگن، ۱۹۶۶م.)؛ فى اجزاء الطّبّ(برلن، ۱۹۹۶م.)؛ فى الاسباب الماسكة(برلن، ۱۹۶۹م.)؛ فى عمل التّشريح(ليپزيک، ۱۹۰۶م.)؛ فى الاسماء الطّبّية(برلن، ۱۹۳۱م.)؛ فى محنة الّتى يعرف بها افضل الاطبّاء(برلن، ۱۹۸۸م.)؛ فى الصّناعة الصّغيرة(قاهره، ۱۹۸۸م).

۳. طبّ نبوى: الطّبّ من الكتاب و السّنة، عبداللّطيف بغدادى(بيروت، ۱۴۰۶)؛ الطّبّ النّبوى، الحافظ الذّهبى(قاهره، ۱۴۰۴)؛ الطّبّ النّبوى، ابن‌القيّم الجوزية(قاهره، ۱۳۹۸)؛ الرّحمة فى الطّبّ و الحكمة، جلال‌الدّين سيوطى(قاهره، ۱۳۵۷)؛ الاحكام النّبويّة فى الصّناعة الطّبّية، ابن‌طرخان الحموى(قاهره، ۱۹۵۵م.)؛ الاربعين الطّبّية، البرزالى(قاهره، ۱۳۹۲)؛ المنهل الرّوى فى الطّبّ النّبوى، ابن‌طولون(حيدرآباد، ۱۹۸۷م.).

۴. على‌بن‌ربّن طبرى: فردوس الحكمة(برلن، ۱۹۲۸م.).

۵. محمّدبن‌زكريّاى رازى: الحاوى(حيدرآباد، ۱۹۷۴م.)؛ الفارق او الفرق بين الامراض(حلب، ۱۹۷۸م.)؛ منافع الاغذية و دفع مضارّها(بيروت، ۱۹۸۴م.)؛ الطّبّ المنصورى(۱۹۸۶م.).

۶. على‌بن‌عبّاس المجوسى: كامل الصّناعة الطّبّية(قاهره، ۱۲۹۴).

۷. ابن‌سينا: القانون(قاهره، ۱۲۹۴)؛ الارجوزة فى الطّبّ(پاريس، ۱۹۵۶م.)؛ دفع المضارّ الكلّية عن الابدان الانسانيّة(حلب، ۱۹۸۴م.)؛ الادوية القلبيّة(حلب، ۱۹۸۴م).

۸. ابن‌رشد اندلسى: تلخيصات ابن‌رشد الى جالينوس(مادريد، ۱۹۸۴م.)؛ تلخيص كتاب فى اصناف المزاج(قاهره، ۱۹۸۷م.) در مجموعۀ رسائل ابن‌رشد الطّبّيّة.

۹. ابن‌زهر الاندلسى: التّيسير فى المداواة و التّدبير(دمشق، ۱۴۰۳).

۱۰. ابن‌رضوان مصرى: دفع مضارّ الابدان(كاليفرنيا، ۱۹۸۴م.)؛كفاية الطّبيب(لون، ۱۹۷۸م.).

۱۱. ابن‌نفيس: شرح تشريح القانون(قاهره، ۱۹۸۸م.)؛ الموجز فى الطّبّ(قاهره، ۱۹۸۶م.).

۱۲. پزشکی اطفال: تدبیر الحبالی و الاطفال، احمدبن محمد البلدی(بغداد، ۱۹۸۰م.)؛ خلق الجنین و تدبیر الحبالی و المولودین، عریب بن سعدالقرطبی(الجزایر، ۱۹۵۶م.)؛ سیاسة الصّبیان و تدبیرهم، ابن جزار قیروانی(تونس، ۱۹۶۸م.).

۱۳. چشم پزشکی: عشر مقالات فی العین، حنین بن اسحاق(قاهره، ۱۹۲۸م.)؛ تذکرة الکحّالین، علی بن عیسی(حیدرآباد، ۱۹۸۳م.).

۱۴. جرّاحی: العمدة فی الجراحة، ابن القف(حیدرآباد، ۱۳۵۶)؛ التّصریف لمن عجز عن التّألیف، خلف بن عبّاس زهراوی(کالیفرنیا، ۱۹۷۲م.).

۱۵. کتاب های مفرد(تک نامه، مونوگراف) در بیماری های گوناگون: فی المرض المسمّی دیابیطا، عبداللّطیف بغدادی(بن، ۱۹۷۱م.)؛ فی المعدة و امراضها و مداواتها، ابن جزار قیروانی(بغداد، ۱۹۸۰م.)؛ مصالح الابدان و الانفس، ابوزید بلخی(فرانکفورت، ۱۹۸۴ م.)؛ الحمّیات اسحاق بن سلیمان(کمبریج، ۱۹۸۱م.)؛ فی المالیخولیا، اسحاق بن عمران(هامبورگ، ۱۹۷۷م.)؛ الاغذیة، اسحاق بن سلیمان (فرانکفورت، ۱۹۸۶م.)؛ فی النّبض و التّفسرة، علی بن رضوان مصری(بن، ۱۹۸۴م.).

۱۶. اخلاق و آداب پزشکی: النّافع فی کیفیّة تعلیم صناعة الطّبّ، ابن رضوان مصری(بغداد، ۱۹۸۴م.)؛ التّشویق الطّبّی، صاعدبن الحسن(بن، ۱۹۶۸م.)؛ ادب الطّبیب، ایّوب رهاوی(فرانکفورت، ۱۹۸۵م.)؛ المقالة الصّلاحیّة فی احیاء الصّناعة الطّبّیة، ابن جمیع (ویسبادن، ۱۹۸۳م.)؛ فی التّطرّق بالطّبّ الی السّعادة، ابن رضوان مصری(حلب، ۱۹۷۸م.)؛ النّوادر الطّبّیة، یحیی ابن ماسویه(ژنو، ۱۹۸۰م.)؛ عمل من طبّ لمن حب، ابن الخطیب(سلمنقه، ۱۹۷۲م.).

۱۷. متفرّقات: الدّستور البیمارستانی، ابن ابی البیان(قاهره، ۱۹۳۳م.)؛ دعوة الاطبّاء، ابن بطلان(ویسبادن، ۱۹۸۵م.)؛ خمس رسائل، ابن بطلان بغدادی و ابن رضوان مصری(قاهره، ۱۹۷۳م.)؛ الذّخیرة، ثابت بن قره(قاهره، ۱۹۲۸م.)؛ مقالة فی تدبیر الامراض العارضة للرّهبان السّاکنین فی الدّیرة و من بعد عن المدینة، ابن بطلان(میشیگان، ۱۹۶۸م.)؛ الرّوضة الطّبّیة، عبیداللّه بن جبرئیل بختیشوع(قاهره، ۱۹۲۷م.)؛ رسالة فی الطّبّ و الاحداث النّفسانیّة، ابوسعیدبن بختیشوع(بیروت، ۱۹۷۷م.)؛ مقالتان فی الحواس، عبداللّطیف بغدادی(کویت، ۱۳۹۲)؛ مفتاح الطّبّ، ابن هندو(تهران،

۱۳۶۸ش.)؛ بستان الاطبّاء، ابن مطران(تهران، ۱۳۶۹ش.).

۱۸. کتاب‌های داروشناسی: مفردات الادویه، ابن بیطار؛ مفردات الادویه، غافقی؛ النّبات، ابوحنیفه دینوری، جامع اسماء النّبات، شریف ادریسی(خطّی)، مفردات الادویه، ابن سمجون(خطّی)؛ الصّیدنه، ابوریحان بیرونی؛ المعتمد فی الادویة المفردة، غسّانی؛ تذکره، داود انطاکی.

از معاصران: احیاء التّذکرة فی النّباتات الطّبّیة و المفردات العطّاریّة، رمزی مفتاح؛ گیاهان داروئی، دکتر علی زرگری.

۱۹. منابع متفرّقه: فهرست‌های عمومی برای شناسائی نسخ خطّی طبّی، مانند فهرست بروکلمان و فهرست فؤاد سزگین و فهرست مؤسّسهٔ ولکام لندن در تاریخ پزشکی و مؤسّسهٔ اسلر دانشگاه مک‌گیل در تاریخ پزشکی و فهرست‌های نسخ خطّی داخلی و خارجی و شناسائی مقالات مربوط به تاریخ پزشکی از ایندکس اسلامیکوس برای مقالات خارجی و فهرست مقالات فارسی ایرج افشار برای مقالات داخلی.

۲۰. کتاب‌های فارسی: الابنیة عن حقائق الادویة، ابومنصور موفّق هروی؛ التّنویر، ابومنصور حسن بن نوح قمری بخاری؛ دانشنامه، حکیم میسری؛ ترجمهٔ تقویم‌الصّحّة، ابن بطلان؛ ذخیرهٔ خوارزمشاهی، سیّد اسماعیل جرجانی؛ اغراض‌الطّبّیة، سیّد اسماعیل جرجانی؛ خفّی علائی، سیّد اسماعیل جرجانی؛ یادگار سیّد اسماعیل جرجانی؛ هدایة‌المتعلّمین، اخوینی بخاری؛ مخزن‌الادویه، عقیلی خراسانی؛ تحفة‌المؤمنین، حکیم مؤمن و مانند این‌ها.

مراحل بعدی

گردآوری کتاب‌های یادشده و کتاب‌های چاپی دیگر در این موضوع، جلب میکروفیلم و نسخه‌های عکسی از نسخه‌های خطّی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج، تصویرگیری از مقالات داخلی و خارجی، تعیین عناوین و مداخل دانشنامه، تعیین سبک و اسلوب و روش تحریر مقالات، نشر طرح تفصیلی دانشنامه، استخراج مواد و مطالب از منابع، تشکیل پروندهٔ علمی برای هر یک از مداخل و عناوین و ضبط موادّ و مطالب در آن‌ها، تعیین سرپرست برای هریک از شعب فرعی موضوع، تعیین

نویسندهٔ مقالات برای مداخل و عناوین مربوط به هریک از شعبه‌ها، مراحل ویراستاری و چاپ دانشنامه.

در پایان یادآور می‌شود که تحقّق این هدف علمی بزرگ که معرّفی میراث عظیم علمی چهارده‌قرن کوشش مسلمانان، خاصه ایرانیان را در بر دارد، منوط به یاری و همکاری همهٔ علما و دانشمندان فن و استادان دانشگاه‌ها و اعضای علمی فرهنگستان‌ها و سایر علاقه‌مندان به علم و دانش و کمک وزارتخانه‌های مربوط به مراکز علمی و پژوهشی کشور است. نویسندهٔ این مختصر، انتظار دارد که از ارشاد و راهنمائی و کمک و مساعدت آنان در همهٔ مراحل طرح برخوردار گردد تا این هدف، هر چه بهتر و زودتر، به مرحلهٔ اجرا و عمل درآید؛ بعون اللّه و توفیقه تعالی.

دکتر مهدی محقّق

اقتراح مبدئی بتدوین موسوعة خاصة بتاریخ الطب فی الإسلام و ایران

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

و به نسعین

أ: مقدمة

لقد حظی علم الطب بأهمیة فائقة تحت ظلال الاسلام، فاعتبر من أشرف العلوم بعد علم الحلال و الحرام، یعنی الفقه. و فی الحدیث الشریف أنه وضع علم الأبدان علی السواء مع علم الأدیان، فما لم تتوافر سلامة البدن فلن یتاح التفکیر فی مبدءالوجود و حمده و عبادته. یقول الحکیم میسری الطبیب الایرانی النابه فی مقدمة کتابه «دانشنامه پزشکی»:

اذا لم تعرف الطب و الدین	خسرت الدنیا و الأخری
فعلمک بالطب ملجأ لجسمک	و معرفتک بالدین قدرة لروحک
تنبغی السلامة للجسم و صحة العمل	فلایکون کلیماً و لا موجعاً و لا مریضاً
حتی یتهیأ له تعلم دین الله	و بالعلم یتهیأ له إشراق الروح

و کان الطب الایرانی أحد المصادر الهامة للطب فی العالم الاسلامی، فقد کان لعلم الطب و علم العقاقیر و الأعشاب الطبیة فی ایران ـ ما قبل الإسلام ـ رونقها و رواجها العظیم. و کان الأطباء[1] یعتبرون من الطبقات المتمیّزة فی المجتمع. و حسبنا قصة

۱- الکلمة الواردة فی النص الفارسی «پجشکان» و هی فارسیة قدیمة و تعنی «پزشکان» فی لغة الیوم و هی

برزویه الطبیب الواردة فی مستهل کلیلة و دمنة دلیلًا علی شرف علم الطب و أصوله و مبادئه الأخلاقیة و آدابه فی ایران ما قبل الإسلام. لقدکان مشفی[1] جندیشابور فی الأهواز أحد المراکز الهامة لهذا العلم فی ایران، حیث توافر العلماء الإیرانیون و الیونان و الهنود و اشتغلوا أیاً ماکان دینهم و مذهبهم بهذه المهنة الشریفة، و ظلت آثار ذلک المرکز العلمی و سائر المراکز الأخری باقیة قروناً بعد الإسلام. و قد ترک لنا شابوربن‌سهل المتوفی سنة **۲۵۵** هجریة کتاباً بعنوان «أقراباذین فی البیمارستان» و فی هذا الکتاب، الذی یقدّم کاتبه نفسه فی أوله علی أنه «کبیر أطباء بیمارستان جندیشابور بمدینة الأهواز»، یذکر بالتفصیل الأدویة المرکبة التی تستعمل للأمراض المختلفة اوکان تحتفظ به فی المستشفی.

و لم‌یقتصر الاسلام الذی لایوقفه حدّ عن الافادة من العلم و المعرفة، علی الطب الإیرانی فحسب، بل لقد أفاد من الطب الهندی. و قد ألف علی‌بن‌ربّن الطبری ـ و هو من أقدم العلماء ـ کتاباً جامعاً فی الطب، المقولة الرابعة فی هذا الکتاب المعروف باسم «فردوس الحکمة» جاءت تحت عنوان «من جوامع کتب الهند» حیث نقل کثیراً من المطالب عن مصدرین هندیین هامین هما «کتاب سسرد» و «کتاب جرک» وکانت ترجمتهما العربیة موجودة.

إلا أن أهم مصادر الطب الاسلامی هو آثار العلماء الیونان، و خاصة بقراط و جالینوس. و لدینا رسالة من حنین‌بن‌إسحق عد فیها ما یزید علی المئةکتاب من جالینوس ترجمت بمعرفته هو و أعوانه من الیونانیة إلی العربیة. هذه الآثارکانت مورد إفادة العلماء الإسلامیین الکبار أمثال علی‌بن‌عباس المجوسی الأهوازی فی کتاب «کامل‌الصناعة» و محمدبن‌زکریا الرازی فی «الحاوی» و ابن‌سینا فی «القانون» و أبی‌الریحان البیرونی فی «الصیدنة». کماکانت هذه الکتب بدورها المنبع المهم لتآلیف العلماء الایرانیین الکبار الذین قدموا الطب بالفارسیة إلی شعب إیران و من أهم ما

بمعنی الاطباء.

۱- الکلمة الواردة فی النص هی «بیمارستان» و هی مستعملة فی البلاد العربیة إلا أن الأقرب إلی الفهم الیوم هوکلمة المشفی أو المستشفی.

قدموه نذكر «الأبنية عن حقائق الأدوية» لابی‌منصور موفق الهروی، و «هداية‌المتعلمين» للاخوينی البخاری، و «ذخيرة خوارزمشاهی» للسيد اسماعيل الجرجانی.

و كان نتيجة لاهتمام علماء الإسلام الكبار بعلم الطب أن بلغ غاية من الرواج و تشعب و تفرع إلى فروع كثيره. و كان هذا التشعب يرتبط أحياناً بموضوعات العلم مثل الطب و البيطرة و علم الأدوية و معرفة العقاقير و الأعشاب الطبية و أحياناً بكيفية العلاج، مثل الكی و الجبر أو التجبير و الجراحة، و أحياناً بطريقة العلاج مثل طريقة أصحاب القياس و أصحاب التجارب و أصحاب الطب الحيلی، و أحياناً بحالات الانسان المختلفة أثناء المعالجة و التداوی مثل: «تدبير الأصحاء» بمعنی طب المحافظة علی سلامة المتمتعين بالصحة، و «تدبير الحبالی» بمعنی المحافظة علی سلامة الحبالی من النساء بما يحقق سلامة الطفل فی الرحم، و «تدبير المولودين» و هو طب المواليد، و «تدبير الصبيان» و هو طب الأطفال، و «تدبير المشايخ» و هو طب المسنين.

و قد جمع علماء المسلمين ما ورد فی القرآن و الحديث مما يتعلق بحفظ الصحة و السلامة و الوقاية من الأمراض. و يمكننا أن نذكر من بين أهم هذه المجموعات: «الطب فی الكتاب و السنة» لعبد اللطيف البغدادی، و «الطب النبوی» للذهبی، و «الطب النبوی» لابن‌القيّم، و «الرحمة فی الطب و الحكمة» للسيوطی. و فی هذه الكتب أعطيت النصائح و المبادیء الكلية للمحافظة علی الصحة. من ذلك: وجوب عدم الإسراف فی الأكل و الشرب، فالمعدة رأس كل داء، و الحمية رأس كل دواء، و أن معالجة المريض تكون بالغذاء علی قدر الإمكان إذ ينبغی عدم الانكباب علی الدواء.

و علاوة علی المجاميع الطبية مثل كامل‌الصناعة و الحاوی و القانون و هداية‌المتعلمين و الذخيرة‌الخوارزمشاهية التی أشرنا اليها آنفاً، صنف كبار الأطباء كتباً مفردة فی صدد الأمراض المختلفة كل علی حدة. مثل: «فی المرض المسمی ديابيطا» لعبد اللطيف البغدادی و «فی المعدة و مداواتها» لابن‌الجزر القيروانی، و «الحميات» لاسحق‌بن‌سليمان، و «فی الماليخوليا» لإسحق‌بن‌عمران، و «فی الأغذية» لإسحق‌بن‌سليمان و «فی النبض و التفسرة»[1] لعلی‌بن‌رضوان، و «العمدة فی الجراحة»

١- التفسرة = الادرار.

لابن‌القف، و «عشر مقالات فی العین» لحنین‌بن‌اسحق.

و نظراً لاعتقاد المسلمین بالتأثیر المتبادل بین الروح و الجسم، فقد توجهوا بـالعنایة الفائقة إلی علاج النفس و الطب الروحانی، و ألفوا الآثار العدیدة فـی هـذا المـجال، و یمکن أن نشیر إلی أن من أهمها: «الطب و الأحداث النفسانیة» لابی‌سعید بـختیشوع، و «الطب الروحانی» للرازی، و «الطب الروحانی» لابن‌الجوزی.

أما الآداب و الأخلاق الطبیة، فقد بذلت العنایة الفائقة و صنف کثیر من الکتب فی هذا الموضوع. منها: «فی التطرق بالطب إلی السعادة» لابن‌رضوان، و «أدب الطبیب» للرهاوی، و «التشویق الطبی» لصاعدبن‌الحسن. و کذلک بالنسبة لتعلیم الطبیب و تربیة الأطباء، فقد ألفت کتب مثل: «مفتاح الطب و منهاج الطلاب» لابن‌هندو، و «النافع فـی کـیفیة تـعلیم صناعة الطب» لابن‌رضوان. و فی هذه الکتب جری التأکید علی ضرورة تأسی الأطـباء ببقراط فی الحفاظ علی شرف مهنة الطب و صونها عن البیع بالمال و الجاه و الدنیا، و أن یجعلوه قدوة لهم، فقد أرسل إلیه أحد الملوک مئةألف دینار علی أن یترک الیونان و یذهب إلیه، و وعده أیضاً بمئةألف دینار أخری یسلمها إلیه. ولکن بقراط أجاب: «أنـا لاأبیع الفضیلة بالمال» و اشتغل فی قری الیونان بمعالجة الفقراء بالمجان. کما قـالوا: إن الطبیب الواقعی یجب أن یرجح الفقر مع الحلال عـلی الثـروة مـع الحـرام، لأن الذکـر الجمیل الذی یبقی أفضل من المال النفیس الذی یفنی. إن المال متوافر لدی السفهاء و الجهال، ولکنها الحکمة هی ما یمکن أن یوجد لدی أهل الفضل و الکمال وحدهم.

و لماکان الطب مرتبطاً بروح الناس و حیاتهم فقد اعتُبِرَ الطبیب ضامناً و مسؤولًا. و قد قال الرسول الأکرم صلی الله علیه و سلم: «من تطبب ولم یُعلَم منه طب مـن قـبل فـهو ضامن». و من ثم أولِیَ امتحان الأطباء و تمییز الأطباء من المتطببین الأدعـیاء و حسـبة الأطباء اهتماماً کبیراً. و کُتِبَ فی امتحان الأطباء کتاب بعنوان «فی محنة الطبیب»، و فی معرفة الأدعیاء کتاب باسم «فی مخاریق المشاتین» بمعرفة الرازی. و وردت فـی کـتب الحسبة المعتبرة مثل «معالم القربة فی أحکام الحسبة» للقرشی، و «نهایة الرتبة فی طلب الحسبة» للشیزری، فصول عن شرائط الطبیب و تفتیش الأطباء و مجازاة المتخلفین منهم.

و هکذا، مع التوجه إلی أهمیة علوم الطب و الفنون المرتبطة به و رواجها الواسع فی عالم الإسلام عامة و فی إیران خاصة، ینشأ الإحساس بضرورة تدوین موسوعة خـاصة

لتاريخ الطب و نشرها، فيها يتناول الموضوع بأبعاده جميعها بالتحقيق و الدراسة، و فيها يجرى التعريف بالعلماء الأفذاذ جمعيهم و مصنفاتهم القيمة و أفكارهم المبتكرة. و إذ ذاك نكون قد عرفنا العالم أصالة الفكر و قدرة المسلمين الفكرية و نبوغهم العلمى.

ب: المواد و المطالب التى تندرج فى موسوعة بتاريخ الطب فى الإسلام و ايران:

۱ـ شرح أحوال الأطباء فى ظل الحضارة الاسلامية و آثارهم على أساس الروّاد الأوائل مثل: ابن‌النديم و القفطى و الشهرزورى و ابن‌أبى‌أصيبعة.

۲ـ التعريف بكتب الطب و علم الأدوية(الصيدلة) على أساس المصادر المذكورة أعلاه إضافة إلى كشف الظنون و الذريعة.

۳ـ أسماء الأمراض و معرفة العلاج و طرقه على أساس المصادر مثل: الحاوى و القانون و هداية‌المتعلمين و الذخيرة الخوارزمشاهية.

۴ـ شرح أحوال الأطباء اليونان الذين كانت آثارهم مورد استفادة المسلمين مثل بقراط و جالينوس.

۵ـ اسم المستشفيات(البيمارستانات) و دور الشفاء على أساس النصوص التاريخية و كتاب «تاريخ البيمارستانات» لأحمد عيسى‌بك.

۶ـ الأدوية المفردة و المركبة على أساس المصادر، مثل: الحاوى، و القانون، و الأبنية للهروى، و مفردات ابن‌سمجون و ابن‌البيطار و الغافقى.

۷ـ «أقراباذينات» مثل: أقراباذين شابوربن‌سهل، و أقراباذين الكندى، و أقراباذين السمرقندى.

۸ـ آلات الجراحة و أدواتها على أساس المصادر مثل: التصريف للزهراوى، و العمدة فى الجراحة لابن‌القف الكركى.

۹ـ العلماء العرب و المسلمون الذين كتبوا تاريخاً للطب، مثل: شوكت الشطى، و سامى الحمارنة.

۱۰ـ العلماء الأوربيون الذين كتبوا تاريخ الطب الاسلامى، مثل: لكلرك، و براون، و الكود، و ديتريش، و أولمان.

۱۱ـ العلماء الإيرانيون الذين كتبوا كتباً أو مقالات فى تاريخ الطب الإسلامى، مثل:

الدکتور نجم آبادی، و الدکتور ولایتی، و الدکتور مهدی محقّق.

۱۲ـ ترجمة کتب الطب الإسلامی، التی کُتبت بلغات أجنبیة و فیها مشاهدات سریریة لمؤلفی هذه الکتب.

۱۳ـ التعریف بفهارس الکتب الطبیة، مثل: بیناکس جالینوس، و رسالة حنین، و رسالة البیرونی.

۱۴ـ الأعشاب الطبیة مع ذکر معادلها الخارجی و ما جاء عنها فی الکتب اللاتینیة و الیونانیة و خواصها و تحلیلها و تجزئتها علی أساس المصادر الأولی، مثل: «الصیدنة» تحقیق الدکتور زریاب، و «کیاهان داروئی» للدکتور زرکری.

۱۵ـ الاصطلاحات الخاصة المتعلقة بعلم الطب، مثل خادم(پرستار) و دستور(نسخة الطبیب).

۱۶ـ الوصایا و النصائح و الأمثال المرتبطة بالطب علی أساس کتب الأخلاق الخاصة بالطب فی الإسلام و فی بطون الکتب الطبیة.

۱۷ـ الآیات و الأحادیث المرتبطة بالطب مع الإفادة من کتب طب النبی، و الطب النبوی.

۱۸ـ أدب الطبیب، بالإفادة من المصادر مثل: إصلاح الصناعة الطبیة لابن جمیع و أدب الطبیب للرهاوی.

۱۹ـ التعریف بالمقالات و التحقیقات التی ترتبط بالطب و کانت موضع دراسات فی المؤتمرات الدولیة الخاصة بتاریخ الطب.

۲۰ـ التعریف بمراکز التحقیق فی مجال الطب الاسلامی و فعالیاتها العلمیة، مثل مؤسسة «همدرد» فی الهند و الباکستان، و مؤسسة «تاریخ التراث العلمی» بحلب، و مؤسسة «التراث العلمی العربی» بفرانکفورت.

ج: المراجع اللازمة للحصول علی المطالب و الإفادة منها فی المرحلة الأولی:

۱ـ بقراط: کتاب فی الاجِنّة(کمبردج ۱۹۸۷م)، فی حبل علی حبل(کمبردج ۱۹۶۸م)، فی طبیعة الانسان(کمبردج ۱۹۶۸م)، فی تدبیر الأمراض الحادة(کمبردج ۱۹۶۶ م)، فی الأخلاط(کمبردج ۱۹۷۱م)، فی الغذاء(کمبردج ۱۹۷۱م)، فی

الأمراض البلدیة(کمبردج ۱۹۷۱م).

۲ـ جالینوس: فی فرق الطب(القاهرة ۱۹۷۸م)، فی النبض للمتعلمین(القاهرة ۱۹۸۶م)، «إلی اغلوقن فی التأتی لشفاء الأمراض»(القاهرة ۱۹۸۲م)، الاسطقسات علی رأی بقراط(۱۹۸۷م)، فی اختلاف الأعضاء المتشابهة الاجزاء (برلین ۱۹۷۰م)، فی أن قوی النفس تابعة لمزاج البدن(بیروت ۱۹۸۱م)، فی التجربة الطبیة(أکسفورد ۱۹۴۴م)، فی أن الطبیب الفاضل یجب أن یکون فیلسوفاً(کوتینکن ۱۹۶۶م)، فی أجزاء الطب(برلین ۱۹۶۹م)، فی الأسباب الماسکة(برلین ۱۹۶۹م)، فی عمل التشریح(لیبزیک ۱۹۰۶م)، فی الاسماء الطبیة(برلین ۱۹۳۱م)، فی المحنة التی یعرف بها أفضل الأطباء(برلین ۱۹۸۸م)، فی الصناعة الصغیرة(القاهرة ۱۹۸۸م).

۳ـ الطب النبوی: «الطب فی الکتاب و السنة» لعبد اللطیف البغدادی(بیروت ۱۴۰۶هـ)، «الطب النبوی» للحافظ الذهبی(القاهرة ۱۴۰۴هـ)، «الطب النبوی» لابن القیم الجوزیة(القاهرة ۱۳۹۸هـ)، «الرحمة فی الطب و الحکمة» لجلال الدین السیوطی(القاهرة ۱۳۵۷هـ)، «الأحکام النبویة فی الصناعة الطبیة» لابن طرخان الحموی(القاهرة ۱۹۰۰م)، «الأربعین الطبیة» للبرزالی(القاهرة ۱۳۹۲هـ)، «المنهل الروی فی الطب النبوی» لابن طولون(حیدرآباد ۱۹۸۷م).

۴ـ علی بن ربن الطبری: «فردوس الحکمة»(برلین ۱۹۲۸م).

۵ـ محمدبن زکریای الرازی: الحاوی(حیدرآباد ۱۹۷۴م)، الفارق أو الفرق بین الأمراض(حلب ۱۹۷۸م)، منافع الأغذیة و دفع مضارها(بیروت ۱۹۸۴م)، الطب المنصوری(۱۹۸۶م).

۶ـ علی بن عباس المجوسی: کامل الصناعة الطبیة(القاهرة ۱۲۹۴هـ).

۷ـ ابن سینا: القانون(القاهرة ۱۲۹۴هـ)، الأرجوزة فی الطب(باریس ۱۹۵۶م)، دفع المضار الکلیة عن الأبدان الإنسانیة(حلب ۱۹۸۴م)، الأدویة القلبیة(حلب ۱۹۸۴م).

۸ـ ابن رشد الأندلسی: تلخیصات ابن رشد إلی جالینوس(مدرید ۱۹۸۴م)، تلخیص کتاب فی أصناف المزاج(القاهرة ۱۹۸۷م)، فی مجموعة «رسائل ابن رشد الطبیة».

۹ـ ابن زهر الأندلسی: التیسیر فی المداواة و التدبیر(دمشق ۱۴۰۳هـ).

۱۰ـ ابن رضوان المصری: دفع مضار الأبدان(کالیفورنیا ۱۹۸۴م)، کفایة الطبیب(لون

۱۹۷۸م).

۱۱ـ ابن‌نفیس: شرح تشریح‌القانون(القاهرة ۱۹۸۸م)، الموجز فی الطب(القاهرة ۱۹۸۶م).

۱۲ـ طب الأطفال: «تدبیر الحبالی و الأطفال» لأحمد محمد البلدی(بغداد ۱۹۸۰م)، «خلق الجنین و تدبیر الحبالی و المولودین» لعریب‌بن‌سعدالقرطبی(الجزائر ۱۹۵۶م)، «سیاسة الصبیان و تدبیرهم» لابن‌الجزار القیروانی(تونس ۱۹۶۸م).

۱۳ـ طب العین: «عشر مقالات فی العین» لحنین‌بن‌إسحق(القاهرة ۱۹۲۸م)، «تذکرة الکحالین» لعلی‌بن‌عیسی(حیدرآباد ۱۹۸۳م).

۱۴ـ الجراحة: «العمدة فی الجراحة» لابن‌القف(حیدرآباد ۱۳۵۶ه)، «التصریف لمن عجز عن التألیف» لخلف‌بن‌عباس الزهراوی(کالیفورنیا ۱۹۷۲م).

۱۵ـ کتب مفردة(= مونوجراف) فی الأمراض و العلل المختلفة: «فی المرض المسمی دیابیطا» لعبد اللطیف البغدادی(بون ۱۹۷۱م)، «فی المعدة و أمراضها و مداواتها» لابن‌الجزار القیروانی(بغداد ۱۹۸۰م)، «مصالح الأبدان و الأنفس» لابی‌زید البلخی(فرانکفورت ۱۹۸۴م)، «الحمیات» لاسحاق‌بن‌سلیمان(کمبردج ۱۹۸۱م)، «فی المالیخولیا» لإسحق‌بن‌عمران(هممبورج ۱۹۷۷م)، «الأغذیه» لإسحق‌بن‌سلیمان (فرانکفورت ۱۹۸۶م)، «فی النبض و التفسرة(= الادرار)» لعلی‌بن‌رضوان المصری (بون ۱۹۸۴م).

۱۶ـ الأخلاق و الآداب الطبیة: «النافع فی کیفیة تعلیم صناعة الطب» لابن‌رضوان المصری(بغداد ۱۹۸۴م)، «التشویق الطبی» لصاعدبن‌الحسن(بون ۱۹۶۸م)، «أدب الطبیب» لأیوب الرهاوی(فرانکفورت ۱۹۸۵م)، «المقالة الصلاحیة فی إحیاء الصناعة الطبیة» لابن‌جمیع(وفسبادن ۱۹۸۳م)، «فی التطرق بالطب إلی السعاده» لابن‌رضوان المصری(حلب ۱۹۷۸م)، «النوادر الطبیة» لیحیی‌بن‌ماسویه(جنیف ۱۹۸۰م)، «عمل من طب لمن حب» لابن‌الخطیب(سلمنقه ۱۹۷۲م).

۱۷ـ متفرقات: «الدستور البیمارستانی» لابن‌أبی‌البیان(القاهرة ۱۹۳۳م)، «دعوة الأطباء» لابن‌بطلان(ویسبادن ۱۹۸۵م)، «خمس رسائل» لابن‌بطلان البغدادی و ابن‌رضوان المصری(القاهرة ۱۹۷۳م)، «الذخیرة» لثابت‌بن‌قرة(القاهرة ۱۹۲۸م)، مقالة

فی تدبیر الأمراض العارضة «للرهبان الساکنین فی الدیرة و من بعد عن المدینة»(میشیکان ۱۹۶۸م)، «الروضة الطبیة» لعبیدالله‌بن جبرائیل بختیشوع(القاهرة ۱۹۲۷م)، «رسالة فی الطب و الأحداث النفسانیة» لأبی‌سعیدبن‌بختیشوع(بیروت ۱۹۷۷م)، «مقالتان فی الحواس» لعبد اللطیف البغدادی(الکویت ۱۳۹۲ه)، «مفتاح الطب» لابن‌هندو(طهران ۱۳۶۸ه‌ش)، «بستان الأطباء» لابن‌المطران(طهران ۱۳۶۹ه‌ش).

۱۸ـ کتب الأدویة: «مفردات الأدویة» لابن‌البیطار، «مفردات الأدویة» للغافقی، «النبات» لأبی‌حنیفة الدینوری، «جامع أسماء النبات» للشریف الإدریسی، «مفردات الأدویة» لابن‌سمجون، «الصیدنة» لأبی‌الریحان البیرونی، «المعتمد فی الأدویة المفردة» للغسانی، «تذکرة داود الأنطاکی».

و من کتب المعاصرین: «إحیاء التذکرة فی النباتات الطبیة و المفردات العطاریة» للدکتور رمزی مفتاح، «النباتات الطبیة»[1] للدکتور علی زرکری.

۱۹ـ منابع متفرقة: فهارس عامة لمعرفة النسخ الخطیة الطبیة، مثل فهرس کارل بروکلمان، و فهرس فؤاد سزکین، و فهرس مؤسسة «ولکام لندن» فی تاریخ الطب، و فهرس مؤسسة «أوسلر جامعة مکجیل» فی تاریخ الطب، و فهارس النسخ الخطیة فی الداخل و الخارج، و الوقوف علی المقالات المرتبطة بتاریخ الطب فی «ایندکس إسلامیکوس» الفهرس الاسلامی بالنسبة للمقالات الخارجیة، و فهرس افشار للمقالات الفارسیة بالنسبة للمقالات الداخلیة.

۲۰ـ الکتب الفارسیة: «الأبنیة عن حقائق الأدویة»، لأبی‌منصور موفق الهروی، «التنویر» لأبی‌منصور حسن‌بن‌نوح القمری البخاری، «دانشنامه حکیم میسری»، «ترجمة تقویم الصحة» لابن‌بطلان، «الذخیرة الخوارزمشاهیة» للسید إسماعیل الجرجانی، «الأغراض الطبیة» للسید إسماعیل الجرجانی، «خفی علائی» للسید إسماعیل الجرجانی، «هدایة المتعلمین» للاخوینی البخاری، «مخزن الأدویة» لعقیلی الخراسانی، «تحفة المؤمنین»، لحکیم مؤمن.

۱- کیاهان داروئی.

د: المراحل البعدية

جمع الكتب المذكورة و الكتب المطبوعة الأخرى فى هذا الموضوع. و الحصول على الرقائق(ميكروفيلم) و النسخ المصورة من النسخ الخطية الموجودة فى دور الكتب فى الداخل و الخارج، و تصوير المقالات الداخلية و الخارجية. تعيين عناوين الموسوعة و مداخلها. تعيين كيفية تحرير المقالات و سبكها و أسلوبها. نشر طرح تفصيلى للموسوعة. استخراج المواد و المطالب من المنابع. إعداد إضبارة علمية لكل من المداخل و العناوين و ضبط المواد و المطالب فيها. تعيين رئيس لكل من الشعب الفرعية للموضوع. تعيين كاتب للمقالات من أجل المداخل و العناوين المختصة بكل من الشعب. مراحل تصحيح موسوعة و طبعها.

و أخيراً، ما أحقنا بأن نذكّر أن تحقّق هذا الهدف العلمى الكبير الذى يعرفنا على الموروث العلمى العظيم لأربعةعشر قرناً من مساعى المسلمين و جهودهم مرهون بمساعدة العلماء و المحققين جميعهم فى هذا الفن، و أساتذة الجامعات و أعضاء الدوائر و المدارس العلمية و سائر محبى العلم و الثقافة، و معاونتهم، و معونة الوزارات المرتبطة بالمراكز العلمية و البحوث و إحياء التراث فى البلاد.

و كاتب هذا المختصر ينتظر أن يفوز بإرشادهم و ريادتهم و عونهم و مساعدتهم فى المراحل جميعها، حتى ينتقل هذا الهدف بأسرع وقت ممكن إلى مرحلة الإجراء و التنفيذ، بعون الله تعالى و توفيقه.

الدكتور مهدى محقّق

فعّالیّت‌های گرد آورندۀ کتاب (= مهدی محقق) در تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران

الف: کتاب‌ها

۱. السّیرة الفلسفیّة، محمّدبن‌زکریّای رازی، با مقدّمه در شرح احوال و آثار و افکار او. تهران: کمیسیون ملّی یونسکو، ۱۳۴۳؛ چاپ دوم و سوم، مؤسّسۀ انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱، ۱۳۸۴.

۲. فیلسوف ری، محمّدبن‌زکریّای رازی. تهران: انجمن آثار ملّی، ۱۳۴۹؛ چاپ دوم با اضافات، مؤسّسۀ مطالعات اسلامی، ۱۳۵۲؛ چاپ سوم با اضافات تازه، نشر نی، ۱۳٦۸؛ چاپ چهارم و پنجم، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷٦ و ۱۳۸۷.

۳. فهرست کتاب‌های رازی و نام‌های کتاب‌های بیرونی، از ابوریحان محمّدبن‌احمد بیرونی به پیوست المُشاطة لرسالة الفهرست از ابواسحق ابراهیم‌بن‌محمّد معروف به غضنفر تبریزی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳٦٦؛ چاپ دوم، ۱۳۷۱.

۴. مفتاح‌الطّب و منهاج‌الطّلاب، ابوالفرج علی‌بن‌الحسین‌بن‌هندو، با همکاری محمّدتقی دانش‌پژوه با تلخیص و ترجمه به زبان فارسی و انگلیسی. تهران: مؤسّسۀ مطالعات اسلامی، ۱۳٦۸.

۵. بستان‌الاطبّا و روضة‌الالبّاء، اسعدبن‌الیاس‌بن‌مطران. تهران: مرکز نشر نسخ خطّی وابسته به بنیاد دائرة‌المعارف اسلامی، ۱۳٦۸؛ چاپ دوم، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸٦.

٦. الشّکوک علی جالینوس، محمّدبن‌زکریّای رازی با مقدّمۀ عربی و انگلیسی و فارسی. تهران: مؤسّسۀ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی مالزی، ۱۳۷۲؛ چاپ دوم،

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۵.
۷. طبّ روحانی رازی، تلخیص و ترجمه و تحلیل. تهران: معاونت امور فرهنگی و حقوق مجلس، وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، ۱۳۷۲.
۸. مجموعهٔ متون و مقالات در تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران، به انضمام فهرست‌های مختلف. تهران: انتشارات سروش، ۱۳۷۴؛ چاپ دوم، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۷.
۹. التّصریف لمن عجز عن التّألیف، ابوالقاسم خلف‌بن‌عبّاس زهراوی(بخش جرّاحی و ابزارهای آن)، ترجمه به فارسی با همکاری احمد آرام، به پیوست دو مقاله دربارهٔ جرّاحی در اسلام و معرّفی کتاب التّصریف. تهران: مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی، ۱۳۷۴؛ چاپ دوم، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴.
۱۰. الدّراسةالتّحلیلیّة لکتاب الطّبّ الرّوحانی لمحمّدبن‌زکریّا الرّازی، با مقدّمه به زبان عربی و فارسی و انگلیسی، با متن چاپی و خطّی. تهران: مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی، ۱۳۷۸؛ چاپ دوم، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴.
۱۱. رسالهٔ حنین‌بن‌اسحق دربارهٔ آثار ترجمه‌شده از جالینوس، متن عربی با ترجمهٔ کامل به زبان فارسی، با مقدّمه و تعلیقات. تهران: مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی، ۱۳۷۹؛ چاپ دوم، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴.
۱۲. ابن‌هندو، پزشک و فیلسوف طبرستانی و کتاب مفتاح‌الطّبّ او، با مقدّمه‌ای دربارهٔ علم پزشکی در اسلام و ایران. مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی با همکاری مرکز تحقیقات طبّ سنّتی و مکمّل دانشگاه علوم پزشکی مازندران، ۱۳۸۷.

ب: مقاله‌ها به زبان فارسی و عربی

۱. «آغاز علم طبّ و تاریخ آن تا زمان رازی»، مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات، شماره ۳، سال ۱۳۴۴.
۲. «رازی در طبّ روحانی»، مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات، شمارهٔ ۲، ۳ و ۴، سال ۱۳۴۵، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۴۶.
۳. «ردّ موسی‌بن‌میمون بر جالینوس و دفاع از موسی‌بن‌عمران(ع)»، مجلّهٔ دانشکدهٔ

ادبیّات، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۴۶.

۴. «شکوک رازی بر جالینوس و مسألهٔ قدم عالم»، مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات، شمارهٔ ۲ و ۳، سال ۱۳۴۶.

۵. «کتاب علم الهی رازی و قدمای خمسه»، مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات، شمارهٔ ۵ و ۶، سال ۱۳۴۷.

۶. «خاک نیشابور یا طین الاکل»، مجلهٔ یغما، شمارهٔ ۶، سال ۱۳۴۷.

۷. «مقام فلسفی محمّدبن زکریّای رازی»، مجموعهٔ سخنرانی های دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی، کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۸.

۸. «رسالهٔ حنین یا کهن ترین فهرست اسلامی موجود»، مجلّهٔ معارف اسلامی، شمارهٔ ۱۲، فروردین ۱۳۵۰.

۹. «کتاب رازی دربارهٔ گل نیشابوری»، مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی مشهد، تابستان ۱۳۵۲ (ترجمهٔ عربی این مقاله تحت عنوان «کتاب الرّازی عن الطّین النّیشابوری» در مجموعهٔ أبحاث النّدوة العالمیّة لتاریخ العلوم عند العرب در سال ۱۹۷۷ میلادی به وسیلهٔ دانشگاه حلب سوریه چاپ و منتشر شده است).

۱۰. «رسالهٔ ابوریحان در فهرست کتب رازی»، بررسی هائی دربارهٔ ابوریحان بیرونی، شورای عالی فرهنگ و هنر، ۱۳۵۲.

۱۱. «النّقد العلمی فی الاسلام بالإشارة إلی کتاب الشّکوک للرّازی» (متن سخنرانی ایرادشده در کنگرهٔ الحضارة الاسلامیّة بین الأصالة و التّجدید، بیروت ۲۱-۲۶ مارس ۱۹۷۵م.)، مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی، شمارهٔ ۲ و ۲۲، سال ۱۳۵۷.

۱۲. «آگاهی هائی دربارهٔ جرّاحی در اسلام»، مجلّهٔ نشر دانش، بهمن و اسفند ۱۳۶۱.

۱۳. «زهراوی و کتاب التّصریف لمن عجز عن التّألیف»، مجلّهٔ نشر دانش، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۲.

۱۴. «جنبه هائی از علم پزشکی در اسلام»، چاپ شده در مقدّمهٔ دانشنامهٔ حکیم میسری، ۱۳۶۶.

۱۵. «گزارش یکی از تعبیرات پزشکی در شعر حافظ (آخر الدّواء الکیّ)»، سخنرانی

ایرادشده در کنگرهٔ حافظ، چاپ‌شده در دومین بیست‌گفتار، ۱۳۶۸.

۱۶. «گذری بر کتاب‌شناسی علم پزشکی در اسلام»، نامهٔ کتابداری انتشارات کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.

۱۷. «ترجمه و نقل علوم بیگانگان در زمان حضرت امام رضا(ع)»، مجموعهٔ سخنرانی‌های دومین کنگرهٔ حضرت امام رضا(ع)، مشهد، ۱۳۶۵، چاپ‌شده در دومین بیست‌گفتار، ۱۳۶۸.

۱۸. «کتاب الشّکوک علی جالینوس»، محمّدبن‌زکریّای رازی، مجلهٔ تاریخ العلوم العربیّة، المجلّد التّاسع ۱ـ۲، جامعهٔ حلب، حلب، ۱۹۹۱م.

۱۹. «اقتراح مبدئی بتدوین دائرةالمعارف خاصّة بتاریخ الطّبّ فی الاسلام»، الانسان و مستقبل الحضارة، عمّان، ۱۴۱۴ هـ / ۱۹۹۳م.

۲۰. «الجراحة فی الاسلام»، مجلة مجمع اللّغة العربیّة، الجزء الرّابع و السّتّون، قاهره، رمضان ۱۴۰۹ هـ / مایو ۱۹۸۹م.

۲۱. «راهیابی از پزشکی به خوشبختی، ترجمهٔ التّطرّق بالطّبّ إلی السّعادة ابن‌رضوان مصری، مجموعهٔ متون و مقالات در تاریخ و اخلاق پزشکی، تهران، ۱۳۷۴.

۲۲. «گفتار جالینوس در این‌که پزشک فاضل باید فیلسوف باشد»، ترجمهٔ فارسی از روی ترجمهٔ عربی «فی انّ الطّبیب الفاضل یجب أن یکون فیلسوفا» از حنین‌بن‌اسحق، مجموعهٔ متون و مقالات در تاریخ و اخلاق پزشکی، تهران، ۱۳۷۴.

۲۳. «طرح مقدّماتی تدوین دائرةالمعارف تاریخ پزشکی در اسلام و ایران»، مجموعهٔ متون و مقالات در تاریخ و اخلاق پزشکی، تهران، ۱۳۷۴.

۲۴. «در علّت زکام ابوزید بلخی در فصل بهار هنگام بوئیدن گل سرخ»، محمّدبن‌زکریّای رازی، مجموعهٔ متون و مقالات در تاریخ و اخلاق پزشکی، تهران، ۱۳۷۴.

۲۵. «دانشنامهٔ حکیم میسری یا کهن‌ترین مجموعهٔ طبّی به شعر فارسی»، چهارمین بیست‌گفتار، ۱۳۷۶.

۲۶. «کتاب جالینوس در آزمایشی که با آن، بهترین پزشک را می‌توان شناخت»، چهارمین بیست‌گفتار، ۱۳۷۶.

۲۷. «طبّ در اسلام»، مجلّه فرهنگ ویژهٔ تاریخ علم، سال نهم، شمارهٔ ۴، سال دهم، شمارهٔ ۱، زمستان ۱۳۷۵، بهار ۱۳۷۶ و نیز در پنجمین بیست‌گفتار.

۲۸. «بیماری مالیخولیا در طبّ اسلامی»، جشن‌نامهٔ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، ۱۳۷۶.

۲۹. «طبّ و داروشناسی»، در مقالهٔ «اسلام» دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۸، ۱۳۷۷.

۳۰. «تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران»، تألیف دکتر حسن تاج‌بخش(نقد و معرّفی)، نامهٔ فرهنگستان علوم، شمارهٔ ۸ و ۹، سال پنجم، تابستان ۱۳۷۷.

۳۱. «واژه‌های فارسی در کتاب تقویم‌الادویهٔ حبیش‌بن‌ابراهیم تفلیسی»، نامهٔ فرهنگستان، سال چهارم، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۷۷(شمارهٔ مسلسل ۱۵).

۳۲. «اهمّیّت میراث پزشکی در ایران و اسلام» در مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام و نقش دانشمندان ایرانی، به‌کوشش محمّدعلی شعاعی و محسن حیدرنیا، مرکز مطالعات فرهنگی ـ بین‌المللی، تهران، ۱۳۷۸.

۳۳. «ابن‌هندو و سنّت پزشکی یونانی»، مهدوی‌نامه، جشن‌نامهٔ استاد دکتر یحیی مهدوی، هرمس، تهران، ۱۳۷۸.

۳۴. «تب»، دانشنامهٔ جهان اسلام، جلد ۵، ۱۳۷۹.

۳۵. «کوششی در معرّفی تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران»، پنجمین بیست‌گفتار، تهران، ۱۳۷۹.

۳۶. «محمّدبن‌زکریّای رازی»، حدیث اندیشه، به اهتمام دکتر عبداللّه انصاری، تهران: سروش، ۱۳۷۹.

۳۷. «تذکرةالکحّالین»، دانشنامهٔ جهان اسلام، ج ۶، ۱۳۸۰.

۳۸. «تقویم‌الأبدان»، دانشنامهٔ جهان اسلام، ج ۷، ۱۳۸۲.

۳۹. «تجربه در پزشکی و داروشناسی»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد۱۴، ۱۳۸۵.

ج: مقاله‌ها به زبان انگلیسی

1. "Razi's Kitab al-'Ilm al-Ilahi and the Five Eternals", Aber Nahrain, Leiden, 1972-1973.

2."The Title of a work by Razi with Reference to al-Tin al-Nishaburi", Proceedings of the XXIII International Congress of the History of Medicine London, 1974.

3. "Notes on the Spiritual Physics by al-Razi", Studia Islamica, Vol. 26,1976.

4. "Notes on Biruni's Fihrist", in al-Biruni Commemoration Volume, Karachi, 1979.

5. "Miftah al-Tibb Wa Minhaj al Tullab", Medical Journal of the Islamic Republic of Iran, Vol. 2, No.1, Thehran, 1988.

6. "The Kitab al-Shukuk al Jalinus by Razi", Medical Journal of the Islamic Republic of Iran, Vol. 2, No. 3, Tehran,1988.

7. "Medical Sects in Islam", Etudes Orientales, No. 5-6, Hiver/Printemps, 1990.

8. "Ibn Hindu's Defence of Medicine", Proceedings of the 33rd International Congress of Asian and North African Studies, Toronto, 1990.

9. "Preliminary Plan for Compiling an Encycolopedia of History of Medicine in Islam and Iran", Studies in History of Medicine and Science, Vol. XIII, No. 2, New Series, 1994.

10. "Ibn Hindu and the Hellenic Medical Tradition", in The Diffusion of Greco-Roman Medicine into the Middle East and the Caucasus. New York: Caravan Books, 1999.

11. "Moral Philosophy or Spiritual Medicine in Islam", Studies

in History of Medicine and Science, Vol. XVI, No. 102, New Series (1999).

12. "Dâňis-Nâma by Maysarî; The Oldest Medical Compendium in Persian Verse" in La Science dans le Monde Iranian. Tehran, Institute Francais de Recherche en Iran, 2004.

د: مقدّمه بر کتاب‌ها

۱. دانشنامهٔ حکیم میسری، ۱۳۶۶.
۲. دو فرس‌نامهٔ منظوم و منثور، ۱۳۶۶.
۳. طبّ‌الفقراء و المساکین ابن‌جزّار قیروانی، ۱۳۷۵.
۴. تشریح منصوری، ۱۳۸۳.
۵. تشریح بیضاوی، ۱۳۸۷.
۶. ابن‌هندو، پزشک و فیلسوف طبرستانی و کتاب مفتاح‌الطّبّ او، ۱۳۸۷.
۷. ترجمهٔ کامل‌الصّناعةالطّبیّة، ج ۱، ۱۳۸۸.
۸. ترجمهٔ کامل‌الصّناعةالطّبیّة، ج ۲، ۱۳۸۸.

هـ: شرکت در کنگره‌های بین‌المللی تاریخ پزشکی و ایراد سخنرانی

۱. بیست و سومین کنگرهٔ بین‌المللی تاریخ پزشکی، دانشگاه لندن، انگلستان، ۱۳۵۱.
۲. بیست و نهمین کنگرهٔ بین‌المللی تاریخ پزشکی، دانشگاه قاهره، مصر، ۱۳۶۳.
۳. سی و سومین کنگرهٔ بین‌المللی تاریخ پزشکی، غرناطه، اشبیلیه، اسپانیا، ۱۳۷۱.
۴. کنفرانس نشر پزشکی یونانی ـ رومی در خاورمیانه و قفقاز، پروان، فرانسه، ۱۳۷۶.

«آ»

آب

آب جسمی است بسیط و جایگاه طبیعی او، آن است که گرد همهٔ روی زمین اندر آمده باشد، از بهر آنکه از زمین سبک‌تر است و معنی سبکی او، این است که بر بالای زمین باشد و بدین‌سبب او را «ثقیل بالاضافه» گویند، یعنی به اضافت با هوا گران است و به اضافت با زمین سبک است و سببی که پاره‌ای را از زمین برهنه کرد، عنایت آفریدگار است ـ تبارک و تعالی ـ تا ربع شمالی را از آب برهنه کرد تا هم آرامگاه مردم و دیگر جانوران باشد و هم خوش‌هواتر باشد، و تا بندگان وی تندرست باشند. اغراض / ۹

آب، سرد و تر است و باشد که به‌سبب نزدیکی با آتش یا به سبب گرمی هوا، گرمی عارضی پذیرد بی‌آنکه چیزی با وی بیامیزد و همچنین به سبب سردی هوا، سردی عارضی پذیرد بی‌آنکه چیزی سرد با وی بیامیزد تا طبع او بگردد و هرگز آب، خشکی نپذیرد، مگر آن‌وقت که بفسرد. اغراض / ۲۱۱

آبار

آن‌که محرق است، به پارسی «سرب سوخته» راگویند. اختیارات / ۱۶

ماهیّت آن: رصاص اسود محرق است به یونانی «امولیقون» نامند و گویند امولیقون اسم رومی آبار است و به هندی «بنک»...و همچنین «اسرنج» و «مرداسنج» نیز از سوختهٔ رصاص اسود حاصل می‌شود. مخزن| ۸۰

آب رنگین

اگر این استسقا زقّی بود، نشان وی آن بود که تبِ تیز بود و آب رنگین و با آماس جگر، علاج وی مرکّب باید کردن از علاج استسقا و علاج آماس گرم. هدایه| ۴۵۸

آب غوره

قابض است و مسام ببندد و حرارت محتقن گردد. هدایه|۲۲۳

برای سرسام... اگر با آب غوره و شکر طعامی می‌سازند، خوب آید. هدایه|۲۳۵

در اغراض الطبیّه در باب «اندر تدبیر حرکت و سکون» آورده:و غذا چیزی لطیف دهند چون فُروّج که به آب غوره و نلک و کشک جو پزند و چون قلیهٔ کدو و اسفاناخ و ماش مقشّر. اغراض|۲۱۹

آبکامه

نان خورشی است که از ماست، شیر، تخم سپندان، خمیر خشک شده و سرکه سازند و آن را به عربی «مری» خوانند. تنویر/۷۷

آب‌گرفتن

آب را بر طبیب عرضه کنند، نخستین آب باید که مردم پس از آنکه تمام‌ترین خوابی یافته باشند، بخواهند ریخت و پیش از آن باید گرفت که بیمار شربتی یا غذائی خورد، از بهر آنکه حرارت غریزی روی بدان آرد و رنگ آب کمتر شود؛ و آن شب که بامداد، دلیل عرضه خواهند کرد، شام که عادت است نباید خورد و نه آب و نه چیزی که رنگ آب بگرداند چون سبزی‌ها و زعفران و آبکامه و خیارشنبر و صبر و حنا که بر دست و پای نهند، رنگ آب بگرداند به خاصیت. اغراض/۱۰۵

آب‌گشنیز

ضمادی دیگر است که برای اوجاع المفاصل دموی را بشاید نرسک بی پوست و اکلیل الملک و نرسک با پوست... و ترکند به آب گشنیز و روغن گُل و ضمادی کند. هدایه|۵۶۵

اندر طبیخ حقنه، افیون و آب گشنیزِتر نشاید کرد و صبر، اندر هیچ شیاف و حقنه نشاید کردن. اغراض|۲۳۶

آبله

سبب آنکه هر کسی را آبله آید، آن است که خون کودکان تر بود، چون به سال بلندتر گردند، خشکی پذیرد و بدین میان که مزاج خشک‌تر گردد چون جوشی افتد مر خون را... اگر این خون از رگ‌های ناجهنده بیرون آید و به مقدار اندکی بود، آن را «سرخجه»

خوانند وگر مقدار او چندانی بود که ریم کند، آن را «آبله» خوانند و نشان آبله آمدن آن بود که نخست تب گردد مطبقه و باز دردِ پشت گیرد صعب و باز بینی بخارد وز خواب بجهد و بترسد و سرگران گردد و روی سرخ گردد و چشم‌ها هم چنان، چون این علامات دیدی بدانک حصبه کند یا آبله. هدایه|۷۳۶-۷۳۵

آبله و حصبه هر دو از یک جنس آید و سبب هر دو جوشیدنِ خون است، لکن آبله از خونی باشد گرم وبسیار و میل به تری دارد و حصبه از خونی باشد صفرائی و اندک و بدین‌سبب است که بثرهای حصبه کوچک است و از پوست برخاسته نیست، و از بهرآنکه حصبه از خونی گرم‌تر و تباه‌تر باشد، کشنده‌تر است. اغراض/۸۰۶

آبله شش رنگ باشد: سپید و زرد و سرخ و سبز و بنفش و سیاه. ذخیره/۲۸۱

آبلهٔ سیاه

اگر مایه بسیار بود بدان مقدار که ریم کند، آن را «آبلهٔ سیاه» گویند. هدایه|۷۳۵

آتش

جسمی بسیط است و جایگاه او بر بالای همهٔ ارکان است و غایت سبکی او، این است و بدین سبب او را «خفیف مطلق» گویند و طبع او گرم و خشک است و منفعت او اندر کاینات این است که همهٔ چیزها بدو آمیخته و لطیف گردد و بدو پخته و رسیده شود و اجزاء هوا به قوّت او اندر همهٔ جسم‌ها گذر یابد و آن راکه متخلخل باید، متخلخل کند و غایت سردی آب و زمین ازو شکسته شود. اغراض/۱۱

آتش پارسی

خارش و تبش بود از حد بیرون که بخارد و آن که آبله‌ها پر آب. تنویر/۴۶

آتش خدائی

افلاطون حرارت غریزی بدن را «آتش خدائی» می‌نامد و این را در کتاب «طیماوس» ذکر کرده است. بستان/۲۸

آخرک

از سوی پیش از زیر گلو دو استخوان بود نام وی به پارسی «آخرک» و به تازی «عظام‌التّرقوة» خوانند و به زیر این عظام‌التّرقوة، استخوان‌های سینه است. هدایه/۴۵

آذریون، اذریون، آذریونه

«آذرگون» خوانند و «اروم» گویند. طبیعت آن گرم و خشک است در دویم منفعت آن آنست که چون با روغن بیامیزند و بر ورمهای صلب ضماد کنند تحلیل دهد و سودمند بود جهت درد دل که کهنه شده باشد وبر کلف طلا کردن نافع بود و در وی قوت ترياق است. اختیارات|۲۴

آذریون به فارسی «گل آفتاب پرست» نامند. نباتیست ما بین شجر و گیاه به قدر زرعی برگش بی‌زواید و نرم به قدر برگ جرجیر و با اندک زغبیّه و گلها او بزرگ و پهن و مدور و زرد و درخشنده و در وسط او برگهای ریزه سیاه مایل به سرخی و به غایت خوش منظر و همیشه رو به آفتاب دارد و به حرکت او دور می‌کند و بر او قویتر از بستانیست. تحفه / ۱۷

آروغ

آروغ از باد غلیظ خیزد یا از ضعیفی معده...و هرگاه که آروغ بسیار گردد، طعام را به فم معده برآرد، ناگواریده بماند، از بهر آنکه قوّت گواریدن اندر قعر معده است و کار فم معده، تقاضاء غذاست و اگر باد اندر معده بماند و آروغ برنیارد، بیم باشد که استسقاء طبلی تولّد کند. اغراض / ۶۴۴

آروغ بادی است که قوّت معده، آن را تحلیل کند و بر بالا فرستد و این باد یا از خلطی غلیظ خیزد یا از ضعیفی معده. ذخیره|۴۳۸

آزاد درخت، ازاد درخت

درختی است که در گرگان وی راز هر زمین خوانند در شهر ری «درخت بسیه» و در طبرستان «ملاخک» و به شیرازی «صنعک» و به پارسی «طاق» گویند. بهترین آن بستانی بود که مایل به سیاهی باشد. طبیعت او گرم است در سیم و گویند در دویم و خشک است و در آخر درجهٔ اوّل چون ورق آن بهایم بخورد، بمیرد و چوب وی همین عمل کند و عصارهٔ وی دفع سم بکند و چون با عسل بیاشامند قولنج را نافع بود و سده بگشاید و مقدار مأخوذ از وی سه مثقال بود و ثمرهٔ وی مولف گوید سرفه بلغمی را نافع بود و اگر چه صاحب منهاج و صاحب جوامع آورده‌اند که کشنده است چندانکه امتحان کرده شد خلاف است. اختیارات|۲۷-۲۸

در «خلاصة‌التجارب» در تدبیر موی روی کسی که به وقت بر نمی‌آید و یا دیر و یا کم بر آید، آورده: «و همچنین به عصارهٔ لبلاب و عشق پیچان و افتیمون و شیرج و مورد و آزاد درخت و مداومت تدهین خصیتین به روغن شونیز و مورد و زیت و کنجد نافع بود». خلاصة‌التجارب|۱۷۴

آزخ

آزخ از بلغم لزج افتد و علاج وی داروها[ی]قی است و داروهای مسهل که آن بلغم را فرود آرد و سودا را، و جهد آن باید کردن که تن کلان گردد و پیوسته به گرمابه اندر آید و شراب تنک به کار دارد. هدایه/ ۵۹۹

آکِلِه

خوره بیشتر به دهان آید و به لب و...باز اگر به جائی دیگر ریش سیاه شود و گنده شود، بشتاب و داغ کن به آتش یا به داروی تیز، که ورا «دیگ بر دیگ» گویند. هدایه/ ۶۱۷

آلی

بیماری بود که اندام سرخ شود چون آتش. تنویر/۴۷

آماس

آماس یا گرم بود یا سرد؛ و گرم بر دو گونه بود: یا از خون بود یا از صفرا و این هر دو سوزان بوند. هدایه/ ۶۰۱

سبب آماس، دو جنس است: یکی مادّه و دیگر هیئت اندام‌ها. امّا آنچه از جهت مادّه است، فزونی مادّهٔ ناطبیعی باشد اندر عضوی. اغراض/ ۱۴۶

آماس بادناک

آماس بادناک از بخار لطیف خیزد یا از بخاری و بادی غلیظ و این طُرنجیده باشد همچون چیزی باد در وی دمند؛ و بسیار باشد که اندر میان استخوان و غشاهای او و یا در میان اوتار و غشاهای او بادی تولّد کند و آن را از هم باز می‌کشد و دردی صعب تولّد کند، این باد، بسته شدن مسام بود و تحلیل ناپذیرفتن بخار. اغراض/ ۸۲۳

آماس بلغمی

آماس سرد، بلغم بود امّا بلغم، ساده و رقیق بود؛ آماس را که ازو تولّد کند به تازی «الوَرَمُ‌الرِّخو» گویند؛ و باشد که سخت رقیق بود چون آب و آماس که از وی تولّد کند،

استسقاء آن عضو بود، چون قیلةُالما؛ و باشد که بخاری از مادّهٔ بلغمی به سر برآید، چشم و روی آماسیده نماید، آن را «تَهبُّج» گویند و امّا اگر بلغم غلیظ بود و فسرده و لزج، آماس غلیظ تولّد کند چون سلعه و غُدد و خنازیر. اغراض / ۸۱۹

آماس زبان

آماس‌های زبان و غیر زبان خالی نباشد از آنچه مادّهٔ آن یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم؛ و آماس خونی، سرخ باشد و گرم و با ضربان؛ و صفرائی بدان سرخی نباشد، لکن به زردی گراید و خلنده و سوزاننده باشد، و بدان زفتی نشود؛ و بلغمی سپید باشد و سرد و بزرگ و نرم و گران و درد کمتر؛ و سودائی کبودفام باشد و سخت باشد. و اگر کسی را افیون دهند و یا سماروغ خورد، زبان بیاماسد. اغراض / ۵۷۲

آماس سرد

آن است که ضربان نکند و به رنگ، سپید و به لمس، سرد بود. ذخیره / ۵۳۰

آماس قضیب

سبب آماس گرم اندر قضیب و خایه، مادّهٔ خونی است و صفرا، یا حرکت به شهوت مُباشرت باشد و نارفتن آن کار به سببی از اسباب و بازماندن منی اندر اوعیه. امّا آنچه اندر قضیب و خایه افتد از بازماندن منی باشد اندر اوعیه. اغراض / ۷۵۰

آماس گرم

مادّهٔ آماس و بثرهٔ گرم یا خون بود یا صفرا، لکن از یک خلط مفرد، آماس و بثره تولّد نکند؛ و خون تا از خلطی طبیعی نگردد، سیلان نکند و به یک‌جای جمع نشود، از وی آماس و بثره نخیزد، لابل تا لختی صفرا با وی نیامیزد، گرم‌تر از طبیعی نشود و سیلان نکند، از وی آماس و بثره پدید نیاید. و همچنین از صفرائی طبیعی آماس تولّد نکند، و اگر بسیار بود و با خون به اندام‌ها رسد، یرقان تولّد کند. اغراض / ۸۱۰

آماس معده

آماس معده بیشتر خونی باشد یا صفرائی، لکن گاه باشد که آماس خونی و صفرائی صلب گردد و بلغمی کمتر افتد. اغراض / ۶۵۳

آموختن دانش پزشکی

ابن جزّار در «مدخل» خود گفته است که آموختن دانش پزشکی برای کسی به حدّ کمال

نمی‌رسد مگر این که سه چیز در او جمع شده باشد: استاد ماهر و حرص وافر و هوش سرشار. بستان/۴۴

آواز تیره و مرتعش

آواز تیره، آوازی باشد گران‌گران همچون آوازِ ارزیز که به هم باز آید و سبب آن رطوبت غلیظ باشد. اغراض/۵۸۵

آهال

آن خل باشد که پالود باشند از گوشت و تره. تنویر/۶۰

«ا»

اباریر

آن بود که اوی دیک را خوش آید، و گروهی ازو تر بود چـون گشـنیز و پـوذینه، و گروهی از وی خشک بود چون گشنیز خشک و زیره و کرویا و آنچه به ایشان ماند. **تنویر/۶۱**

ابریسم

«ابریشم» است و گویند مراد از او فیله است که کرم ابریشم، او را سوراخ نکرده، بیرون نیامده باشد، چه سوراخ کردهٔ او را «قز» نامند و آنچه در آب پخته، نخ از او کشیده باشند از قسم ابریشم خام نیست. **تحفه/۱۱**

به یونانی «برنی» و به عربی «قز» و به سریانی «شتاریه» و به ترکی «ایپک» و بـه فـارسی «ابریشم» نامند. **مخزن/۹۳**

ابطن، مبطّن، بطین

بزرگ شکم. **مقدّمه|۲۰۸**

ابطی

ابط به معنی بغل است. ابن هندو دربارهٔ رگ باسلیق گوید: رگ غیر زننده است که در مرفق (=آرنج) در جانب انسی (=درونی) تا ابط قرار دارد. **مفتاح/۲۶۱**

ابکم

بی زبان. **مقدّمه|۲۰۷**

ابنه

محمد بن زکریای رازی در کتاب «الابنة» گفته است که او خود دیده که زن کردی را به حضور معتضد آوردند که دارای ریش انبوهی بوده است. بستان / ۳۵

ابوفلکسیا

فالج راگویند. مفتاح/۲۴۹

ابهل

قسمی از سرو کوهی است و مراد از او، بار اوست شبیه به نبق؛ تازهٔ او سرخ و رسیده‌اش سیاه. تحفه / ۱۱

«جوزالابهل» راگویند و «ثمرةالعرعر» نیزگویند و آن ثمرهٔ سرو کوهی است و به پارسی «تخم» و «هل» گویند و طبیعت آن، گرم و خشک است. اختیارات / ۱۷

قسمی از سرو کوهی است که آن را «عرعار» و «عرعر» و به یونانی «براثی» و «ارقوس» و به سریانی «بروثا» و به رومی «برون» و «یروثون» و به فارسی «اورس» و «ایرس» و «برس غنچه» و به ترکی «ارروج» و به هندی «اوهیر» و «هوهیر» نامند و گویند ابهل هندی رابه هندی «دیودار» گویند. مخزن|۹۹

اترج

او را پارسیان «ترنج» گویند و به لغت سریانی «اطروکا» و به لغت رومی «کیترون» و به هندوی «بحوره» گویند و «وارنگ» هم گویند و «بادارنگ» هم گویند. یعنی این رنگ همیشه با او باشد و ترنج معرّب لغت ترنگ اهواز است. اهل یونان او را «تفّاح مائی» گویند یعنی سیب آبی و زردآلو را «تفّاح ارمنی» گویند. ترنج طبرستانی مجدّر باشد...و ترنج جرجانی املس و ملزّز باشد و صیقل یعنی بر پوست او آبله نباشد و پاکیزه باشد از نقط؛ وفزاری گوید در لغت عرب ترنج را «متکه» گویند چون یکی باشد و جمع او «متک» باشد. صیدنه / ۳۹

به یونانی «مارسیسقا» و به سریانی «اطروغا» و به لغت مصر «ریحان‌النعنع» و به هندی «بجوژه» و به فارسی نوع صغیر آن را «ترنج» و نوع کبیر آن را «بالنک»؛ و به فرنگی «لیمونیه ماله» صغیر آن را و کبیر آن را «مبدکه ماله» نامند. مخزن / ۱۰۰

پوست ترنج، گرم است به درجهٔ اوّل و خشک به درجهٔ دوم، و گوشت او گرم و تر است

به درجهٔ اوّل، گروهی گفته‌اند سرد و تر است به درجهٔ اوّل و سردی غالب است و حُمّاض او سرد و خشک است به درجهٔ سوم و تخم او گرم است به درجهٔ اوّل، خشک‌کننده است به درجهٔ سوم. امّا گوشت او نفّاخ است و دیرگوارد و قولنج آرد، اصلاح او آبکامه است، لکن پرورده گوارنده است و حلق و شش را سود دارد. برگ و شکوفهٔ آن و پوست او ابزار دیگ کنند و معده و همهٔ احشا را قوّت دهد. اغراض / ۲۴۶ـ۲۴۵

اثاناسیا

به یونانی اسم معجونی است به معنی «منقذالامراض» و گویند اسم جگر گرگ است و چون معجون مزبور را یک جزو جگر گرگ است بنابراین به این اسم موسوم شده. تحفه / ۱۴

اثمد

پارسیان «سنگ سرمه» گویند و هندوان «کردیاجن» و رومیان، «کرخلن»؛ و صیادنهٔ این نواحی را معتقد آن است که بهترین او «صباهانی» است و نشان و صفت او، آن است که برّاق باشد و برو دندانها باشد درشت و پس ازاصباهانی «هروی» است و پس از هروی «زراونی» که در معدن زریافته شود به طرف زاولستان و هر چه جزاصباهانی است، برّاق نیست بلکه تیره‌رنگ است. صیدنه| ۴۰

اثنی عشری

از بوّاب بگذرد یکی رودگانی آید نام وی اثنی عشری اعنی دوازده‌انگشتی و از بهر آن، بدین نام خوانده‌اندش که درازی این رودگانی به مقدار دوازده انگشت است به انگشتان همان کس چون انگشتان دست به پهلوی یک‌دیگر نهاده‌اید. هدایه/۸۸

الأثیر

همان فلک قمر است که تقعیر (=ژرفا) آن محشوّ به عناصر چهارگانه است. مفتاح / ۲۴۹

اجّا

به لغت هندی اسم درختی است؛ برگش از برگ چنار، پهن‌تر و شکوفهٔ آن چون ریسمان‌های سرخ گره‌زده، آویخته و بارش شبیه به هلیله و چوبش در آتش نسوزد. تحفه / ۱۴

اجاص

عرب او را «اجاص» و «انجاص» گویند و به لغت رومی «دمسقیون» و به سریانی «حاحاا کاما» و به پارسی «آلو» و اهل بلخ انواع او را «الغنجار» گویند و به عراق «شاه‌لوج» خوانند و به رومی «فقومیلاس» هم گویند و نوعی از او طبری است، آن را «نیشق» گویند و به بلخ «لنک» می‌خوانند و به سمرقند «آلوچینی»... و به اندلس مرو را «عین‌البقر» خوانند، یعنی «امرود» را «اجاص» خوانند و «آلو» را «مشمش» گویند و «عین‌البقر» نیز گویند. صیدنه|۴۱

ثمری است مشهور و معروف؛ به سریانی «جاساا کاما» ... و اهل مغرب و اندلس ترش آن را «عین‌البقر» و به فارسی «آلو» نامند. مخزن|۱۰۶

دو نوع است: سیاه و سفید. از آن سیاه «عین‌البقر» خوانند و از آن سفید «شاهلوج». اختیارات|۲۰

اجدع

بریده‌بینی. مقدّمه|۲۱۳

احتباس الطمث

اَفْسَنتین... و ادرار بول کند و بیماریهای جگر و یرقان را سود کند و بر هضم یاری دهد و کرم بکشد و شهوت پدید آرد و احتباس طمث زایل کند. اغراض/۲۸۲

اگر بخار از رحم برآید، احتباس طمث یا اختناق رحم بر آن گواهی دهد و اگر بخار از دل یا از جگر یا از سپرز می‌برآید، رگهای گردن برخاسته و ممتلی گردد و شریانها ضربان کند و اندر عصبهای گردن دردی باشد. اغراض|۴۸۰

احتقان

معنی احتقان آن بود که چیزی آمدنی اندر تن بماند و نیاید...اگر این احتقان به دماغ بود که خلطی از اخلاط به اجواف دماغ یا به اجواف عروق بماند، امراض دماغ را سبب گردد...و اگر اندر معده محتقن گردد، امراض معده آرد وگر اندر امعاگرد آید، امراض امعا آرد...و اگر به‌گوشت گرد آید، اورام را سبب گردد و استسقای لحمی و یرقان سیاه و زرد را و سرطان را و جذام و برص را وگر به پوست گرد آید، بیماری‌های پوست آرد چون بهق سپید و سیاه وگر و خارش. هدایه|۱۸۰ ـ ۱۷۹

أحشاء

عبارت است از معده و امعاء و کبد و طحال (=سپرز) و مرارة و دو کلیه (= گُرده) و مثانه.
مفتاح/۲۴۹

احول

کژچشم. مقدّمه|۲۱۲

اختلاج، الاختلاج

جنبیدن بی‌خواست بود. تنویر/ ۳۹
جستن اندام است و آن حرکتی است که در عضله‌ها افتد.
کتاب مجهول‌المؤلّف/ ۱۱۳
انبساط عضو است از بادی غلیظ که در آن دفعةً وارد می‌شود و دفعةً تحلّل پیدا می‌کند.
مفتاح/۲۴۹
حرکتی است که اندر عضله‌ها افتد بی‌مراد، و تولّد آن حرکت از بادی غلیظ افتد و علامت باد، آن است که زود تحلیل پذیرد و بگذرد. اغراض/ ۵۰۲

اختناق الرّحم

خویشتن کشیدن زهدان بود تا برسد به یک‌سو. تنویر/ ۴۳
سبب آن نایافتن مرد باشد و حالی پدید آید همچون صرع، لیک صرع با تشنّج باشد و اضطراب، و اندرین علّت، «کفک» و «تشنّج» نباشد. خفی/ ۲۱۷

اخرس

گنگ. مقدّمه|۲۰٦

اخسمه

یکی شرابی کنند از ارزن نام آن اخسمه؛ این مست کند و اندکی نشاط آرد ولکن معفّن بود و اندکی باد به شکم اندر افکند و شکم برتام کند و نیز سدّه کند. هدایه/ ۱٦۸

أخفش

تنگ چشم. مقدّمه|۲۱۲

اخلاط

اخلاط، همان ارکانی است که در عالم صغیر یعنی انسان وجود دارد هم چنان‌که

اسطقسّات برای عالم کبیر وجود دارد، به عبارتی دیگر بدن از اخلاط چهارگانه یعنی خون و بلغم و صفرا و سودا تکوین یافته چنان‌که جهان از اسطقسّات چهارگانه یعنی خاک و آب و هوا و آتش پدیدار گشته است. مفتاح/۲۵۰

ترکیب این اخلاط [صفرا و سودا و خون و بلغم] از منی مادر و پدر است و از غذا؛ و باز گویند که ترکیب اغذیه از گوشت‌های حیوانات بود و از نبات؛ و باز گویند که ترکیب نبات از خاک و آب و هوا و آتش اعنی تابش آفتاب. هدایه/۱٦

الأخلاق

علم اخلاق علم سیاست انسان است مر نفس خود را. مفتاح/۲۵۰

اخلاق و عادات

جالینوس گفته است که اخلاق و عادات و زمان دارای نیروئی بزرگ در حرکات عوارض است زیرا اخلاق و عادات، جزء بهیمی از اجزاء نفس با اشیائی که در نفس نشو و نمو می‌گیرند، الفت پیدا می‌کند و در طول زمان، عوارض آرام می‌یابد و نیروهای بهیمی وقتی از چیزهائی که می‌خواست، سیر گردید از میل به آن‌ها خودداری می‌کند. بستان/۳٦

ادویة‌المحمره

کوژی را به تازی «ریاح‌الافرسة» خوانند...و بود که این بیماری را سبب باد بود...و آنک «ادویة‌المحمره» گویند برنهادن تا آن بادها را بیرون آرد از مغاکی تن. هدایه|۵۷۸

اذان الفار

به پارسی «مرزنگوش» خوانند... جهت صرع و لقوه به غایت نافع بود جهت صرع خوردن و جهت لقوه به عصاره سعوط کردن و جهت گزندگی عقرب چون با شراب بیاشامند و اگر با سرکه بر گزندگی عقرب ضماد کنند، نافع بود و جهت وجع‌ها که از سردی و تری بود و صداعی که هم از آن باشد و مسمن معده و احشاء بود و محلل نفخ و سده بگشاید و ادرار بول کند به غایت و رطوبات معده و امعاء خشک کند و دماغ را از اخلاط سرد پاک کند، تسخین کند وقتی که به آب وی و اندکی عسل غرغره کنند و چوب وی بر عضوی نهند که خاری در آن باشد، بیرون آورد و وی مرخی مثانه بود و مصلح وی بزرخرفه یا بزرقطونا بود. اختیارات/۲۲

اِذخر

گویند: «اِذخر» حشیشی است که بوی خوش دارد و او از «ثیل» درازتر است یعنی کبد...؛ و ابن‌البطریق گوید: نام او را به عربیّت «نجم» است و به یونانی او را «اغرسطس» خوانند و به عجم «گورگیاه» خوانند یعنی علف گورخر؛ و «حلفا» را به لغت سجزی «کرته» گویند و «کرتهٔ دشتی» را «اذخر» گویند. صیدنه/۴۴

«خلال مامونی» گویند و به یونانی «سخیلس» و «سمومیس» و به لفظی دیگر «طونلس» و «سخرفس» نیز گویند و «تین مکّه» و «گزنهٔ دشتی» و «کاه مکّی» هم گویند. به پارسی «گورگیاه» خوانند و بهترین، عربی بود و سرخ‌رنگ باریک خوشبوی. اختیارات|۲۲

دو قسم بود: یکی مکّی و آن را به عربی «تین مکّه» و «خلال مامونی» و «طیب‌الغریب» و به لغت رومی «سخس» و «سخیس» نامند و بعضی اطبا گفته‌اند که سخیس یونانی است و به هندی «کندهیس» و «کندبیل» و «کنتول» و «سوندهی» و «روس» و «سوریا» و به فارسی «گورگیا» و «کاه مکّه» و «گزنهٔ دشتی». مخزن|۱۰۹

ارجوان

بهار درختی است که به پارسی آن را «ارغوان» خوانند. در بهار آن را می‌خورند و طبیعت آن سرد و خشک است. پوست بیخ آن را بجوشانند و آب آن بیاشامند. قی تمام آورد و این مجرّب است و اگر چوب آن را بسوزند و بر ابرو مالند موی برویاند و سیاه و انبوه گرداند و اگر از بهار وی شرابی سازند، رفع خمار کند و نافع است. اختیارات|۲۶

حمزه گوید: «ارجوان» معرب است از لفظ «ارغوان» در پارسی و او را «دادروان» خوانند یعنی هدیهٔ تن، و بار درخت او سرخ بود. بوریحان می‌گوید: آنچ من دیده‌ام رنگ او فرفیری بود و نبات او منظری خوب دارد، و او را میوه نباشد، جز تخمی که از آن تخم مثل او رسته شود. و بعضی گفته‌اند هیچ درخت با او چندان مشابهت ندارد که درخت «دادی» و او از درخت «دادی» معروف‌تر است. صیدنه|۵۰

اُرز

«برنج» را گویند. طبیعت وی سرد و خشک است. بهترین آن «کُربالی» است بعد از آن «خوارزمی» و بعد از آن «گیلانی» منفعت وی آنست که شکم را ببندد و به اعتدال اما برنج سرخ شکم را محکم ببندد و برنج کربالی چون بشویند و با روغن بادام یا دنبه یا

روغن کنجد بپزند سودمند بود جهت گزندگی معده و اگر به آب خسک دانه بپزند، سدّه متولد نکند و طبیعت را نرم دارد و اگر به آبی که برنج سرخ در وری جوشانیده باشند با بعضی ادویه قابض حقنه کنند سجح روده را نافع بود، اما برنج سفید لون روی صافی کند و بدن فربه کند اما مضر بود به اصحاب قولنج. \اختیارات / ۲۵-۲۴

فزاری گوید که برنج را «رز» گویند و «ارز» نگویند و او را به لغت رومی «اریزون» گویند و به سریانی «رزا» گویند و به پارسی «برنج» گویند و اهل ماوراءالنهر «کرنج» گویند، مشابهت نیفتد میان او و شبه. صیدنه / ۴۵

ارکان، الأرکان

ارکان اجسامی است که مادّت نخستین اندر همهٔ کاینات از آن است و هر یک جسمی است یکسان، هیچ جزو از هیچ یک به صورت مخالف جزوی دیگر نیست و از آمیختن آن انواع کاینات گوناگون پدید آید؛ و ارکان چهارست: خاک و آب و هوا و آتش؛ و آن چهار ضدّ یکدیگراند. \اغراض / ۸

ارکان عبارت است از اسطقسّاتی که در فلک قمر محصور است و سایر کائنات و فاسدات از آن‌ها تکوین یافته‌اند و شمارهٔ آن‌ها چهار است: خاک و آب و هوا و آتش. مفتاح / ۲۵۰

ارنب

به لغت سریانی «ارنبا» و به پارسی «خرگوش» و به رومی «لاغوس» و به هندویی «سساوبیها». صیدنه / ۴۶

مغز خرگوش بریان کرده خداوند رعشه را سود دارد و با مَسکه بر دندان کودکان طلیٰ کنند هنگام دندان برآمدن، دندان به آسانی برآید. اِنفحهٔ او خون فسرده و شیر بسته بگشاید، خاصه که با سرکه خورند، و خون حیض فزونی و اسهال کهن باز دارد خاصه که با رُب آبی خوردند و با سرکه، خداوند صرع را سود دارد و پادزهر همهٔ زهرهاست. و اگر زنی از پس پاکی سه بامداد با سرکه بخورد آبستنی باز دارد. و اگر بی سرکه حمول کنند بر آبستنی یاری دهد. خایهٔ او بخورند، عسرالبول زایل کند. \اغراض | ۲۶۹

ارنب بحری

حیوانیست دریایی کوچک صدفی شکل سرخ رنگ و بر سر وی سنگپاره‌ایست و اگر

سر وی بسوزانند خاکستر آن نافع بود جهت داءالثعلب خاصه که به پیه خرس طلا کنند، البته موی برویاند و اگر در چشم کشند جلاء بدهد و از جمله سموم قاتله است و خون وی گرم بر بهق و کلف چون طلا نمایند زایل کند چون خاکستر آن سنون سازند دندان را جلاء دهد و علامت خوردن آن ضیق النفس و سرخی چشم و سرفه خشک و دشخواری بول و نفث الدم و درد معده و درد گردن و لون بنفشه‌ای بول و شش ریش کند. اختیارات|۲۷

و ارنب بحری به صدف مشابهت دارد در صلابت، و در میان او چیزی باشد صلب که به شاخکهای سرطان ماند و او کشنده است، برین طریق که اجزای او چون به شش رسد، به هر موضع که بر سد ریش کند. صیدنه/۴۶

ارنب بری

به پارسی «خرگوش» گویند. بهترین وی آن است که لون آن به سیاهی زند و بیابانی که سگ صید کرده باشد و طبیعت آن گرم و خشک است. خون آن گرم و خشک است. خون وی چون گرم بود بر بهق و کلف طلا کنند، زایل کند و چون خون وی بریان کنند دفع سموم کند و سجح را نافع بود و جلای چشم دهد و دماغ وی بریان کرده جهت رعشه که بعد از مرض حادث شود به غایت مفید بود و چون ضماد کنند دماغ وی بر جای دندان، زود بروید. اختیارات|۲۷-۲۶

ارواح

متقدّمان این صناعت، آن هوا را که در دل است «روح حیوانی» خوانده‌اند و آن هوا را که اندر جگر است «روح طبیعی» و آن هوا را که اندر اجوف دماغ است «روح نفسانی» گویند. هدایه/۱۱۲

آن بخارها است که اندر اوادگی‌های تن و مغز است «روح انسانی» گویند. تنویر/۵۴

أزمان‌الأمراض

زمان‌های بیماری به مدّت‌هائی که بیماری در آن تمام می‌شود، اطلاق می‌گردد و این مدّت‌ها بر حسب غلظت و رقّت مادّهٔ بیماری در بلندی و کوتاهی متفاوت است. مفتاح/۲۵۱

اسارون

لغت رومی است و بعضی از اطبّا او را «ناردین» خوانند و «سنبل برّی» نیز گویند یعنی دشتی و به لغت سریانی «ناردین دبرا» هم گویند...هندوان او را «بنتی تکر» گویند...و او را «سر» گویند. صیدنه/۵۳

الأسباب

بر دو قسم‌اند: طبیعی و غیر طبیعی. مفتاح/۲۵۱

اسباب یا صحّی بود یا مرضی؛ و سبب صحّی یا نگاه‌دارنده بود مر صحّت را یا آرنده مر صحّت را. سبب نگاه‌دارنده مر صحّت را به تن‌های درستان باید و آرنده مر صحّت به تن‌های بیماران؛ و اسباب مرض یا نگاه‌دارنده بود مر بیماری را و این به تن‌های بیماران یابد یا آرنده مر بیماری را و این به تن‌های درستان. هدایه/۱۹۲

الأسباب الخارجة عن الطّبیعیّة

اسباب غیر طبیعی سبب‌هائی هستند که تندرستی را از بین می‌برند و بیماری را نگه می‌دارند. مفتاح/۲۵۲

الاسباب السّتّة

اسباب تندرستی و بیماری، شش نوع است و طبیبان آن را «الاسباب السّتّة» گویند و آن هوا است، و حرکت و سکون، و بیداری و خواب، و طعام و شراب، و استفراغ و احتقان، و اعراض نفسانی. اندر تدبیر نگاه‌داشتن تندرستی، تدبیر این سبب‌ها واجب است، از بهر آنکه این شش سبب، کارهائی است که هرگاه که چنان باشد که باید و چندان که باید و آنگاه که باشد، سبب تندرستی باشد و هرگاه که بر خلاف این باشد، سبب بیماری گردد. اغراض/۲۰۱

الأسباب الطّبیعیّة

اسباب طبیعی سبب‌هائی هستند که طبیعت، آن‌ها را برای حفظ سلامتی تندرستان آماده کرده است، و یا سبب‌هائی که در بیماران، ایجاد صحّت و تندرستی می‌کنند. مفتاح/۲۵۲

الأسباب المشترکة للصّحّة والمرض

میان تندرستی و بیماری سبب‌هائی هستند که اگر به اندازهٔ لازم باشند تندرستی می‌آورند

و اگر به اندازهٔ لازم نباشند بیماری‌آور هستند مانند هوائی که به بدن احاطه دارد، و خوردن و آشامیدن، و خواب و بیداری، و استفراغ و احتقان، و احداث نفسیّه. مفتاح/۲۵۲

الاسباب‌المُمْرِضة

بر سه نوع هستند: بادئه، سابقه، واصله. مفتاح/۲۵۲

اسباب نبض

بدانکه آن سبب‌هاکه نبض را بگردانند سه نوع بوند: یکی را «طبیعی» گویند و این آن بود که نبض کودکان و جوانان و کهلان و پیران و زنان و مردان و نبض به زمان تابستان و زمستان و بهار و تیرماه (= پائیز)، و دیگر را «نه طبیعی» گویند اعنی «نامحدود» چون نبض کلانان و لاغران و گرسنگان و سیرخوردگان و مانده‌گشته‌گان و نبض آن‌کس‌هاکه به‌گرمابه اندر آمده بوند و نبض غمگنان و شادمانان و آنچه بدین ماند و سه دیگر را «الخارج عن‌الطّبیعه» خوانند اعنی نبض بیماران. هدایه/۸۰۳

اسبغول/اسبقول

بذر قطونا (تخم کتان). تنویر|۷۹

اسبقول به فارسی «بزر قطونا» است. تحفه|۲۵

الاستحالة

حرکت جوهر در کیفیّت خود و تغییر آن با باقی ماندن ذات جوهر است مانند آن‌که آب گرم شود و موی سپید گردد. زیرا جوهر آب و موی باقی مانده و سردی آب و سیاهی موی دیگرگون شده است. مفتاح/۲۵۳

ابوریحان در مورد استحالهٔ آب به هوا از ابن‌سینا می‌پرسد که: آیا این بر سبل تجاوز و تداخل است و یا آن‌که تغییر و دیگرگونی صورت می‌پذیرد؟ ابن‌سینا پاسخ می‌دهد که: هیولای آب (=مادّه آب) صورت آبی را از تن می‌کند (=خلع) و صورت هوائی را بر تن می‌کند (=لبس). الاسؤلة و الاجوبة|۳۰

استخوان

استخوان جسمی است خشک و زمینی و سخت‌ترین اندام‌ها است. او را حس نیست و بنیاد همهٔ تن است و اعتماد حرکت‌ها بر او است و استواری همهٔ تن بدوست؛ و پاره‌های

بسیارست. بعضی آن است که قیاس آن قیاس بنیاد است چون مهره‌های پشت و سُرین و بعضی چون حصنی است که اندام‌های شریف در میان اوست چون قحف دماغ و چون تنورهٔ تن و بعضی چون سلاح است که آفت و آسیب‌ها باز دارد، چون خارها که بر مهره‌های پشت است و عدد پاره‌های آن دویست و چهل و هشت پاره است. اغراض / ۲۲

بدانک استخوان‌ها مر تن جانوران را بر مثال ستون‌ها است مر خانه را. هدایه|۳۸

استخوان بینی

پیش سر بر درز اکلیلی یکی استخوانست نام وی استخوان بینی. هدایه / ۴۲

استخوان پهناگاه

به زیر این مهره‌ها (= خرزات‌القطن) یکی استخوان است پهن و ورا به پارسی «استخوان پهناگاه» خوانند و به تازی «عظام‌العجز» خوانند و این استخوان سه پاره است و هر پاره‌ای را یکی سولاخ هم‌چون مهرها را. هدایه / ۴۴

استخوان دانه خرما

استخوان خرما به فارسی «نوفی‌التّمر» است. تحفه|۲۵

استخوان رخ

به زیر قحف به سوی روی، دوپاره استخوان است نام وی به تازی «عظام‌الخدّ» و به پارسی استخوان‌های رخ. هدایه / ۴۲

استرخا

چهارم نوع از بلغم بی‌مزه بود و به قوام تُنک بود و بر مفاصل گرد آید و منفعت این خلط، آن بود که پیوندها را جنبان دارد و گر بیشتر گرد آید و طبیعت مفاصل دفع نتواند کردن، اوجاع‌المفاصل بلغمی پدید آید، و اگر بر اعصاب افتد، استرخا پدید آید. هدایه / ۳۴

استرخاء زبان

سبب سستی زبان و دیگر اندام‌ها رطوبت باشد و آن رطوبت یا رقیق باشد و یا خون آمیخته باشد، و بسیار و بر خون غالب باشد یا غلیظ. اغراض / ۵۷۱

استرداد

تدبیر کودکان...چون خواهد که قوی آید به هفت سالگی رسد و ریاضت فرمایدش کردن و پیش از ریاضت اندام‌های ورا بمالند به اوّل درشت و به آخر نرم و این را «استعداد» خوانند، و بعد از ریاضت به اوّل نرم و به آخر درشت و این را «استرداد» خوانند. هدایه / ۷۷۹ـ۷۷۷

استسقا، الاِسْتِسْقاء

آب در شکم افتادن. مرقاة / ٦۴

آماس همهٔ تن بود، یا آماس بزرگی اندر شکم، و گروهی را از وی: «لحمی» و «زقّی» و «طبلی» گویند. تنویر /۴۲

چون کسی آب بسیار خورد و از آب نشکیبد و از بسیاری خوردن پایان و ساق‌های وی بیاماسد سبب آن از ضعف سه اندام بود: یا از ضعف معده بود، یا از ضعف جگر، یا از ضعف اندام‌ها تا غذا را نتوانند گردانیدن که به گوهر خویش آرندی تا آنجا بماند، همهٔ تن بیاماسد و مانندهٔ گردد تن مردهٔ آماسیده را. هدایه / ۴۵۰

در عربی آن را «سَقْی» گویند و آن بر سه نوع است زقّی و لَحْمی و طَبْلی. استسقا سه نوع است: زقّی و لَحمی و طبلی و استسقاء حقیقی آن است که همهٔ تن تشنه گردد و از جگر آب خواهد، لکن از بهر آنکه اندر هر سه نوع، شکم آماس گیرد، هر سه نوع را «استسقا» گویند. اغراض / ٦٨٦

بیماری است که پس از دردهای کبد و تب‌های آن پیدا می‌شود و شکم، بزرگ می‌گردد، چنان‌که اگر آن را به حرکت درآورند، خضخضهٔ آب از آن شنیده می‌شود و بول بیمار سرخ‌رنگ می‌گردد. المنصوری / ۴۲۷

استسقاء زقّی به سریانی «زقایا» و طبلی «طبلایا» و لحمی «بسرایا» خوانده می‌شود. فردوس | ۲۲۱ـ۲۲۰

ابن رشد از زقّی به مائی (=آبی) و از طبلی به ریحی (=بادی) تعبیر کرده است. تلخیصات ابن رشد لجالینوس /۲۳۳

استسقای زقّی، الاستسقاءالزقّی

نشان وی آن بود که تب تیز بود و آب رنگین و با آماس جگر، علاج وی مرکّب باید

کردن از علاج استسقا و علاج آماس گرم. هدایه/۴۵۸
از جمع شدن آب در شکم پیدا می‌شود، چنان‌که وقتی حرکت داده شود خضخضهٔ (=جنبانیدن آب) آن شنیده می‌شود. مفتاح/۲۵۳

استسقای طَبلی، الاستسقاء الطَّبلیّ

هنگامی که آب کم و باد زیاد در شکم جمع می‌شود، «استسقای طَبلی» نامیده می‌شود و وقتی بر روی شکم می‌زنند، صدای طبل از آن بر می‌آید. مفتاح/۲۵۳
اگر سبب وی گرمی جگر بود، به قرص انبربارِس علاج کند و سکنگبین و به ضمادهای خنک. هدایه/۴۵۸

استسقای لحمی

استسقای لحمی از ورم سخت در کبد پیدا می‌شود و در نتیجه همهٔ بدن تزبّل (=زباله‌گونگی) می‌کند. مفتاح|۲۵۳

استعداد

تدبیر کودکان...چون خواهد که قوی آید به هفت سالگی رسد و ریاضت فرمایدش کردن و پیش از ریاضت، اندام‌های ورا بمالند به اوّل درشت و به آخر نرم و این را «استعداد» خوانند، و بعد از ریاضت به اوّل نرم و به آخر درشت و این را «استرداد» خوانند. هدایه/۷۷۹-۷۷۷

استفراغ

معنی احتقان آن بود که چیزی آمدنی اندر تن بماند و نیاید و معنی استفراغ آن بود که چیزی ناآمدنی بیاید و این هر دو حال، بد بود و چون آمدنی بیاید و ناآمدنی نیاید این هر دو حال، نیک بود و صحّی و آن حال پیشین مرضی. هدایه/۱۷۹
خروج فضلات (= زیادی‌ها) است از بدن در غیر معالجه، مانند رعاف (= خون دماغ) و خلفه (= اسهال) و قی کردن و عرق کردن. مفتاح/۲۵۴
سبب استفراغ و احتقان دوازده است که شش سبب زیر برای استفراغ است: ۱- رقیق بودن مادّه ۲- زیاد بودن مادّه ۳- باز بودن مجری‌ها ۴- وجود جاذب به جهت استفراغ ۵- قوّت نیروی دافعه ۶- ضعف نیروی مُمسکه. بستان/۶۰
استفراغ هفت نوع است: ادرارِ بول، عرق، مخاطی (= آب بینی) که از بینی بیاید، لعابی که

از دهان و بن زبان آید، جماع، استفراغ به شیاف، استفراغ به حقنه. اغراض /۲۳۳

اسطارس

«یرقان» راگویند. مفتاح /۲۵۴

الأسطقس

عبارت است از چیز مفردی که مرکّب از آن پدید می‌آید، مانند حروف که الفاظ از آن‌ها ترکیب می‌شود و خشت و گل که ترکیب خانه از آن‌هاست. مفتاح /۲۵۴

فرق میان «اسطقس» و «عنصر» این است که اسطقس دارای صورت است و عنصر دارای صورت نیست. الحدود|۴۴

قسطابن لوقای بعلبکبی رساله‌ای دربارهٔ اسطقسات عالم نوشته که در مجموعهٔ شمارهٔ ۵۴۶۹ کتابخانهٔ مرکزی تحت عنوان: «کتاب قسطابن لوقا الیونانی المتطبّب فی الاسطقّسات الّتی عنها کانت ابدان النّاس و هی ارکان‌ها و اصولها» و تعریف اسطقس را از کتاب السّماء ارسطو چنین می‌آورد: «انّ الاسطقس هو الّذی یکون منه الشّیء کونا اولیا». السّماء ارسطو|۴۳

اسطقّسات

ابن‌سینا در شفا نقل کرده است که نفس اجتماع اسطقّسات و یا نفس ترکیب آن‌ها به وسیلهٔ تماس و تلاقی و شکل‌پذیری کافی نیست که کاینات از آن‌ها پدید آید بلکه این امر منوط است به این‌که برخی در برخی دیگر تأثیر گذارد و برخی از برخی دیگر تأثّر پذیرد. بستان /۳٦

بنات اسطقّسات ده نوع‌اند: ۱ـ سبب بیماری ۲ـ عَرَض لازم بیماری ۳ـ مزاج بیمار ۴ـ ظاهر بدن ۵ـ سنّ بیمار ٦ـ وقت حاضر ۷ـ حال هوا در آن وقت ۸ـ شهر بیمار ۹ـ نیروی بیمار ۱۰ـ عادات بیمار. بستان /۴٦

الأسطقّسات الأربعة

اسطقس‌های چهارگانه عبارتند از: آتش و هوا و آب و خاک؛ زیرا همهٔ اجسامی که زیر فلک ماه قرار دارند از این چهار، ترکیب و تألیف شده‌اند هم‌چون حیوان و نبات و معدن. مفتاح /۲۵۴

اسطوخودوس

به یونانی به معنی «حافظ‌الارواح» است و آن، گیاهی است برگش شبیه به برگ صعتر و از آن درازتر و باریک‌تر و گلش مایل به سفیدی و ساقش واحد و باریک و بی شاخ. تحفه|۲۱

لغت یونانی است به معنی «حافظ الارواح» و به عربی «آنس‌الارواح»...و «ممسک‌الارواح». اهل مکّهٔ معظّمه گیاه آن را «ضرم»...وگل آن را «زهرالضّرم» و به سریانی «سحاوس» که نام جزیره‌ای است که در آنجا می‌روید و اهل تنکابن «تروم» و به هندی «دهارو» و در بنگاله «تنتنه» نامند. مخزن|۱۲۲

اسطیس

یعنی خشونت و نوعی از جَرَب (= گری) چشم است. مفتاح/۲۵۴

اسفنج

وی را «ابرکهن» و «ابرمرده» نیز گویند. حیوان دریایی است که چون دست بر وی نهی خود را درکشد، وقتی که بمیرد و آب وی را بر ساحل اندازدگویند نبات دریایی است و این محقّق است. بهترین وی آن است که چون بسوزانند و خاکستر وی در زخمی که در ساعت زده باشند بپاشند، خشک بندکند و نیک شود اگر بیاشامند خون رفتن باز دارد و مجفف اورام بلغمی بود و اگر خاکستر وی بشویند جهت درد چشم سودمند بود و جلای تمام دهد. اختیارات|۲۸

آنچه از نقصان گوشهٔ چشم باشد، نخست چشم را به شراب انگوری بشویند، پس اندکی صبر درگوشهٔ چشم کشند. و اسفنج به شراب، ترکردن و پیوسته بر چشم نهادن، و شبّ یمانی اندر شراب بپزند و اسفنج بدان، ترکنند و سخت نافع بود. اغراض|۵۳۰

اسفاناخ

به یونانی «سوناخیوس» و نیز «سومان فوسوخیوس» و به رومی «ابرقیا» و به فارسی «اسفناج» و «اسپناج» و به فرنگی «اسپنس» و به هندی «پالک» و پالک هندی «قطف» است که اسفاناخ رومی باشد. مخزن/۱۲۴

اسفیدباج، اسفیداج

به پارسی «سفیداب» خوانند. اختیارات|۲۸

معرّب اسفیداب فارسی است و به عربی و عبرانی «باروق» و به یونانی «سمونیون خمسیون» و «سلیقون» و «زبرقون» و به سریانی «اسقطیقا» و به هندی «سفیده» و به ترکی «کرتان» نامند. مخزن|۱۲۶

سپیده است. به لغت عرب او را «رثنین» گویند؛ و اسفیداج دو نوع است: یکی از سرب و دیگر نوع از ارزیز، و چون اسفیداج آنکه را به کبریت بسوزند، سرخ گردد و شنگرف شود و لطیف شود. صیدنه|۶۱

به فارسی «شوربا» نامند. از جمله اغذیه است و او مرقی است که ادویهٔ حارّه و گوشت مرغ و غیر آن و بقول و امثال آنکه طعمی غالب نداشته باشد، ترتیب دهند لطیف و مرطب و صالح الکیموس و موافق امزجهٔ سوداوی و صاحب سعال و قرحهٔ ریه و امثال آن است. تحفه|۲۲

و غذاها، خداوند سودا باید که میل به تَری دارد و اندک مایه گرم باشد، چون رشته و اسفیدباها و شوربای گوشت برهٔ فربه. اغراض|۲۰۹

اسفیوس

لغت فارسی است و آن بذر قطونا است. تحفه/۲۴

اُسقُولوقَندَریون

«سقولوقندریون» خوانند و «حشیشهٔ طحال» نیز گویند و در مصر «کفّ‌النّسر» خوانند و چند اسم دیگر نیز دارد...امّا «سقولو» به لغت یونانی گاوی بود در دریا که چون به ساحل آید این حشیش بخورد و گویند آن گاو طحال ندارد و قندریون به معنی طحال نبودن است...نباتی است صخری، به شیرازی آن را «زنگی دارو» خوانند. اختیارات|۳۰

لغت یونانی است به معنی «مزیل‌الصّفا» و به معنی کاوی‌السّپرز نیز گفته‌اند به جهت آن‌که گدازنده و زایل کنندهٔ سپرز است و اهل اندلس «افربان» و به مصر مشهور به «کفّ‌النّسر» است و به شیرازی «زنگی دارو» نامند. مخزن|۱۲۹

اسلیم، الاسلیم

رگی است که میان خنصر و بنصر (=انگشت پنجم و چهارم) قرار دارد و از شعب رگ باسلیق است. مفتاح/۲۵۵

امّا رگ باسلیق برود راست بر پشت دست بگذرد تا آنجا برسد که انگشت خِنصر است و

بنصر و میان این هر دو انگشت پدید آید و این، آن رگ است که ورا «اُسلیم» خوانند. هدایه/۶۵

الاسم

آن لفظی است که به طور اجمال دلالت بر چیزی می‌کند مانند «انسان» زیرا آن لفظی است که صورت انسان را به ذهن ما می‌آورد ولی تفصیل آن را برای ما نمی‌نماید. مفتاح/۲۵۵

اسهال، اَلْاِسْهَال

شکم‌ران. مرقاة/۶۴

وقتی که کبد از جذب غذا ناتوان گردد و یا هضم غذا دچار اختلال شود، اسهال پدیدار می‌گردد. تقاسیم‌العلل/۲۹۴

اسهال بلغمی

این بلغم را تولّد یا به معده بود و سبب وی آن بود که مزاج معده تر گشته بود و سرد و غذاهای سرد تر بدگوار بسیار خورده بود چون گوشت گاو و ماهی تازه و شیر و دوغ و کرینج بماش و کشک و ترّها سرد چون کدو و خیار و خیار بادرنگ و آنچه بدین ماند، یا از مغز بود که این بلغم به معده فرود آید و نشان این، آن بود که از پس خواب بیش بود این اسهال؛ و علاج آن بلغم که به معده گرد آمده بود، اسهال کند به حبّ جتره تا شکم پاک کند و نشان این اسهال، آن بود که چون چیزهای ترش خورد، اسهال بیش کند و چشنگی بسیار نبود و سوختن نبود. هدایه/۳۹۴

اسهال خونی

اسهال خونی بود از سه‌گونه بود: یکی از گشادن رگی بود که از رودگانی‌ها بگشاید و آن را «ذوسنطاریاء دموی» گویند یا بود که از پس اسهال صفراوی آید و آن را «ذوسنطاریاء مری» خوانند یا بود که از جگر بود و آن را «ذوسنطاریاء کبدی» خوانند. هدایه/۳۹۷

اسهال دماغی

اسهال دِماغی نزله بود که از دماغ فرود می‌آید و این، چنان باشد که مادّهٔ نزله به منفذ کام فرود آید اگر به شش درافتد ذات‌الرّیه و سرفه تولّد کند و سبب سل گردد. ذخیره/۴۷۴

سبب اسهال دِماغی، مادّهٔ نزله بود که فرود آید به معده و روده‌ها، اگر مادّه، رطوبتی بود

نرم، اسهال بلغمی افتد، و اگر مادّه گرم و تیز بود، سَحَج و اسهال خونی تولّد کند. علامت‌ها خاصّهٔ این نوع، آن است که بامداد از خواب برخیزند، چند مجلس بنشاند زودازود پس ساکن‌تر شود. اغراض/ ۶۹۵

اسهال سودائی

اگر این اسهال از سودا بود، علامت وی آن بود که شهوت طعام انگیزد و باز همان اندر فم معده لذع یابد، و ترشی دهان بود وگر چیزی خورد از طعام یا اندکی از روغن برود، و به غذاهای ناچرب چنان بود و به غذاهای چرب؛ و علاج وی فَصد باسلیق بود و اسهال‌کردن به مطبوخ افتیمون، و سفوف افتیمون به‌کار دارد. بگیرد هلیلهٔ سیاه و به روغن گاو بریان کنند پنج درم سنگ، افتیمون پنج درم‌سنگ، مصطکی سه درم‌سنگ، ریوند چینی سه درم‌سنگ و این همه را بکوبد شربتی. هدایه/۳۹۶

اسهال صفراوی

اسهال صفراوی زرد بود و سبز، با درد و شکنجیدن و با تشنگی بسیار و طعام بسیار ناآرزو آمدن و این صفرا یا اندر معده گرد آمده بود یا از زهره و رودگانی به معده آمده بود و بیشتر یا تب تیز بود یا از پس تب مُحرقه یا از پس داروهای تیز و گرم و غذاهای گرم که به‌کار داشته بود چون قلیه و شراب‌های گرم و انگبین و آنچه بدین ماند و گوارش زیره و زنجبیل پرورده و آنچه بدین ماند... و علاج این، شکم آوردن بود به هلیلهٔ زرد و شکر با آب نار یا شحم نارکوفته به یک جای تا صفرا کم گردد. هدایه|۳۹۲

اسهال صفرائی بسیاری صفرا باشد که از زهره به روده فرود می‌آید و روده را می‌زداید و تیزی آن، روده را بگزد و قوّت ماسکه را ضعیف کند. علامت‌ها، دهان طلخ (= تلخ) باشد و تشنگی غالب و مادّه که آید زرد باشد و مقعده را بسوزد، و بیشتری از پسِ غِب و محرقه و از پس شراب کهن افتد. اغراض/ ۶۹۶

اسهال کبدی

اسهال کبدی، یعنی اسهالی که از ضعیفی جگر افتد. ذخیره/ ۴۷۵

اسهال معدی

سبب اسهال معدی، ضعف قوّت هاضمه و ضعف ماسکه باشد یا بسیارخوردن و بی‌ترتیب خوردن و چربو و طعامهای بد خوردن یا بسیار آمدن سودا از سپرز به معده.

اغراض/۷۰۰

اسقیل

به لغت سریانی او را «اسقال» و «اسقیلا» گویند و «افلیطیوس» و به لغت عرب «عنصل» گویند و پیاز دشتی است و او را «بصل الفار» تعریف کرده‌اند و پارسیان «پیاز موش» گویند و «موشان پیاز» هم گویند. صیدنه|۶۱-۶۰

«بصل الفار» بود و «بصل العنصل»؛ و بصل الفار از بهر آن گویند که موش را می‌کشد. به پارسی «پیاز دشتی» خوانند. اختیارات|۲۹

پیاز موش است و پیاز موش از آن گویند که موش را بکشد. پختن و بریان‌کردن، قوّت تیزی او بشکند. قومی گویند او «بلبوس» است و بر خلاف آن است امّا لون بصل الفار زرد است و به سپیدی زند و آنچه لختی به لون بنفشی گراید و درفشان بود و در طعم او با تلخی و تیزی حلاوتی باشد، آن بهتر است. گرم است به درجهٔ سوم و خشک با نزدیک آن، عصب‌های باسلامت را اندک‌مایه زیان دارد با آنکه در اوجاع مفاصل و عرق‌النّسا سخت نافع است. اغراض/۲۸۸-۲۸۷

لغت یونانی است و «اسقال» و «اسقیلا» نیز گویند و در بعضی لغات «اطیطون» و به عربی «بصل العنصل» و «بصل الفار» و «بصل البر» و «عنصل» و «عنصلان» و به فارسی «پیاز دشتی» و «پیاز موش» جهت آنکه کشندهٔ موش است و به هندی «کانده» و «کندری» نیز نامند. مخزن/۱۳۰

أش

خاکستر چوب درخت انگور، که ورا «أش» گویند. هدایه/۶۰۴

أشترغاز

«زنجبیل عجم» بود و در تفسیر گفته‌اند که «شوک الجمال» است و آن بیخ انجدان خراسانی بود و آن نوعی از انجد است و انجدان از بیابان مرو و از بلاد روم خیزد و بهترین آن رومی است... یوحنا گوید: گرم و خشک است در دوم و مصلح وی سرکه بود بعد از آنکه در سرکه پرورده باشند، استعمال کنند و شیخ‌الرئیس گوید سرکهٔ وی جهت معده نافع بود و قوّت بدهد و اشتها بیاورد و هضم را قوّت دهد و مسخن عُنصَل و بدل وی انجدان است و فولس گوید: جرم وی مغثی بود و مصلح وی شراب غوره و ریباس

بود. اختیارات|۳۲

اگر سبب، اختناق رحم باشد، بوی عطر از وی دور باید داشت، و بوی چیزی که معده و مزاج او را موافق بود بوئیدن، چون اشترغاز و پنیر کهن و انکزد و آن‌چه بدین ماند. اغراض|۶۲۵

اَشَره

به پهلوی این ثنایا، چهار دندان دیگرست: دو از بر و دو از زیر، نام ایشان «کواسر» و نیز «انیاب» خوانندشان و به پارسی «اَشرَه». هدایه|۴۳

اشق

«اشج» گویند و معرّب است و به لغت رومی او را «منیاقون» گویند و «امنیقون». اهل سیستان او را «اوشک» خوانند و پارسیان بعضی او را «کج» خوانند و گویند کج نام وج است نه اشق. صیدنه|۶۴

«اشج» خوانند و «کلیانی» گویند و آن، نوعی از لذاق الذّهب بود و گفته شود امّا صاحب منهاج گوید: اشق صمغ طرثوث است و صاحب مفرده گوید: نیست و مؤلّف کتاب گوید: صمغ نباتی است که به زبان شیرازیان «بدران» گویند. اختیارات|۳۳

معرّب «اشه» فارسی است و به فارسی «اوشه» و «کلبانی» نیز و به عربی «اشج» و «وشج»...و «وشق» و «لذاق‌الذّهب» و به یونانی «اثانقون»...و «امونیاقن» نیز بعضی گفته و پرنقش نیز و به لغت مصر «قناوشق» و «کلخ» و به هندی «کاندر» نامند. مخزن/۱۳۵

صمغ انگدان است، گرم است به آخر درجهٔ دوم و خشک به درجهٔ اوّل، نرم‌کننده است و گشاینده. بر خنازیر و سلعه و آماس‌های صلب طلیٰ کنند یا ضماد کنند، سود دارد. خراج‌های بد را پاک کند، گوشت مرده را بخورد و گوشت درست برویاند؛ و خداوند درد تهی‌گاه را و اوجاع مفاصل و عرق‌النّسا را سود دارد. اغراض/۲۸۴

اُشنان

اُشنان چهار جنس است سپید و زرد، و سبز و جنسی دگر هندوی است، وی را «فندق هندی» گویند. ابنیه|۳۳

«حرض» گویند و آن، انواع بود و آن را «غاسول» خوانند. اختیارات|۳۳

گیاهی است بی برگ و شاخه‌های ریزه شبیه به کرم‌های خشک‌شده و گازران به آن جامه

می‌شویند. سفید او را «خرؤالعصافیر» و سبز آن را «غاسول» نامند. تحفه|۲۶
در متعارف «قاقلی» گویند و او را به لغت عرب «زاثا» گویند...و گویند «حرض» اشنان بود...و حرض را به لغت رومی «اذرقیس» گویند و در بعضی نواحی روم «سقیا» خوانند و به لغت سریانی «حلاتقامری» گویند و به پارسی «اشنان گازران». صیدنه/۶۷-۶۶

اُشنه

به یونانی «ابرویون» و به عربی «شیبةالعجوز» و «مسک‌القرود» و به فارسی «دواله» و «دوالک» و «دوالی» و به هندی «چهریله» و «چریره» و «اکسیر» و «سیخ» نیز نامند. مخزن|۱۳۷

اُشنه، نبتی است که بر درخت صنوبر و بلوط و گوز و غیر آن پدید آید، آنچه سپید باشد نیک باشد؛ سیاه، بد باشد. در قوّت‌های او خلاف کرده‌اند، بعضی گویند گرم است به یک درجه و خشک اندر درجهٔ دوم؛ بعضی گویند سرد و خشک است. معده را قوّت دهد و قی باز دارد و بادهای معده را زایل کند و خفقان باز دارد. اغراض/۲۸۵

اصابع العذاری

او از انواع انگورهای سراة و سراة در بلاد عرب کوهی است میان حجاز و یمن، و به لون سپید است و به هیأت دراز باشد به شکل بلوط و خوشهٔ او به مقدار ارشی باشد. و در ری انگوری است که به او ماند به هیأت و لون، و اهل ری او را «انگشت کنیزکان» گویند. صیدنه/۹۶

اصابع العذری نوعی از انگور طویل‌القدر است. تحفه|۲۶

اصابع هرمس

شکوفه سورنجان است نزدیک خوزی و خاصیت او چون سورنجان است صیدنه/۷۵۵

فقاح سورنجان بود. رنگ او زرد بود و سفید بود. صاحب جامع گوید: شنبلید هم فقاح سورنجان بود و صاحب منهاج گوید: شنبلید ورق سورنجان بود و صاحب منهاج گوید: در قوّت مانند سورنجان بود، بوئیدن آن نافع بود جهت صداع سرد و بادها که در دماغ بود بشکند و سدّهٔ آن بگشاید و باه را زیادت کند، خاصه با زنجبیل و زیره و فودنج. اختیارات/۳۴

اَصفر

اگر با این صفرا (= صفرای طبیعی) از رطوبتی رقیق آمیخته شود صفرائی پدید آید نام وی اصفر ناصع و این صفرا به گرمی کمتر بود از آن صفراء طبیعی و به حسب آنکه از آن صفرای طبیعی منفعت بود، ازین مضرّت بود و سبب گردد مر بیماری‌های صفراوی را خاصّه مر «نمله» را و اسهال صفرائی را. هدایه|۳۱ـ ۳۰

اصل السّوس

«اصل المهک» بود. به پارسی «بیخ مهک» گویند و به اصفهانی «آند» و به کرمانی «بیخ مُدُه». اختیارات / ۳۴

اصلع

بی‌موی. مقدّمه|۲۰۹

الاضافة

اضافه نسبت میان دو چیز است که هر یک از آن دو با وجود دیگری موجود می‌شود مانند نسبت فرزندی که میان پدر و پسر است و نسبت برادری که میان دو برادر است...

یکی از اقسام متقابلان اضافه است مانند پدری و فرزندی زیرا یک شخص می‌تواند پدر و فرزند باشد ولی پدری و فرزندی در او، از یک جهت جمع نمی‌شود یعنی «زید» مثلا نمی‌تواند پدر و فرزند «عمرو» باهم باشد. مفتاح/۲۵۵

اضلاع الخلف

ده پاره استخوان پهلو، پنج از راست و پنج از چپ، ناپیوسته است بر سینه نام ایشان به پارسی «استخوان‌های کژک» و به تازی «اضلاع‌الخلف». هدایه/۴۵

شکل سپرز درازست و نهاده آمده است به پهلوی چپ، یک روی سوی معده و یک روی دیگر سوی استخوان‌های پهلو که او را «اضلاع خلف» خوانند. هدایه/۹۲

اطاعت پزشک

جالینوس گفته است که: اگر پزشکی در علم پزشکی همپایهٔ بقراط باشد ولی بیمار او از او اطاعت نکند آن پزشک در درمان خود موفّق نمی‌شود. بستان / ۴۲

اطروش

سخت کر. مقدّمه|۲۱۰

اِطریفل

کسی که خواهد که معده اوزبون نشود، پس از آنکه دهان بسته باشد و غرغره کرده، مقدار یک مثقال مصطکی سوده باید که با شکر یا به آب سیب بخورد تا مادّه‌هایی که روی به معده آرد باز دارد و باقی فضله که باشد به جانب امعاء دفع کند و گلشکر و اطریفل کوچک نیز سود دارد. خفی|۵۷

چون [آملج] را با هلیله و بلیله از وی معجون کنند که معروف «اطریفل» است، منفعتی عظیم دهد بیماریهای سودا و بلغم را و ضعیفی تن را. \ابنیه|۱۶

اعتدال

برابری چهار طبع بود اندر مردم. تنویر/۵۳

اعراض

نتیجهٔ سخن جالینوس در کتاب «علل و اعراض» این است که اعراض بر پنج قسم‌اند: نخست عارضهٔ جسمانی که فعلی را در بدن انجام می‌دهد که آن را «سبب» گویند. دوم، حالتی که از سبب حادث می‌شود و در طریق تکوّن است و آن را «حَدَث» گویند. سوم، خود بیماری است که آنچه که تکوّن یافته و حادث شده در آن به حدّ کمال رسیده. چهارم زیان فعلی که با آن، بیماری به حدّ کمال رسیده است. پنجم عَرَضی که تابع مَرَض است. بستان/۴۶

اعراض نفسانی

اعراض نفسانی، شادی است و غم و ترس و خشم و مانند آن. امّا نبض شادی، عظیم باشد و متفاوت. و سبب عظیمی، حرکت روح و حرارت غریزی باشد به جانب ظاهر و طلب ادراک زیادت شادی و تمامی آن و سبب تفاوت، عظیمی باشد چنانکه معلوم است. \اغراض/۹۸

اعراض نفسانی شادی است و غم و خشم و لذّت و ایمنی و ترس و خجلی و اندیشهٔ کارهای مهم و عمل‌های باریک، و امید و نومیدی و هر یک را از تن مردم، اثری ظاهر است، فزون از اثر طعام و شراب و غیر آن، از بهر آنکه طعام و شراب و دیگر اسباب بدان‌زودی اثر نکند که اعراض نفسانی. نه‌بینی که اثر سخن یا چیزی خوش و ناخوش که مردم بشنوند و اندیشه بر خاطر بگذرد، چگونه بی‌هیچ مهلت زود به رنگ و روی پدید

آید و حرکت و آواز مردم بگردد و این حال نشان آن است که اثر اعراض نفسانی قوی‌تر از اثر دیگر سبب‌ها است. اغراض/۲۳۸

اعشی

شبکور. مقدّمه|۲۱۲

اعصاب

اعصاب سه‌گونه بود: یک گونه را حس بود و حرکت نبود و دیگرگونه را حرکت بود و حس نبود و سه دیگر گونه را نه حس بود و نه حرکت و هر سه‌گونه به صورت مانند بوند. هدایه/۴۹

اعضای آلیه، الأعضاءالآلیة

ابن‌سینا در قانون گفته است که اعضای آلیه (= ابزاری) را از آن جهت آلیه گویند که آن اعضا، آلات نفس و افعال و حرکات هستند. بستان/ ۳۹

اعضای ابزاری بزرگ که بدن را تشکیل می‌دهند، هفت‌اند: اوّل سر و گردن، دوم سینه، سوم شکم، چهارم پشت، پنجم دو دست، ششم دو پا، هفتم نرّه (=آلت تناسلی). مفتاح/۲۵٦

اعضای رئیسه

باید که اعضای رئیسه را از تبرید شدید باز داری، زیرا جوهر نیروها همان حرارت است و می‌توانی بگوئی که حرارت آلت نخستین برای نیروها است از این روی نباید به کسی که تب دارد آب سرد بنوشانی زیرا معده و کبد او در هنگام تب، ضعیف است. بستان/٦۷

اَعوَر

یک چشم. مقدّمه|۲۱۲

اعنی یک چشمه و از بهر آن، بدین نام خوانده‌اند که وراگذاره نیست چه به همان دهانه که کیلوس به وی اندر آید از همان دهانه بیرون آید...و نام این روده به فارسی «بوکان» بود و این روده را منفعت، آن است که کیلوس از وی نگذرد چه اندرو بماند تا آنگاه که تباه شود. هدایه/۸۹

اعیاء

عبارت است از تحلیل رفتن روح حیوانی و آب شدن رطوبت بخاری وگاهی سبب آن، افراط در خستگی است و نیز گاهی سبب آن از باطن بدن است. **بستان/۴۲**

اعیاء تمدّدی

این، آن‌گاه بود که حرکت بسیار بوده بود ولکن قوی نه بوده بود و رطوبات کم‌گشته بود و مفاصل گرم‌گشته بود. هدایه/**۱۷۷ـ۱۷٦**

اعیاء قروحی

این، آن‌گاه بود که مفاصل گرم گشته بود ولکن رطوبات، نقصان نیافته از قبل آن که حرکت بوده بود. هدایه/**۱۷۷**

اعیاء ورمی

این، آن‌گاه بود که مفاصل گرم‌گشته بود و رطوبت نقصان یافته و این، آن هنگام بود که حرکت هم قوی بوده بود. هدایه/**۱۷۷**

اغذیهٔ دوائی

اغذیهٔ دوائی آن بود که چون بخورد خورنده، طبیعت خورندهٔ او را بگرداند و جوهر اندام‌ها به وی بفزاید و قوی‌گردد تن به دل؛ آنچه بکاسته بود از وی باز یابد ولیکن غذا معتدل نبود به‌گوهر و مزاج یا تن از او گرم‌تر گردد یا سردتر یا اندرین غذا کیفیّتی بود مانند کیفیّت دارو تا هم غذا آید ازو و هم بدان کیفیّت، فعل کند چون دارو. هدایه/**۱۵۵ـ۱۵۴**

اغذیهٔ مطلق

غذا مطلق آن بود که چون خورنده ورا بخورد تن خورنده بدل یابد از نقصان و قوی گردد و به جوهر اندامهاش فزاید و بر مزاج طبیعی بماند وز خوردن این غذا، تن خورنده نه‌گرم‌گردد و نه سرد. هدایه/**۱۵۴**

اغردخو

یکی شراب دیگر کنند هم از ارزن، نام آن «اغردخو» است که این مست نمی‌کند ولیکن تشنگی نشاند و معده را ضعیف می‌کند و بر سر معده، دیر بماند و ترش گردد. هدایه|**۱٦۸**

اغلف، اقلف

نابریدهٔ نره. مقدّمه|۱۰۱

افاویه

«ادویهٔ خوش‌بو» را نامند که در اطعمه و اشربه داخل می‌کنند و محمود سنجری گفته که: ادویهٔ عطریهٔ طیبة‌الرّائحه است مانند قرنفل و دارچینی و هیل‌بوا و مانند این‌ها. مخزن|۱۴۲

اَفتیمون

لغت یونانی است به معنی «دواءالجنون» و به عربی «شجرالضّبع» و به سریانی «سورمور» و به رومی «شیون» و به هندی «اکاس بیل» و «امل بیل» نامند. ماهیّت آن: نباتی است سرخ‌رنگ و ربیعی و تا صیف نیز می‌ماند و فروع و شاخ‌های آن مانند خیاطه و ریسمان باریک بر نباتات و اشیائی که نزدیک او می‌باشند، می‌تند و برگ آن، بسیار ریزه و تخم آن از خردل ریزه‌تر و سرخ مایل به زردی. مخزن/۱۴۲

آن زهری و قصبانی خرد است و بهترین آن اقریطی بود یا مقدسی که تخم وی سرخ بود و تازه بود. اختیارات/۳۹

به لغت رومی «پتیمون» گویند و فزاری گوید: افتیمون «کمون رومی» است. صیدنه|۷۶

گرم و خشک است به درجهٔ سوم، بادها را بشکند و مردم کهل و پیر را موافق بود، اسهال سودا کند و مصروع را و متشنّج را سود دارد. خداوند صفرا را زیان دارد و تشنگی و تاسه آرد. شربتی، اندر مطبوخ چهار درم یا پنج درم کوفته و سوده، سفوف‌کردن از یک درم تا دو درم. اغراض/۲۸۳

افرسه، الافرسة

کوژ شدن پشت بود اندک اندک و او را نیز «حدبه» گویند، و «ریاح الافرسه» گویند. تنویر/۴۳

بادی را گویند که از آن خمیدگی پیدا می‌شود و پزشکان آن را به خطا «افرسه» گویند. مفتاح/۳۰۲

کوزی را به تازی «ریاح الافرسة» خوانند. این بیماری به اوّل علاج پذیرد فامّا چون تمام کوز شد بیش علاج نبود. هدایه/۵۷۷

افسطیقوس

تب دق است (=الحمّی الدّقی) و معنی کلمه رسوخ یابنده است. مفتاح|۲۵۶

افسنتین

نباتی است مابین شجر و گیاه شبیه به بابونه که گاوچشم، برگش مثل صعتر و غبارناک و سفید و شاخش مثل برنجاسف انبوه و ساقش بلند و گل او مثل گل بابونه و از آن ریزه‌تر و تخمش شبیه به اسپند. تحفه/۲۹-۲۸

افسنتین را در معده‌ای که معتقدی که در آن بلغم است، به‌کار مبر و بلکه آن در معده‌هائی به کار می‌رود که فضلات صفرا و مرار در آن دفع می‌شود. حنین در کتاب معده گفته است که افسنتین برای معده‌ای سودمند است که اخلاطی را که از جنس مرار است و در معده متولّد می‌شود، دفع می‌کند ولی در معده‌ای که در آن، بلغم جمع شده باشد، سودمند نیست. بستان/۴۱

افسنتین رومی و نبطی است و هندی، و بهترینش رومی است اقریطی، وی کَلی را مضرّت کند و اصلاحش انیسون است، و او گرم و خشک است اندر آخر درجهٔ دوم، صفرا را به رفق براند و ادرارالبول آرد و جگر را قوی گرداند و سدد را بگشاید و تب‌های دیرینه را منفعت کند و از یرقان برهاند. ابنیه|۱۶

افسنتین انواع است: رومی است و نَبَطی و خراسانی و سوسی و طرسوسی. بهترین سوسی است و طرسوسی، گرم است به درجهٔ اوّل و خشک به درجهٔ دوم. او را بی تُربُد به‌کار نشاید برد، معده را از صفرا و رطوبت پاک کند و منفذهای ماساریقی بگشاید. اگر شراب افسنتین پیش از شراب بخورند، دیر مست شوند و خمار باز دارد. اغراض/۲۸۳

افسنتین به لغت رومی «اپسنتیون» گویند و پارسیان «مروه» گویند و به زاولستان او را «مستار» گویند و گفته‌اند او را انواع است: بابلی و پارسی و خراسانی و رومی و سوری. صیدنه|۷۵-۷۴

«اخترق» خوانند و آن انواع است: «خراسانی» و «رومی» و «سوسی» و «طرسوسی» و «نبطی» گویند. نوعی از درمنه است و مؤلّف گوید نوعی از برنجاسف کوهی بود. اختیارات|۳۸

لغت یونانی است و به عربی «خترق»...و به رومی «ابستیون» و به فارسی «مروه» گویند و

به لغت مصر نوع زبون آن را «دسیسه» و نوع جبلی آن را «ربل» نامند و به هندی «مجتری» و «شتارو» گویند. ماهیّت آن: آن نباتی است مابین شجر و گیاه و شبیه به اقحوان که به فارسی «بابونهٔ گاو چشم» نامند. مخزن|۱۴۷

الأفعال

افعال عبارتند از تأثیراتی که از قوای طبیعیّة و نفسانیّه صادر می‌شود و بر دو بخش تقسیم می‌گردند: فعل مفرد و فعل مرکّب. فعل مفرد را فقط یک قوّه انجام می‌دهد مانند جذب و امساک و هضم و دفع. فعل مرکّب را دو قوّه یا بیشتر انجام می‌دهند مانند شهوت که با قوّهٔ جاذبه و قوّهٔ حسّاسه صورت می‌پذیرد. مفتاح|۲۵۶

افعال سیاسی

بدان دو جوف میانگین، جایگاه تفهّم است اعنی فهم‌کردن حقیقت آن چیز بود که خیال بسته بود و بدان دو جوف سپسین یاد دارد و یادکند آن چیزی راکه جوف پیشین خیال بسته است به میانگین حقیقت او را فهم کند. اینک این هر سه قوّت را افعال سیاسی خوانند و آدمی بدین سه قوّت جداشدست از حیوانات دیگر. هدایه/۷۳

افطس

پهن‌بینی. مقدّمه|۲۱۳

افلح

لب زیرین شکافته. مقدّمه|۲۱۴

افیماروس

تب یک روزه (=حمّی یوم) است، از نام جانور دریائی گرفته شده که هستی و مرگش در یک روز اتّفاق می‌افتد. مفتاح|۲۵۷

افیون

افیون عصارهٔ خشخاش سیاه است. سرد و خشک است اندر آخر درجهٔ سیم و خدر بر مردم افکند چنانکه همهٔ اندام را بخواباند، و سردی اندر اندام مردم از حد ببرد، و تشنّج برافکند، و خون اندر اندام بفسراند و بدَل وی تخم بنگ است، و گوشاسب برافکند و به سردی بکشد، و از بهر این، اندامی که درد کند، دردش بنشاند که بی‌آگاه کند آن جای را، و طبیعت باز گیرد، و مقدار آنکه او مردم را بکشد از نیم مثقال تا مثقالی است، و

مضرّت افیون به قی کردن به روغن شیره یا به زیت یا به گاو روغن باز دارند و به حقنه‌های گرم و سکنگبین انگبین و به شراب کهن اندر وی دارصینی و پلپل کرده، و پلپل نیز به وی گیرد با دارصینی و تمامتر شربتی از او مثقالی است، و اوی از دو گونه باشد جنسی از او عصارهٔ خشخاش سیاه بود، و دوم از وی عصارهٔ کاهوی کوهی باشد. ابنیه|۳۹

«افیون» لغت رومی است و به لغت سریانی «دعثادمیقون» و «دعثارمانی دشعلا» گویند یعنی عصارهٔ «رمان السّعال» و به پارسی «نارخوک» گویند و اصل درو «نارکوک» است؛ و ابومعاذ گوید: افیون عصارهٔ «خشخاش مصری» است... و بعضی او را «تودرشیر» گفته‌اند یعنی شیر خشخاش، زیراک «تودر» و «تودری» مر «خشخاش» را گویند. صیدنه|۷۷

معرّب «ابیون» یونانی است و معنی آن «مسبت» است یعنی خواب غرق آورنده و به عربی «لبن‌الخشخاش» و «مرقد» و به بربری «تریاق» و به سریانی «دعیامینون» و «شقیقل» به معنی میرانندهٔ اعضا و به فارسی «تریاک» گویند. **مخزن|۱۵۴**

اقاقیا

«اقاقیا» را به لغت سریانی «دعثاد قرطا» گویند و به رومی «اقاقیا» و درخت او را به لغت تازی «قفل» گویند...و به لغت پارسی «ملبند شدرک» گویند و به لغت سندی «شنغار» گویند؛ و بعضی از اطبّا گویند...«اقاقیا» عصارهٔ برگ «قرظ» است یعنی برگ درخت «خرنوب شامی». صیدنه/۸۱-۸۰

به لغت یونانی اسم عصارهٔ قرظ است و قرظ، ثمر سنط است که از آن صمغ عربی به عمل می‌آید و به هندی «کیکر» و ثمر آن را «کیکرکارس» و به فرنگی «اکاکیانا» نامند. **مخزن/۱۵۷**

أقحُوان

«احداق المرضی» خوانند... عرق براند و محلل خونهای فسرده باشد و ناصور را نافع بود و صلابت رحم را تحلیل کند و چون زن در آب آن نشیند و چون فرزجه از وی زن به خود برگیرد حیض بسته بگشاید و اگر همچنان خشک کرده بکوبند و با سکنجبین یا نمک بیاشامند مسهل بلغم و مرهٔ سودا بود.

اختیارات|۳۹

به یونامی «ادیبانس» و به فارسی «گاو چشم» گویند و نوع صغیر را «بهّار» نامند. برّی و بستانی می‌باشد و شاخهای او باریک و برگش شبیه برگ گشنیز و رازیانه و گلش زرد و مدوّر و در اطراف او برگهای ریزهٔ سفید و از گل بابونه بزرگتر و ثقیل الرّایحه با اندک تلخی و بالحقیقه صنفی از بابونج است و فرق آن است که با بونج تخم دارد و او ندارد. تحفه|۳۰

اقراص

داروهااند کوفته و چون کلیچه کرده، خردخرد. تنویر/۶۴

اقراص السّعفه

بود که روی کسی که دایم سرخ است و تبش‌ها بردمیده بود و آن را اگر اندر نیابد بـه جذام بازگردد،... اقراص السّعفه بر وی بمالند. هدایه/۵۸۲

اقرع

کَل. مقدّمه|۲۰۸

اقطیقوس

نام دق مشترک است به دو معنی؛ یکی را به یونانی «اقطیقوس» گویند اعنی ثابت و این تب دق بود. هدایه/۶۵۷

اقلیمیا

آن را «قدیلیا» و به یونانی «چریرا» گویند. مخزن|۱۶۰

اَکحَل

رگ باسلیق که مر باطن دست را غذا دهد و قیفال مر ظاهر دست را و چون بـه پـیوند آرنجه برسند هردو رگ یکی شوند و شـاخی از مـیان هـر دو بـرخـیزد و آن شـاخ را «اکحل» خوانند. هدایه/۶۵

رگی است اندر میان این دو، یک سر وی بـه قـیفال پـیوندد و سـر دیگـر بـه بـاسلیق. تنویر|۵۰

رگی است که میان باسلیق و قیفال قرار دارد. مفتاح/۲۵۷

در طب الرّضا (ع) آمده: حبل الذّراع و قیفال در هنگام فصد بیشتر دردناک می‌شود زیرا بر روی آن گوشت بسیار است ولی باسلیق و اکحل دردکمتری دارد زیرا بر روی آن

گوشتی نیست. الرّسالة الذّهبية/۸۵

اکله

یعنی خوره، ریشی است که پدید آید و گوشت را خوردن گیرد. تنویر/۴۷

اکلیل الملک

«گیاه قیصر» گویند به پارسی «اکلیل الملک» گویند و بهترین وی آن است که تازه بود رسیده و به رنگ زردی بود که به سفیدی زند و چون بشکافد دانهٔ وی زرد باشد. اختیارات|۴۰

آن را «اصابع الملک» نامند و «ملکا» نیز و به یونانی «هالینوطس» و به فارسی «گیاه قیصر» گویند و به هندی «پرنک» نامند. مخزن|۱۶۲

جالینوس او را به «مالیلوطوس» تعریف کرده است و به لغت سریانی او را «کلیلاملکا» گویند و به لغت پارسی او را «شاه بسه» گویند و ابومعاذ او را شاه افسر گوید و فزاری گوید او را به لغت سندی «سوتن» گویند و در منقول مخلص آورده است که به لغت لطینیه او را «مطرهاتی» گویند و خشکی گوید او را به هندی «اسپرک» گویند. صیدنه/۸۳

اکلیلی

برین قحف پنج درزست؛ یکی بر پیش سر بدان جایگاه که کلاه بطیخی بر وی بیستد و اکلیل (تاج) نیز بر وی ایستد، و این درز را به تازی «الکلیلی» خوانند و این درز بر پیشانی بود. هدایه|۴۲

الألفاظ الكلّيّة

الفاظ کلّی عبارتند از: جنس وفصل و نوع و خاصّه و عَرَض. مفتاح/۲۵۷

اَلْاَلَم

درد. مرقاة|۶۲

الماس

سنگ است و به آبگینهٔ بغدادی ماند، و زرد و سپید است و سپیدش بهتر است، و هر چون که باشد سه سو باشد، و همهٔ سنگ‌ها را قهر کند، و ضدّ او سرب است و چوب عشر و اندر او جلاست، دندانها را سپید کند و روشن، و سرد است و خشک اندر آخر درجهٔ

سیم، و او جنسی است از زهرها و کار اوی اندر جگر است، و گِل مختوم مضرّت او بگرداند. \بنیه|۲۸

الالهی

بخش الهی از فلسفهٔ نظری علم به خالق عزّ وجلّ است. مفتاح/۲۵۷

الیه

به پارسی «دنبه» گویند طبیعت وی گرم وتر است، دیر هضم شود و غذا بد دهد.\اختیارات|۴۱

امبرباریس

انبرباریس: به پارسی زرشک نامند. \اختیارات|۴۲

به لغت بربری «ابراز» و به فارسی «زرشک» و «زارج» و «زرنک» نیز نامند. مخزن|۱۶۵

الامتلاء

امتلا (=پر شدن) بر سه نوع است: امتلا بر حسب اوعیه، امتلا بر حسب قوّه، امتلاء معده از خوردنی و نوشیدنی. مفتاح/۲۵۸-۲۵۷

امتلاء دوگونه بود: یکی را «به حَسَبَ الأَوْعیه» گویند اعنی تجاویف عروق رواضع و این، آن وقت بود که هر چهار خلط بسیار شوند چندانی که اجواف عروق، رواضع ایشان را برنتاود و نگنجد به وی و امّا قوّت طبیعی قوی بوند و بتوانند غذا راگردانیدن و به گوهر اندام‌های مفرده بردن و التزاق کردن و لکن اجواف عروق را طاقت نبود برتاویدن مر این اخلاط را و این اخلاط طبیعی بوند به کیفیت و ناطبیعی بوند به کمیّت. هدایه/۱۸۱

آن بود که تن از خلطی پوشیده بود، و مردم نزدیک آمده بدانک بیمار بشود و امّا آن تری که از طعام و شراب بود لفظ امتلاء آن راکم به کار دارند به سخنان اندر. تنویر/۵۵

امتلاء سر

امتلاء سر در تب‌ها و پیدا شدن سردرد به وسیلهٔ یکی از این علل پنج‌گانه پیدا می‌شود. ۱- خلط بدی که در معده محتقن شده ۲-امتلائی که در بدن پیدا شده ۳-حرارتی که در سر پدید آمده ۴- ضعفی که در سر پیدا شده ۵- فزونی تب. من می‌گویم هریک از این پنج

قسم دردسر را درمانی است به این ترتیب: اوّلی با قی و تنقیهٔ معده، دومی با استفراغ همهٔ بدن، و سومی تبرید سر، چهارمی با جذب مادّه به خلاف جهت، و پنجمی تبرید حرارت و آرام بخشیدن لهیب آن. بستان/٦٦

الأمّ الجافية

پردهٔ ضخیمی است چسبیده به کاسهٔ سر. مفتاح/۲۵۸

جالینوس غیر از امّ جافیه و امّ رقیقه از امّی دیگر بنام «الامّ الثّالثة» یاد کرده که حافظ نخاع است و اصل و ریشهٔ آن در یکی از استخوان‌های جمجمه است. کتاب جالینوس فی اختلاف الاعضاء المتشابهة الاجزاء/٦٢

الأمراض الخاصيّة

بیماری‌های غیر معتاده‌ای که عارض تعدادی از افراد مردم می‌گردد. مفتاح/۲۵۸

الأمراض الوافدة

بیماری‌هائی که عارض بسیاری از افراد مردم می‌شود. مفتاح/۲۵۹-۲۵۸

معنی بیماری وافد این است که خلق کثیری را فراگیرد در یک شهر و در یک زمان و یک نوع آن -که آن را «موتان» گویند- موجب مرگ بسیاری از مردم می‌شود و علّت و سبب امراض وافده بسیار است که همهٔ آن‌ها در چهار جنس جمع می‌شود: ۱- دیگرگونی کیفیّت هوا ۲- دیگرگونی کیفیّت آب ۳- دیگرگونی کیفیّت غذا ۴- دیگرگونی کیفیّت احداث نفسانی. دفع مضار الابدان ۱/۱۷

الأمراض الوافدة السّليمة

بیماری‌هائی که عارض افراد بسیاری از مردم می‌شود و خطری ندارد. مانند زُکام و سُرفه و مانند آن‌ها. مفتاح/۲۵۹

الأمراض الوبائيّة

بیماری‌هائی که عارض افراد بسیاری از مردم می‌شود و خطرناک هستند. مفتاح|۲۵۹

الأمّ الرّقيقة

پردهٔ نازکی است چسبیده به دماغ. مفتاح/۲۵۸

ام الصّبيان

بیماری بود در کودکان و چون بگیردشان دم بریده زنند با دشواری، گاه با تب و گاه

بی تب. تنویر/۳۸

الأمعاء

امعاء شش‌اند: سه بالای ناف و سه پائین ناف. مفتاح/۲۵۹

ام غیلان، اُمّغیلان

درختی است بیابانی و آن معروف بود به «شوکةالمصریه» طبیعت آن سرد و خشک است. منع خون و اصناف سیلان از رحم بکند و ورق آن ورم لهات و سفل را نافع بود و خون ببندد. اختیارات|۴۲

درخت خار داریست منبت او بادیه و عوام طلح نامند و اهل بادیه سمر و به فارسی مغیلان گویند و صمغ آن را صمغ عربی و قرظ و منط و عصارهٔ ثمر او را «اقاقیا» گویند. جمیع اجزای او در دویم سرد و خشک و حابس فضلات و رادع و نطول طبیخ خار و برگ او جهت تقویت اعضای مسترخیه و آشامیدن او قاطع اسهال و مفتح سدد و ضماد برگ تازهٔ او جهت التحام جراحات و رفع اورام و جلوس در طبیخ او جهت بروز مقعد و رطوبات رحم و ثمرش و برکش به جهت دباغت قائم مقام مازد و عصارهٔ برگ او و ثمر تازهٔ او قاطع نزف الدم و نفث‌الدّم و پوست شاخ و ساق او جهت قطع خون جراحات تازه بسیار نافع و عمدهٔ اجزاء روغن شیخ صنعان است و پنج اوجالی و سنون او جهت استحکام لثه و مسواک او مقوی دندان است و آنچه اکثر اطبا درکتب ادویه مفرده ذکر کرده‌اند اشتباه می‌شود که قرظ و مغیلان و طلح غیر یکدیگر باشند و بعد از تاتل رفع اشتباه می‌گردد. تحفه|۳۳ـ۳۲

املج

به پارسی «آمله» گویند. بهترین آن، سیاه بود و طبیعت وی سرد بود. اختیارات|۴۲

مشهور به «آملج» است...به لغت مصر «سنایز» و به فارسی «امله» و به هندی «آنوله» نامند و شیر پروردهٔ آن را «شیر املج» گویند. ماهیّت آن: ثمر درخت هندی است. طعم آن ترش و با عفوصت بسیار و در تازگی شبیه به آلوچه. مخزن|۱۶۹

امور خارج از طبیعت

این امور بر سه‌اند: اسباب و امراض و اعراض، اسباب را با قلع و قطع آن باید درمان کرد،

و اعراض را با قطع سبب‌های آن باید درمان کرد، و امراض اگر در آغاز پیدایش باشد با قطع سبب، درمان می‌شود ولی اگر استوار گشته باشد، آن را با ضدّ و مخالف آن بیماری باید درمان نمود. بستان/ ۶۵

امّهات

چهار چیز است و هر یکی از ایشان دو چیزاند و آن: آتش است و هوا و آب و خاک. تنویر/۵۳

اناراموس

«لقوه» راگویند. مفتاح/۲۵۹

انبجات

آن چیزها است که به شکر یا به عسل پرورده باشند تا یکی شود چون: بنفشه و گلنگبین. تنویر/۶۳

انبَرباریس

به فارسی «زرشک» خوانند و «زارج» و «زرنگ» هم خوانند. بهترین آن است که به غایت خود رسیده باشد. لغت‌نامه

انبربیریس را به پارسی «زرشک» خوانند و وی سرد و خشک است اندر میان درجهٔ دوم، دردهای جگر و معدهٔ گرم شده را و سحج را و اختلاف دم را منفعت کند، و جگر و معده را قوی گرداند، و تشنگی بنشاند، و طبیعت ببندد و عصارتش قوی‌تر است که گوشتش و آبش. ابنیه/ ۹

انبذه

بدان که مردم مرکّب است از دو گوهر: یکی گوهر جسمانی که تنومندی از او است و دیگر روحانی و آن روان وی است. همچنین اعراض، بعضی آن است که به تن اضافت کند؛ و بعضی به جان چون گرسنگی و سیری که تن را بود و شادی و غم مر روان را. هدایه/ ۱۶۵

انبساط سریع

اگر این محرّک که جسم از او متحرّک آمد اعنی طبیعت بشتابد به تمام کردن انبساط این را «سریع» خوانند. هدایه|۷۸۸

انبساط و انقباض

تا مردم زنده بود، شرائین او جنبان بود تا بدان حرکت تن را همی گرم دارد به حرارت غریزی که به اوّل آفرینش آمده است با منی، و دل حیوان، معدن این حرارت آمدست و سبب زندگانی حیوان این حرارتست، و دل را و شرائین را متحرّک کرده است به دوگونه حرکت: یکی را «حرکت انبساط» گویند و دیگر را «حرکت انقباض». هدایه/۷۸۶

انبوبه (=Cannula)

لوله‌ای که یک سر آن را در گوش می‌کردند تا کرمی را که در گوش رفته، بیرون کشند. تصریف|۱۹۷

الانتثار

وسعت پیداکردن چشم است و آن سوراخ‌هائی است که در سیاهی چشم پیدا می‌شود چنان‌که هر سوی به سپیدی ملحق می‌گردد. مفتاح/۲۵۹

انتثارالشّعر

ریزش موی سر را گویند که یا از کمبود مادّهٔ تولیدکنندهٔ موی پیدا می‌شود هم‌چنان‌که برگ‌های درختان در زمستان می‌ریزند، و یا از تخلخل مسامی است که در سر و روی است. مفتاح|۲۶۰-۲۵۹

انتشار، اَلْاِنْتِشَار

فراخ شدن سوراخ دیده. مرقاة/۶۳

انتشار آن بود که دیدهٔ چشم فراخ‌تر گردد و دیدار بکاهد و بود که این از پس زخمی بود که برچشم آید و علاج وی فَصْدْ بود و اسهال و این ضُماد بربستی به چشم، بر بگیرد باقلی و ترکند به آب بید تر و ضماد کند تا بِه شود و بود که از پس درد سر بود و اگر سخت فراخ شده بود، آن را علاج نبود. هدایه/۲۸۴

فراخ شدن بینائی چشم بود با سپیدی چشم برسد. تنویر/۴۰

انثیان

انثیان (=تخمدان) زن با انثیان (=دو خایه) مرد نه فقط در شکل و مقدار باهم اختلاف دارند بلکه در سختی نیز متفاوت‌اند، زیرا تخمدان‌های زن سست و غددی است و دو خایهٔ مرد نرم و گوشتی است. بستان/۳۰-۲۹

انجدان، انگدان

درخت «انجدان» را «سلفیون» گویند و صمغ او را «حلتیت» گویند، یعنی «انگژد» و معدن او در زمین دمشق است و شام و ارمینیه و قهستان که او را «زمین ماه» خوانند و لیبوی و زمین لیبوی زمینی است که از آن سوی مصر است و به زبان سریانی «انکدان اوکاما» خوانند و پارسیان «انگدان» خوانند و به لغت سجزی «هینگ» گویند و به هندوی «هنگ» گویند و انجدان دو نوع است:...یکی سپید است و دیگر سیاه؛ و در خاصیت، سپید نیکوتر است و سپید را در اطعمه و ادویه به‌کار برند و سیاه را جز در ادویه استعمال نکنند و ابوعلی بن مسکویه در کتاب طبیخ آورده است که: نیکوترین او در خاصیت و منفعت «سرخسی» است. صیدنه|۱۰۰

دو نوع است؛ به پارسی «صمغ انکدان» خوانند و «انکوان» گویند و آن، درخت حلتیث است و محروث اصل آن است. اختیارات|۴۴

معرّبش انجدان می‌باشد و به زبان تبری (طبرستانی) «گلوپر» و به پارسی «اشترغاز» گویند. گیاهی است که صمغ آن را به عربی «حلتیت» و به پارسی «انگژه» گویند. تنویر|۸۰

انجره

انجره را «اقالیفی» گویند و به لغت تازی او را «قریص» گویند و ابومعاذ گوید: «گزنه» نباتی است که او را در نواحی جرجان بر لب‌های جوی‌ها بسیار بود. هر گاه که عضوی بدو بسوده شود، خارش و سوختن در آن عضو افتد و اهل جرجان ازو طعامی سازند و اشارت به انجره کرده است؛ و قسطا گوید: اگر به افراط «انجره» در اعضا بمالد، بمیرد و تخم «انجره» خردخرد باشد و پهن و صیقل، و ازرق باشد به رنگ و گفته‌اند به تخم «کتان» ماند در رنگ و صقالت و خردی هیأت و تخم کتان دراز است و تخم «انجره» گرد و مباینت میان ایشان به این صفت است و او به تخم مرو ماند زیرا که هر دو مدوّرند و تخم کتان مستطیل است. صیدنه|۱۰۱-۱۰۰

لغت فارسی است. به عربی «قریض» و به لغت دارالمرز «کرفه» و به ترکی «کجیت» و به هندی «انتکن» و به لاطینی «ارتیک پریم» و به لغت گیلان «هرتیکه» گویند. مخزن|۱۷۶

نبتی است، برگ او هر کجا که باز آید از تن مردم، بسوزاند سخت و سرخ کند. او را

تخمی است همچون تخم گندنا، لکن این تخم بدان درازی نیست و رنگ او به زردی گراید و املس است. این نبت را به شهر من «گزنه» گویند یعنی گزنده. گرم است به اوّل درجهٔ سوم و خشک به درجهٔ دوم. از برگ او با پیاز و خایهٔ مرغ عُجّه سازند؛ قوّت باه را برانگیزد. اغراض/ ۲۸۷

انجیر

بهترین هواها، هوائی باشد که از بخار دریا و دیگر آبها و بخار مرغزار و بیشه‌ها و نباتها و درختان چون بید و انجیر و جوز و چون بالیز پره که در وی کرنب و باقلی و سیر و جرجیر باشد و از بوی آهک و گلخن و عفونتها دور باشد. خفی| ۱۰

در خریف که محل یبس و از دیار سوداست به جهت سردی و خشکی هوا غذای نرم و چرب و چاشنی کرده و هم خنک باید خورد و... بعضی میوه‌ها چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود و سیب شیرین و نار و امثال اینها اندکی در عمل نیکو بود. خلاصة التّجارب/ ۹۶

از نرم کننده‌ها شیرینیها چون فانیذ و شکر و میویز و انجیر و بادام. اغراض| ۱۳۹

أنحاءالتّعلیم

أنحاء تعلیم و روش‌های آموزش، یعنی روش‌هائی که با آن تعلیم و تعلّم صورت می‌پذیرد، چهار است: قسمت یا تقسیم، تحلیل، حدّ، برهان. مفتاح/ ۲۶۰

علی بن عباس مجوسی می‌گوید: نحوه‌های آموزش و روش‌های تعلیم این فن، پنج است: روش تحلیل بالعکس، روش ترکیب، روش تحلیل حد، روش رسم، روش قسمت. کامل الصّناعة، ۱/ ۱۰

سعد الدّین تفتازانی پس از ذکر انحاء چهارگانهٔ تعلیم می‌گوید: «این ها به مقاصد شبیه‌ترند تا به مقدّمات». تهذیب المنطق، حاشیهٔ ملا عبدالله یزدی/ ۱۲۷

انحلال فرد

بیماری‌ها بود که از بیرون آید چون بریدن و بشکستن اندام. تنویر/ ۴۷

اندام

اندام‌ها دو نوع است: بسیط است و مرکّب. امّا بسیط، اندام‌های یکسان را گویند چون استخوان و گوشت و عصب و غیر آن و این اندام‌ها را «متشابه‌الاجزا» گویند، از بهر آنکه

هر چه استخوان است همه یک جنس است، بدین‌سبب این اندام‌ها را «بسیط» گویند و به پارسی «یکسان» گویند؛ و اندام‌های مرکّب، آلت‌های مردم را گویند، چون دست و پای که آلت گرفتن و دادن است و آلت رفتن است و به مقصد رسیدن و مرکّب از بهر آن گویند که از استخوان و گوشت و پوست و عصب و رگ و غشا ترکیب شدست. اغراض / ۲۲

اندام مرکّبه

اندام‌های مرکّبه را نیز اعضای آلی خوانده‌اند و آلی بدان خوانده‌اند که هر اندامی ازین اندام‌های مرکّبه آلتی‌اند مر فعل را چنان چون دست‌ها را گرفتن و داشتن و کشیدن و سوختن. هدایه / ۳۷

اندام مفرده

اندام‌های جانوران بر دوگونه بود؛ یک‌گونه را «اندام‌های مفرده» خوانند و این اندام‌ها «مانندهٔ هر جزوی به یک‌دیگر» خوانند امّا مفرده از قبل آن خوانند که ترکیب اندام‌های مرکّبه از وی است. هدایه / ۳۶

اندروقس

«استسقا» را گویند. مفتاح / ۲۶۰

اندوه

حالتی است که برای نفس عارض می‌شود در نتیجهٔ از دست دادن آنچه که نفس آن را دوست دارد. بستان / ۳۵

اَنزَروت

بعضی «عنزروت» گویند به سبب قرب مخرج و او را به لغت سریانی «عزرو» گویند و «ازرو» نیز گویند و «انزروتا» هم گویند و به زبان هندی «جنجر» و به سجزی «زنجر» گویند و «کویژده» گویند و گفته‌اند صمغ درختی است در زمین فرس و معدن او در نواحی توران است و کوه‌ها که در میان کرمان و مکران است، معدن اوست. ماسرجویه گوید: صمغ درختی است که او را به درخت «کندر» تشبیه کرده‌اند و او دو نوع است...یکی سپید و نوع دیگر او سرخ است...و گویند صمغ درخت «قتاد» است. صیدنه / ۹۵

صمغ خاری است که آن را «شایکه» خوانند و سرخ و سفید بود و هر دو از یک خار حاصل می‌شود و چون حرارت آفتاب در وی اثر کند و کهن گردد، سرخ شود و آن را «عنزروت» و «عنزرو» و «کنجده» خوانند و به شیرازی «کرزد» وگویند ازکوه شبانکاره و لورده‌جان خیزد و بهترین آن، سفید بود که به زردی مایل بود. اختیارات / ۴۵

به اصفهانی «کنجده» و «اکروهک» و به شیرازی «کدرو» و به عربی «کحل فارسی» و «کحل کرمانی» و به هندی «لائی» نامند. مخزن|۱۷۷

صمغ درختی خارناک است، و اندر پارس سپید است و سرخ، لکن سرخی او از تابش آفتاب است و سپید از سایهٔ برگ باشد؛ گرم است به درجهٔ دوم و خشک به درجهٔ اوّل. او را اندر رمد قوّتی است و فعلی خوب است خاصّه اگر به شیر پرورده باشند و مسهل است، طبع پیران را زود فرود آرد و طبع جوان را دیرتر جنباند، بلغم خام از سرین فرود آرد. بسیار خوردن او اصلع بکند. اغراض / ۲۸۵

انسیّ

سوی اندرون ماندن. مقدّمه|۲۰۴

طرف درون عضو. آنندراج

انضمام

انضمام، آن بود که مجری به خویشتن اندرکشیده شود از خشکی یا از قبضی یا آماس که به تنهٔ مجری افتد چون خناق مرگلو را. هدایه|۱۹۱

الانفعال

انفعال، پذیرفتن اثر از چیزی است مانند سوخته شدن هیزم از آتش و تراشیده شدن چوب به وسیلهٔ نجّار. مفتاح/۲۶۰

انقاس

چون زعفران و شنگرف و سپیده و انقاس و همه برابرکند به ترازو و باز بیامیزد همه را هر آینه یکی رنگ پدید آید از آمیزش ایشان، معتدل که نه سرخ بود و نه زرد و نه سیاه و نه سپید و این گونه معتدل را «متکافی‌الاجزاء» خوانند. هدایه|۲۰

انقیالوس

تبی که بیمار در باطن، احساس سرما و در ظاهر، احساس گرما می‌کند. مفتاح|۲۶۰

انگبین

اندر آلو نارسیده و آلو دشتی، قبض است و اصلاح او مرطوب را اندکی انگبین است، اندر صمغ او تقطیع است و تغریه، بینایی را قوّت دهد. اغراض|۲۴۵

انگبین به فارسی عسل است. تحفه|۳۷

انیاب

به پهلوی این ثنایا، چهار دندان دیگر است دو از بر و دو از زیر، نام ایشان «کواسر»؛ و نیز «انیاب» خوانندشان و به پارسی «اشره». هدایه|۴۳

انیسون

لغت رومی است و دیسقدریدس و اوراباسیوس «آنسون» گویند و به لغت سریانی او را «زرعشامرا» گویند و انیسون نوعی است از انواع «رازیانج». صیدنه/۹۱

به پارسی «رازیانهٔ رومی» خوانند و آن دو نوع است: آنچه رومی بود به شکل «نانخواه» بود و آنچه غیر رومی بود به «قرومانا» ماند. اختیارات|۴۳

به عربی «بزرالرّازیانج الرّومی» و «الرّازیانج الشّامی» و «حبّ‌الحلوه» و «کمون‌الحلوه» و به فارسی «بادیان رومی» و «زیرهٔ رومی» و به هندی «رندنی» نامند. مخزن|۱۸۲

اوتار

پی‌ها بوند که از عضل جدا شوند، سپس آمیختگی با وی، مانند رزه گردد. تنویر/۵۱

أورامُ‌المعده

بدانک معده را آماس‌ها افتد و آن آماس‌ها بازدارند وی را از فعل وی و این آماس‌ها هم سرد باشند و هم گرم. هدایه/ ۳۵۰ـ۳۴۹

اوقات‌المرض

بیماری را چهار وقت است: وقت ابتداکه در آن، بدن شروع به تکسّر (=شکسته شدن) می‌کند. وقت تزیّد (=افزونی گرفتن) که در آن بیماری فزونی می‌یابد و به غایت خود نمی‌رسد. وقت انتهاکه بیماری در آن به نهایت نیروی خود می‌رسد. وقت انحطاط که بیماری در آن، رو به کاستی می‌نهد. مفتاح/۲۶۰

اهلیلج

هلیله سه جنس است. یکی زرد و آن سرد و خشک است اندر آخر درجهٔ دوم و اندر او

تلخی است چنانکه آن طلخی اند که حرارت آرد و صفرا را به قبض و عصر زیر براند و دوم هلیلهٔ کابلی و مزاجش سرد و خشک است اندر میانهٔ درجهٔ دوم، و اندر او نیز گرمی است و لیکن گرمی او کمتر است از آن زرد، و خاصیتش اسهال سودا و بلغم است و رطوبت از معده بچپند و نیز صفرا را اسهال کند و لیکن ضعیف کند آن اسهال، سِیُمین هلیلهٔ سیاه است و آن دو گونه است: یکی را اسْتَه بود و یکی را نبود و او را «هندی» خوانند و قُوَّتش به کابلی نزدیک است و فِعلش همچنان لیکن فعل بر سودا بیشتر کند. \بنیه|۱۶-۱۴

ارجانی گوید: جمله اصناف «هلیله» سردست در درجه اول و خشک است در دو درجه. صیدنه/۱۰۲۶

ایارج

ایاره از مفردات ادویه نیست، بلکه از انواع ادویهٔ مرکّبه است و اطبّا مر حب‌ها را که از ادویهٔ مفرده ترکیب کنند، «ایارج» گویند و انواع اتّفاق افتاده است، چنانکه «یارهٔ فیقرا» و بعضی به مؤلّف تعریف کنند که تألیف و ترکیب آن حب کرده باشد چنانکه «یارهٔ روفس» و «یارهٔ ارکا غانیس» و «یارهٔ جالینوس»؛ و در معنی لفظ «فیقرا» اطبّا را اختلاف است. جالینوس گوید که در کتاب میامر آورده است و او را داروی طلخ گفته است و چنان نماید که پاک‌کننده باشد تن را از اخلاط فاسد...و یوحنا گفته است که نیکوترین معالجت از انواع حب‌ها مرین دردسر را «یاره» است که با «صبر» ساخته شود و صبر، آن داروی است که بعضی از اطبّا آن را «فیقرا» گویند و معنی فیقرا «طلخ» گویند...و داروی که او را «لوغاذیا» خوانند، معنی او به لفظ تازی «مهتک الاستار» باشد یعنی درندهٔ پرده‌ها. صیدنه|۱۰۸-۱۰۷

ایارج، نام عمومی است برای هر داروی اسهال‌دهندهٔ علاجی و سازگار با سلامت بدن انسان. معنی تحت‌اللّفظی داروی خدائی است. قانون،۵/۲۹۱

ایارج جالینوس

منافع او مثل منافع ایارج لوغازیاست. موافق کامل، تخم حنظل، غاریقون، پیاز عنصل مشوی، اشق، سقمونیا، خریقا، اسود، هیوفاریقون، فرفیون از هر یک شانزده مثقال، بسفایج، افتیمون، مفل ازرق، کماذریوس، سلنجه، فراسیون، از هر یک نه مثقال، رصاف

سکبینج زراندود، طویل، فلفل اسود، و ابیض، دار فلفل دارچینی، جاوشیر، جد بیدستر، فطراسالیون، از هر یک چهار مثقال و در بعضی نسخه زعفران و صبر را چهار مثقال اضافه نموده‌اند با سه وزن عسل سرشته با مطبوخ موافق میل نمایند. تحفه|۳۰۲

منافع او از لوغادیا و ثیادریطوس تمامتر است. خداوند لقوه و فالج و تشنج و استرخاء مثانه را سود دارد و سَلَسُ البول بی مراد باز دارد. اغراض|۳۷۷-۳۷۶

ایارج فیقرا

فیقرا یعنی تلخ‌مزه...داروی اصلی در این معجون صبر (الوا) است که بسیار تلخ مزه است. قانون، ۲۹۱/۵

ایارج لوغارنا

از تألیف فیلفریوس است و به لغت یونانی به معنی «دوای الهی»؛ مراد از او مسهل است که به مشیت اللّه تعالی غوص او در عروق می‌شود و تنقیهٔ خلط می‌نماید و متقدّمین شرط دانسته‌اند که آتش به او نرسد و با عسل شهد سرشته شود و قوّتش تا چهار سال باقی است. تحفه|۳۰۱

ایّام انذار

ایّامی باشد که اندر آن ایّام اثری از آثار دست‌یافتن طبیعت بر مادّهٔ بیماری، یا اثری از آثار عاجزی طبیعت از پزانیدن و دفع آن پدید آید و همچنان‌که دو لشکر مخالف، حرب کنند، نخست نعره و غبار برخیزد پس هزیمت و ظفر ظاهر گردد، اندر ایام انذار به‌سبب کوشیدن طبیعت با مادّهٔ بیماری اثری پدید آید چون عرقی اندک یا صداعی یا خیالی پیش چشم همی‌آید یا نفس تنگ همی‌شود، یاگرمی و تاسه همی‌کند، یا استفراغی اندک پدید آید یا مانند این حال و تمامت آن، روز بحران باشد. اغراض/۱۹۱

الایّام‌الباحوریّة

باید دانست که روزگار بیماری بعضی روزهای بحران است، این را «الایّام‌الباحوریّة» گویند، و بعضی روزها خبردهنده است که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود، و این را «الایّامُ‌الانذار» گویند و بعضی روزها است اندر میان این روزها باشد، این را «الایّام‌الواقعة فی‌الوسط» گویند. اغراض/۱۸۶

ایّام بحران

روزهائی که در آن، بیماری به بحران خود می‌رسد و آن، عبارت است از روزهای چهارم و هفتم و چهاردهم و بیستم. مفتاح/۲۶۱

ایرسا

اگر سدّه بود به سپرز همان نشانی‌ها پدید آید که ضعف سپرز را بود... و علاج وی آن بود که...بیفزاید بر وی داروهای قوی‌تر چون ایرسا و قردمانا و فطراسالیون و زریوند گرد و دراز. هدایه/۴۷۵

سوسن آسمان‌گون را «ایرسا» گویند. صیدنه|۷۶۸

بیخ سوسن، آسمان‌گون است و نام وی «ایرسا» از بهر آن گویند یعنی قوس قزح؛ و گل وی زرد و سفید و لاجوردی بود و بهترین وی بیخ وی بود سیاه و صلب و بسیار گره بود و خوش‌بوی. اختیارات|۴۹

به لغت یونانی به معنی «قوس قزح» است جهت مشابهت رنگ گل آن بدان و به رومی «ابریمون» و به سریانی «عقار اسوسانی» نامند و به فارسی مشهور به «بیخ بنفشه» است. مخزن/۱۹۰

ایلاوس

نوعی قولنج است لکن در روده‌های بالائین افتد و تفسیر ایلاوس به تازی «ربّ ارحم» است، یعنی «یا رب رحمت کن» و این علّت را بدین نام، از بهر آن خوانده‌اند که از وی خلاصی کمتر بود. ذخیره/۵۰۴

یکی از انواع سخت قولنج است و معنی این کلمه «خدا رحم کن» است و آن را بیماری «پناه بر خدا» نامند. مفتاح/۲۶۱

آگه باش که قولنج دو گونه بود: یکی به رودگانی‌های باریک و بوّاب بود و این را «ایلاوس» خوانند و دیگر به قولون بود اعنی پنج رودی. هدایه/۴۲۴

کلمهٔ ایلاوس یونانی است و در عربی به صورت «ایلاوش» نیز آمده است. تکملهٔ قوامیس عرب، ۴۶/۱

أیْن

«أیْن» نسبتی است که میان چیزی و مکان آن پیدا می‌شود همچون معنی که از «زید در

بازار است» و «محمّد در مجلس است» و «سعید در بغداد است» به‌دست می آید. این‌گونه عرض را «أین» خوانند زیرا در پاسخ پرسش «أیْن زَیْدٌ؟» (کجا است زید؟) و «أیْنَ مُحَمَّدٌ» (کجا است محمد؟) و «أیْنَ سَعِیدٌ؟» (کجا است سعید؟) قرار می‌گیرد. مفتاح|۲۶۱

اینیالوس

اگر با صفراء طبیعی، رطوبتی غلیظ آمیخته گردد...صفرائی را سبب گردد وگر عفونت پذیرد، از وی آن تب آید که او را «اینیالوس» خوانند و این، آن تب بود که اندرون تن را بسوزاند و از بیرون سرد بود و آماس‌هائی آرد که دیر تحلیل پذیرد و اگر با خون برآمیزد از او طاعون آید. هدایه|۳۱

«ب»

بابونج

بهترین وی، آن است که گل وی زرد بود و بزرگ. اختیارات|۵۲

به فارسی «بابونه» و در مغرب «بابونق» نامند. مخزن/۱۹۳

نبتی است معروف، شکوفهٔ بعضی زرد است و بعضی سپید و بعضی بنفش‌گونه. گفته‌اند گرم و خشک است به درجهٔ اوّل. نرم‌کننده است و تحلیل‌کننده و ماندگی را ببرد و دماغ را قوّت دهد بدانچه مادّه را از وی تحلیل کند و چیزی بدو جذب نکند و این خاصیت اوست. اغراض/۲۹۱

بادام

به فارسی «نور» است. تحفه|۴۴

دمیاطی نیز آن را «نور» به فارسی دانسته است. دمیاطی|۱۷

و دایم مغز فندق و جلغوزه و بادام و کوز هندو و با شکّر بخورد و غذا قلیه دارد و آن چیزی که منی بیفزاید. هدایه|۴۸۶

باد جنوب

این باد سخت زیان‌کار بود و سرها بُر کند و زیان دارد خداوندان سرفهٔ گرم را، و خداوندان سل را و بیماری‌های عفنی؛ و هضم تباه کند و احشا را ضعیف کند و مزاج این باد، گرم بود و تر؛ و سبب تری این باد بسیاری دریاهای ناحیت جنوب است. هدایه/۱۴۸

بادرنج‌بویه

بعضی «بادرن بویه» گویند و او نوعی است از تره‌ها و اطراف برگ‌های او شکافته شود و بر شاخه‌های بزرگ او شاخه‌های خرد بود و سبز، و بوی او به بوی ترنج مشابهت دارد؛ و بعضی از عوام او را «شاه‌تره» گویند و بعضی «بادرنج بویه» از «مفرّح‌القلب» گویند و بعضی از پارسیان «بادروکوهی» نیز گویند. صیدنه|۱۱۳

معرّب «بادرنگبویهٔ» فارسی است و به عربی «مفرّح‌القلب» گویند. مخزن|۱۹۵

بادروج

به لغت رومی «اقیمون» گویند و به سریانی «حوکا» خوانند و به تازی «حوک» خوانند و ابوحنیفهٔ دینوری گوید: «حوک» را عرب «ضیمران» گویند و بعضی از اهل لغت «بادرو» را به لغت عرب «حوک» گویند و «ضومر» نیز گویند و لیث گوید: «ضیمران» نوعی است از انواع ریاحین؛ و ابوریحان گوید: «بادرو» از جنس مفرّحات است در منفعت از انواع نبات...و بعضی از اطبّا او را «فیلاطاریون» گویند یعنی که بار خود را دوست دارد. صیدنه/۱۱۲

«جوک» خوانند و آن، نوعی از ریحان کوهی است و در دامن کوه‌ها باشد. اختیارات|۵۲

لغت نبطی است و به عربی «جوک» و به فارسی «ریحان‌کوهی» و «ترهٔ خراسانی» و به هندی «بابری» و به لغتی «تلسی جنگلی» نامند. مخزن|۱۹۵

گرم و خشک است به درجهٔ اوّل و رطوبتی فزونی است، خداوند سودا را سود دارد. بوی او و عصارهٔ او و پَلیتهٔ او رعاف باز دارد، خاصّه با اندکی سرکه و کافور و کُندی دندان زایل کند و ضربان چشم را ضماد او سود دارد؛ و خوردن آن، چشم را تاریک کند؛ عصارهٔ او در چشم کشیدن، چشم را قوّت دهد و دل را قوی کند، و سینه و شش را خشک کند. اغراض/۲۴۸

غذائی ردی است، و معده را زیان‌کار است و دیرگوار؛ و گرم است اندر درجهٔ دوم، و رطوبتی غریب اندر اوست. ابنیه/۴۹

باد شمال

تن‌های حیوان بدین باد درست بود و معتدل...ولکن این هوا زکام و نزلهٔ سرد افزاید فامّا

نیک منفعت کند به امراض عفونی و هضم را یاری کند و احشا را قوی گرداند. هدایه/۱۴۷

باد صبا

دیگر باد صبا بود و صبا آن بود که از ناحیت مشرق آید و این باد نیز ماننده بود به باد شمال الاّ آنکه اندکی از شمال، گرم‌تر بود و طبع این، معتدل بود و میل دارد به حرارت اندکی. هدایه/۱۴۷

بادنجان

گرم و خشک است به درجۀ دوم، و دلیل بر آن تلخی و سوزانیدن زبان است، و به سبب غلبۀ خشکی، سودا و بیماری سودائی آرد و رنگ روی تباه کند و کلف آرد، و رنگ روی بجوشاند و اندر جگر و سپرز سدّه افکند، و سرکه و سداب، پازهر آن است. اغراض/۲۴۷

بادیان

به فارسی رازیانج است. تحفه/۴۴

تخم بادیان و آب بادیان‌تر تشنگی را زایل کند. اغراض/۲۱۳

تخم باذیان تشنگی دروغین را باطل کند. خفی/۳۱

البادئة الأسباب...

یکی از شعب اسباب ممرضه است، و آن سبب‌هائی‌اند که از خارج بر بدن وارد می‌شوند مانند: صدمۀ سنگ و ضربت شمشیر و گزیدن افعی. مفتاح/۲۶۱

باذآورد

خاری است سپید، او را «الشّوکةالبیضا» گویند. خارهای او از خارهای حَسَک درازتر است و از وی سپیدتر. او را تخمی است همچون تخم کاکیان، لکن گردتر از آن. بیخ وی سرد و خشک است و در وی تحلیلی است، و تخم وی گرم و لطیف است، بعضی گفته‌اند جملۀ او گرم است. آماس‌های بلغمی و تشنّج را سود دارد. اغراض/۲۹۲-۲۹۱

بارزد

به عربی «قنه» و به یونانی «خلبانی» و به ترکی «قاسی» و به هندی «بریجا» و به لغتی «کندۀ

بهروز» نامند و به این نام، معروف است. ماهیّت آن: صمغ نباتی است، برگ آن شبیه به برگ چنار مشابه نبات سکبینج. مخزن|۲۰۱

قنه است. به پارسی «برزد» گویند و آن سه نوع است: برّی و بحری و جبلی. گویند: دو نوع است: یکی سفید و سبک و آن خشک بود و یکی نرم بود زردرنگ مانند عسل صافی تیزبوی و این نوع بهتر بود. اختیارات|۵۱-۵۰

باسلیق، الباسلیق

رگ غیرزننده است که در مرفق (=آرنج) در جانب انسی (=درونی) تا ابط (=بغل) قرار دارد. مفتاح|۲۶۱

باسلیقون

اندر مرهم باسلیقون پنج استیر نمک اندر کُنند، و دو درمسنگ اندرانی و درمسنگی هندی. ابنیه|۳۱۵

صفت باسلیقون که خارش و خیرگی ببرد... دیگر که فرود آمدن آب و دمعۀ پیران باز دارد، این را عُزَیر گویند. اغراض|۴۱۵

باسور

از بسیاری خون یا از پُری خون، بود رگی گشاده شود بی آنک بیش از خون اسهال صفرائی بوده بودی و این دوگونه بود یکی به رودگانی‌های برین بود، یا به رودگانی‌های فرودین بود که از مقعد رود و او را «باسور» خوانند. هدایه/۴۰۵

باقلا، باقلی

«جرجر» خوانند و «فول» نیز گویند. اختیارات|۵۰

به لغت قبطی و مصری «فول» و به عراق «جرجر» معرّب «کرکر» و به سریانی و کوفی «کرانیس» و «قواباوس» و به لغت سنجری «کالوسک» و «بیستی کوسک» نامند. مخزن|۲۰۴

نورسیده، سرد و تر است و بسیار فضول و نفّاخ و دیرگوار، و اگر به سرکه پزند، نفخ او کمتر شود و به سردی و خشکی میل دارد؛ اصلاح او، آن است که او را در آب کنند، چند روز بدارند و با روغن و سعتر و نمک و زیره و نانخواه و انگدان و مانند آن خورند؛ و پوست باز کرده، سینه را موافق‌تر و اگر با پوست به سرکه بپزند، قی باز دارد و

اندر سرکه و آب بپزند اسهال کهن باز دارد، لیکن خواب‌های شوریده بسیار نماید و خارش آرد و خداوند صرع را زیان دارد. اغراض / ۲۴۶

بان

بان را دانه گرم و خشک است اندر درجهٔ دوم؛ برش و نمش و کلف و بهق و آن علّتی که پوست از تن باز کند، همه را سود کند؛ چون بکوبند و در سر آغارند و بر پوست طلا کنند، پوست تن را پاکیزه گرداند و جلا دهد، و کیموس‌های سخت را ببرد؛ و چون از او موم روغن سازند، آماس‌های سخت را نرم کند و بگشاید و عصب سخت را نیز نرم کند و اثر نشان آبله ببرد؛ و چون یک مثقال از او با آب انگبین بخورند قی بسیار آرد، و اسهال کند به قوّت و بن دندان سخت کند و اندر ضماد نقرس به‌کار برند، و اندر آن داروهائی که از بهر بادگوش آمیزند، منفعت کند، و معده را زیان‌کار است، و منش، ناخوش کند و روغنی که از دانه‌های وی گیرند، طبیعت نرم گرداند، و علّتی راکه اندر جگر و سپرز بود بگدازد، چون با سرکه ممزوج کنند و بخورند؛ و روغن بان اثر جراحت راکه بر تن بود نرم‌گرداند، و تشنّج از عصبها ببرد...و طبع اوگرم است و نرم، همهٔ عصبها را منفعت دهد و فالج و لقوه را، و سست شدن عصب را، و خاصّه نقرس سرد را. ابنیه| ۶۰

درختی باشد اندر جزیرهٔ عرب و حبّ‌البان ثمرهٔ اوست و بر شکل فستق است، لکن سفال فستق همچون دو صدف است و این مثلّث است. گرم است به درجهٔ سوم و خشک به درجهٔ دوم. روغن بان عصب‌ها راگرم کند و اگر اندر عصب، صلابتی باشد ببرد و تشنّج زایل کند. عصارهٔ او یک مثقال با عسل، قی کند و اسهال آرد. اغراض / ۲۹۰

بَتَر

اگر [تفرّق اتّصال] بر رباط و وتر و عصب افتد، «بَتَر» خوانند. هدایه| ۱۹۲

الْبَثْرُ

آنچه بیرون جهد از مردم، الْبَثْرَةُ یکی، الْبُثُوْرُ جَمْعٌ. بلغه / ۱۵۰

بثرها و ریش‌ها که بر سطح پوست برآید، سَعفه است و شیرینه و خشک‌ریشه و گَر و پَریون. امّا سَعفه بیشتری بر سر باشد و شیرینه بر روی و دیگر اندام‌ها افتد؛ و شیرینه سوزنده‌تر از سعفه باشد و پزاننده‌تر؛ و از سعفه ریمی پالاید لزج همچون انگبین و باشد

که رقیق‌تر بود و باشد که خشک بود و هیچ نترابد و باشد که شوره برآرد همچون نمک و از شیرینه چیزی رقیق پالاید. اغراض /۸۱۷

بِجشکی، پزشکی

بجشکی پیشه‌ای بود که تن‌درستی آدمیان را نگاه دارد و چون رفته بود، باز آرد از روی علم و عمل...بخشیده شود علم بجشکی به سه بخشش: یکی دانستن کارهای طبیعی و دیگر دانستن اسباب ایشان و سوم دانستن علامات و دلایل ایشان. هدایه /۱۷-۱۶

بحران، البحران

تهی شدن است که بیمار را افتد یکایک نشان یافتگی یا به قی یا به شکم آمدن، یا از بینی خون آمدن، یا خوی آمدن، یا کمیز فرود آمدن، وگروهی از وی «بحران بستوده» بود، وگروهی نابستوده. تنویر /۴۹

بحران اندر لغت یونانی لفظی است شکافته از چیره شدن خصمی بر خصمی دیگر از بهر آنک...مادّهٔ بیماری و طبیعت بر مثال دو خصم باشد که با یکدیگر می‌کوشند، در آن مدّت اگر مادّه پخته‌گردد و طبیعت دست یابد در حال، نشان قوّت طبیعت پیداگردد و بحران نیک پدید آید. خفی /۹۸

تغییر و دیگرگونی سریعی است که در حال بیمار پیدا می‌شود که در آن یا به حال بهتر و یا به حال بدتر گرایش پیدا می‌کند و این دیگرگونی بیشتر در بیماری‌های سختی که زیان‌آور طبع است، پیدا می‌شود. مفتاح /۲۶۲

بحران اندر لغت یونانیان، لفظی است شکافته از چیره گشتن یک خصم بر خصم دیگر، از بهر آنکه دو خصم مدّتی بر یکدیگر چیرگی جویند و هرگاه که فرصت یابند و چیره شوند آن که فرصت یافته باشد و قوّت تمام‌تر دارد، در حال کار خویش بکند و به هیچ‌گونه مهلت ندهد و ممکن باشد که خصم مقهور بعد از مدّتی نزدیک، فرصتی یابد و قوّتی حاصل کند و چیره شود، مراجعت کند و خصم اوّل را مقهور کند. همچنین طبیعت با مادّهٔ بیماری بر سان دو خصم می‌کوشند و مجادله می‌کنند، تا در مدّت کوشیدن و مجادله، یا مادّه پخته گردد و طبیعت چیره شود، در حال چیرگی طبیعت پیدا آید و غالب شود و بحران نیک پدید آید یا حال برعکس افتد و مادّه مستولی گردد، در حال نشان عاجزی طبیعت پیداگردد و بحران بد پدید آید پس بحران، تغیّر حال بیماری است

از حالی به حال بهتر یا از حالی به حالی بدتر از آن. اغراض/ ۱۸۳
بحران در زبان سریانی «داوری میان دو دشمن» است زیرا آن «طبیعت» و «بیماری» را به دو دشمن که نزد قاضی می‌آیند، تشبیه کرده‌اند که هر کدام می‌رسد که حکم قاضی به زیان او بینجامد. الرّوضة الطّبية/ ٦٠

بحران جیّد تام

آن بود که بیمار را تغیّری افتد عظیم چنانک برمد و از عقل برود و بی‌قرار گردد و حال‌ها بر او بگردد چنانکه بیمارداران بترسند و گویند که: مُرد این کس. هدایه|۷۱۵

بحران جیّد غیر تام

اگر این احوال [بحران جیّد تام] پدید آید و نبض قوی بود، امّا علامت نضج تمام پدید نیامده بود و به روزی بود که آن روز اِنذار بود، گویند «بحران جیّد غیر تام». هدایه/ ۷۱۵

بحران ردّی تام

آن بود که چون این بی‌آرامی و سوزش و غشی و اختلاط عقل پدید آید و از علامات نضج هیچ پدید نیامده بود و نبض ضعیف بود به غایت و مضطرب بود. هدایه|۷۱۶

بحران ردّی غیر تام

اگر این احوال [بحران ردّی تام] پدید آید اعنی بی‌آرامی و غشی و یاران او و بعضی از علامات نضج پدید آمده بود الّا آنک نبض ضعیف بود و به روزی بود از روزهای انذار و حال بیمار به نشود و بر همان بماند، گویند «بحران ردّی غیر تام». هدایه|۷۱۶

بُخاری

آن دیگر [رگ] که از جگر سوی اندام‌های برین رود بر مهره‌های پشت بردفسد و این، پارسی «بخاری» است و به دیگر لغت «بَربشلد» و برود تا برابر گردها و آنجا انقسام پذیرد و به سوی گرده آید و مر پرده‌های گرده را غذا دهد. هدایه|۶۵

بِدرامِه

باز اگر این تب [حمّی یوم] از قبل آماس بغل پای آید یا آماس بغل دست و این تب از شمار حمّی یوم نبود ولکن جالینوس اندرین شمار یاد کرده‌ست؛ و سبب این تب ریشی بود که بر پای پدید آید و از بهر آن ریش طبیعت روی بدان ریش نهد تا او را خوب کند

و درست و خون با او بیاید و بدین جای‌ها خالی بماند این خون و آماس گیرد که ورا «بِدرامه» گویند. هدایه/۶۵۶

البدن

بدن جسمی است طبیعی و آلی (=ابزاری) که محدود به چیزی خاص است و از غیر خود جدائی کامل دارد. مفتاح|۲۶۲

البُراز

کنایه از ثفل (=تفاله، ته‌نشین) غذا است که آن را «غایط» گویند. مفتاح|۲۶۲

بِران

رطوبت چهارم اندر رواضع بود و بدانکه مثل رگ‌ها چون مثل جوی‌ها بود که زمیها آب دهد، از نخست رود بود و به تازی «نهر» خوانند و باز جداول که ورا «افدق» خوانند و باز سواقی و این را به پارسی «آب‌راهه» خوانند و باز رواضع و این را به پارسی «بران» خوانند. هدایه|۱۴۶

بَربِشلَد

امّا آن (رگ) دیگر که از جگر سوی اندام‌های برین رود، بر مهره‌های پشت بردفسد؛ و این پارسی «بخاری» است و به دیگر لغت «بربشلد»؛ و برود تا برابر گرده‌ها و آنجا انقسام پذیرد و به سوی گُرده‌ها آید. هدایه|۶۵

برسام، اَلْبَرْسَام

خفیدن با تب و درد پهلو. مرقاة/۶۴

بُرِش و مَنِش

آن بود که ورا «کُنجده» خوانند و بر دوگونه بود: یکی سیاه و دیگر سرخ؛ و هر دوگونه دشوار روند و علاج‌شان همان بود که آن کلفه الّا آنک بسیار اسهال باید کردن به حب‌هائی که سودا دارد. هدایه|۵۸۹

برص، الْبَرَصُ

پیسی. بلغه/۱۵۰

تب‌هائی را که به هر پنج روزی یا به هر هفت روزی یا به هر نه روزی یک‌بار بیاید و مزاج این بلغم سخت سرد بود وگر به پوست تن افتد این بلغم و غذا کند بر پوست، بهق

سپید پدید آرد وگر به گوشت برافتد و گوشت از وی غذا کند، «برص» پدید آید. هدایه/ ۳۳

ابن رأس‌الطّنبور در کتاب «بَرص» خود گفته است که: فرق میان سفیدی بَرَص‌زده و بَهَق‌زده این است که سفیدی در بهق‌زده فرورفتگی ندارد و از ظاهر پوست تجاوز نمی‌کند ولی در برص‌زده سفیدی از ظاهر پوست تجاوز به‌گوشت زیر آن می‌کند و حتی تا استخوان هم می‌رسد، از این روی سفیدی در ابرص شدیدتر از سفیدی در ابهق است. بستان/ ۴۵

ابن سرابیون در کتاب «بَهَق و وَضَح» گفته است که هرگاه بخواهی جای برص را با فروبردن سوزن بشناسی، باید که سوزن از ثخن پوست تجاوز نکند زیرا هر چند سوزن به همهٔ ثخن پوست نرسیده باشد، تا خون جاری نشود وضع بهبود پیدا نمی‌کند تا چه رسد به اینکه سوزن از ثخن پوست بگذرد و به‌گوشت‌های زیرپوست برسد. بستان/ ۶۹

برص از فساد و سردی خون می‌آید، زیرا زمانی که نیروی هاضمه از دیگرگون کردن غذا ناتوان باشد خونی که در بدن جریان پیدا می‌کند، فاسد است. حال اگر علّت فساد از سردی و بلغم باشد، برص را پدید می‌آورد و اگر از سودا باشد بَهَق سیاه را به وجود می‌آورد. فردوس|۳۲۱

بَرمیز

یک بیماری بود که ورا «دیانطیس» گویند و به فارسی «برمیز» گویند. هدایه/ ۶۹۴

بَرَنج

دارویی معروف است و به فارسی «بارنک» خوانندش. دمیاطی|۱۸

بر «شبه» که نوعی است از جوهر معدنی اطلاق کند. وی را «ارزیز» گویند و اطلاق کند. و از انواع ادویهٔ گیاهی است که آن را «برنج» گویند و به لغت آن را «برنگ» گویند و معدن او از زمین هند است. صیدنه/ ۱۲۵

به لغت هندی او را «برنگ» گویند. گرم و خشک است و در درجهٔ دوم و مادهٔ سودائی را به طریق اسهال براند و کرم شکم و کدو دانه را بیرون آرد و منبت او در زمین هند است. صیدنه/ ۷۷۶-۷۷۷

برنگ کابلی

دانه‌ای است مدوّر و سیاه و املس و از فلفل ریزه‌تر و مغزش سفید و با اندک تلخی. تحفه|۴۶

بزاق، بصاق

خیو. مقدّمه|۱۸۲

بزر الانجره

«قریض» و «ساسارکشت» گویند و آن تخم گزنه است. طبیعت وی گرم و خشک است در دویم و بهترین وی آنست که فربه بود و در وی تلطیفی هست و گویند تر است و ورمهای صلب که در بن گوش حادث بود، نرم گرداند و باه زیادت کند چون با مثلّث یا با شیر گاو تازه بیاشامند و این مجرب است و چون بکوبند و بر ریشهای خورنده و سرطان افشانند، نافع بود و چون بیاشامند صفرا و بلغم و قولنج و استسقاء را نافع بود، مقدار نیم مثقال به آب گرم و عسل و اگر بکوبند و مقدار سه درم با شراب و شیر تازه بیاشامند مجامعت زیادت کند... اگر بکوبند و با عسل بیامیزند و لعق کنند عسرالنفس را نافع بود و وی مقرح گرده بود. اختیارات|۶۲

و حنظل سرخ و سبز یتیم که بَرْ معای مستقیم حمله برد، و چون داذی و عنصل و خانق الذیب و آزاد درخت و خانق النمر، و بزر الانجره و بزر قطونای کوفته و فطر و ماهی سرد و بریان به گرمی نهفته، و شیر تباه شده، که این همه را حمله برمعده‌است. بنیه|۷۳

بزر البنج

به پارسی «تخم بنگ» گویند و به لفظی دیگر «خداع‌الرّجال»؛ و آن سه نوع است: سیاه و سرخ و سفید؛ بهترین وی سفید و بعد از آن سرخ امّا سیاه، کشنده است. اختیارات|۵۹

بزر البنجنکشت، الفلنجشمک

«حبّ الفقد» گویند و به پارسی «تخم پنجنکشت» خوانند و به شیرازی «تخم دل آشوب» و «فلفل کوهی» نیز گویند و در کنار رودها روید و بهترین آن بود که بوی تیز داشته است و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم جهت ورم سپرز و استسقاء نافع بود دو درم از وی با ده درم سکنجبین و اگر با سرکه بجوشانند و بر سپرز ضماد کنند نافع بود و اگر

بخورند مفتح سدّه جگر بود امّا مصدع و مجفف بود و مصلح آن شیر و ترنجبین است.
اختیارات|۶۲
صاحب تحفه این بزر را تحت عنوان اثلق آورده است و می‌گوید: مداومت تخم او قاطع نسل و کاسر باه است در دویم گرم و خشک است و گویند در سیم خشک است و بعضی در دویم سرد و در اول خشک می‌دانند. تحفه|۱۴

بزرالجزر البستانی

به پارسی «تخم کزر» گویند؛ نافع بود جهت ریش‌های خورنده. اختیارات / ۵۹

بزر زوفرا

بزر (= تخم) زوفرا جنسی از حزا است در خوزستان چنانکه ابن‌سرابیون از تقویم‌الصّحّه ابن‌بطلان نقل کرده است. بستان / ۷۰

بزر الورد

بهترین وی آن است که از گل فارسی گیرند و طبیعت آن سرد و خشک است و قابض. بن دندان محکم کند و قلاع زایل کند و چون بکوبند و در دهان گیرند درد چشم را نافع بود و معده و روده پاک کند و مقدار دو درم از وی مستعمل بود و نافع بود جهت اسهال مراری و درد پیچ را سود دهد و خوردن آن شش را مضرّ بود و مصلح آن کثیرا بود.
اختیارات|۶۴
تخم گل سرخ است. تحفه / ۴۷

بساوند

یکی شاخ خیزد و بر ساعد پدید آید...از درازای ساعد و این، آن رگ بود که ورا پزشکان بَساوند و از وی دلیل خواهند و باز به دو قسم شود و کف دست را گرم دارد از اندرون وز بیرون و انگشتان دست را از اندرون وز بیرون و انگشتان دست را حرارت غریزی دهد. هدایه|۶۹

بسبایج

لغت رومی است و به زبان هندی او را «کهن کالی» گویند و او بیخی است که بر جرم او گره‌ها باشد و گران‌سنگ و سخت بود و به هیئت جانوری -که او را پارسیان «هزارپای» گویند- ماند و به رنگ به «روین» مشابهت دارد. صیدنه|۱۲۹

بُسَد

سرد و خشک است اندر آخر درجهٔ اوّل، وی خون راکه از بر برآید سود دارد، و سحج رودگانی را نیز که بسوزند وی را و بشویند، و جلای چشم کند، و بصر تیز گرداند، و دمعه بچیند، و هر رطوبت که اندر زیر طبقه‌های چشم گرد آمده باشد برچیند، و ریش‌های چشم را درست کند، و اثرشان ببرد، و عُسرالبول را نیز منفعت دهد، هم سوخته و هم شسته. ابنیه|۶۴ـ۶۳

به لغت رومی «قولوریون» گویند و بعضی گفته‌اند: «بسد» را «قوالن» گویند و بعضی گفته‌اند: «بسد» و «مرجان» از جواهر معدنی است و لون او سرخ است و پریان، او را در دریا اندازند و گویند: او درختی است که در آب دریا رسته شود و چون غوّاصان او را برکشند و هوا او را دریابد، جرم او صلب شود و محکم گردد و بولس گوید: یک نوع او سرخ است و یک نوع سیاه؛ و گفته‌اند: درخت مرجان را «بسد» گویند و این قول درست‌تر است به نزدیک اطبّا و صیادنه. صیدنه|۱۲۹ـ۱۲۸

اصل‌المرجان است و آن سه نوع است: سیاه و سفید و سرخ. بهترین آن سرخ بود و باریک و به پارسی آن را «خرهک» گویند. اختیارات|۶۵

بسفایج

«تشتوان» گویند و «اضراس‌الکعب» نیز خوانند و «تشمیز» نیز گویند و «ثاقب‌الحجر» و «کثیرالارجل» و بهترین آن قرنفلی‌طعم بود و سطبر و چون بشکنند اندرون وی فستقی بود. اختیارات|۶۵

بصاق

آب دهان است. تحفه|۴۹

نفث، رطوبتی پخته راگویند که‌اند نَزله و علت ذات الریّه و ذات الجنب به سرفه برآید. و آنچه خام باشد آنرا به تازی «بصاق» گویند. اغراض|۱۳۲

بَصَل

پیاز، انواع است و این‌جا مراد، پیازی است که در دیگ‌ها به‌کار دارند، و آنچه درازتر است و سرخ است، تیزتر است و در وی زدایندگی و گشادن سدّه است، و نفخ‌کننده و خون را به ظاهر پوست کشد، و بدین قوّت بر داءالثّعلب بمالند، سود دارد، و خوردن

آن، مضرّت آب‌ها و مخالف باز دارد. اغراض /۲۴۷

بَصیر

بواسیر پنج‌گونه بود...باز این هر پنج‌گونه یا از اندرون مقعد بود یا از بیرون مقعد بر لب وی؛ و بود که ازین پنج‌گونه، خون رود و ریم و این را «بصیر» خوانند. هدایه|۴۱۴_۴۱۳

بطم

درخت حبّةالخضر است، و در وی قبض است و صمغ او نافع‌تر است از وی، و گرم و خشک است، آنچه بزرگ‌تر است از وی آن را طبیبان «الضّرو» گویند و صمغ او سدّه بگشاید و زداینده و نرم‌کننده است و مادّه از قعر تن برکشد؛ و با شراب لعوق سازند، ریش شش را پاک کند، و سپرز را سود دارد. لیکن خاصیت حبّةالخضر آن است که شهوت طعام را ببرد و از وی خلطی بد تولّد کند و ادرار کند و باه را قوّت دهد. اغراض /۲۴۸

البطن

تجویف از ترقوه (=چنبر گردن) تا استخوان خاصره است. مفتاح|۲۶۲

شکم که مشتمل است بر معده و کبد و طحال و امعاء و دو کلیه و مثانه و آلت‌های تناسلی (=نرهٔ مرد و شرم پیشین زن). مفتاح|۲۶۲

بُطون

دماغ -که وی را «مغز سر» گویند- جسمی است مرکّب از اورده و شرائین... و این جسم سپید -که جرم دماغ وی است- سه کاواکی است و هر کاواکی از این سه به دو قسم است: یکی به راست و یکی به چپ و به تازی این کاواکی‌ها را «بطون» خوانند و «اجواف» خوانند. هدایه|۷۲

بطون الدّماغ

بطون دماغ تجاویف (=جمع تجویف، جای تهی) آن را گویند که چهاراند: دو در جلو و یکی در وسط و یکی دیگر در آخر. مفتاح|۲۶۳

بَطی

اگر محرّک که این جسم از او متحرّک آمده اعنی طبیعت بشتابد به تمام کردن انبساط،

این را «سریع» خوانند وگر نشتابد و به درنگ تمام کند مر انبساط را، این را «بطی» خوانند. هدایه|۷۸۸

بطیخ رقی

به پارسی «خربزه» گویند؛ بهترین وی سمرقندی شیرین بود. اختیارات|۶۷

به لغت روم «انکورن» خوانند و خربزهٔ پخته را «پیپون» گویند. خربزهٔ هندی را به بغداد «طیخ رقی» خوانند و در ماوراءالنّهر «خربزه» گویند. صیدنه|۱۳۶

«بطیخ رقی» و «بطیخ هندی» و «بطیخ اخضر» نیز نامند و به عربی «الاغ» و «دابوقه» نیز، و به فارسی «خربوزهٔ هندی» و معروف به هندوانه است و به هندی «تربوز» باشد. مخزن|۲۲۵

بطیخ الهندی

خربزهٔ هندی سرد و تر است تشنگی بنشاند و حرارت بکاهد، و کسی راکه تبهای تیز صفراوی باشد، سود کند چون آبش با شکر بخوری به که تنش، و اصحاب یرقان را منفعت کند که از گرمش، جگر افتاده بود چون آبش با طباشیر و شکر بخورند و باید که مردم سرد مزاج وی را نخورد و چون بخورد، سکنگبین انگبین با او بخورد. ابنیه|۴۶

به فارسی هندوانه است و به عربی دلاغ و دابوقه در اوّل دویم سرد و در آخر او تر و مسکن جدّة الصفرا و خون و تشنگی و مدّر بول و ملین طبع و آب او با عسل و زنجبیل جهت قطع بلغم و با شیر جهت امراض سوداوی و با تمر هندی جهت مواد صفراوی و جرب و حکّه و با سکنجبین جهت تفتیح سده. تحفه|۵۰

بَظَر

خروسه، خروسک، گندمک شرم پیشین زن. مقدّمه|۲۰۲

بقلة الحمقا

اوراباسیوس گوید: «خرفه» راکه به لغت تازی به «بقلةالحمقا» تعریف کنند، «اندرحنا» گویند و به لغت رومی «اموسطا» و «انبسطا» خوانند و فزاری گوید: «خرفه» را به لغت هندی «لونیه» گویند و «لونک» گویند و بعضی از پارسیان «فرفینه» و به زبان تازی «فرفخ» و «رجله» گویند و بعضی «فرفین» و اهل جرجان «پرپهن» گویند و عامّه و جهّال صیادنه، او را «فرفیر» گویند و نون را به راء مبدّل کنند و «فرفیر»، عرب «بنفشه» راگویند و لون

ارجوان را نیز «فرفیری» گویند و به سجزی «خرفه» را «وشفنک» گویند و به لغت بستی «کلنگک» گویند... نبات او دو نوع است: بستانی و بیابانی. صیدنه|۱۳۷-۱۳۶

«بقلهٔ مبارکه» گویند به پارسی «تورک» گویند؛ بهترین وی تازه بود. اختیارات|۷۰

لغت عربی است و نیز به عربی «فرفخ» و «رجله» و «حسیب» و «بقلةاللّینه» و «بقلهٔ مبارکه» و «بقلهٔ فاطمه» و «بقلةالزّهرا» و به فارسی «خرفه» و «تورک» و به عبرانی «ارغیلم» و به فرنگی «برغال سالی» و به هندی «خلفه» و قسم کوچک آن را «لونیا» نامند. مخزن|۲۳۰

بقلةُ الیمانیّة

سرخ وزرد بود، سعال را منفعت کند که از گرمی بود، و شکم نرم کند، تشنگی بنشاند که از صفرا خیزد، و سرد و تراست اندر درجهٔ دوم، و از اسفاناخ گرمتر است و رطوبتش از آن وی کمتر است. ابنیه|۵۰

پارسیان او را «سرخ مرد» گویند و ساق و برگ و شاخ او سرخ بود. سرد وتر است در درجهٔ دوم و سرفه را که از حرارت باشد سود دارد و طبیعت را نرم کند و تشنگی که از صفرا باشد بنشاند. صیدنه/ ۷۸۲

بقلة الیهودیه، بقله یهودیه

به لغت سریانی او را «شناذئبا» گویند و به لغت تازی «لسان الذئب» و به پارسی «دندان گرگ»...

به لغت سریانی او را «شنّا ذیبا» گویند. معنی او به لغت تازی «اسنان الذئب» باشد و به پارسی «دندان گرگ». صیدنه|۱۳۹

از قول صاحب جامع نوعی از هندبای بری است و از قول صاحب منهاج از خبازی است و صاحب منهاج در صفت خبازی گفته است. اختیارات|۷۱-۷۰

بقم

چوب درختی بود که از طرف هند خیزد و زنگبار و صباغان استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم گوشت بر جراحت برویاند و قطع خون که از هر عضو باشد بکند و ریشها خشک گرداند. اختیارات|۷۰

درختی است عظیم و منبت او هند و زنگبار و برگش مثل برگ بادام و گلشن بسیار زرد و

ثمرش مدوّر مایل به سبزی و در آخر سرخ می‌شود بعد از رسیدن سیاه و شیرین می‌گردد و چون دو شب آن را بخیسانند مدادی در غایت خوش رنگی می‌شود و از چوب او صبّاغان استعمال می‌کنند و رنگ بقمی مشهور است. در سیم گرم و در چهارم خشک و پنج درهم او کشنده است و گویند علاج پذیر نیست و در ورا وجهت التیام قروح کهن و جراحات تازه و قطع نزف الدّم و غسول به آب او جهت نیکوئی رنگ رخسار و تقویت مفاصل نافع است. تحفه|۵۱

به زبان پارسی «دارپرنیان» خوانند و به خوارزمی «پنجنک» خوانند و عرب «شرف» گویند. و سری رفاگوید و بقم عرب «دم الاخوین» راگویند و بیشتر صیادنه «عندم» «دم الاخوین» راگویند و برگ او به برگ درخت بادام ماند و شاخه‌ها و ساقهای درخت او سرخ باشد. و اهل سواحل گویند بقم دو نوع است: یک نوع را معدن صنیر است و این نوع را «اسود الظهر» خوانند یعنی سیاه پشت، و نوع دیگر به لامری است و این نوع را «ابیض الظهر» خوانند یعنی سپید پشت و سرخ این نوع صافی‌تر باشد و به لغت رومی «بقم» را «فرزین» خوانند. صیدنه/۱۴۱-۱۴۰

بکَره

این استخوان [ساعد] را سوی آرنجه یکی فزونی است و بر استخوان بازو برگذشته بر کردار نیمهٔ حلقه؛ و استخوان بازو را یکی جویجه است اعنی جوئی بر کردار چرخ چاه نام آن «جویجه» به زبان تازی «بکَره» و نام این افزونی -که بدین جویجه اندر افتاده بود که بر کردار نیمهٔ حلقه است- به زبان تازی «مرفق». هدایه|۴۶

بلادر

بلادر گرم و خشک است اندر آخر درجهٔ سیم، فالج و لقوه و نسیان را و همهٔ علّت‌های سرد و تر را سود کند و خون بسوزاند، و وسواس سودائی آرد، و جگر را زیان کند، و او را با حذر باید خورد، و از غایلتش پرهیز باید کرد که باشد که سرسام آرد، و مالیخولیا و وسواس انگیزد؛ و علاج وی آن است که از پس وی کره و روغن گاو و روغن شیره بخورند، تا سوزندگی از رودگانی ببرد، پس از آن، آب جو بخورد یا دوغ گاو ترش شده و روغن بنفشه را بوی کند، و چیزهای سرد و تر بر سر آلاید، و لعاب بزرقَطوُنا به جلّاب بخورد، و آب نار و جمله تدبیر وی آن کند که تری آورد، و اندر گوز خاصیتی است

طبعی که وی پازهر بلادر است، و سعد و روبناس را نیز و نهلد که دندان سیاه گردد، و مضرّت بلادر آن است که دیوانگی آرد و خون بسوزاند، و اصلاح وی افیون است، و بهترینش سیاه‌تر و سنگی‌تر باشد، و شربتی از وی نیم درمسنگ است. \ابنیه|۶۳ـ۶۲

البلخيّة

قرحه‌ای است با بثور و خشک‌ریشات و سیلان صدید و آن، مانند سعفهٔ ردّیه است.مفتاح|۲۶۳

بَلسان

برگ او مانند سذاب است و بوی او بدو نزدیک است. روغن بلسان از تن درخت گیرند؛ در وقتی معیّن آهن تیز در آن درخت زنند، روغن به در آید و عود بلسان، شاخ‌های این درخت است. عود بلسان گرم و خشک است به درجهٔ سوم و روغن او گرم و تر؛ حبّ‌البلسان و عودالبلسان، خداوند ضیق‌النّفس را و ذات‌الرّیهٔ سرد را و سرفه را سود دارد و معده را پاک کند. \اغراض / ۲۹۰

بلغم، البلغم

کوچک‌ترین تقسیم بلغم تقسیم سه‌گانهٔ زیر است: ۱ـ قسمی که اجزاء آن شبیه به هم نیستند مانند آنچه که با نفس و سرفه از سینه بیرون می‌آید. ۲ـ قسمی که خود بنفسه غیرمتشابهه‌الاجزاء است مانند پاره‌هائی که شبیه به چرک حمام است ۳ـ قسمی که متشابهه‌الاجزاء است مثل شور و ترش و بی‌مزه. بستان / ۴۹

بلغم عبارت است از غذائی که به نیمهٔ کمال خود رسیده باشد. زیرا غذا وقتی وارد معده می‌شود روش نضج (=پخته شدن) خود یعنی تشبّه به بدن را آغاز می‌کند و برای آن، آغاز و وسط و انجامی است. آغازش همان اوّل ورودش به معده است، و وسطش آن وقت است که تبدیل به بلغم می‌گردد، و انجامش آن گاه است که به خون تبدیل می‌شود. مفتاح /۲۶۳

بلغم ترش

هر که از پس طعام، مزهٔ دهان او ترش گردد یا شور، اندر تن او بلغم ترش یا شور غلبه دارد. ذخیره|۷۶

بلغمیةالدّائمه

از بلغم دو گونه تب آید؛ یکی بلغمیةالدّائمه که بلغم اندر اجواف عروق برسد. هدایه / ۶۷۴

بلغمیةالدّایره

از بلغم دوگونه تب آید...یکی بلغمیةالدّایرة که بلغم بیرون از اجواف عروق برسد. هدایه / ۶۷۴

بلوط

به لغت طبرستان «دارمازی» و به فارسی «بالوط» و به لغت انطاکیه «دوام» و به لغت عراق «عفصیج» و به لغت مصر «ثمرالفؤاد» نامند. مخزن|۲۳۹

منفعت غذا در بلوط بیش از آنست که در میوه‌های دیگر تاگفته است که در غذا دادن نزدیک است به جو و گندم و امثال آن. صیدنه / ۱۵۰

بنات الاسطقسات

ابن هندو می‌گوید: «بنات الاسطقسات» یا «بنات الارکان» به چیزهائی گفته می‌شود که پزشک در درمان ضروری به آن‌ها استدلال می‌کند و آن‌ها عبارتند از این هفت چیز: مزاج بیمار، سنّ او، عادات او، پیشهٔ او، نیروی او، فصل بیماری او، مزاج بدن او. مفتاح / ۲۶۳

بَنات‌اللَّیل

عارضی است که هرگاه که مَسام بسته شود و بَشره کثیف شود و طعام هضم افتد، اندر شب‌های سرد، درشتی و خارش و بثرها بر سطح پوست پدید آید. اغراض / ۸۱۸-۸۱۷

بِنادِق البزور

اگر آماس بود اندر گرده و این آماس گرم بود، نشان وی آن بود که تب تیز آرد و آن تب را نوبت نبود و گاه لرزه کند و گاه تب نکند،...علاج وی فصد باسلیق بود خاصّه آن‌گاه که تب قوی نبود،...و روغن بادام و شکر و بنادق‌البزور به کار دارد. هدایه / ۴۸۲

بنج

بنج را به زبان رومی «هیوسقاموس» گویند و به زبان سریانی «زرع سخرونا» خوانند و به

لغت هندی «بهنک» گویند و فزاری گوید: بیخ او دو نوع است: دشتی و بستانی؛ و به زبان پارسی او را «گوزمائل» گویند. یکی از انواع او، آن بنگ است که به خشخاش ماند و گل او سرخ باشد و یک نوع به گل سیب ماند. گل او، شاخه‌های او نرم باشد و تخم او سرخ باشد. صیدنه|۱۵۳

«فنج» گویند و به عربی «سکران» و به پارسی «بنگ». \اختیارات|۷۳

بُندُق

به پارسی «فندوق» گویند بهترین وی بزرگترین بود طبیعت وی گرم است به اعتدال با اندکی خشکی. گویند گرم است در سیم و تر است در اوّل. پوست وی قابض بود اما مغز وی باه را زیادت کند و گزندگی جانوران خاصه عقرب چون با انجیر و سداب بخورند و ضماد کنند نافع بود و گویند عقرب از وی بگریزد و اگر پیش از طعام بخورند، سموم را نافع بود و بعد از آن اگر بود با انجیر و سداب بخورند به غایت سودمند بود امّا معده را بد بود و چون سحق کنند و با پیه خوک یا خرس بیامیزند و برداء الثعلب طلا کنند موی برویاند و بقراط گوید: خوردن وی دماغ را قوت دهد و پوست وی شکم ببندد و مغز وی منضج و مولد ریاح بود در معده و مصدع بود و صلح وی فانیذ است و بدل آن مغز جوز و گویند جلغوزه بود. \اختیارات|۷۴-۷۳

جالینوس گوید که غذای بندق بیش که غذای گوز، و غالب بر جوهرش سردی است بر طبع زمین و اندر او قَبْض بیشتر است، و گوز دگر جوهرتر است، و چون پوست از او باز کنی زود از معده برود و باد انگیزد، و پوستش قابض است شکم ببندد، و معده را بداست و دیرگوارتر و نفّاختر از گوز است. راطا گوید که: وی معتدل است به گرمی و سردی و تری و خشکی و اندکی میل به گرمی دارد صفرا انگیزد و اندر جمله قوّتش به قوّت گوز نزدیکست. \ابنیه|۴۴

بندق هندی

«رته» خوانند و آن ثمری است به مقدار فندق امّا کوچکتر بود و لون آن به سیاهی زند و به غایت املس بود و «جوزالرّته» نیز گویند. طبیعت آن گرم و خشک است در اول و چون بر خنازیر طلا کنند با سرکه تحلیل دهد و لقوه را چون سعوط کنند و در خانهٔ تاریک بنشینند رطوبتی از بینی روانه شود و صحّت یابد و صرع و سده و مالیخولیا را

نافع بود جهت نزول آب کحل کردن و سبل و شب‌کوری را سعوط با آب مرز نکوش نافع بود و با اثمد کحل کردن احولی ببرد و دو درم از وی ربو و هیضه را نافع بود و اگر حل کنند و فرزجه سازند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بیرون آورد و عصارهٔ وی مسهل سودا بود و بلغم مایی و صفراوی را بی اکراهی براند و برص و یرقان و کلف را نافع بود و با سکنجبین قولنج را نافع بود و تب ربع و وی تریاق گزندگی عقرب و رتیلا و همه زهرها بود و قوّت اعصاب بدهد و فالج و لقوه را به غایت سودمند بود و معدهٔ سرد را نافع بود و قوّت هاضمه بدهد و اگر بر اعضای سست طلاکنند سخت گرداند و اگر بیخ وی دو درم بیاشامند ذات الجنب سرد و ربو و سرفه کهن و نفث دم که از سینه بود را نافع بود. اختیارات|۷۴

آن رته است و آن دانه ایست به قدر فندق و پوست صیقلی و صلب و بارقهٔ و شفاف و تیره رنگ مایل به اندک سبزی و مغز او سفید مایل به زردی در آخر دویم گرم و خشک و مقوی هاضمه و معده و اعصاب و مسترخیه و جگر... **تحفه|۵۶**

بنفسج

معرّب از بنفشهٔ فارسی است و به عربی «فرفیر» نامند...در اوّل سرد و در دوم تر است. **تحفه/۵۵**

به پارسی «بنفشه» خوانند و بهترین وی لاجوردی بود. اختیارات|۷۳

به عربی «فرفیر» و به یونانی «ابرو» نامند. **مخزن|۲۴۶**

اوراباسیوس گوید: بنفشه را به لغت رومی «یاون» گویند و «اثیر» گویند و عرب، آن را «فرفیر» گویند؛ و روغن بنفشه از بنفشه‌ای کنند که رنگ ارغوانی باشد و بعضی از بنفشه که لون او زعفرانی باشد و روغن بنفشه را به لغت رومی «فسوشی لیون» گویند. **صیدنه/۱۵۶**

البوّاب

به آخر معده یکی دهانه است نام آن دهانه «بوّاب» و معنی بوّاب به پارسی دربان بود و این را از بهر آن «دربان» خوانده‌اند که هر شرابی و طعامی که به معده فرود آید، معده آن را به کنار گیرد...تا از معده چیزی فرونگذرد تا آن‌گاه که طعام بگوارد یا تباه شود آن‌گاه بوّاب گشاده شود تا طعام از معده به رودگانی‌ها (= روده‌ها) فرود آید.

هدایه|۸۷
مجرای پائین معده است به سوی امعا و آن را بوّاب (=دربان) گویند از جهت آنکه به خوردنی تعلّق می‌گیرد تا هضم شود یا فاسد گردد، سپس باز می‌شود تا آنکه آنچه در معده است، در امعا بریزد. مفتاح/۲٦۴
«وهو عندهم کالبوّاب الّذی یفلق الباب مرّة و یفتحه أخری». فی المعدة، و امراضها و مداواتها/۸۹

بوارالنّساء

مورد استعمال آن بیان نشده است. شیزری/۹۹

بواسیر، اَلْبَواسِیْر

ریش نشستنگاه. مرقاة/٦۴
از بیماری‌های مقعد است، نوعی از آن، ناتی (=بیرون آمده) سخت است که آن را «ثلولی» گویند، و نوعی، ناتی سست است و آن را «توثه» نامند، و نوعی دیگر گود است که از آن، خون جاری می‌گردد. مفتاح|۲٦۴
گوشت زیادی که بر دهانه‌های رگ‌های مقعد می‌روید و بر دو نوع است: یکی آن‌که از آن، خون جاری می‌گردد و دیگر آن‌که بدون خون است. کامل الصّناعة، ۱/۲۷۱
بواسیر به قسمت اوّل دو نوع است: یکی انواع فزودنی‌هاست که بر لب مقعد و گرداگرد و ز اندرون و بیرون او پدید آید، نوع دوم باد غلیظ است که اندر تهی‌گاه و حوالی گُرده و کمرگاه و زهار می‌گردد، آن را باد باسور گویند. امّا آنچه از انواع فزونی‌ها بود بعضی را اندر بینی پدید آید و بعضی سرپوشیدگان را اندر رحم پدید آید و آنچه بر لب مقعد برآید، بعضی روی سوی بالا دارد و بعضی روی سوی بیرون و بعضی ناسُفته بود، چیزی نپالاید و با درد بود. اغراض/۷۱۲

بورق

به لغت رومی «افرونطرون» گویند و به سریانی «بعشرا» گویند و «بورهٔ ارمنی» را «ابرونیطرون» نام کرده است و بورهٔ ارمنی نیکوترین است و او سبک باشد به وزن و پهن باشد به هیأت و زرد و در هم شکسته شود و به لون، ارغوانی بود و سوزنده باشد مر اعضا را چون به او برسد. او را «زبدالنّطرون» بدان معنی گویند که جرم او به «کفک»

مشابهت دارد. صیدنه|۱۵۶

انواع آن بسیار است و بهترین آن، ارمنی است و آن را «نطرون» خوانند و افریقی از ایشان به قوّتتر بود و ارمنی تنک و سفید بود. اختیارات|۷۵

معرّب از «بوره» فارسی است و به هندی «پاپری لون» نامند. ماهیّت آن: نمکی است که در زمین شوره‌زار متولّد می‌گردد از آب و نمک و انواع می‌باشد: معدنی و مصنوع. بهترین آن معدنی است که از معدن آن آورده باشند. مخزن|۲۵۱

به فارسی «بوره» نامند و آن، نمکی است که از احجار شوره‌ناک متولّد می‌شود. تحفه/۵۸

بوزیدان

لغت پارسی است و به لغت سندی او را «شذوار» گویند و او بیخ نباتی است و به لون، سپید است و نرم و هموار و تشنّج او بر وفق طول اوست نه بر وفق عرض او؛ و نوعی از او بغدادی است. صیدنه|۱۵۸-۱۵۷

به عربی «مستعجله» نامند. ماهیّت آن: بیخی است سپید، به حجم و طول انگشتی و زیاده بر آن و مصمت و صلب. مخزن|۲۵۲

بول

کمیز، شاشه. مقدّمه|۱۹۸

استدلال جوهری بر بول بر اساس رنگ و قوام و ثفل آن است ولی به این سه نباید اکتفا شود بلکه گرمی و بوی آن نیز مورد شناسائی قرارگیرد. بستان/۶۹

به فارسی «کمیز» و «شاش» و به هندی «موت» و مشهور به «پیشاب» است. ماهیّت آن: آن مائیت مشروب و مطعوم حیوان و انسان است که طبیعت از راه گرده و مثانه و احلیل و یا قبل دفع می‌کند. مخزن|۲۵۳

بول الابل

کمیز الابل یعنی بول شتر بهترین بول جمل اعرابی بود که آن‌را «نجیب» خوانند. طبیعت آن گرم و خشک بود و در وی قبضی بود و باه را زیادت کند چون بیاشامند و چشم را نافع بود و استسقا و صلابت سپرز را سود دهد خاصه چون با لبن لقاح بیاشامند و مفتح سدّه مصفات بود به قوّت و اگر در گوش چکانند ریش گوش را نافع بود.

اختیارات|۷٦
بول از جمیع حیوانات گرم و خشک و جالیست و تفاوت به حسب امزجه مختلفه است و بول انسان اعدل از سایر و بعد از آن بول شتر و گاو است. **تحفه|۵۸**

بول مردان و زنان

بول زنان اندر همهٔ حال‌ها غلیظ‌تر و سپیدتر و بی‌رونق‌تر از بول مردان باشد، از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بیشتر بود و حرارت کمتر. امّا بی‌رونق، رنگی باشد نه درفشان و نه خوب از بهر آنکه فضول، رنگ و رونق هر چه با آن بیامیزد ببرد و از بهر آنکه مزاج ایشان گرم نباشد سپیدی بول ایشان بد نباشد، پس بر این قیاس، زردی و سرخی بول ایشان بد باشد و و بول مرد هرگاه که بجنبانند، تیره شود و تیرگی میل به سوی بالا دارد، و بول زنان تیره نشود از بهر آنکه ثفل خود با آب آمیخته باشد واگر لختی تیره شود، تیرگی میل به سوی زیر دارد. اغراض / ۱۲۳

بهرامج

به لغت تازی «رنف» گویند و نوعی است از درخت کوهی و به بیدبلخی ماند و آنچ از درخت بهرامج دشتی است برگهای او به شب با یکدیگر بر وفق شاخ او فراهم آید و چون روز شود باز متفرق شود و او دو نوع است: یک نوع راگل در غایت سرخی است و نوع دیگر سبزی است. و پهلمان که طبیب پارسیان بوده است گوید: بهرامج از انواع ریاحین است. صیدنه|۱٦۰

«زیق» گویند و «ضومران» نیز خوانند و «عطفل» هم گویند و «گل بیدبلخی» خوانند. به پارسی «بیدمشک» خوانند و به تبریزی «کله موش» و به کرمانی «کربکو» طبیعت آن معتدل است نطول کردن. محلل نفخ بود از هر عضوی که باشد و بوئیدن آن محلل ریاح غلیظ بود از سر و شکم براند و محرور را نافع بود و دردسر که از بخارمره صفرا بود ساکن گرداند و اگر باکنجد بپرورند مانند بادام در بنفشه و روغن از وی بگیرند روغنی خوش بود و اگر به عوض کنجد بادام کنند لطیف‌تر بود و در صفت ادهان منفعت وی گفته شود. اختیارات|۷۷

الْبَهَقُ

گُش سیاه. بلغه / ۱۴۹

نقطهای سیاه یا سپید که بر تن افتد. مرقاة / ۶۵

بِهَق سِپید

چون بپوسد این خلط (=بلغم) سبب گردد مر تب‌هائی را که به هر پنج روزی یا به هر هفت روزی یا به هر نه روزی یک‌بار بیاید و مزاج این بلغم سخت سرد بود وگر به پوست تن افتد، این بلغم و غذا کند بر پوست «بهق سپید» پدید آرد. هدا\یه / ۳۳

به کار آوردن ابریشم

چون ابریشم را اندر دواءالمسک خواهی افکندن، پاره پاره ببر، به سفالی برنه و سفال را به انگشت گرم کن و همی جنبان تا بریان گردد و چنان شود که بتوان سودن؛ برگیر، و اگر خواهی ابریشم را به آب بجوشان تا آب، زرد شود و آنگاه آن آب را با عسل بپز تا آب نماند و داروها را به آن عسل معجون کن. تنویر/۷۲

بهمن

بهمن سرخ است و سپید؛ هر دو گرم و خشک است اندر درجهٔ اوّل، و اندر او رطوبتی فضلی است که اندر منی بیفزاید، و خفقان که از سردی بود ببرد، و دل را قوی گرداند، و شهوت جماع بجنباند، و او بیخ نباتی است، و بدل وی شش قاقُل است که وی نبود. \ابنیه|۶۶

دو نوع است: یک نوع سپید است و یک نوع سرخ و هر دو نوع چوب‌پاره‌ها باشد متشنّج، و متشنّج، چیزی راگویند که جرم او درهم آمده باشد چنانکه روی «کیمخت» و غیر آن. صیدنه|۱۶۰

لغت فارسی است. ماهیّت آن: بیخی است فارسی فی‌الجمله شبیه به زردک کوچکی و با اندک صلابت و کجی و با خشونت قلیلی و ناهمواری. مخزن|۲۵۵

بی‌خوابی

بی‌خوابی به افراط، حالی ناطبیعی است، و سبب قوی یا مزاج گرم و خشک است، یا رطوبت شور نه سرد و سبب‌های دیگر چون غم و تفکّر است، و دردها و ناگواریدن طعام و بادها که از آن خیزد، و بخارهای بد و آماس‌ها؛ و سبب بی‌خوابی پیران همین است، از بهر آنکه رطوبت ایشان شور باشد و دماغ ایشان به قیاس با دماغ جوانان خشک باشد از بهر آنکه رطوبت اصلی پیران اندک شده باشد. \اغراض / ۴۷۶

بیداری

بیداری، تن را از بیرون گرم کند و از اندرون سرد و سبب گردد مر ناگواریدن طعام را از بهر آنک قوّت‌های طبیعی به وقت خواب قوی بوند و به وقت بیداری ضعیف و چون قوّت‌های طبیعی قوی بوند، هضم نیکو بود و تن غذا یابد و قوّت‌های نفسانی اعنی ارادی به وقت خواب ضعیف بوند و به وقت بیداری قوی ولکن چون بیداری بسیار گردد، قوّت نفسانی را تحلیل کند و قوّت طبیعی خود ضعیف بود و چون قوّت طبیعی ضعیف بود، اندام‌ها غذا نیابند و چو این هر دو حال، بسیار گردد، حال این کس ضعیف شود و چون قوّت نفسانی ضعیف شود، افعال سیاسی ضعیف شود و اختلاط عقل افتد و هذیان آرد و باز قوّت ساقط گردد و هلاک شود یا به بیماری‌های تیز و گرم افکند. هدایه/ ۱۷۹-۱۷۸

بیش

بدترین زهرهاست و در غایت گرمی و خشکی بود و تیزی بر برص طلاکردن نافع بود و جذام با ادویهٔ دیگر و وی سم قاتل مهلک بود مقدار دانگی کشنده بود و تریاق وی بیش موش است و پادزهر با مشک و ماء فرفین که آن جدوار است و وی از سم افعی بیشتر و زودتر نفوذ کند و قرون سنبل نوعی از آن است. اختیارات|۷۸

بیش گرم و خشک است در درجهٔ چهارم، و از جملهٔ انواع زهرها به قوّت و سرعت عمل زیادت است و از بیش گوارشی ساخته‌اند و بعضی از اطبّا از جهت علّت جذام و پیسی را،... به کار برند و عظیم نافع است. صیدنه|۷۹۲

البیضة

درد جمجمه است که مشتمل بر همهٔ دماغ است. مفتاح /۲۶۴

بیل

بر پشت دو استخوان است به پارسی نام او «بیل» و به تازی «کتف» و سر کتف با سر عظام‌التّرقوه و سر استخوان بازو، هر سه گرد آیند. هدایه/ ۴۵

بیماری

بیماری سه جنس است: یکی آنکه مزاج‌های اندام‌های بسیط، معتدل نباشد، آن را «سوءالمزاج اعضای بسیط» گویند. دوم آنکه ترکیب اندام‌های مرکّب بر آن شکل و عدد

که باید، نباشد و آن را «سوءُ هیئةِالاعضاءِالمُرَکَّبه» گویند. سوم آنکه اجزای اندام‌ها که پیوسته باید، پیوسته نباشد یا پیوستگی آن، گسسته شود و آن را «تَفَرُّقُ‌الاتّصال» گویند. اغراض / ۷۰

طریق شناختن بیماری که از کدام نوع است و کدام بیماری است، آن است که نخست بر سبیل اطلاق جنس و نوع و فصل و خاصّه و عرض بداند و چون نظر او اندر بیماری است جنس و نوع و فصل و خاصّه و عرض بیماری پیش خاطر آید و جنس را قسمت کند و نوع‌ها که اندر زیر او باشد، یک‌به‌یک بجوید و فصل هر نوعی اعنی آنچه هر نوعی بدان از نوع دیگر جدا شود، همچنان بجوید و نوع آخرین به دست آرد و نگاه می‌کند تا هیچ نوعی از میانه فرو نگذارد تا هرگاه که خواهد بشناسد که هر بیماری از کدام نوع است و کدام بیماری است، جنس و نوع و فصل آن بیماری زود بتواند شناخت و بر حقیقت آن واقف تواند شد و از خطا و غلط ایمن باشد. اغراض / ۱۵۵

بیماری‌ها بر سه قسم‌اند: یکی دردآور مانند صُداع و نقرس؛ و دیگری بیماری‌های زشت‌آور مانند برص و جذام و ریختن موی و مانند آن؛ سومین آن کاهنده از خلقت تمام مانند کوری و کری و نظیر این دو. بستان / ۳۶

بیماری بلغم

کسی که خواسته باشد از بیماری بلغم رهائی یابد، هر روز باید گوارشی حریف بخورد و بیشتر در حمّام باشد و با زنان آمیزش کند و در نور خورشید بنشیند و از خوردن سردی‌ها پرهیز نماید. رسالهٔ ذهبیّه/۴۱

بیماری دل

دل را سه گونه بیماری افتد هم چنانک اندام‌های دیگر را: یکی سوءالمزاج و دیگر آماس و سدّه و سه دیگر تفرّق اتّصال. هدایه|۳۴۰

بیماری زبان

بیماری زفان نه گونه بود: یکی آماس، دوم کفتن زفان، سیم درشتی زفان، چهارم ریش، پنجم تشنّج، ششم گرانی، هفتم مرغُنده که زیر زفان پدید آید نام وی به تازی «ضفدع» و هشتم کوتاهی آن رگ که زیر زفان بود، نهم بزرگ شدن زفان تا سخن نتواند گفتن. هدایه/۳۰۳

بیماری سپرز

سپرز ناخوش است از جهت آنکه قابض است و خون بد سودائی تولّد کند. تقویم‌الصّحه|۷۹

بیماری‌های پائیزی

جالینوس گفته است بیماری‌های پائیزی در سه جنس منحصر می‌گردد: ۱- دیدان و حبّ‌القرع و حیات ۲- وسواس سودائی و سرطان و جذام ۳- سل و درد دل و اقشعرار. بستان / ۵۴

بیماری‌های سر

هرگاه بخواهی تقسیم کلّی از بیماری‌های سر بکنی، باید: بگوئی بیماری‌هائی که عارض بر دماغ (= مغز) می‌شود یا بر نفس جوهر آن عارض می‌گردد و یا در عروق آن و یا در بطون آن و یا در مجاری که در آن روح از دماغ به عصب جریان دارد. من می‌گویم: بیماری‌های عارض بر نفس جوهر دماغ مانند ورم‌هائی که در آن پیدا می‌شود؛ و بیماری‌هائی که بر عروق آن حادث می‌گردد مانند وسواس سوداوی؛ و بیماری‌هائی که در بطون آن پیدا می‌شود مانند سُدّه؛ و بیماری‌هائی که در مجاری که روح از دماغ به عصب جریان دارد، حادث می‌شود مانند فالج و تشنّج. بستان|۶۲

بیماری‌های مزاجی

بیماری‌های مزاجی چنان باشند که مزاج عضوی یا مزاج شخصی از آن مزاج که صحّت او بدان است، بگردد. امّا گاه باشد که مزاج اندر یک کیفیّت بگردد، چنانکه اندر گرمی به افراط شود یا اندر سردی یا اندر خشکی یا اندر تری و این را «سوءالمزاج مفرد» گویند یا چنان باشد که اندر دو کیفیّت بگردد چنانکه یا گرم و خشک شود یا سرد و خشک یا گرم و تر، یا سرد و تر و این را «سوءالمزاج مرکّب» گویند. اغراض / ۷۳

بیماری‌های وافد و بیماری‌های بلدی

فرق میان «بیماری‌های وافد» و «بیماری‌های بلدی» این است که بیماری‌های وافد در یک زمان به سراغ همهٔ شهریان می‌آید ولی بیماری‌های بلدی در هر شهری به فراخور حال آن شهر و عادات مردمان آن در هر وقت برحسب عادت آنان پیدا می‌شود. بستان / ۵۴

بینی یا اَنف

هیئت بینی بر کردار نای است و نیمهٔ برین از بینی از استخوان است و نیمهٔ زیرین از غضروف، وز وی دو منفعت است: یکی منفعت بوی‌شناختن است و دیگر منفعت دم‌زدن و روشن‌داشتن آواز و مر ورا دو سولاخ است: یکی به سوی حنک و دیگر به سوی عظم مشاش و بوی بدان سولاخ داند که به‌سوی عظم مشاش است. هدایه/۷۷

بینی آلت حس بوئیدن است و آلت فضلهٔ دِماغ بیرون آوردن و آلت صافی‌کردن آواز. و تألیف او از استخوان است و غضروف و عصب و عضله. نیمهٔ بالا که نزدیک ابروست، استخوان است و فروسوی غضروف است. اغراض/۴۳

«پ»

پادزهر

جالینوس گفته است که پادزهر (= تریاق) به وسیلهٔ نهادن گوشت‌های افعی در آن کامل و تمام می‌گردد تا زهر را خشک کند و به جهت مشاکلت و همجنسی، آن را به خود کشد. بستان / ۵۸

پرسیاوشان

«شعرالجن» و «شعر الجبال» و «شعر الارض» و «لحیة الحمار» و «شعر الخنازیر» و «ساق الاسود» و «الوصیف الاسود» و «کزبرة البئیر» خوانند و آن «شعر الغول» است و به پارسی «پرسیاوشان» گویند و به کرمانی «کورسو» خوانند. بهترین وی آن است که چوب وی سیاه بود و ورق آن سبز و گویند بهترین وی آن است که چوب آن به سرخی زند. طبیعت وی معتدل است در گرمی و سردی و گویند میل به گرمی و خشکی دارد و سه درم از وی مسهل بلغم و سودا بود و شش و سینه را از فضول غلیظ پاک کند و بگدازاند و یرقان و سپرز را نافع بود و بول و حیض براند و سنگ گُرده بریزاند چون بیاشامند، شکم ببندد و مشیمه بیرون آورد و گزندگی سگ دیوانه و مار را نافع بود و دیگر جانوران موذی را چون با شراب بیاشامند ملطف و محلل بود و داء الثعلب را نافع بود و موی برویاند بر خنازیر و دنبلات تحلیل دهد و چون بیاشامند زهیر و یرقان و عسرالبول را نافع بود و اگر بسوزند و بر سر کل مالند موی برویاند و اگر با سرکه و زیت و خاکستر بر داء الثّعلب طلا کنند، موی برویاند و جهت جرب چشم نافع بود. اختیارات|۵۷-۵۶

پرسیاوشان را به لغت رومی «اذویانطون» گویند و معدن او بر لب‌های جوی و چشمه‌ها باشد و نبات او را اطراف شکافته بود و ساقهای نبات او دراز بود و او را شکوفه و میوه نبود... بدل او در دفع دمه و تا سه همسنگ او بنفشه است و هم جزو او بیخ سوسن یا برگ سوسن. صیدنه|۱۲۳-۱۲۲

پزشکی

دانش پزشکی نزدیک به نابودی بود در زمان زاوس الهی جدّ اسقلبیوس و زمان بقراط تا آنکه ملک فریسامس پراکندگی آن را ترمیم کرد، و شکافتگی آن را پیوند داد تا آنکه آن را برگردانید و در شهر قوکه شهر بقراط است و در شهر قیداروس و در شهر برغامس (= پرگامون) که شهر جالینوس است، آن را پابرجا کرد. بستان/۳۲

پستان

پستان مرکّب است از شرائین و اورده و گوشتی مانندهٔ غدود سپید و هر خونی که از رحم بازگردد به سوی پستان آید، آنجا سپید گردد و صورت وی، صورت شیر گردد. هدایه/۹۸

پنج آگاه

مغز سر مقسوم شود به دو قسم راست و مغز سر را دو افزونی است به سوی پیش، مانندهٔ دو سر پستان زنانست ...اندرین دو جوف پیش جای تخیّل بود...و به پارسی این را «پنج آگاه» خوانند. هدایه/۷۳-۷۲

پنج انگشت

نوعی است از داروها و لون او سپیدست و نبات او به اندازهٔ درم بزرگتر است و به کف دست ماند. گرم است در درجهٔ سیم و خشک است در درجهٔ دوم. علّت استسقاء را او بزرگ شدن سپرز را سود دارد و شیر را زیادت کند در پستان و حیض که باز ایستاده باشد بیارد و منی را کم کند و نبات و دانهٔ او چون خورده شود قوّت باه و نعوظ آلت را کم کند و همچنین اگر کسی از شاخهای او فرش سازد و بر آن بنشیند، و مارگزیدگی را نافع باشد و مضرّت زهرهای او را کم کند از تن آدمی و اگر بر آلت مردی ورمی پدید آید، آن را تحلیل کند و در علّتی که آن را به لغت تازی «شقاق مقعد» گویند، عظیم نافع است. صیدنه|۷۸۸

پنج انگشت گرمست اندر درجهٔ سیم، خشکست اندر درجهٔ دوم لطیف است. تحلیل کند آماسهای سخت را و نفخ بنشاند و بادها براند و سُدد جگر و طحال بگشاید و زخم هَوام را منفعت دارد اگر بخورند و گر بر گازرگاه نهند، آب پشت را خشک کند و دود برگش جنبندگان را براند. \ابنیه/ ۵۸-۵۷

پنج هفتیک درخمی

سه چهار یک یک‌مثقال بود. تنویر/ ٦۵

پی‌ها

رسن‌ها است که از مغز و پشت مازه روید و به همهٔ تن شاخ زنند. تنویر/ ۵۱

«ت»

تابِعَةُ الأُورام

جملۀ این تب‌ها دو نوع بوند: یکی به ذات خویش بیماری نبود، چه عرض بود از بیماری دیگر و تا این بیماری نرود، این تب نرود و این تب را «تابعةالاورام» خوانند. هدا\یه/ ٦۴۴

تب

تب به پارسی مشتق بود از تاب و تفسیدن، و چون تن، چندان گرم گردد کز کارهای طبیعی بماند این را «تب» گویند، و سبب این گرم‌گشتن تن، گرم‌گشتن دل بود. چندان گرم گردد تا شرائین با او گرم گردند و همۀ تن را گرم کنند. هدا\یه|٦۴۴

تب بلغمی

این تب از پوسیدن بلغم بود، و بود که این بلغم اندر اجواف عروق پوسد و آن‌گاه این تب پیوسته گردد اعنی دائمه، و شش ساعت کمتر گردد و هجده ساعت قوی‌تر ولکن نگسلد هیچ...علاج او به اوّل سکنگبین بود و گلنگبین، به خاصّه سکنگبین بزوری و به چیزهائی که ادرار کند چون نخود آب و زیربا به انگبین شیرین کرده و به روغن بادام خوش کرده با خلّ زیت به روغن زیت و به انگبین و سرکا و بر معده ضمادهائی نهد که معده را قوی کند. هدا\یه|٧۴٠_٧٣٨

تب دق

سخن ابن‌اشعث در کتاب «ظهور خون» دربارۀ پیدا شدن تب دق در کسی که قرحه‌ای در

ریه دارد که از آن رهائی نمی‌یابد و همان سبب مرگ او مـی‌شود. زخـم‌های ریـه بـا سبب‌هائی که برخی از آن‌ها را بسیاری از مردم یاد کرده‌اند، بهبود نمی‌یابد و من ندیدم کسی را که این موضوع را به طور مستوفی بحث کرده باشد. قانون بهبود یافتن زخم‌ها عبارت است از: خشک گردانیدن محل با اعتدال، سکون و قـرار، خـوبی و اسـتواری جوهر غذائی که به عضو می‌رسد که جایگزین گوشت شود، خوبی مزاج، زیرا افراط‌های مزاج بد مانع از بهبود آن می‌شود. بستان|۴۳

تب دق یا از رطوبتی که در اعضای اصلی پراکنده شده است، پدید می‌آید که آن را «دق مطلق» گویند، و یا در رطوبتی که قریب‌العهد به انعقاد است که آن را «دق مذبّل» گویند، و یا در رطوبتی که موجود در نفس اعضای اصلی است که آن را «دق محشّف» گویند. بستان/۶۴-۶۳

بباید دانست که اندر تن مردم، سه نوع رطوبت طبیعی است، هرگاه که یک نوع از این رطوبت‌ها خرج شود، تب دق تولّد کند. اغراض/۷۹۲

تب ربع

دیگر نوع از سودای طبیعی از احتراق بلغم آید و این نوع نیز بد بود، از پس تب‌هـای بلغمی آید و از وی تب ربع آید گران‌رو و ریش‌های گـران‌رو بـود و بـود کـه نـرود. هدایه/۳۵

روز نوبت، روزه گیرند و از طعام و شراب باز ایستند، خاصّه آب سرد. و اگر آغاز تب، «قی» کرد، صواب بود. و روز دیگر که از پس تب باشد، شوربا، به نخودآب و شبت دهند به گوشت گوسفند و روز دیگر که فردا روز نوبت خواهد بود، نخودآب دهند با زیره‌باج، به جوزهٔ مرغ خانگی یا به روغن گاو و روز نوبت هیچ چیز نخورد و اندر آغاز تب، «قی» کنند. خفی/۲۳۱

اگر خلط عفونی سوداوی باشد آن را تب ربع گویند زیرا روزی می‌گیرد و دو روز رها می‌کند و روز چهارم باز می‌گیرد. مفتاح/۲۷۱

تب ربع دو جنس است، نایبه است و لازمه. و اسباب ربع، اسـباب تـولّد سـوداست و بیشتری تب‌های ربع، کم‌خطر باشد و اگر اندر تدبیر علاج خطا نیفتد، مدّت درازترین وی یک سال بیش نباشد و مردم بدین تب از بیماری‌های سودائی چون صرع و مالیخولیا و

تشنّج برهند لکن اگر اندر علاج خطا کنند و مادّه سخت خام بود، باشد که دوازده سال بدارد و آنچه درازتر گردد، بیشتری به استسقا ادا کنند. اغراض/ ۷۹۸

تب غب

در علّت تب غب و تب ربع در درازی و کوتاهی اختلاف دارند و تب نایبه دراز و خطرناک است. بستان/ ۳۹

تبی بود با لرزه که یک روز بگیرد و روزی نگیرد؛ و اگر هر روز گیرد ورا «شطرالغب» گویند. تنویر/ ۴۸

تب غب آن بود که یک روز بیاید و یک روز نه، و علامت این تب و اعراض او آن بود که با لرزه صعب گیرد. هدایه/ ۷۰۴

تب غشی

تبی بود که ورا «تب غشی» گویند و این تبی بود مانندهٔ غب و بدان بدی بود که هم اندر روز نخستین روی باریک کند و لرزه‌ای آید صعب چنانک به آتش بر نشیند لرزه ننشیند و باز تب بیرون آید... سبب این تب تنکی صفرا بود که از قبل آن تنکی به دل راه یابد و مزاج دل بگرداند مفاجا و غشی افتد، بر کردار زهر مار و زهر کژدم که زود به دل رسد و نکایت کند مر دل را از قبل رقّت آن خلط، چو این دو زهر چند یکی گرم است و یکی سرد، و این تب آن مردمان را افتد که مزاج ایشان به غایت گرمی بود و خشکی. هدایه| ۷۶۵-۷۶۴

تب مُحرِقه

سدیگر نوع از بلغم به مزه شور بود و اندرون رودگانی‌ها گرد آید و سبب گردد مر کندن و زحیر را و اگر بپوسد تب‌های سوزان آورد مانند تب محرقه. هدایه/ ۳۳

سبب این تب، عفونت صفرای سوخته باشد از اندرون رگ‌ها بر همهٔ تن یا از بیرون رگ‌ها که نزدیک دل و جگر و فم معده باشد، یا عفونت بلغمی باشد که به صفرا آمیخته بود و تولّد بلغم شود از رطوبتی رقیق بود که با صفرای سوخته، آمیخته شود. حرارت این تب لازم باشد و باطن سوزان‌تر از ظاهر بود؛ و تشنگی عظیم و زبان درست و سیاه بود یا زرد؛ و اندر آخر عرق کند. و برای معالجهٔ آن، هوای خانه باید خنک داشت و تن به جامه پوشیدن تا نسیم هوا خنکی به تنفّس به دل بیمار می‌رسد و حرارت، تحلیل

می‌پذیرد و به اندرون باز نگردد. خفی|۲۲۷
تبی بود که دایم بدارد و هر روزی بنیروتر گردد. تنویر/۴۸
تب محرقه دو نوع است و هر دو لازم باشد و اگر بگشارد، گشاریدنش ظاهر نباشد: یک نوع آن است که مادّهٔ آن صفرای سوخته باشد که زندرون رگ‌های همهٔ تن عفونت پذیرد، یا از اندرون رگ‌ها که نزدیک دل باشد یا نزدیک فم معده و جگر است، عفونت پذیرد. نوع دوم، مادّهٔ او بلغم شور بود که زندرون رگ‌های همهٔ تن یا زاندرون رگ‌ها که حوالی دل است، عفونت پذیرد. اغراض/۷۹۴

تب مرکّب

آن بود که دو سه تب و نیز بیشتر به یک‌جا بیاید. تنویر/۴۸

تب مطبقهٔ دمویّه

اگر خلط عفونی خونی باشد آن را «تب مطبقهٔ خونی» گویند. مفتاح|۲۷۱

تب مطبقهٔ محرقه

اگر خلط عفونی صفراوی باشد، تب مطبقهٔ سوزان خوانده می‌شود. مفتاح|۲۷۲-۲۷۱
تبی بود تیز و دایم بدارد. تنویر/۴۸
رنگ و روی و رنگ چشم سرخ باشد و رگ‌ها برخاسته و طعم دهان شیرین و حرارت تب، حرارتی باشد همچون حرارت کسی که از گرمابه بیرون آید. علاج، فصد باید کرد و درخور قوّت و عمر و فصل سال، خون بیرون‌کردن و پس از فصد، به مطبوخ هلیله استفراغ کردن و به سکنگبین ساده تسکین دادن. اغراض/۷۹۴

تب وبائی

آن بود که از هوا خیزد، که آن معروف است به نزدیک خداوندان طبایع. تنویر/۴۹

تب‌های مرکّب

همان «شطر الغبّ» است. یادگار/۲۱۶

تب یک روزی

اگر تب یک روزی (= حمّی یوم) را دیدی که با خشکی مفرط یا مفرّط پوست توأم بود بدان که آن از خستگی و یا از سوزاندن آفتاب است. بستان/۶۴

تجاویف

اوادگی‌ها است به اندر میان اندام‌ها، چون اوادگی رودگانی‌ها، و رگ‌ها و جز آن.
تنویر/۵۲

التّحلیل

تحلیل مانند «قسمت» اقسامی گوناگون دارد و مهمترین اقسام آن تحلیل الحدّ و تحلیل بالعکس است. مفتاح/۲۶۴

تحلیل الحدّ

آن است که حدّ چیزی به اجزاء خود که از آن ترکیب یافته، تقسیم شود. مانند: «انسان، حیوان ناطق است» و «حیوان، جسم و حسّاس و متحرّک به اراده است».
مفتاح|۲۶۵-۲۶۴

تحلیل بالعکس

آن است که مرکّب به بسیط خود که از آن ترکیب یافته، تحلیل گردد و از آخر آغاز می‌شود و به اوّل بازگشت می‌کند مانند: «انسان، مرکّب از روح و بدن است»، «بدن، مرکّب از اعضای متشابهه است»، «اعضای متشابهه، مرکّب از اخلاط چهارگانه است».
مفتاح/۲۶۵

التُّخْمَةُ

ناگوارد. بلغه/۱۴۹

امتلای مفرط بیم کنند به «سکته» یا بذانجه [بدانچه]خون از گلو بر آمدن گیرد ؛ ثقل ناخوش بوی نشان «تخمه» باشد. خفی|۱۱۲

دنبه گرم است، و معده را بد است، تخمه آرد و صفرا انگیزد. ابنیه/ ۲۹۰-۲۸۹

تخیّل

فرق میان تخیّل و تفکّر آن است که مخیّله، خیال صورت محسوس نگاه دارد و آن را با غایتی پیش حس باز آرد، چنانکه یافته باشد بی‌هیچ تصرّفی و مفکّره اندر صورت‌ها که ادراک افتاده باشد تصرّف‌های عجب کند، گاهی ترکیب کند و گاهی تفصیل و گاهی صورت محسوس را از قوّت حافظه بازخواهد و گاهی صورت نامحسوس تصوّر کند.
اغراض/۶۵

تدبیر پیران

مزاج پیری، سرد و خشک است و هرگاه که مردم پیر شود، همهٔ تدبیرهای او به گرمی و تری باید کردن. چون گرمابه و مالیدن معتدل به روغن‌های معتدل و خوش‌بوی چون روغن سوسن و یاسمین و عطرهای معتدل و شراب صرف به مقدار معتدل و اندر بستر نرم غلطیدن و ریاضت اندک کردن و خوش‌دلی و شادکامی جستن و از هرچه مزاج سردی دارد و پیری چون اندوه و ترس و عطرهای سرد چون کافور و نیلوفر و از ترشی‌ها دور باید بودن. اغراض / ۲۴۰_۲۳۹

تدبیرالمدینة

علم تدبیر المدینة علم سیاست شهرها(=کشورداری) است. مفتاح/۲۶۵

تدبیر مسافران

هر که عزم سفر دارد پیش از آنکه به سفر بیرون شود، هرچه داند که اندر سفر خواهد بود چون کم‌خوابی و گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و طعام‌های مسافران و پیاده‌رفتن و مانند آن اندک‌اندک بدان خوی باید کرد، مثلاً اگر وقت گرما بود، عادت تنعّم و گرما از خویشتن بازداشتن، دست بباید داشت و اگر وقت سرما بود، جایگاهی گشاده باید نشست تا با هوای خنک خوی کند و ریاضت و حرکت فزون از عادت باید کرد. اغراض / ۲۴۱

تدبیرالمنزل

علم تدبیر منزل، علم سیاست مرد است مر خانهٔ خود را. مفتاح/۲۶۵

تدرج

به پارسی «تذرو» گویند. گوشت وی بهترین گوشت مرغهاست. گرم بود. دماغ و فهم را زیادت کند و در خواص ابن زهر آورده است که: زهرهٔ وی چون بدان سعوط کنند خیل و وسواس زایل کند چون گوشت وی بریان کنند و سه روز گرم بخورند، آن زحمت زایل کند. اختیارات|۸۰

مبرود و مرطوب را غذا گرم و لطیف کننده باید، چون نخود آب و اسفید باها با گنجشک و کبک و تذرو و آهو و بط فربه و توابل دارچینی و کرویا و زیره و سعتر. اغراض|۲۱۰

تربد

به لغت رومی «الیتیون» گویند و بعضی «الطریون» و «سردیون» هم گویند و پارسیان تربد به هندوی «تربج» و به لغت سندی «طروج» گویند. و هیأت او آن است که او چوب پاره‌ها باشد مجوف و به لون خاک فام باشد. نیکوترین او «تربد سپید» است که او را «تربد نایژه» هم گویند. صیدنه|۱۷۳

ترقوه

چنبر گردن. مقدّمه|۱۸۶

ترقیدن پاشنهٔ پای

ترقیدن، یعنی ترکیدن و ترک برداشتن و شکافیدن. یادگار|۲۱۶

ترمس

ترمس را به لغت عرب «جرجر مصری» گویند و دانهٔ تُرمِس به شکل مهره‌ها باشد مستدیر و به این معنی «مهره» گویند و به لغت سریانی «ترمسا» گویند و «ترمیوس» نیز گویند و گویند ترمس «کوسک مجری» راگویند یعنی «باقلی مصری»...وگفته‌اند ترمس را به لغت رومی «تیرمیا» گویند. صیدنه|۱۷۵ ـ ۱۷۴

«باقلای مصری» خوانند و «شامی» گویند. بهترین وی سفید و فربه بود. اختیارات / ۸۰

ترمس را به فارسی «باقلی مصری» نامند و از باقلی کوچکتر و سفید و اندک فرو رفته و مایل به زردی و برّی او ریزه‌تر و تلخ‌تر. تحفه|۶۲

ترنجبین

عرب او را «ترنجبین» و «طلنجین» گویند و «طلانجین» گویند. او را به «طل» مانندہ کرده‌اند یعنی باران نرم به «انجبین» تعریف و معنی او «شیر» کرده باشند؛ و اشترخار را در خراسان «تر» گویند و به فرغانه «تربی» و به فارسی «ارود» و به اصفهان «اشترخار» گویند. صیدنه / ۱۷۶

بهترین وی تازه و سفید بود و طبیعت وی معتدل است. اختیارات / ۸۱

ترياق

در کتاب قانون در کیفیّت به عمل آوردن تریاق آمده است که بر پاره‌های گوشت افعی نباید شعاع خورشید بتابد چه پیش از خشک شدن و چه پس از خشک شدن زیرا

خورشید نیروی مخصوص گوشت افعی را که با زهرهای گزندگان و یا زهرهای نوشیده شده مقابله می‌کند، بیرون می‌کشد. بستان/ ۵۸

معنی او از راه تفهیم در روزگار ما آن است که هر داروئی که مضرّت زهرها را دفع کند او را به «تریاق» تعریف کنند و شریف‌تر انواع تریاقات «فاروق» است که او را به لغت یونانی «مثرودیطوس» گویند و در ترکیب او اقراص افعی و امثال آن بکار برند و معنی فاروق در این موضع جداکننده میان خون و زهر است و نجات‌دهنده مر تن را از مضرّت زهر. صیدنه|۱۷۰ ـ ۱۶۹

تریاق الاربعه

چنانکه در علاج «سکته» گفته آمدست تا زود به هوش بازآید، جندبیدستر یا حلتیت در ماءالعسل بگدازند و به حلق او فرو ریزند و هر دو شب یا هر سه شب، نیم مثقال ایاره فیقرا بدهند... و تغیّر مزاج به تریاق اربعه و معجون سیسالیوس و مثرودیطوس ترکیب کنند. خفی|۱۳۶

تریاق اربعه اوّل ترکیبی است در تریاقات، در سیم گرم و در دویم خشک؛ محلل ریاح غلیظه و مصلح جگر و سپرز و مفتح سدّه و مدّر فضلات و آنچه از جهت برودهٔ محتبس شده باشد و تریاق سم مار و عقرب و مورث صداع و دمعه و مصلحش شیرهٔ خرفه و قدر ترتیبش تا یک مثقال و قوّتش تا دو سال باقیست و بدلش نصف وزنش متروديطوس. تحفه|۳۰۱

تریاق فاروق

تریاق کبیر و آن را «تریاق فاروق» و «تریاق اکبر» و «تریاق هادی» نامند. تحفه|۲۹۹

اگر تب آمده باشد اسبغول و گل ارمنی و صمغ عربی به روغن گل چرب کنند و با شراب آبی یا شراب موردانه بدهند و تریاق فاروق و شربت فلونیا دو دانگ دهند و فلونیا اسهال باز دارد. خفی|۵۱

تزئین طبی

جالینوس، تزئین طبی را از اجزاء طب دانسته و میان آن و تزئین تحسینی جدائی قائل شده است. مقالة جالینوس فی اجزاءالطّب|۲۵

تشریح

جالینوس گفته است که حیوانی که به جای انسان در مقام تشریح قرار می‌گیرد از نظر کف دست و انگشتان خرس و سایر جانوران کف باز هستند. من می‌گویم که یاد کردن این جانوران که در تشریح عضو عضو یا اعضای مختلف مقام انسان قرار می‌گیرند بعد از «بوزینگان» و بعد از حیوانی است که «سطور» نامیده می‌شود. بستان|۴۸

تشنّج، اَلتَّشَنُّج

واهم جَستگی اندام. مرقاة/۶۳

تشنّج دوگونه بود و این هر دوگونه یا به همهٔ تن بود یا به بعضی از اندام‌ها و یک گونه از خشکی بود و دیگرگونه از تری. امّا آن تشنّج که از خشکی بود و به همهٔ تن بود، نام وی «امتداد» است و این امتداد از پس استفراغ‌های مفرط افتد...و اگر چهار روز بگذرد، بجهد از بیماری، خاصّه چون کودک کم از هفت ساله یا زن بود، ترمزاج و علاج این بیماری، آن بود که این کس را به یکی سطل روغن بنفش اندر نهند. هدایه|۲۶۶

تشنّج و کزاز از تقلّص (=فشرده شدن) و جذب گردیدن عضو است به سوی اصل خود و این یا از جهت خشکی است مانند پوستی که در برابر خورشید یا آتش تقلّص پیدا می‌کند و یا از جهت امتلاء است مانند مشکی که از آب پر گردد. مفتاح|۲۶۵

تشنّج سه نوع است: یکی تشنّج امتلائی است که عصب و عضلهٔ عضوی پر شود و کوتاه گردد و به هم باز آید و پهنای آن زیادت شود. دوم تشنّج خشک است که عصب‌ها و عضله‌ها از رطوبت اصلی خالی گردد و این از پس استفراغ‌ها و رنج‌ها افتد. سیوم تشنّج صرع،...؛و مادّهٔ تشنّج امتلائی اندر بیشتری رطوبت باشد، خون و سودا کمتر باشد؛ و تشنّج خونی آماس باشد، و مادّه اندر میان لیف‌های عضله اندر آید و جای گیرد و گاه باشد که مادّهٔ تشنّج باد باشد و بیشتری زود زایل شود. اغراض/۴۹۸

تشنگی به دروغ

هم‌چنانک بیماری بود که طعام بسیار آرزو کند هم چنان نیز بیماری بود که آب بسیار آرزو کند و آن را «جشنگی به دروغ» گویند. هدایه/۳۸۳

در عربی آن را «عطش کاذب» گویند. یادگار/۲۱۷

التّضادّ

یکی از اقسام متقابلان تضادّ است مانند سیاهی و سپیدی، تندرستی و بیماری، دانائی و نادانی. مفتاح/۲٦٦-۲٦۵

تفاح

به پارسی «سیب» را خوانند. معتدلترین وی شامی، بعد از آن اصفهانی، پس قرقاینی و فلیطی و آنچه تفه بود بد باشد و همچنین نارسیده و تفه سرد وتر بود و آنچه ترش بود سرد و غلیظ و قابض و آنچه شیرین بود میل به گرمی دارد و شیرین که رسیده بود، معتدل بود درتری و سردی و منع فضول بکند خاصه ورق آن تفاح، مقوّی دل بود و مفرّح به غایت و روح را لطیف گرداند خاصه شامی و قوّت معده ضعیف باشد و اگر در میان خمیر بریان کنند سودمند بود جهت قلّت شهوت طعام نافع بود جهت کرم و ذوسنطاریا و سویق وی مقوّی معده بود و منع قی بکند و سموم را نافع بود و تفاح شیرین را چون پخته کنند و بر چشم بندند که درد کند، ساکن گرداند و تشنگی را بنشاند که از صفرا بود و قی را باز دارد و طبیعت ببندد. اختیارات|۸۳-۸۲

سیب شیرین میل به حرارتی اندک دارد، و سیب ترش سردست و غلیظ و سیب عفص، قابض است. بهترین سیبی سیب شامی است. پیوسته خوردن سیب درد عصبها آرد لکن دل را قوّت دهد و معده گرم را سود دارد. اغراض|۲٦٦

تفسره، التّفسرة

کمیز بود. تنویر/۴۹

کنایه از بول (=ادرار) است. این کلمه عربی است و معنای حقیقی آن نگریستن به بول و گزارش چگونگی آن است. مفتاح/۲٦٦

التّقدم بالحفظ

این، آن بود که علاماتی پدید آید به تن‌درستان که اگر درنیابند، بیماری‌ها افتد و چون بیش از آن که نالنده گردند اندریافته‌اند از آن بیماری‌ها ایمنی افتدشان. هدایه/۷۷۴-۷۷۳

تقدّمةالمعرفة

تقدّمةالمعرفة تأمّل طبیب است اندر احوال که اندر تن بیمار و اندر بیماری پدید آید، و

استدلال کردن است از آن حال‌ها تا بداند که حال بیمار و بیماری‌ها چه خواهد بود و چگونه خواهد بود و پس واجب آن است که این استدلال پس از آن کند که نوع بیماری بازجسته باشد و بازجسته که بیماری کدام نوع است و کدام بیماری است و بر حال پختگی و خامی بیماری واقف‌شدن تا بر نَسَق راست رفته باشد. اغراض /۱۵۴

تقطیرالبول

آن را گویند که بول بی‌مراد مردم بیرون آید و این دو گونه بود: یکی با سوختن بود و دیگر بی‌سوختن و علاج آنک با سوختن بود ماسک البول سرد است. هدایه/۴۹۷-۴۹۶

التَّلوِیث

آلوده کردن. مرقاة /٦٦

تمدّد

هرگاه در سر، حالت کشیدگی (= تمدّد) احساس کردی، اگر از نشانهٔ سنگینی و درد خالی بود، پس از آن بادی غلیظ است، و اگر از ضربان بود دلالت دارد که صداع از ورمی است در غشاهای سر، و اگر با سنگینی بود، دلالت دارد بر این که مادّه‌هائی در جوف غشاها محتقن شده است. بستان/٦٦

تمر هندی

«حمر» و «صبا» را نیز گویند. لطیف‌تر از اجاص بود و رطوبت وی کمتر بود و بهترین وی زرد تازه شیره‌دار بود به غایت ترش طبیعت وی سرد است در سیم. گویند: مسهل صفرا بود از جمیع بدن و اشتها بدهد و مقوّی معده بود، جهت قی و تشنگی و تب و غش و کرب نافع بود خاصه چون خواهند طبیعت نرم دارد شربتی از طبیخ وی نیم رطل کفاف بود و گویند: مسهل اخلاط محترق بود، حکه را نافع بود آشامیدن و قلاع را مضمضه کردن خفقان را سود دارد چون از گرمی بود و یرقان را نافع بود دانهٔ وی با ادویه جبر مستعمل بود امّا تمرهندی مضرّ بود به سینه و سرفه و مصلح وی شراب بنفشه و خشخاش بود و بدل وی اجاص بود. اختیارات|۸۴-۸۳

تمرالهندی را طبع چون آلوی‌تَر است، لیکن لطیف‌تر است و او سرد و خشک است اندر درجهٔ دوم، و اندر او لیف است و استخوان و دبس، و او حرارت و صفرا بشکند، و قی

را منع کند، و طبیعت را نرم گرداند، و تشنگی بنشاند، و از تبهای صفراوی و خون برهاند و شش و سینه را بد باشد. \ابنیه/ ۷۹

تن‌درستی مطلق

تن‌درستی مطلق آن است که مزاج و ترکیب اندام‌های بسیط و مرکّب بر هیئتی باشد که افعال اندام‌ها همه تمام باشد و بی‌آفت. اعنی مزاج اندام‌های بسیط معتدل باشد، اعتدال خاصّه که هر یک را باید و اشکال اندام‌های مرکّب اندر کمیّت و کیفیّت بر هیئتی باشد که منفعت و فعل هر یک بی‌مضرّت و بی‌آفت باشد. \اغراض / ۷۰

توبال النحاس

لطیف‌تر از مس سوخته بود و آن توبال چون مس گرم کرده کوبند از آن بدرخشد و بهترین آن قبرسی بود سیاه که میل به سرخی داشته باشد و رقیق بود مانند پوستی بود و اولی آن بود که پیش از سحق چند نوبت بشویند و چون خواهند که در داروی چشم به کار برند، طبیعت آن گرم و خشک است در سیم. قابض بود؛ گوشت زیاده بخورد و خشونت اجفان را سود دارد و تاریکی چشم زایل کند و جلا دهد و اولی آن بود که حدّت وی به نشاسته بشکنند و خاصیت وی را در اسهال بلغم و ماء صفراست که نیم مثقال سحق کنند وبا یک مثقال علک البطم حب سازند و فرو برند، مسهل بلغم بود به شدّت و گویند یک مثقال با ماءالعسل بدهند همین عمل کند، بعد از آن قدری سرکه بیاشامند تا در اندرون نماند. \اختیارات|۸۶

ضمادی که جالینوس اندر این باب جراحت‌ها فرموده است: قلقدیس یک درم و ربعی، زاج نه درم و نصف و ربع درهمی، توبال نحاس در اوقیه دو درهم و نصف درهمی و.... خلاصة التجارب|۳۳۲

توث

پست توث شکم ببندد، و معده قوی گرداند، و صفرا ساکن کند و معده پاک گرداند، و پوست دارش چون بپزی، آبش اسهال طبیعت کند، و حبّ‌القرع را از شکم براند، و عصارت تود رسیده و رُبَش آماس گرم را که اندر دهان و گلو بود بنشاند، و چون تُود را بخورند وقتی که معده پاک بود، زود از معده بشود و اندر تن هیچ خلط بد نه انگیزد، و چون از پس نان خورند اندر معده فضلی بد پدید آرد، و زود با فساد گرداند، و تود با

شیرینیش اندر او قبض است، و تُرش او خود شکم ببندد سخت و بُختهاش اندکی شکم براند، و غذای تود اندکست، و تود را چون بشویند، به معده و سر هیچ زیان نکند و دیسقوردیوس گوید که: تود زود فساد در معده آرد، خاصه سپیدش، و آن راکه طبع معدهٔ او سرد بود نشاید، بل کسی را شاید که معدهاش گرم و خشک بود و چون بخورند سرد کرده بجلید، حرارت معده بکشند خاصه که ترش شیرین باشد یا ترش، و رُبّش ذبحه را سود دارد. \ابنیه|۷۶

و ابن السکیت گوید به «تاء» که دو نقطه دارد «توت شامی» راگویند و پارسیان اورا «خرتوت» گویند و «تود» نیز گویند. ابوحنیفه و صاحب الیاقوته هم «فرصاد» را «توث» گویند یعنی «خرتوت» راکه او را در بعضی مواضع «توت شامی» گویند و به لغت رومی «شکاصتین» گویند. صیدنه|۱۸۸

توتیا

توتیا از گونه گونه است، و بهترینش طباشیری است، پس زنگاری، پس خراسانی، پس کرمانی، و این همه معدنی است و همه سرد و خشک است؛ ریش‌های سرطانی را سود کند و هر ریشی زشت را نیز و خشک گرداند بی‌سوزندگی، و ریش چشم را منفعت کند، و ریش مقعده و مذاکیر و عانه و بوی کش ببرد، و چشم را قوی گرداند، و بصر تیز کند، و دمعه بچیند، و تاریکی از چشم ببرد. \ابنیه/ ۸۲

توتیا را به لغت هندی و سندی «طتو» گویند و یک نوع از او سبز باشد به لون گردن طاوس و به زبان پارسی او را «سنگ مس» گویند و به رومی او را «دهنج» گویند و نوع دیگر سپید باشد و این را به کرمان نسبت کنند... و توتیا را «فمفولس» گویند و به لغت رومی «سقمولیفس» توتیاست. صیدنه|۱۸۶ - ۱۸۵

انواع است: بهترین آن، هندی بود بعد از آن زرد، و بعد از آن کرمانی، نیک طبیعت آن سرد است. \اختیارات/ ۸۵

توتیا معرّب از دودهای فارسی و به یونانی «ثمقولس» نامند و آن معدنی و انابیبی می‌باشد؛ و معدنی سه قسم است: یکی سفیدپوست شبیه تخم شترمرغ و بر او چیزی مثل نمک، ظاهر و بهترین اقسام؛ یکی زرد؛ یکی کبود و شفاف و او غلیظ‌تر از همه است و مشهور به توتیای هندی. تحفه|۶۵

التَّوْصِيْمُ

شکستن اندام‌ها. بلغه / ۱۴۹

تهی گاه

از روی چپ و روی راست بر استخوان پهناگاه بر دو استخوان است به پارسی نام وی «تهی‌گاه» و به تازی «عظام‌الخاصره». هدایه|۴۵

تین

انجیر، گرم و تر است، بهترین سپید است، پس سرخ، پس سیاه و آنکه نیک رسیده باشد، سره باشد و انجیر خشک گرم است و لطیف به درجهٔ اوّل، لکن از وی خون بد خیزد و بدین‌سبب، شپش اندر پوست پدید آید مگر که باگوز مغز خورند، گر با بادام تا کیموس نیک تولّد کند و تر و خشک، درشتی حلق را ببرد. اغراض / ۲٦٦

تین رطب

انجیرتر، بهترین آن وزیری بود پوست باز کرده و بعد از آن آنچه میل به سفیدی دارد و بعد از آن سرخ، پس سیاه و طبیعت آن گرم بود. اختیارات|۸٦

«ث»

ثدی

به پارسی «پستان» گویند و «ضرع» پستان چهارپایان بود و بهترین آن بود که از حیوان معتدل گیرند. طبیعت آن گرم وتر بود و گویند مزاج وی به سردی مایل بود و غذایی صالح دهد. شیر را زیاده کند، امّا مولد بلغم بود و در وی غلظتی بود و مصلح وی سعتر و نمک بود. اختیارات / ۸۹ـ۸۸

ثدی، «ضرع» است. تحفه|۶۷

ثفل

سبب بسیاری ثفل، دو نوع است: یا ضعیفی قوّت غاذیه یا فرودآمدن اخلاط به جانب روده‌ها. و نشان ضعیفی قوّت غاذیه، کاهش تن است و لاغری و ضعیفی و نشان فرودآمدن اخلاط به جانب روده‌ها آن است که ثفل با اخلاط آمیخته باشد، اگر با بلغم آمیخته باشد نشان بسیاری بلغم باشد اندر معده، و اگر با صفرا آمیخته باشد، نشان بسیاری تولّد صفرا باشد اندر جگر، و اگر با سودا آمیخته باشد، نشان بسیاری تولّد سودا باشد یا نشان ضعیفی سپرز و ناکشیدن سودا را به سوی خویش یا نضج مادّهٔ سودائی. اغراض / ۱۲۵

ثلج

سرمای تب بلغمی را «ثلج» خوانند. هدایه|۷۰۶

ثمرة الطرفاء

«عذبه» است و «خبر مازج» نیز گویند. ثمرة الطرفا بار درخت گز است بزرگتر از عذبه که ثمرهٔ اثل باشد. به فارسی «کزبار» و معرب «کز مازج» است و به هندی «یری مائین» نامند. اختیارات / ۹۰-۸۹

صفت حبّی که اسهال خون باز دارد. مازو، ثمرة الطرفا، افیون راستاراست به آب صمغ حب کنند، شربت دو دانگ. اغراض|۳۸۹

ثنایا

عدد دندان‌ها از زیر و از بر، سی و دو دندان است، چهار پیشین، دو از بر و دو از زیر، نام ایشان «قواطع»؛ و چهار دیگر دو از بر و دو از زیر به پهلوی این قواطع، نام ایشان «ثنایا» و این را از بهر آن ثنایا خوانده‌اند که یار بوند مر قواطع را به فعل. هدایه / ۴۳

الثُّؤَبَاءُ

یازاک بدهن. بلغه / ۱۴۸

الثُّؤْلُوْلُ

ازغ. بلغه / ۱۵۰

اَزُخ. مرقاة / ۶۵

«ج»

جاذبه

او را چهار قوّتست و او آن قوّتست که غذا را بکشد. تنویر/ ۵۳

جارحه

اندام، عضو. مقدّمه|۱۷۲

جاورس

نوعی ارزن. مقدّمه|۷۷

معرّب است از لفظ گاورس و به رومی او را «کنخرس» گویند و به عربیّت «دخن» گویند. صیدنه|۱۹۹

جاورس سه نوع است؛ یک نوع را «دخن» گویند و به پارسی «ارزن» و به شیرازی «اَلُم» و یک نوع را «جاورس هندی» و آن گاورس است که به شیرازی «گال» خوانند. اختیارات/ ۹۱

الجاورسیّة

بثور (= جمع بثر، بیرون‌زدگی) ریز را گویند مانند جاورس که دارای لذع (= سوزش) شدید و ورم و سیلان صدید است و رنگ بثور، سفید و پیرامون آن سرخ است. مفتاح/۲٦٦

جاوشیر

«جاوردشیر» نوعی است از ادویهٔ نباتی که او را به لغت پارسی «گاوشیر» گویند و

«لاورشیر» نیز گویند...و او صمغ درخت کوهی است. صیدنه|۱۹۹
به پارسی «جواشیر» خوانند و «گاوشیر» نیز گویند و به شیرازی «جاجوشی» و آن، صمغ درختی بود که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند گردتر و کوچک‌تر. اختیارات/۹۱

جبلاهنگ

در بعضی نسخه‌ها جبلهنگ نویسند و «جبلاهنق» نیز گویند. داروئی هندی است و به تودری سرخ ماند و به هیأت ازو خُردتر باشد. گویند تخم او به تخم بناتی ماند که عرب او را «حبه» گویند و بعضی ازو زرد و بعضی سرخ و به مقدار خرد بود. صیدنه|۲۰۲

جُبنیّت

بدانکه شیر مرکّب بود از سه گونه گوهر: از جبنیّت و دهنیّت و مائیّت... فامّا جبنیّت، غلیظ بود و دیر فرودآینده از معده و فسرنده و اندر معدهٔ سرد، ترش گردد و پنیر بندد و اندر معدهٔ گرم، تیز گردد و تلخ و مغز سر را به غایت زیان دارد و سدّه کند و زود پوسد و قولنج کند ازو ولکن اسهال صفراوی را و ریش رودگانی‌ها را سود دارد بخاصّه چون با پوست جو خورند یا باکرنج وگاورس. هدایه/۱۶۲

جدری، الْجُدَرِیُّ

آبله. بلغه/۱۴۹

آبله بود، و وی ریش‌ها بود که به همهٔ تن بر آید سپس از آنک تبی گرفته بود دایم و پرآب شود، و باز آن آب، ریم گیرد، و باز خشک شود، و فرو ریزد. تنویر/۴۹

جذام، الْجُذَامُ

خوره. بلغه/۱۵۰

برجوشیدن اندام‌ها. مرقاة/۶۵

بود که روی کسی دایم سرخ بود و تبش‌ها بردمیده بود و آن را اگر اندر نیابد، به جذام بازگردد. هدایه|۵۸۲

هرگاه که لختی سودا در یک عضو گرد آید، اندر آن عضو، علّت سودائی تولّد کند و هرگاه که خلط سودائی اندر همهٔ تن پراکنده شود و بسیار گردد، جذام تولّد کند و بباید دانست که علّت سودائی که در یک اندام تولّد کند، آماس صلب بود یا سرطان یا

سقیروس؛ و اگر سودا رقیق بود و با صفرا آمیخته، خوره تولّد کند و همچنانکه سرطان، جذام یک عضو است، جذام سرطان همهٔ تن است.\اغراض /۸۲۴

بیماری است که نخست موی بیفتد و آنگاه کران‌های اندام، افتادن گیرد بیش بیش تا بیمار بمیرد. تنویر /۴۴

جذب سمّ

داروهای حارّی که از خارج برای جذب سمّ بر روی بدن نهاده می‌شود بر چند نوع زیر است: ۱ـ جذب زهر با مزاج خود دارو است مانند پیاز و خردل که برجای گزیده‌شده نهاده می‌شود. ۲ـ جذب زهر با نیروی نهاده‌شده در داروی مخصوص جاذبه‌دار، صورت می‌گیرد مانند گوشت جوجهٔ هندی ۳ـ جذب زهر به وسیلهٔ صنعت خاصّی، صورت می‌گیرد مانند محجمهٔ آتش که برجای گزیده‌شده نهاده می‌شود ۴ـ جذب زهر به وسیلهٔ بازکردن و شکافتن زخم، صورت می‌گیرد مانند آنکه با مشارط محل زخم را بازکنند تا مادّهٔ زهر از آن بیرون آید. بستان /۵۹

جراحت، الجراحة

خستگی جراحت. مرقاة /۶۵

اگر [تفرّق اتّصال] برگوشت افتد و تازه بود، «جراحت» گویند. هدایه|۱۹۲

جَراد

جراد را به پارسی «ملخ» گویند و او گرم و خشک است، زخم کژدم را سود کند چون خشک‌کرده بخورند، و چون بسوزاند بواسیر و عُسرالبول را سود دارد، خاصّه بواسیر زنان را. \ابنیه|۱۰۱ـ۱۰۰

جرب، اَلْجَرَبْ

گر. مرقاة /۶۴

جرب (=گری) در چشم، خشونت و سرخی است که در باطن پلک چشم پیدا می‌شود. مفتاح/۲۶۶

و بود که بر بسها خارش افتد که ورا «گر» خوانند و علاج وی شافهٔ سبز بود وگر با شافهٔ سبز به نشود بباید تراشیدن به شکر و خون بر دارد و مسهل خورد چند بار و علاج ضعف بصر باید کردن آن را که از خشکی آمده بود. هدایه/۲۸۵

این علّتی است که [اگر] پلک چشم بازگردانی، سرخ باشد و درشت و ناهموار. علاج آن: رگ قیفال زنند، و بر گردن حجامت کنند، و پلک چشم بازگردانند، و بتراشند تا هموار شود و زعفران سوده بر آن موضع کنند و پنبه به روغن بنفشه چرب کنند و بر پشت چشم نهند و ببندند و هشت ساعت صبر کنند و پس بگشایند و روز دیگر شیاف احمر کشند یا شیاف اخضر یا شیاف سماق به گلاب سوده. خفی|۱۴۹-۱۴۸

جرجیر

به لغت رومی «اوزمون» گویند و به سریانی «کرکیرا» گویند و به پارسی «کیکیز» گویند و اهل سیستان «ترتیزه» گویند. صیدنه|۲۰۵

برّی و بستانی بود. برّی را «ایهقان» گویند و بستانی را «کف عایشه» گویند و به پارسی «کنکیز» خوانند و به شیرازی «گزک» خوانند و بهترین آن بستانی بود. اختیارات|۹۴

به فارسی «نرهٔ تیزک» و به هندی «ترمرا» و تخم آن را «هالون» و عوام «هالم» و «چندسور» و «چندسر» نیز نامند. ماهیّت آن: برّی و بستانی می‌باشد. برّی آن را «بهقان» و بستانی آن را «کف عایشه» و به فارسی «کیکیر» و به شیرازی «کهزک» گویند. مخزن|۳۰۲

جزر

معرّب «گزر» فارسی است و نیز به فارسی «زردک» و به هندی «کاجر» نامند. مخزن/۳۰۳

پارسیان «گزر» گویند و به سریانی «اصطفیلن» گویند و «مشا» هم گویند؛ و گویند «اصطفلینه» نباتی است که به «گزر» ماند و به یونانی «دفقوس» گویند و «دفقیه» نیز گویند و به رومی «دفقین» نیز گویند و «کشور» نیزگویند و نوعی از «دوقس» گویند و گزر دشتی را «حنزات» گویند...و به لغت رومی «گزر» و گزر دشتی را «شقاقل» گویند. صیدنه|۲۰۸-۲۰۷

جزو علمی طب

از بهر آنکه منفعت طب، یاری‌دادن طبیعت است و تدبیر نگاه‌داشتن تن‌درستی و زایل‌کردن بیماری به استعمال چیزها سودمند و دور داشتن چیزها زیان‌کار؛ و طبیب باید که نخست موضوع طب...بداند و تن‌درستی و بیماری و اسباب هر دو بداند به جمله و

تفصیل، این جمله را «جزو علمی» گویند. اغراض /۸-۷

الجزوی

موجودات بر دو قسم‌اند: یکی «شخصی» و «جزئی» مثل افرادی که مورد اشاره قرار می‌گیرند همچون زید و عمرو، و این اسب، و سیاهی که در این زاغ است، و فیلسوفان جزئیات امور و افراد آن‌ها را «اشخاص» نامند، چه جوهر باشند و چه عرض؛ و دیگری «کلّی» است که معنی عامِّ آن آحاد است مثل انسان که اعمّ از زید و عمرو و هر یک از مردم است. مفتاح/۲٦٧

جسا، الجسا

خشکی بود که اندر نیام‌های چشم آید و دشوار گشاید از پس خواب. تنویر / ۴۰

دشوار باز شدن پلک‌ها است هنگام بیدارشدن. مفتاح/۲٦٧

جسا، آن است که باز کردن چشم پس از خواب دشوار شود و چنان گردد که گوئی خاک یا ریگ در چشم ریخته‌اند. الشّمسية المنصورية/۳۳

جسا، خشکی است که عارض چشم می‌گردد و حرکت آن را دشوار می‌سازد. حاوی،۲/۱۲۳

الجساوة

هرگاه در کبد ورمی پیدا شود و خود حل نگردد و به انعقاد و سختی انجامد، آن سختی را «جساوه» گویند. مفتاح/۲٦٧

الجسم

جسم، آن چیزی است که دارای طول و عرض و عمق است. مفتاح/۲٦٧

جشا، الجشا

آروغ بسیار که بیاید یا از خلطی بود بلغمی که ورا اندک اندک تحلیل افتد و از آن تحلیل، باد خیزد و آن باد برآید به گلو و آن را «آروغ» خوانند. هدایه|۳۸۱

جفت (= Forceps)

موچین‌گونه‌ای است که با آن، ریشهٔ دندان را بیرون می‌کشیدند. تصریف|۲۷۸

جفت آفرید

گرمست اندر درجهٔ دوم، خشک اندر اول، زخم هوام را سود کند و همه علّتهای سرد را

چون فالج و لقوه و حبّ‌القرع و کرم را بیرون آرد و شکم نرم کند، و ادرار البول آورد، و بادها براند و اندر باه بیفزاید و اندر بسیار معاجین به کار شود، خاصه اندر کاسکینج. \ابنیه|۹۹-۹۸

جفت آفرید به سیر مشابهت دارد و طایفه‌ای گفته‌اند به پودنه ماند و به بادام و سرها شکافته باشد و از هم گشاده بود. \الصیدنه|۱۸۱

جفت بلوط

پوست بیرون بلوط است. \اختیارات/۹۶

جفت بلوط، «پوست بلوط» راگویند که در میانهٔ او باشد. صیدنه|۲۱۱

جفن

پلک چشم. مقدّمه|۱۷۶

جگر

عضوی است، کیلوس را از معده به قوّت مُصاصّه به طبع خویش کشد و آلت او اندرین کارها رگ‌های ماساریقی است که از جانب مُقعَّر او رسته است و آن موضع را که رگ‌ها از وی رسته است، «باب» گویند و اندرین رگ‌ها قوّتی است؛ مانند قوّت جگر، چنانکه اندر پوست دهان، مانند قوّت هاضمهٔ معده، قوّتی است؛ و گوشت جگر همچون خون فسرده است. \اغراض/۵۱

همچنان‌که دل محلّ قوّت حیوانی است و دماغ محل قوّت نفسانی است، جگر محلّ قوّت طبیعی است و غذادادن اندام‌ها و پرورش تن، فعل و خاصیّت اوست؛ و قوّت هضم دوم -که کیلوس را خون گرداند- اندر گوشت اوست، و قوّت‌های جاذبه و ماسکه و دافعه اندر رگ‌های اوست و جگر مردم از جگر حیوانی که تن او به اندازهٔ تن مردم بود، بزرگ‌تر است. \اغراض/۶۵۹

جلّاب

از جملهٔ اشربه است که جهت تقویت قلب و رفع خفقان و توحّش و مالیخولیا و امثال این‌ها ترتیب می‌دهند و با عرق‌های مناسبه می‌آشامند. دستور ساختن آن، آن است که بگیرند نبات سفید و یا شکر سفید مقدار یک من و با سه من گلاب به آتش ملایم بجوشانند و کف آن را بگیرند و صاف نماید تا به نصفه رسد، پس یک درهم زعفران به

گلاب سوده داخل نمایند و در ظرفی نگاه دارند و عندالحاجت با آب سرد و یا با یکی از عرق‌های مناسبه حل کرده، تخم فرنجمشک و یا ریحان و یا امثال این‌ها بر آن پاشیده بنوشند. مخزن/ ۳۰۹-۳۰۸

جلبان

لیث گوید: «جلبان»، عرب «ملک» را گویند و یکی را از او «جلبانه» گویند و او نوعی است از حبوب. لون [او]گردفام است چنانک «لوش»، جز آنکه «ملک» به هیأت بزرگتر بود و لون تیره‌تر باشد و از او نان سازند چنانکه از سایر انواع حبوب چون گندم و جو و ارزن و غیر آن و او را آرد ناکرده در دیگ بپراگنند و بپزند چنانک «باقلا» را. و گویند جلبان «خلر» را گویند و به لغت عرب «مج» را دانه‌ای گویند که به هیأت عدس باشد جز آنکه «عدس» پهن باشد و «مج» مدوّر بود و عرب ماش را «مج» گویند و «خلر» و «زن» نیز گویند. صیدنه/ ۲۱۳

الجلد

جامۀ خارجی اعضاء است که ظاهر آن را «بَشَرَه» و باطن آن را «اَدْمه» گویند. مفتاح/۲۶۷

جلعه

رفتن شکم بود. تنویر/ ۴۲

جلنار

به لغت رومی «لاثتورودس» گویند و «اوثنا» نیز گویند و معنی او به لغت رومی «خیرالازهار» باشد، یعنی نیکوترین شکوفه‌ها و به سریانی «وردادرومانا» گویند. و گلنار دشتی را به لغت رومی «فلوسطیون» گویند و در منقول مخلص آورده است که: گلنار را به لغت یونانی «کیطینوس» گویند و «رمانا مصریا» گویند یعنی شهری، و «رماناد دبرا» گویند مر دشتی را، به لغت پارسی «گلنار دشتی» گویند. صیدنه/ ۲۱۲-۲۱۱

به پارسی «گلنار» گویند و به شیرازی «گل صد برگ» و آن گل انار تر است که به غیر آن هیچ ثمر نمی‌دهد و بهترین آن فارسی بود و گویند مصری. اختیارات/ ۹۷

جلنار به فارسی «گلنار» گویند و او غیر گل انار مثمر است اگرچه در جمیع افعال مشابه یکدیگرند. تحفه/ ۷۳

جماع

جماع نوعی‌است از استفراغ‌های طبیعی و از جملهٔ اسباب‌السّته است و هرگاه که به وقت حاجت اتفاق افتد، مردم سبکی و نشاط یابد و اندیشه‌های بد و وسواس و قوّت عشق بدان زایل شود، و اگر این استفراغ نیفتد، در تن گرانی پدید آید، و باشد که منی اندر جای خویش گرم شود و بسوزد و بخار آن به دماغ برآید، و بدان، تب‌ها تولّد کند و مالیخولیا و خیرگی چشم و تپیدن دل و سرگشتن پدید آید. اغراض/۲۳۷-۲۳۶

جمجمه، الجمجمه

کاسهٔ سر. مقدّمه|۱۷۳

جمجمه عبارت است از استخوان سر و آن را به جهت شباهت قحف (=کاسه) گویند. مفتاح|۲۶۸-۲۶۷

جَمره

جمره، بثره باشد سوزان با خارش صعب، پوست را بخورد و بسوزاند و اندکی به‌گوشت فرود رود و خشک‌ریشه برآرد، وتری کمتر دارد و مادّهٔ او به سودا میل دارد. بثرها اندک بود، پراکنده به بزرگی چند نخودی بزرگ و باشد که هیچ بثره نکند، لکن جای آن سرخ شود پس بخارد و بسوزد، پس رَصاصی شود، باز رَمادی شود و باشد که تب صعب گیرد و هلاک کند. اغراض/۸۱۵

ریش بود که پدید آید، چون سوختگی با آماس سخت گرد ریش اندر، و تب آرد. تنویر/۴۶

جمسفرم

«جماهور سلیمان» گویند و آن «ریحان سلیمان» است. اختیارات/۱۰۰

نوعی است از انواع نبات او وا به جم نسبت کرده‌اند و نبات او به هر درخت که در جوار او باشد به شکل «لبلاب» تعلّق کند و او را عرب «فشاغ» گویند، و بعضی از پارسیان او را «ریحان سلیمان» گویند. و در طخیرستان او را در جوار درخت چنار بنشانند و تربیت کنند و برو بگذارند و چون نبات او به شاخه‌های او برسد به اول متّصل شود و آب ازو جذب کند. آنگاه بیخ او را از زمین قطع کنند و شاخ او بر اطراف درخت در چهار فصل خرّم بماند و میوهٔ او به شبه عنب الثعلب باشد و گل او از «یاسمین هندی» بزرگتر باشد.

صیدنه|۲۱۵-۲۱۴

جمهوری

آن بود که بمنیجنه بر آب ریزی تا تنگ شود و آنگاه بجوشانی نیک و بنهی تا برسد. تنویر/۶۲

جندبیدستر

خصیهٔ حیوانی است که پاهای او کوتاه است و موی او شبیه موی «دله» است...و به لغت رومی، جندبیدستر را «ورخیس» گویند و «قسطریون» نیز گویند و به سریانی «اشکی گردی» گویند و پارسیان «خزمیان» گویند و فزاری گوید به پارسی او را «خزد[و]» گفته‌اند... و نیکوترین او آن است که او را از این حیوان در وقت زندگی گرفته باشند و آنکه وقت مردگی گیرند، نیک نبود و چنان یابد که به هیأت بزرگ نباشد و مغشوش نبود و لون او صافی باشد و بر جرم او موهای خرد باشد و پوست او سخت بود. صیدنه|۲۱۹-۲۱۸

«قسطوریان» و «خرمیان» گویند و به پارسی «قندرس قدی» گویند و «خایهٔ سگ آبی» گویند. اختیارات|۱۰۰

الجنس

جنس، لفظی است که دلالت بر معنی ذاتی -که شامل انواع بسیاری است- می‌کند مانند حیوان که اعمّ از انسان و اسب و گاو است. مفتاح/۲۶۸

جنس العِلْم

جنس علمی که کتاب در بردارندهٔ آن علم است، باید در آغاز کتاب یاد شود و فایدهٔ آن، این است که دانشجو با شناخت جنس علم می‌داند که کدام کتاب را باید مقدّم و کدام کتاب را موخّر بدارد و ترتیب واجب و تدریج لازم را در فراگرفتن علوم رعایت کند. مفتاح/۲۶۸

جنطیانا

یعنی «جنطیان»؛ و «جنطیانا» را به لغت رومی «قنطیانی» و «غنطیانی» گویند و به لغت هندی «فاها» گویند...و نبات او را برگ در غایت سرخی بود و ساق او میان‌تهی باشد و جرم او در زیر دست نرم بود و بالای او به اندازهٔ گزی باشد و ستبری او به اندازهٔ انگشت

بود و برگ‌های او از همدیگر دور دور بود و از میانهٔ نبات او به‌کرانه بیرون آمده باشد و او را قمع‌ها بود و میوهٔ او در تک‌قمع‌ها پنهان باشد و بیخ او دراز بود...و ابن‌ماسویه گوید: جنطیانا دو نوع است: نوعی از او رومی است و این نوع به هیأت، مدوّر است و نوع دیگر پارسی است و این نوع دراز باشد و رومی نیکوتر است. صیدنه|۲۱۸-۲۱۶ دو نوع است یک نوع رومی و یک نوع طرمقانی و آن بیخی سرخ‌رنگ بود. اختیارات|۹۹

جنین

نطفه اندر کمابیش چهل روز، جنین گردد و بچه را که اندر شکم مادر باشد به تازی «جنین» گویند. امّا آنچه زودتر جنین گردد، اندر سی و پنج روز باشد و آنچه دیرتر اندر چهل و پنج روز؛ آنچه اندر سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و آنچه اندر چهل و پنج روز جنین گردد، از پس نود روز جنبد. علی‌الجمله هرگاه که مدّت آن روزگار که اندر وی جنین گردد، مضاعف شود، جنبیدن آغاز کند؛ و هرگاه که مدّت جنبیدن سه بار گردد، وقت زادن باشد. اغراض / ۱۵۰

جوامع الاسکندرانیّین

پزشکان اسکندریه شانزده کتاب از کتاب‌های جالینوس انتخاب کردند که برای آموزش علم طب مورد قرائت قرار گیرد. حنین بن اسحق پس از معرّفی این شانزده کتاب چنین می‌گوید: این است آن کتاب‌هائی که در مدرسه‌های پزشکی اسکندریه می‌خوانند. آنان به همین ترتیبی که من یاد کردم این کتاب‌ها را قرائت می‌کنند. آنان هر روز جمع می‌شوند و به خواندن و فهمیدن یک کتاب می‌پردازند چنانکه امروزه اصحاب نصارای ما در آموزشگاه‌هائی که معروف به اسکول (= School) است هر روز برای خواندن کتابی از کتاب‌های متقدّمان و یا سایر کتب اجتماع می‌کنند. هر یک از افراد پس از مهارت در این کتب به قرائت آن می‌پردازند به همان نحو که امروز اصحاب ما تفاسیر کتاب‌های متقدّمان را می‌خوانند. امّا جالینوس بر این نبوده که کتاب‌هایش بر این روش قرائت گردد. او -چنانکه گذشت- سفارش کرده که پس از کتاب او «در فرقه‌ها» کتاب‌های او «در تشریح» خوانده شود و سپس بقیهٔ کتاب‌های او به ترتیبی که خود آن را نهاده است، قرائت گردد. رسالهٔ حنین /۱۸

جواهر

آن چیزها است که سخت و فسرده است. تنویر/ ۵۴

جوز

«خسف» خوانند و به پارسی «گردکان» گویند. اختیارات/ ۱۰۱

گرم است اندر درجهٔ سوم، خشک است اندر درجهٔ اوّل و دوم، و اندر وی رطوبتی است غلیظ، زبان راگران کند؛ بدگوار است؛ صداع آرد؛ دهان را بدماند؛ معده را بد است. گوز تر معده را بهتر از کهن باشد و اگر از هر دو پوست بیرون کشند بهتر؛ و به عسل پرورده، معده و کلیه را در سردی سود دارد؛ بریان کنند، طبع را باز گیرد. رُبّ جوز، خناق باز دارد و خداوند سرفه را زیان دارد. اغراض/ ۲۵۰-۲۴۹

جوزبوا، جوزبویا

«جوزالطّیب» خوانند. بهترین وی سرخ و فربه بود. اختیارات/ ۱۰۲

به فارسی «جوزبویا» گویند. ثمر درختی است هندی به قدر تخم مرغ. تحفه|۷۶

جوز السّرو

بهترین وی تازه بود و به شیرازی «گوزکلاغ» خوانند. اختیارات|۱۰۳

بار درخت سرو است و خشبی محض. مخزن|۳۲۳

جوز هندی

گرم است اندر اوّل درجهٔ دوم، و خشک است به درجهٔ اوّل چون‌تر باشد، تر بود به درجهٔ اوّل. اصلاح او آن است که او را از هر دو پوست پاک کنند. بر معده لختی گرانی کند، لیکن غذای او بد نیست و روغن کهن او درد پشت و زانو را سود دارد. اغراض/ ۲۵۰

«بادنج» گویند و «رانج» نیز گویند و آن جوز هندی است. به پارسی «نارگیل» گویند و به شیرازی «گردوی هندی»؛ و نیکوتر آن، تازه بود که به غایت سفید باشد و آبی که در آن باشد، شیرین باشد و طبیعت آن گرم باشد در اوّل درجهٔ دوم و‌تر بود در اوّل باه را زیاده کند و غذا بسیار دهد و منی بیفزاید و مسخن گرده بود و تقطیر البول را نافع بود و روغن وی بواسیر را سود دهد. اختیارات|۴۳۰

گرم است اندر اوّل درجهٔ دوم و خشک است به درجهٔ اوّل و چون‌تر باشد، تر بود به

درجهٔ اوّل. اصلاح او آن است که او را از هر دو پوست پاک کنند. بر معده لختی گرانی کند، لیکن غذای او بد نیست و روغن کهن او درد پشت و زانو را سود دارد و روغن تازهٔ او از روغن گاو بهتر است. معده را لزج نکند و ضعف نیاورد و باه را قوت دهد و کهن از او، حبّ‌القرع را بکشد. صیدنه / ۲۵۰

جوعُ‌البَقَری، الجوع البقری

جوع‌البقری نیز مانندهٔ این بود که از یک روی بخورد وز دیگر روی شکم فرود آید چنانک گاو را بود که از یک روی بخورد وز دیگر روی شکم سرگین فکند. هدایه / ۳۷۰

علاج آن: قوت را به ماءاللّحم و بنان که اندر شراب ریحانی ترید کرده باشند و به بوی‌های خوش چون بوی سیب و آبی و مورد و عود و مشک و شراب ریحانی که اندکی زیره درو افکنده باشند با حبّ‌الآس به‌کار دارند. خفی / ۱۷۶

جوع بقری (= گرسنگی گاوی)، گرسنگی شدیدی است که عارض انسان می‌شود و قوّت و اشتها را از بین می‌برد. مفتاح/۲۶۸

جوف

اندرون شکم، کاواکی. مقدّمه|۱۹۶

جوهر، الجوهر

موجودی که قائم بنفس باشد و محتاج به محلّی نباشد که وجود آن موجود بستگی به حلول در آن محل داشته باشد، «جوهر» خوانده می‌شود مانند خورشید و ماه و زمین و آب و اسب و خر و مانند این‌ها. مفتاح/۲۶۸

جوهر، آن چیزی است که به ذات خود قیام دارد. مفتاح/۲۶۸

الجوهرالجسمانیّ

جوهر جسمانی آن است که دارای طول و عرض و عمق باشد و جسم نیز خوانده می‌شود؛ و مانند آسمان و زمین و اجسامی که میان آن‌ها است. زیرا همهٔ آن‌ها قائم به ذات و پذیرای اضدادی از قبیل نور و ظلمت و حرکت و سکون و سرما و گرما هستند. مفتاح / ۲۶۹

الجوهر الرّوحانی

جوهر روحانی آن است که دارای طول و عرض و عمق نیست مانند نفس که قائم بذات است و پذیرای اضدادی مانند علم و جهل و شادی و غم است. مفتاح|۲۶۹

جویچه

این استخوان (= ساعد) را سوی آرنجه یکی فزونی است و بر استخوان بازو بر گذشته بر کردار نیمهٔ حلقه و مر استخوان بازو راکه جویچه است اعنی جوئی بر کردار چرخ چاه نام آن «جویچه» به زبان تازی «بَکَره». هدایه|۴۶

جوین

آن گندم باشد که کوفته باشند و پوست بازکرده و آن گاه آس کرده باشند وبه دیگ اندر بریان کنند. تنویر / ۵۹

جهر

روزکوری بود. تنویر / ۴۰

«چ»

چرک گوش

اگر غلامی گوشش به جهت چرک ناقص شده باشد و برده‌فروشان با لمس گوش را پاک کرده باشند که اثری از چرک نمانده باشد، پس بنگر اگر سوراخ گوش باز شده باشد نشانهٔ این است که چرک گوش که به علّت زخم پیدا شده، هنوز موجود است. بستان|۲۹

چشم

آلت دیدار است و محسوس وی نارست یعنی روشنائی آفتاب یا چراغ؛ و گوشه‌ای گفتند که محسوس چشم الوانست و اشکال، ولکن متمّم فعل وی ضوست اعنی روشنائی و این چشم را اجزاست، بعضی از این اجزا آلت بصرند و بعضی خادم این آلت‌اند. هدایه/ ۷۵

چشم عضوی است مرکّب از طبقت‌ها و رطوبت‌ها و عضله‌ها و عصب‌ها و غشاها و رگ‌های اجوف و شریان‌ها؛ و ترتیب هر یک چنان است که نخست سه طبقه اندر سُکرهٔ چشم گسترده شده است. نخستین را که مماس استخوان است «الطّبقة‌الصّلبیّة» گویند، دوم را «مَشیمیّه»، سوم را «شبکیّه» و سه رطوبت اندر میان این سه طبقه نهاده است، نخست «زُجاجیّه»، دوم «جَلیدیّه» و سوم «بَیضیّه». اغراض/ ۴۰

چشمهٔ زانو

از زیر این هر دو استخوان اعنی قلم ران و غروجه ساق یکی استخوان است پهن چون نهنبنی نام وی «عین‌الرّکبه» به تازی و به پارسی «چشمهٔ زانو». هدایه|۴۷

چشمهٔ سر زانو

سر کتف با سر عظام‌التّرقوه و سر استخوان بازو هر سه‌گرد آیند و بر سر این سه استخوان، یکی استخوان است که نام این استخوان «منقارالغراب» و به پارسی «چشمهٔ سر کتف» چنانکه «چشمهٔ سر زانو» خوانی و به فارسی «عروس‌کش». هدا\یه|۴۵

چشمیزج

دانه‌ای باشد سیاه براق، نه‌گِرد که پهن‌گونه سخت مانند عدس لیکن از وی تُنک‌تر و از او بزرگتر، و باشد که‌گرد نباشد سه سو بود، و اندر علّت‌های چشم به‌کار آید آن‌که از علت‌های سرد غلیظ برخیزد و از انتفاخ، و او را به پارسی «جاکشو» گویند و «چشمیز» و «چشمیزه» و «پشم» و «چشم» و اوگرم و خشک است اندر درجهٔ اول. \بنیه|۱۰۰
پارسیان «چاکشو» گویند و هندوان «چاکله» گویند. گرم و خشک است در درجهٔ دوم درد چشم را که از مادّه‌های سردی غلیظ باشد سود دارد. صیدنه/۸۱۲

چغندر

عرب «چغندر» را «سلق» گویند و به لغت رومی او را «سیفقلون» گویند و بعضی گفته‌اند به رومی «ایروقولیون» گویند و «طوطلون» گویند و به سریانی «سلقا» و «شلوقا» نیز گویند و «شیلوم» نیز گویند و به پارسی «چغندر»؛ و چغندر دو نوع است: یک نوع از غایت سبزی در چشم سیاه نماید و این نوع قابض بود و نوع دیگر سبز باشد بی‌لون سیاه و این نوع مسهل است. صیدنه|۳۹۰

چهار طبع

گرمی است و سردی و تری و خشکی و او را «طبایع» گویند؛ و «عناصر» و «ارکان».
تنویر|۵۳

چهار هفتیک یک‌من

[وزنی معادل] دو رطل بود. تنویر/۶۶

«ح»

حاشا

حاشا گرم و خشک است اندر درجهٔ سیم. وی ضعف چشم را سود کند چون از رطوبت بود چون بخورند، و ربو را نیک بود و کرم را از شکم بیرون آرد؛ و طعام بگوارد، و کودک را از شکم ببرد، و ادرارالبول و حیض آرد؛ و جگر و معده و همهٔ اندام‌ها را پاک کند از فضول، چون خرد بکنند و به انگبین بسرشند و با آب گرم بخورند، وگر به آب بجوشانند و با انگبین بخورند، هر آن فضلی که اندر سینه و شش بود، از فضل‌های بلغمی بیرون افکند. \ابنیه|۱۰۸

حبّ

گروهی از وی فروآوردن شکم بود، وگروهی سرفه را و خوش کردن دهان را، و مانند این، حبّ‌ها بود گرد و ازو خرد و بزرگ. **تنویر /۶۳**

حبّ‌الآس

به پارسی «تخم مورد» گویند. بهترین آن بستانی بود. \اختیارات|۱۱۰

اسم فارسی «اسای» سریانی است و «ریحان» نیز نامند و نیز به سریانی «کرلنفسا» یعنی خصومت‌کنندهٔ با تن خود و به یونانی آس بستانی را «مرسایمارس» و «قیطس» و به رومی «مرسنین» و به حبشی «ازورا» و به هندی «ادهیره» گویند. **مخزن|۸۷**

حبّ‌الافاویة الکثیرالصّبر

جهت مرّهٔ سودا و صفرا و بلغم متولّده در معده و غشی که از او عارض شود، دارچینی،

قصب الذّزیره، حبّ بلسان، فقاح الاذخر، سلیخه، قرفه از هر یک ده اوقیه نیم‌کوب ساخته، بیست و دو رطل آب باران در آن ریخته، بپزند تا نصف باقی بماند، بعد از آن صبر سقوطری را یک رطل بگیرند و به این آب شویند و صاف کنند. دو مرتبه یا سه مرتبه بشویند تا باقی نماند مگر ثفلی از صبر که احتیاج به او نباشد، پس در آفتاب خشک کرده، هر یک از زعفران و مصطکی و مرصاف یک اوقیه در او ریخته، مثل نخود حبّ‌ها سازند، بعد از آنکه به آب خمیر کرده باشند، قدر شربت سه درم به آب گرم. تحفه|۳۲۲

حبّ ایارج

منسوب به ابن ماسویه، نافع است جهت امراض دماغی خصوصاً بلغمی و تنقیهٔ دماغ کند؛ و تندی باصره بیفزاید؛ ایارج فیقرا شش درم، هلیلج زرد پنج درم، تربد چهار درم، اینسون، ملح هندی از هر یک دو درهم و نیم، غاریقون دو درم، شحم حنظل یک درم و در صفرا و تین سقمونیا به قدر حاجت اضافه نمایند و قوّتش تا دو سال باقی است و شربتش تا یک رطل. تحفه|۳۲۱

حبّ‌البلسان

تخم بلسان مصری بود و آن به غیر از مصر هیچ جای دیگری نروید و صاحب منهاج سهو کرده است که گفته آن هیوفاریقون است. \اختیارات|۱۰۷

حبّة‌السّودا

«شونیز» و «حبّة‌السودا» نیز گویند و به پارسی «سیاه دانه» خوانند و بهترین آن باشد که فربه باشد. طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و قطع بلغم کند، جلا بدهد و محلل ریاح و نفخ بود و ورمهای صلب چون بکوبند و با بول کودکان که هنوز بالغ نشده باشند، ضماد کنند، بگدازند و چون با سرکه و صنوبر بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن کند. \اختیارات|۲۵۹

شونیز، گرم و خشک باشد اند درجهٔ سیم نفخ بنشاند و حَب‌القرع و کرم را بکشد چون بر شکم نهی یا بخوری، و آزَخ و برص و بَهَک را ببرد و آن علت که پوست باز افکند و تب چهارم و انتصاب نفس را نیک بنشاند. \ابنیه|۲۰۰-۱۹۹

حبّ‌الذّهب

موسوم به «حبّ‌الصّبر» است از ترکیب رئیس‌الفضلا است، حسین بن عبداللّه بن‌سینا، جهت حفظ صحّت و تنقیهٔ اخلاط ثلثه از سر و بدن و تنقیح سدّه و عُسرالنّفس و درد پهلو و پشت پا و تندی باصره و هضم طعام و ادرار و رفع بخارها وبالجمله مداومت و مغنی از جمیع ادویه و قدر شربتش تا دو رطل، صبر بیست درم، هلیلج کابلی ده درم، گل سرخ پنج درم، سقمونیا، زعفران، مصطکی، کتیرا سفید از هر یک سه درم، عنبر، ورق طلا از هر یک چهار قیراط، مرجان، یاقوت سرخ، مروارید از هر یک سه قیراط، و مؤلّف تذکره جهت بلغمین و اصحاب ریاح، عود سنبل‌الطّیب، اسارون از هر یک چهار درم زیاد نموده؛ جهت مفاصل و عرق النّسا و امثال آن‌ها، غاریقون، اشق، تربد، انزروت، عاقرقرحا، سورنجان از هر یک سه درم. تحفه|۳۲۱_۳۲۰

حبّ‌الرّشاد

«حرف» است، بهترین وی بابلی بود. اختیارات/۱۱۱

تخم نوعی از جرجیر است که «حرف نبطی» نامند. تحفه|۸۱

حب الرمان

به پارسی «اناردانه» گویند و بهترین ترش فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و شکم ببندد و منع موادّ صفراوی بکند و غثیان ساکن کند و قی باز دارد و فم معدهٔ گرم را قوّت دهد و عصارهٔ وی خاصه ترش چون بپزند و با عسل بیامیزند، نافع بود. ریشهایی که در دهن بود و در معده و ریشهای پلید را نافع بود و گوشت زیادت بخورد و اندرون گوش و بینی که ریش شده باشد، نیکو بود و بدل وی سماق بود. اختیارات|۱۱۰

اگر قی و غثیان رنجه دارد، ضمادی از عود و زعفران و آب مورد و آب سیب و آب آبی و آب بید بر معدهٔ او می‌نهند و رب آبی دهند و سویق حب الرمان. اغراض|۴۵۷

حبّ‌السّعال

از صاحب تذکره است و مجرّب دانسته‌اند که در دهن نگه دارند. تخم کدو، تخم خربزه، تخم خیارین، تخم خشخاش، از هر یک یک‌جزو، نشا، صمغ عربی، کتیرا، ربّ سوس، زعفران، تخم خرفه، بادام تلخ، بادام شیرین، فستق، صنوبر، انیسون، بزر کتان، هر یک نصف جزو حبّ بسازند. پس اگر در سینه و شش قروحی باشد باید اضافه کنند تربد

چهار جزو، حلبه سه جزو، زوفا دو جزو و نیم، پرسیاوشان دو جزو؛ و اگر با او تبی باشد پس گل ارمنی و گل مختوم از هر یک سه جزو، همه را با مثل وزن ادویه، شکر به لعاب تخم مرو و بزرقطونا و ریحان و روغن بنفشه حبّها سازند و اگر به عصارهٔ کرنب معجون بسازند در تلیین طبع و صاف کردن آواز ابلغ خواهد بود. تحفه|۳۲۱

حبّ‌الشّبیار

این حبّ را «شب یار» از این جهت نامند که وقت استعمالش شب است، جهت تنقیهٔ سر و دل از سودائی که متولّد از بلغم باشد. تربد، افتیمون، غاریقون، اسطوخودوس، هلیلج کابلی از هر یک، یک جزو، فیقرا یک جزو و نیم، عود هندی نیم جزو شربت از یک مثقال تا دو درم. حبّ‌الشّبیار نوع دیگر جهت تنقیهٔ دماغ و دل از سودائی که از نفس سودا به هم رسیده باشد هلیلهٔ کابلی، افتیمون، از هر یک، یک جزو، فیقرا یک جزو و نیم، اسطوخودوس یک جزو، شحم حنظل یک جزو، خربق اسود ربع جزو، مصطکی، عود بسفایج از هر یک نیم جزو، حجر ارمنی مغسول ثلث جزو، به آب سیب شیرین حبّ‌ها سازند، شربتش از یک درم تا یک رطل. تحفه|۳۲۲-۳۲۱

حبّ‌الشّیطرج

جهت درد مفاصل و عصب و فالج و لقوه و احتباس طمث، تربد ده درم، صبر بیست درم، زنجبیل، خردل ابیض از هر یک دو درم، فلفل، دارفلفل، عاقرقرحا از هر کدام یک درم، شیطرج هندی، ملح هندی، وج از هر یک دو درم، فانید چهار درم به آب کلم حبّ‌ها سازند، شربتش دو درم و نیم تا سه درم به آب گرم. تحفه|۳۲۲

حبّ‌الصّنوبر صغار

به پارسی «تخم کاج» خوانند و آن تخمی بود مثلّث‌شکل در میان جوز کاج بود. در طعم مانند جلغوزه بود. اختیارات/۱۰۹

حبّ‌الصّنوبر کبار

جلغوزه است و آن درخت کوچکتر از درخت صنوبر صغار بود و از سیستان خیزد و درخت وی را «سوسن» خوانند. اختیارات|۱۰۹

حبق

عرب پودنه را «حبق» گویند و به لغت سریانی «اورنیثادمیا» گویند و کوهی را «فلفلک»

گویند و به جای قاف، کاف هم گویند؛ و محمّد زکریا فلفلک را به «زنجبیل الکلب» تعریف کرده است و آنچه از انواع «حبق دشتی» باشد، او را عرب «فوتنج» گویند و بستانی را «نعنع» گویند. صیدنه|۲۲۳

حبّ‌القرع

کیل دارو، فلفل ابیض، برنج کابلی مقشّر، قنبیل، ملح هندی پنج، ترمس شش، شیخ یک، تربد پانزده، قسط مرصاف هفت درم، شربتش پنج درم، به آب راسن تر. تحفه|۳۲۲

حبّ القلت

ماش هندی بود و «قلت» گفته می‌شود. اختیارات|۱۰۹

حبّ قوقایا

جهت تنقیهٔ دماغ و امراض باردهٔ آن به غایت مجرّب است و قوقا به لغت یونانی به معنی حاق وسط رأس است چون این حب جذب این مواد از آنجا می‌کند، لهذا مسمّی به این اسم شده، صبر، افسنتین، مصطکی، غاریقون، بالسّویه، شحم حنظل، سقمونیا از هر یک، نیم جزو. تحفه|۳۲۱

حبّ مقل

جهت صاحب بواسیر که از اعتقال طبیعت آزار داشته باشد، مجرّب است. آملهٔ مقشّر، پوست هلیلهٔ زرد، هلیلهٔ سیاه، پوست هلیلهٔ کابلی، پوست بلیله، تخم گندنا از هرکدام پنج جزو، مقل ازرق چهار جزو، مقل را نیم کوب کرده در آب گندنای ناشسته بخیسانند و روز دیگر در هاون بکوبند که به طریق مرهم شود و ادویه را بسرشند و حبّی به مقدار نخودی بسازند و هر روز در خلاء معده نه عدد تا پانزده عدد فرو برند و از چیزهای سوداوی اجتناب نمایند. تحفه|۳۲۲

حبّ منتن

جهت فالج و رعشه و امراض بلغمی به غایت نافع است؛ و ایارج فیقرا ده رطل، شحم حنظل، قنطوریون رقیق، عصارهٔ فثاءالحمار، فرفیون، جندبیدستر، فلفل، حلتیث سکبینج، جاوشیر، شیطرج، خردل از هر یک، یک رطل، صموغ را در آب سداب حل کرده حبّها سازند، و دو رطل و نیم قدر شربت است. تحفه|۳۲۱

حبّ‌النّیل

قرطم هندی بود. اختیارات|۱۰۵

به فارسی «تخم نیلوفرپیچ» و به هندی «مرچائی» و «زیرکی» و به بنگالی «چهار مرچه» و یک نوع دیگر نیز می‌شود و آن را «اپراچنا» نامند. مخزن|۳۳۴

به فارسی «تخم نیلوفر» گویند و آن دانۀ گیاهی است شبیه به لبلاب و بر مجاور خود می‌پیچد،گلش کبود و به شکل لبلاب و از آفتاب به هم می‌آید و در غلاف هرگلی، سه دانه مثلّث می‌باشد. تحفه|۷۹

حبل‌الذّراع

رگی است بر استخوان ذراع برین نهاده. تنویر / ۵۰

رگی است که در بیرون دماغ (=مغز سر) قرار دارد و از شعبه‌های قیفال است. مفتاح / ۲۶۹

الْحِبْنُ وَ الدُّمَّلُ

دنبل، الْحُبُوْنُ وَالدَّمَامِيْلُ جَمْعٌ. بلغه / ۱۵۰

حبّ یرقان

اکنون حبّی یاد کنم که یرقان را شاید، غاریقون هفت درمسنگ، یارۀ فیقرا و تخم فرغند از هر یکی شش درمسنگ، هلیلۀ زرد و تخم شورۀ سلمه از هر یکی پنج درمسنگ، افتیمون و هلیلۀ سیاه از هر یکی چهار درمسنگ، نمک هندو و تخم ترب از هر یکی سه درمسنگ، سقمونیا سه درمسنگ، انیسون و تخم کرفس و تخم رازیانه از هر یکی دو درمسنگ، جمله سیزده دارو بود، بیامیزد و بکوبد و ببیزد و ترکند. هدایه / ۴۷۰

حجاب الفاصل بنصفین

از تنۀ جگر به سوی این حدبه (= حدبةالکبد) یکی رگ خیزد نام آن رگ «عرق‌الطّالع» و این رگ به دو قسم شود: یک قسم سطبرتر به سوی اندام‌های زیرین آید تا این اندام‌ها را غذا دهد. این قسم زیرین؛ و یکی دیگر باریک‌تر سوی اندام‌های زبرین رود آن اندام‌ها را غذا دهد؛ و این قسم برین برود تا «حجاب‌الحاجز بنصفین» و پراکنده گردد به دیافرغما و ورا غذا دهند و باز از حجاب بگذرند و آنگاه اقسام اقسام پذیرند بسیار قسم باریک چون موی و بروند تا برسند بدان حجاب که مر سینه را به دو پاره کند که ورا

«الحجاب‌الفاصل بنصفین» خوانند و بدین حجاب پراکنده گردند و این حجاب را غذا دهند. هدایه|۶۳

حجال‌الورک

مورد استعمال آن بیان نشده است. شیزری/۹۹-۹۸

حجامت

حجامت، کودکان را و پیران را به جای فصد باشد و بر هر عضوی که حجامت کنند، آن عضو را پاک کند و با خون حجامت از گوهر روح چیزی به خرج نشود و با خون فصد، بسیار خرج شود. اغراض/۲۳۲

حجر الاساکفه

سنگی است که کفشگران ابزار بدان تیز می‌کنند، نافع جهت لهاة و ریش آن و لهاة را به پارسی «ملازه» گویند. اختیارات|۱۱۹

سنگی است ملوّن به سرخی و زردی و سیاهی و شکستهٔ او مایل به تیرگی و کبودی و مستعمل کفش‌دوز است و امراض چشم را مفید است. تحفه|۸۲

حدبةالکبد

رگ‌های ناجهنده همه از جگر رویند و مر جگر را دو جانب است: یکی جانب سوی معده و یکی جانب سوی رودگانی‌ها...دیگر جانب سوی حجابست و کوزست مانندهٔ سپر درقه و به تازی این جانب را «حدبةالکبد» خوانند. هدایه|۶۳

حدث

فرق میان «حدث» و «عرض» این است که حدث حرکتی دائم است که استقرار و درنگ ندارد و آن طبیعی و غیرطبیعی است و عرض هرچند که متحرّک است مانند حرکت سفیدی به سیاهی ولی آن هم گاهی درنگ دارد همچون روشنی که در آتش و سفیدی که در برف درنگ دارد. بستان/۴۷

حدقه

سیاهی چشم. مقدّمه|۱۷۶

میان این طبقهٔ عنبی سولاخ است، نام این سولاخ «حدقه» و به پارسی «دیده» و این سولاخ‌ها به وقت تاریکی فراخ‌تر شوند و به وقت روشنائی تنگ‌تر. هدایه|۷۶

حرارات عرضی

آن بود که از غذا و داروها آید، و آنچه مانند وی است و او را نیز «حرارت غریبه» گویند. تنویر/۵۴

حرارت غریزی

آن حرارت بود که هر یکی را باشد به اعتدال خویش. تنویر/۵۴

حرشف

«عکوب» خوانند و به پارسی «کنگر» گویند و آن انواع است و طبیعت وی معتدل بود در حرارت و تر بود در دویم و گویند سرد است؛ و شیخ‌الرئیس گوید: گرم و تر بود در اول و گویند: گرم و خشک است در دوم چون برداءالثعلب طلا کنند، موی برویاند و اگر موم روغنی سازند و آب کنگر بخورد، آن دهند و بر برص که بر روی پیدا شود، بمالند زایل کند و هم دملهای صلب چون بدان طلا کنند زود تحلیل دهد و بول براند و ریش روده را سود دهد و بلغم بیرون آورد و اگر سر به آب کنگر بشویند، شپش را بکشد و خارش سر ببرد و چون بخورند، ورمها تحلیل دهد و چون بر سوختگی آتش ضماد کنند، نیکو بود و طبیعت نرم دارد و چون با شراب بیاشامند، شکم ببندد. اختیارات|۱۲۱

لغت رومی «کنکرس» گویند و نوعی از «حرشف» آن است که او را «کناروس رومی» گویند و به لغت یونانی «سقولوموس» گویند و به لغت پارسی «کنگر» گویند. و نباتی است که برگ او پهن باشد و در بادیه هم باشد. و گویند نباتی است که شکوفهٔ او سرخ باشد و نبات او سبز است. و گویند نبات او درشت بود و خارناک و برگ او پهن باشد و شکوفه او سرخ بود. صیدنه|۲۲۴

حرکات ارادی

رازی در کتاب «المنصوری» گفته است که این حرکات ارادی عبارتند از: ۱ـ حرکت پوست پیشانی ۲ـ حرکت دو چشم ۳ـ حرکت دوگونه ۴ـ حرکت کنار بینی ۵ـ حرکت دو لب ۶ـ حرکت زبان ۷ـ حرکت حنجره ۸ـ حرکت فک ۹ـ حرکت سر ۱۰ـ حرکت گردن ۱۱ـ حرکت شانه ۱۲ـ حرکت مفصل بازو با ساعد ۱۳ـ حرکت مفصل ساعد با رسغ ۱۴ـ حرکت همهٔ انگشتان با مفصل‌های آن‌ها ۱۵ـ حرکت اعضائی که در حلق است ۱۶ـ حرکت سینه برای نفس کشیدن ۱۷ـ حرکت قضیب ۱۸ـ حرکت مثانه برای

باز و بسته کردن مجرای بول ۱۹ـ حرکت روده مستقیم در جلوگیری از خروج ثفل (= مدفوع) ۲۰ـ حرکت پوست شکم ۲۱ـ حرکت مفصل سرین و ران ۲۲ـ حرکت مفصل ران و ساق و پا ۲۳ـ حرکت انگشتان پا. بستان/ ۵۲

حرکت ارادی به برابر پیوندها بود و نیز گویند که برابر اعصاب و عضلات و اوتار بود این حرکات ارادی و اگر این حرکت به همهٔ تن بودی چون حرکت ستون، هیچ پیوند نبایستی بدین استخوان‌ها و یکی استخوان بسنده بودی به همهٔ تن و حرکت حرکتی بود کلّی. هدایه|۳۹

حرکت اختلاجی

فرق میان حرکت اختلاجی و رعشه در معده با حرکت تشنّجی این است که تشنّجی همان فواق است، و اختلاجی حالتی است که آدمی، خود را اندوهناک می‌یابد و در خواب آرام ندارد و گله‌مندی از اینکه توانائی برگزارش از خود ندارد و عوارضی مانند این‌ها. بستان/ ۴۰

حرکت انبساط

حرکت انبساط از میانهٔ دل بود و شرائین به سوی کرانهٔ دل و کرانهٔ شرائین؛ و این را «الحرکة من داخل الی خارج» خوانند. هدایه|۷۸۸

حرکت انقباض

حرکت انقباض از کرانهٔ دل و کرانهٔ شرائین بود سوی میانهٔ دل و میانهٔ شرائین و این را «الحرکة من خارج الی داخل» گویند. هدایه|۷۸۹

حرکت طبیعی

حرکت طبیعی سه نوع بود: یکی را «مولّده» خوانند و دیگر را «مربیّه» خوانند و سدیگر «حافظه» خوانند. هدایه|۳۹ـ۳۸

حرکت معتاض

جالینوس کتابی کردست به حرکات معتاض اعنی حرکات که بتوان صفت‌کردن مر آن حرکت را چون سکندرزدن و به گزدمک رفتن و الوان حرکت کشتی‌گرفتن که بتوان صفت‌کردن و آن حرکات که بازیگران کنند سواره و پیاده؛ این همه حرکات را عضله‌ها واجب کند. هدایه|۶۰

حرمل

به لغت سریانی «زرع بشاشا» گویند و به پارسی «سپند» گویند و به لغت سجزی «اسپرتهلک» گویند و به هندوی «دوبو» گویند و به سریانی «بشاشا» گویند و به لغت یونانی «مولو» گویند و بعضی گفته‌اند «حرمل»، «بخور مریم» راگویند و این، درست نشده است. و منبت او در سواحل دریاها بود و در ایّام بهار روید و نبات او به «افسنتین» ماند...و حرمل دو نوع است: یک نوع را برگ، به برگ بید ماند و گل او، به گل یاسمین ماند...و پارسیان او را «سپید گل» گویند. صیدنه|**۲۲۶ـ۲۲۵**

ابن‌سمجون گوید: دو نوع است: سرخ و سفید. نوع سفید را «حرمل عربی» خوانند و به یونانی «مولی» و به پارسی «صندل». ورق او مانند ورق بید بود کوچکتر و گل وی مانند گل یاسمین سفید بود مطلق و خوشبوی بود و به سریانی «بشیاشا» خوانند و نوع سرخ را «حرمل عامی» گویند و «هزار اسفند» نیز گویند و مؤلّف گوید: آن نوعی از سداب کوهی بود. اختیارات|**۱۲۰**

حزاز

سبوسهٔ سر و ریش بود و «هبریه» گویند وی را نیز. تنویر/**۴۴**

حسّ

حسّ به وسیلهٔ نوعی دیگرگونی در عصب صورت می‌پذیرد ولی حرکت به آن است که عصب فقط فعلی را انجام دهد، از این روی است که عصب حسّی نرم‌تر و عصب فاعل یعنی حرکت سخت‌تر است. بستان/**۳۴ـ۳۳**

الحسّاسة

از شعب قوای نفسانیّه است و ادراک محسوسات به وسیلهٔ آن انجام می‌گیرد و خود به پنج قوّه تقسیم می‌شود: باصره، سامعه، شامّه، ذائقه، لامسه. مفتاح|**۲۷۰**

حسّ باطن

حسّ باطن، پنج نوع است: یکی حسّ مشترک است و این قوّتی است که ادراک همهٔ محسوسات، نخست بدو رسد و در وی مجتمع گردد، بدین‌سبب او را «حسّ مشترک» گویند و آلت اوست که تأثیر محسوسات اندر وی پدید آید و آن آلت جزو اوّل است از مقدّم دماغ، از بهر آنکه این جزو لطیف‌تر و نرم‌تر است از همهٔ اجزای دماغ. دوم قوّت

مخیّله است، سوم مفکّره، چهارم متوهّمه، پنجم حافظه. اغراض/۶۵-۶۴

حسّ ظاهر

حسّ ظاهر، محسوسات ظاهر را که ملاقی او باشد، ادراک کند و بدان ماند که حسّ ظاهر پنج نوع است: «حسّ بینائی» و «شنوائی» و «بوئیدن» و «چشیدن» و «لمس‌کردن». گروهی گفته‌اند که حسّ ظاهر، هشت نوع است از بهر آنکه حسّ لمس را چهار نوع شمرده‌اند و گفته‌اند: چنانکه کیفیّت‌های لمس، چهار است: «حرارت» است و «برودت» و «رطوبت» است و «یبوست»، هر یک ازین کیفیّت‌ها به قوّتی جداگانه ادراک افتد. اغراض/۶۴

حسن الوزن

اگر نبض کودکان به نسبت نبض کودکان یابد و نبض جوانان به نسبت نبض جوانان و نبض کهلان به نسبت نبض کهلان و نبض پیران به نسبت نبض پیران موزون بود و «وزن» و «حسن‌الوزن» گویند. هدایه|۲۰۸

حسّ و حرکت

حسّ و حرکت برای حیات، مقوّم ذاتی نیستند به نحوی که اگر در ذهن رفع شوند، حیات رفع شود و اینکه در تعریف «حیوان» گفته‌اند: «متحرّک و حسّاس است» تو را به اشتباه نیندازد. زیرا حسّ و حرکت در ذهن از عضو فلج، نفی می‌گردد در حالی که حیات از او رفع نمی‌گردد. پس حسّ و حرکت دو عرض مفارق هستند. بستان/۳۹

حشا

اندرون، تهی‌گاه. مقدّمه|۱۹۳

حشیش

نام گیاهی که مصرف‌کردن آن، مستی می‌آورد و عقل را زایل می‌گرداند و به نام‌های زیر خوانده شده است: برگِ شهدانج (شاه‌دانه)، غبیرا، حیدریّه، قلندریّه و فقها حکم به حرمت آن داده‌اند. عرائس العریش فی تحریم الحشیش|۱۷۶

حشیشة الزجاج

به پارسی آن را «گیاه آبگینه» گویند. رازی گوید: قابض بود و منع رطوبت بکند و مسکّن اورام بلغمی بود و عصارهٔ آن بر بواسیر طلا کنند زایل کند و به سرفه کهن نافع بود و

عصارهٔ آن با سفیداج بر حمره و نمله طلا کردن و بر سوختگی آتش نافع بود و غرغره کردن به عصارهٔ آن ورم لوزتین را نافع بود و در موم و روغن کردن جهت نقرس نافع بود و بسیاری وی محروری مزاج را صداع آورد و مصلح وی نبات و خشخاش بود. اختیارات|۱۲۴

نباتی است که «آبگینه» را به او روشن کنند. سردست در درجهٔ اول و قابض است و جراحتها را فراهم آرد و آماس را بنشاند و منافذ علّت بواسیر را گوشت بر آرد. صیدنه|۸۲۱

الحَصَاة

سنگی است که در مثانه یا کلیه پیدا می‌شود به جهت خلط غلیظی که در آن دو منعقد شده است. مفتاح|۲۷۰

سنگ بود اندر گرده، یا اندر آب‌دان. تنویر/۴۲

الْحَصَبَةُ

سرخ‌ژه. بلغه/۱۵۰

سُرخژه. مرقاة/۶۵

حصبه

اکنون چون این خون جوش گیرد، از رگ‌ها بیرون آید سوی پوست. اگر از شریان بیرون آید و مقدار او اندکی بود و آن را «حصبه» خوانند. هدایه/۷۳۵

رجوع کنید به آبله. یادگار/۲۱۸

مانند وی (= جدری، آبله) است جز آنک ریم نکند و خشک شود و فرو ریزد. تنویر/۴۹

حصف، الحصف

برجستن اندام‌ها از بسیاری خون. بلغه/۱۵۰

خارش بود و سوزش که بر روی بیرون تن، از بسیاری و شوری خوی. تنویر/۴۵

زخم‌های کوچکی که در تابستان از فزونی عَرَق در آدمی پیدا می‌شود. مفتاح|۲۷۰

حضض

از بول شتر سازند و این لغت رومی است و به سریانی «مرارات فیلا» گویند و به پارسی

«پیل‌زهره» گویند و این تعریف که کرده شد، تعریف «حضض هندی» بود و به پارسی «هدل» گویند و به سجزی «بت» گویند و «رسالجن» هم گویند و جالینوس او را به «فیل‌زهرج» تعریف کرده است...و گفته‌اند «حضض» سه نوع است و نیکوتر از جملهٔ انواع او «حضض ازرق» است که بوی او خوش باشد. صیدنه|۲۳۳

به شیرازی هلل بود و آن، انواع بود: مکّی و هندی و مشهدی و بهترین آن جهت ورم‌ها، مکّی بود و جهت موی، هندی. اختیارات|۱۲۵

دو نوع است: «مکّی» و «هندی». مکّی را به یونانی «لوفیون» نامند و آنچه مشهور است، آن است که عصارهٔ برگ و تخم نباتی است خاردار قریب به سه ذرع، پوست آن کاهی‌رنگ و برگ آن شبیه به شمشماد و ثمر آن شبیه به فلفل و سیاه و املس و طعم آن تلخ. مخزن|۳۵۸

حفظ الصِّحّه

آن بود که هر کسی را که مزاجی بود صحّی، ورا بر آن مزاج خویش نگاه داری به چیزهائی که مشاکل او بوند...باز اگر معتدل نبود نگاه دارند اگر خواهند تا به اعتدال باز آرند، اندک اندک از آن مزاج او، به مزاج معتدل باز آرند بدان تدبیرها که خلاف مزاج این کس بود. هدایه/۷۷۳

حقّ الورک

مر استخوان پهناگاه را به سوی ران یک مغاکی است‌نام وی «حقّ الورک». هدایه|۴۶

حِقَق مالیدن

آن بود که دست‌هاگاه پشت برزنند و گاه بر سینه و یکی آن بود که دو تن بیایند و بغل‌ها دست یک دیگر بگیرند و به یکدیگر اندر افکنند. هدایه/۷۷۹

حقنه

آن بود که داروها و روغن‌ها و آنچه به وی ماند به مقعد فرو ریزند. تنویر/۵۸

دارو حقنه، گاه باشد که به معده برآید و بیشتری به روده‌های باریک برآید، بدین‌سبب بر ریق، حقنه نباید کرد، شربتی که قوّت دهد، باید داد تا قوّت دارو از معده بازدارد؛ و نگاه باید کرد: اگر حقنه از بهر درد گرده و کمرگاه می‌کنند، بیمار به قفا بازخسبد و سر بر بالشی نهد چنانکه سینهٔ او افراشته باشد و سرین او هم بر بالشی افراشته باشد و میان پشت

بر زمین؛ و اگر از بهر درد ناف می‌کنند، بیمار بر زانو خسبد چنانکه شکم او آویخته باشد و سر و سینه بر بالشی افراشته باشد و بیمار باید که خویشتن نگاه دارد تا در آن حال سعال نکند و عطسه ندهد و فواقی نیفتد. اغراض /۲۳۵

پزشکان گویند حقنه از پرنده‌ای آموخته شده که زمانی که دچار دل‌درد می‌شد، با منقارش آب شور دریا را می‌گرفته و از راه نشیمنگاه وارد تن خود می‌ساخته و پس از آن آرام می‌یافته است. الحیوان، ۷/ ۳۲

اَلْحِکَّة

خارش. مرقاة / ٦٥

حلق

چون کاواکی دهان به آخر رسد به دو قسم شود: یکی از پیش گلو و را به تازی «حلقوم» خوانند و یکی دیگر از پس به سوی قفا ورا به تازی «مری» خوانند. هدایه/ ۸۰

بباید دانست که اندر گردن از سوی پیش، فضائی است خالی، مَری -که مَجری طعام و شراب است- و قصبهٔ شُش -که مجری آواز است و مجری دم زدن- هر دو اندرین فضا است؛ و مری مماس مهرهٔ گردن است و قصبهٔ شش اندر پیش اوست و هر دو به هم پیوسته است، این فضا را «حلق» گویند؛ و آلت آواز کنار قصبهٔ شش است، آن را طبیبان «لِسان‌المِزمار» گویند؛ و اعضاء دیگر چون حنجره و لَهاة و لوزتین و غَلصَمه و عضله‌های سینه و حجاب همه یاری دهنده‌اند. اغراض /۴۴

حُلبه

«فریقه» خوانند و به پارسی «شملیز» گویند و طبیعت آن گرم بود. اختیارات|۱۲۵

نوعی است از حبوب و جمع او «حلب» باشد و بعضی از پارسیان او را «شنبلید» گویند.صیدنه|۲۳۸

گرم است و خشک به درجهٔ اوّل و از رطوبتی فزونی خالی نیست. آواز صافی کند و سینه را نرم کند و سُعال و ضیق‌النّفس زائل کند، خاصّه اگر او را با خرما بپزند و طبیخ او با انگبین به قوام آرند و هر بامداد به کار دارند، این منفعت‌ها زیادت و تمام‌تر یافته شود. اغراض /۲۵۴

حلتیت

صمغ «محروث» است و محروث را «انجدان» گویند و «نافه»؛ و «حلتیت» به فارسی «انکرد» خوانند و به هندی «هینک» و به شیرازی «انگشت‌گنده». اختیارات|۱۲۶

حلمه

سر پستان. مقدّمه|۱۹۴

حماض

نوعی است از انواع تره‌های دشتی و او در ایّام بهار روید و میوهٔ او سرخ بود و منبت او بیشتر در وادی‌ها بود و در طعم او اندکی ترشی باشد؛ و در بعضی مواضع، او را در بستان‌ها تربیت کنند و بعضی او را «کربل» گویند و به لغت پارسی او را «سرخ پای» گویند و آنچ از او دشتی بود، عرب او را «سلق برّی» گویند و بعضی «چکندر دشتی». صیدنه|۲۴۱ـ۲۴۰

«ترشک» خوانند. «برّی» بود و «بستانی» و «نهری»؛ و «نهری» را «کسولاياتون» خوانند و «حماض الماء» نیز گویند و گفته شود. و برّی را «سلق برّی» خوانند و «حماض البقر» گویند و آن بیشتر جبلی بود امّا در خاک ریز و زمین سست بود و آن را به یونانی «طوطاقاقریون» گویند و به شیرازی «ترشک» خوانند و بیخ آن را «حلیمو» گویند. اختیارات|۱۲۸ـ۱۲۷

حمّام

اگر خواهی که بدن انسانی را در «حمّام» خشک کنی، هیمهٔ حمّام را هیزم بلوط و سرو و آس و مانند این‌ها قرار بده و اگر خواهی که بدن او را تر نمائی، هیزم طرفا و توت و گیاه سنبل شعیر و هیزم صفصاف و دلب و عناب و اجاص و مانند آن را هیمهٔ حمّام بگردان. بستان/۳۷

اگر در حالت تب در حمّام استحمام کنی، باید این سه هدف را در نظر داشته باشی: ۱ـ استحمام در حال تب‌لرزه ۲ـ هیچ یک از اعضای رئیسه ضعیف نباشد ۳ـ در عروق اخلاط بد جمع نشده باشد. بستان/۵۷

دلیل آنکه استفاده از حمّام در تب‌های عفونت‌دار منع شده است، این است که حمّام اخلاط را ترفیق و تسییح می‌کند و موجب می‌شود که اخلاط عفونت‌دار با اخلاط سالم

آمیخته شود. بستان/۳۲-۳۱

حمص

سلمه از فرا روایت کند که بر وزن فعل، اسم نیامده است مگر اسمی چند معدود چون «قنف» و «قلف» و «قنب» و «جنب» و «حلف» و ابوعمر از مبرد خلق روایت کرده است و «قلف» آن گل را گویند که از او بر زمین فرو شده باشد و در دمشق او را «حلف» گویند...به لغت سریانی او را «حمصا» گویند و به رومی «ارفینطوس» گویند و «اربنشوس» نیز گویند و به پارسی «نخود» گویند و به لغت هندی «جنه» گویند و «نخود دشتی» به لغت رومی «ربنسوس» و «اغروس» گویند و به سریانی «حمصاد برا» گویند. دشتی دو نوع است: یک نوع از او سپید باشد و نوع دیگر سیاه. صیدنه|۲۳۹

الْحُمّی

تب. الْحُمَیّاتُ جَمْعٌ. بلغه/۱۴۸

تب. مرقاة/۶۵

حُمّی (=تب) حرارتی است خارج از طبع که از قلب منبعث می‌شود و وارد شریان‌ها گشته و به همهٔ بدن می‌رسد و به افعال طبیعی، زیان وارد می‌سازد. مفتاح|۲۷۱-۲۷۰

حُمّی الرّبع

این تب را که «تب چهارم» گویند و «تب ربع» گویند که به ابتدا بیاید بی از آنک پیش از وی تب دیگر بوده بود ولکن به نادره بود و بیشتر که بیاید از پس تب‌های صفرائی و بلغمی آید. هدایه/۷۴۴

حمّی الرّبع (= تب چهارم) اگر خلط عفونی سوداوی باشد، آن را «تب ربع» گویند زیرا روزی می‌گیرد و دو روز رها می‌کند و روز چهارم باز می‌گیرد. مفتاح|۲۷۱

حمّی ربویّه

جالینوس گفته است: چندان خون بر باید گرفتن که غشی افتد که بدین غشی، تن سرد گردد و چنان بود که تب را کُلو بریده بُوی بدین خون برگرفتن، و بود که بدین تب، دم فروگیرد و حالی افتد مانندهٔ رَبو بخاصّه آن وقت که به خواب اندر بوند تا از خواب برجهند مانندهٔ بی‌هوش دم کوتاه گشته و سبب این، بخارهای گرم بود که به ناحیّت دل گرد آید و دم زدن را کوتاه کند و آنگاه این تب را «حمّی ربویّه» خوانند. هدایه/۶۹۱

حمّی الغبّ

تب روز در میان آن است که روزی بگیرد و روزی رها کند. مفتاح|۲۷۱

حُمّی دِق

سبب این تب گرم گشتن تنهٔ دل بود اعنی جرم دل، و چون جرم دل گرم گردد، رطوبات دل و هوای دل همه گرم گردند و تن گرم گردد. هدایه/ ۶۴۵

تبی است که هیچ نگسلد، و چون بیمار چیزی بخورد، نیروتر گیرد. تنویر /۴۸

حُمّی عِفَنی

اعنی آن تب که از پوسیدن و گنده گشتن اخلاط آید، و سبب این تب، گرم‌گشتن رطوبات دل بود تا چون رطوبات دل گرم گردد هوای دل را گرم کند و چون هوای دل گرم گشت همهٔ تن گرم گردد. هدایه/۶۴۵

تب عفونی از عفونت اخلاط چهارگانه پیدا می‌شود. مفتاح / ۲۷۱

حمّی محرقه

این تب -که ورا «محرقه» خوانند- از عفونت خون بود، و آن سوناخوس متزیّده چون چندانی زیادت پذیرد که این خون که به ناحیت سینه است و دل بپوساند. هدایه/۱ ۰ ۷

الحمّی المطبقة المحرقة

اگر خلط عفونی صفراوی باشد، «تب مطبقهٔ سوزان» خوانده می‌شود. مفتاح|۲۷۲

حُمّی یَوْم

تب یک روزه. مرقاة|۶۵

سبب این تب گرم گشتن هوای دل بود بی آنک رطوبات دل و جرم دل، گرم گشته بودی. هدایه/۶۴۵-۶۴۴

این تب را جز یک روز بقا نبود و آسان‌تر است به علاج. هدایه/۶۴۸

اندرین تب، گرانی و کسلانی و دردها...هیچ نباشد و اگر صداعی و تکسیری (= شکستن) بود، لازم و قوی نباشد و قاروره و نبض خوب باشد. هرگاه که تب فاتر شود، اندر آخر تب، آب زن و گرماوه خوش و آب صواب بود. خفی /۲۲۶

تب روز آن است که دارای مادّه‌ای است که از آن به وجود می‌آید. مفتاح/۲۷۲

اسباب حمّی یوم: یکی عفونت هوا است یا بخاری بد که با هوا بیامیزد یا گرم‌شدن دل و

دماغ از حرارت آفتاب و حرارت گرمابه و آتش یا بی‌هنگام اندر آب نیک سرد غسل‌کردن یا آب بد خوردن یا ناگاه حرکتی و ریاضتی برخلاف عادت‌کردن، یا در جماع بر خود الحاح‌کردن یا بی‌خوابی و اندیشه و غم بسیار یا غذای ناموافق. اغراض /۷۹۱

تبی است که بگیرد و یک شبانروز بدارد، یا سه شبانروز، آن‌گاه بگشاید و دیگر نگیرد. تنویر /۴۸

حِنّا

سرد و خشک است اندر آخر درجهٔ اوّل، و اندر او قوّتی است که تحلیل و قبض کند، و چون اندر آب بپزند، و آن آب بر اندام سوخته ریزند منفعت کند؛ و آماس‌های گرم را نیز، از قبل آنکه خشکی اندر او حاصل کند بی‌رنج؛ و ریش دهان را نیک بود خاصّه ریشی که از جنس قلّاع بود؛ و روغنش معتدل است میان سرد و گرم، موی را قوی و سیه کند. ابنیه|۱۱۲

حنجره

نای گلو. مقدّمه|۱۸۴

بدین نای گلو بر سوی دهان، جسمی است غضروفی به شکل برنکان‌جه و میان این پنکاجه یکی شکاف است که هوا بدان شکاف اندر آید به وقت دم‌زدن و از همان شکاف بیرون آید و گرد اندرگرد این جسم که مانند است به برنکان‌جه، عضله‌های بسیار است که گاه تنگ‌تر کنند مرین جسم را و گاه فراخ‌تر و نام این جسم که مانندهٔ برنکاجه است به پارسی «نای گلو» و به تازی «حنجره» است. هدایه /۸۱-۸۰

حنجره به سه غضروف است، یکی را «دَرقی» گویند بر بُن زبان پیوسته است. به وقت طعام خوردن، سر سوی مهرهٔ گردن آرد و مجری طعام را بپوشد. دوم را طبیبان قدیم «الّذی لااسمَ لَه» گفته‌اند، برابر درقی رسته است، هنگام گشادن پشت آن سوی مهرهٔ گردن باشد. سوم را «مکبّی» گویند میان آن والّذی لا اسم له، مفصلی است، هر دو به وقت طعام خوردن سوی درقی آیند و آن را بپوشند و فروگیرند تا طعام و شراب به مجری آواز فرو نرود. اغراض /۴۵

حنطه

به لغت تازی او را «بر» گویند و «حنطه» لغت قدیم است و عرب «فوم» گویند. گندم گرم است در درجهٔ اول و معتدل است در خشکی و تری. آماس‌ها را بپزاند و منفذ پیدا کند و خاصه آماس پستان را که در مجاری شیر خون آمده باشد و ورم پدید کرده، و طریق آن بود که «گندم» را بکوبند و بپزند و در آب بسرشند و بر موضع آماس ضماد کنند. آب سبوس گندم بر و سینه را نرم کند، و کشک گندم شیر در پستان زیادت کند چون با تخم رازیانه پخته شود، و روغن گندم علّت درد را که «قوبا» گویند، سودمند باشد و ضماد نان گندمین که از خمیر باشد مادّه‌ها را از عمق تن آدمی به ظاهر جذب کند، و اگر گندم بریان کرده را بکوبند و برگزیدگی سگ دیوانه بپراکنند نیک شود، و خمیری که ازو سازند نیک بود و لطیف باشد. صیدنه|۸۲۹ـ۸۲۸

گندم بود، بهترین آن بود که میان صلابت و لین و فربه باشد و میان سرخی و سفیدی و سیاه بد بود و طبیعت آن گرم بود و معتدل بود درتری و خشکی روی را پاک کند و آرد نیز همچنین بود اختیارات|۱۳۲

الحنطة المضوغة

سبب آنکه گندم خردشده، دمل‌ها را می‌پزاند این است که مغز گندم تسخین معتدل و ترطیب می‌کند و آن لزج است و همین است شرایط داروئی که چرک را بیرون می‌آورد. بستان/۶۸

حنظل

«علقم» خوانند و تخم وی «هبید» خوانند، به عربی «کبست» و به شیرازی «کوست» خوانند و به‌کرمانی «خرزهره» و لفظی دیگر «خربزه روباه» گویند و نر و ماده بود. ماده، سفید بود. اختیارات|۱۳۱ـ۱۳۰

حنک

بدین غشای صلب بسیار سولاخ است یکی از پیش تا فضول این دو بطن پیشین به وی فرود آید به سوی بینی و بر میانهٔ آنجاکه جوف میانگین است یکی سولاخ است به سوی آن استخوان که ورا «حنک» خوانند. هدایه/۷۴

حوض

بدین جایگاه از دماغ جایگاهی است که ورا «حوض» خوانند مشرّحان، تا فضول بدان حوض گرد آید باز به حنک فرود آید تا ایمن بود حیوان از گوناگون بیماری. هدایه/۷۴

حیّ العالم

از زاهد العلما حکایت شده است که او گفته است که سبب اینکه محمّدبن زکریای رازی هنگامی که به بغداد وارد شد، به تعلّم طب پرداخت این بود که با استادی داروشناس دربارهٔ گیاه «حیّ العالم» گفتگو کرد و باری دیگر علّت اینکه کودکی نوزاد دارای یک سر و دو صورت بوده است، برای او بیان شد. بستان/۳۷

حیض باز ایستادن

حیض بازایستادن یا از کمی خون بود یا سطبری یا فسردگی یا از تنگی مجاری بود یا از قوّت، قوّت ماسکه یا از ضعف قوّت دافعه یا از آنک زن شیر دهد یا زن را اندر رحم آماس بود. هدایه/۵۱۹

«خ»

خادم

قوّت طبیعی بخشیده شود به دو قسمت: یکی را «مخدوم» خوانند و دیگر را «خادم» و این قوّت که ورا «خادم» خوانند دو گونه بود: یکی «خادم محض» و دیگر «خادم از روی اضافت». هدایه/۱۰۲

قوّتی است که یاری‌گر قوّهٔ مخدومه است مانند قوّه‌ای که در خدمت قوّهٔ غاذیه است همچون جاذبه که غذا را جذب می‌کند، و ممسکه که آن را نگاه می‌دارد، و هاضمه که آن را دیگرگون می‌کند و به اعضا ماننده می‌سازد، و دافعه که فضول آن را دفع می‌کند. مفتاح/۲۷۲

الخاصّة

خاصّة آن لفظی است که دلالت بر معنی عرضی می‌کند که اختصاص به یک نوع دارد و در جمیع افراد آن نوع یافت می‌شود مثل نیروی خندیدن در نوع انسان. مفتاح|۲۷۲

خاوی

چون به زیر انگشت چنان نماید چون خیکی تهی یا رودگانی خالی که به بساوی آن را «خاوی» خوانند. هدایه/۷۹۱

خایه

آلت و معدن تولّد منی است و مادّهٔ منی از همهٔ اندام‌ها بدو می‌ترابد و آن مادّهٔ خونی است که همهٔ اندام‌ها از هضم آن فارغ شده باشد و از پس هضم چهارم از هر اندامی،

جزوی بدین عضو می‌آید و بدان ماند که فضلهٔ هضم چهارم است. پس ازین‌وجه مادّهٔ منی خونی است به غایت پختگی؛ مزاج و طبیعت و قوّت همه اندام اندر وی موجود و گوهر این عضو، گوشتی است مانند گوشت غدد، و سپید همچون گوشت پستان. همچنانکه خون اندر پستان سپید گردد و شیر شود، مادّهٔ منی اندرین عضو، سپید گردد و منی شود. اغراض /۵۸

خایهٔ نیم برشت

آن است که خایه راگرم کنند به آتش تا نیم‌پخته گردد و بیاشامند. تنویر/ ۶۰

خبازی

نوعی است از انواع تره‌ها و برگ او مستدیر باشد و بعضی او را «خباز» گویند و ابوریحان گوید خبازی «ملوکیّه» راگویند، و او نوعی است از انواع «خیری»؛ و «خبازی» دو نوع است: دشتی و بستانی. دشتی را «خبازی» گویند و بستانی را «ملوخیا» گویند... ابوریحان گوید: نوعی ازو درخت «ملوخیا» گویند و به تازی چون از او عبارت کنند «شجرة ملوخیه» گویند. صیدنه|۲۵۴

به پارسی «خرو» خوانند و به شیرازی «نان کلاغ» و آن، نوعی از «ملوکیّه» است وگویند: و ملوخیا، بستانی است و ملوکیّه، برّی وگویند نوعی از ملوخیا را «بقلةالیهودیه» خوانند و «ملوکیه» گویند و آن خطمی بود. اختیارات|۱۳۷

به فارسی «نان کلاغ» و «پیزک» و به ترکی «ابم کماجی» و در مازندران گیاه آن را «نحیلک» و به شیرازی «خطمی کوچک» نامند. مخزن|۳۷۵

خبث‌الحدید

«اسقورون» است و به پارسی «ریم آهن» گویند و به شیرازی «رمه آهن» و قوی‌تر از همهٔ خبث‌ها بود و آن را «فنجنوش» خوانند و بهترین وی از فولاد املس بود و پاره‌های کوچک تنک بود که بر وی خشونت نبود. اختیارات|۱۳۸

آن را به فارسی «نوش» و «ریم آهن» و به شیرازی «رمه» و به هندی «لوهه کاکوه» یعنی فضلهٔ آهن...نامند. مخزن|۳۷۸

خبث الفضه

به زبان رومی «کناریون» گویند و به سریانی «خرایادسیما» گویند و به عربیّت «قلمیا» و به

پارسی وقت «کیثه» گویند و «خبث الذّهب» را «قلیمیا صفرا» گویند و به پارسی «پخته‌زر» گویند و به لغت سندی «سورن بطی» گویند. صیدنه|۲۵۵

ثفل نقره بهترین آن بود که سبزرنگ و تنک بود، قابض به غایت و در وی جذب و تجفیف بود؛ جرب و سعفه و ریش را نافع بود و چون در مرهم کنند، منع خون از ناسورهٔ بواسیر بکند. اختیارات/۱۳۸

خبزالخشکار

نانی است که گندم را ناشسته و سبوس نگرفته ترتیب دهند. سریع الاتخدار و غیر مسدد و در بعضی امزجه ملیّن طبع و مولّد خون سودا وی و مضعف بدن و مورث بواسیر و چرب و صلحش شیرینی‌ها و روغن‌ها و شیر تازه. تحفه|۹۸

اولی آن بود که خمیر او نمک داشته باشد و با اسفیدباج و طبانجات شور خورند و بعد از وی جواری و گندم میان سفید و سرخ و خشکار بود و متوسط بود در کثرت غذا و قلّت آن و سرعت هضم و بطوء آن نزدیک به سفید بود. اختیارات|۱۳۷

اَلْخَشْم

بوی ناشناختن. مرقاة/۶۴

خدر، اَلْخَدَر

خفته شدن اندام‌ها. مرقاة/۶۳

بی حس شدن یا کم حس شدن برخی از اعضا است به جهت امتلائی که قوّهٔ حسّاسه را از نفوذ در عصب آن مانع می‌شود. مفتاح|۲۷۲

خیره گشتن اندام‌ها بود و این، دو گونه بود: یک گونه از خون بود و نشان وی آن بود که پای و دست به خواب اندر رود و روی سرخ بود و رگ‌ها خاسته و علاج وی فصد بود و اسهال به مطبوخ هلیلهٔ زرد؛ و دیگر گونه از بلغم بود و علامات وی همان بود و آن صرع همان و علاج وی همان بود و علاج خداوندان فالج و صرع همان. هدایه/۲۶۵-۲۶۴

آن بود که اندام چون خفته گردد، به دشواری اندر یابد. تنویر/۳۸

این بیماری در عضوی پیدا می‌شود که دارای حس است و خدر حس و حرکت را از بین می‌برد. حاوی، ۵۱/۱

خراج

«دمل باشکوفه» خوانند و هرگاه که مایه بسیار بود و طبیعت اندام ضعیف بود، دمل سر نتواند کرد و حاجت آید به کافنیدن از پس از آنک ضمادهای پزاننده برنهاده بود و نرم گشته بود، و بود که بر بغل دست و بغل پای پدید آید. هدایه/۶۱۳

خراج، آماسی بود گرم و مادهٔ آن، خونی بود غلیظ و بد، بعضی پخته شود و بعضی آماسی بود درشت همچون فلغمونی، و به آخر پخته شود و ریم کند. آنچه زود پخته شود آن را «خُراج» گویند و آنچه دیر پخته شود و سخت سوزان بود، آن را «طاعون» گویند. اغراض/۸۱۲

الْخُرَاجُ وَالسِّلْعَةُ

دمش که بیرون آید و بخارد. الْخُرْجَانُ وَالسِّلَعُ جَمْعٌ. بلغه/۱۵۰

الخِراز

اجسام لطیفی که در پوست سر پراکنده می‌شوند بدون هیچ زخمی و در عربی «هبریّة» و «ابریّة» نیز خوانده می‌شود. مفتاح|۲۷۳

خربق

دو نوع است: یکی از او سیاه است و منبت این نوع در بلاد روم است و نبات او را شاخ‌ها بسیار باشد به مقدار انگشت در سطبری و بر جرم او گره‌ها و مفاصل بود و لون او سیاه باشد که به سرخی زند و نوعی دیگر را در معدن و در زمین ختلان و بعضی از بلاد ماوراءالنّهر است...و خربق را به لغت رومی «البورون» گویند و اوراباسیوس گوید: نام او به لغت رومی «البورس» است و به سریانی «فیقوشا» گویند. صیدنه|۲۶۱ ـ ۲۶۰

دو نوع است: سیاه و سپید. امّا سپید، گرم و خشک است اندر درجهٔ دوم؛ و سیاه، گرم و تر است. با پِست و عسل بسرشند، موش را بکشد و خوک را و سگ را بکشد و اندر طلیٰ کردن کپر و طلیٰ بهق و برص، سخت نافع است و قی آرنده است و خوردن او با احتیاط باید و احتیاط آن است که او را به تُرب اندر نشانند و یک شبانروز بنهند، پس از تُرب جدا کنند و آن ترب را پاره‌پاره کنند و او را با شبت بجوشانند و با انگبین بدهند یا نیم‌کوفته اندر کشکاب بپزند و بپالایند، آن کشکاب یا انگبین به کار دارند. اغراض/۳۲۳

خربق ابیض

بیخی است که پوست وی مستعمل است و به بیخ کبر ماند و گیاهش به لسان‌الحمل ماند. \اختیارات|۱۴۲

خربق اسود

حراقت وی زیادت از حراقت ابیض بود و ورق وی به ورق چنار ماند. \اختیارات|۱۴۲

خرفه

اوراباسیوس گوید: «خرفه» را که به لغت تازی به «بقلة‌الحمقا» تعریف کنند، «اندرحنا» گویند و به لغت رومی «اموسطا» و «انبسطا» خوانند و فزازی گوید: «خرفه» را به لغت هندی «لونیه» گویند و «لونک» گویند و بعضی از پارسیان «فرفینه» و به زبان تازی «فرفخ» و «رجله» گویند و بعضی «فرفین» و اهل جرجان «پرپهن» گویند و عامّه و جهّال صیادنه، او را «فرفیر» گویند و نون را به راء مبدّل کنند و «فرفیر»، عرب «بنفشه» را گویند و لون ارجوان را نیز «فرفیری» گویند و به سجزی «خرفه» را «وشفنک» گویند و به لغت بستی «کلنگک» گویند... نبات او دو نوع است: بستانی و بیابانی. صیدنه|۱۳۷ـ۱۳۶

خَرْنُوب

خرنوب شامی گرم است اندر درجهٔ اول به قول جالینوس و خشک اندر درجه‌ی دوم، تازه از او معده و سر را بد بود. و ادرار البول آرد، و برگ و میوه‌اش تجفیف کند، و اندر میوهٔ وی اندکی حلاوت است و چون خشک شود طبیعت ببندد، و چون‌تر باشد طبیعت بگشاید، و خرنوب نَبَطی سرد و خشک است اندر درجهٔ دوم. \ابنیه|۱۲۶

درختی است که او در کوههای شام بود و دانهٔ او به مقدار دانهٔ ینبوت است و اهل عراق او را «قثاء شامی» گویند و لون او سیاه بود. عرب گویند دو نوع است: یکی از آن دو، درخت «ینبوت» است و شاخهای به غایت او تا یک گز بیالد و میوهٔ او به رنگ سرخ باشد و به وزن سبک باشد و به هیأت به «سیب» ماند و طعم او بی‌مزه باشد و او را در اوقات ضروری چون حالت مخمصه بخورند و در میان او دانه‌ای باشد که جرم او گران سنگ و صلب بود و لغزان. صیدنه|۲۵۹

خرنوب نبطی

درخت خشخاش راگویند و یکی از او «ینبوته» گویند و «خشخاشه» و «خروبه» هم گویند؛ و «ینبوت» دو نوع است: یکی از او درخت خاری است که بالای او کوتاه است و او را «خرنوب نبطی» گویند و او را میوه‌ها باشد به اندازهٔ سیب و لون دانهٔ او سرخ بود و نوع دوم از ینبوت، درخت بزرگ است و او را میوه‌ای باشد که به زعرور ماند. درخت ینبوت را به لغت عرب «فش» گویند و یکی از او را «فشه» گویند. صیدنه|۷۳۵

ثمر نبات جنس برّی است و آن دو نوع می‌باشد: درخت قسمی شبیه به خرنوب شامی و خاردار و ثمرش کوچکتر و بی‌طعم و بسیار قابض و آن را «قرط وسط» و «امغیلان» نامند و قسمی را ثمر، خاری است به قدر زرعی و شاخ‌های او پراکنده و خارهای تند و ریزه و گلش سرخ و زرد و داغ‌دار و بارش شبیه به گردهٔ کوچکی و گیاه او را در قزوین «ورک» نامند و مراد از خرنوب برّی و نبطی نوع اخیر است...خرنوب الشّوک و خرنوب مغربی و برّی، خرنوب نبطی است. تحفه|۱۰۰

خروع

به لغت رومی «قروتن» گویند و جالینوس گوید: او را «قیقاوس» گویند و پارسیان «بید انجیر» گویند و به هندوی «ابریده» گویند و چوب درخت «بید انجیر» سست باشد و او را به سبب سستی «خروع» گفته‌اند، و عرب «سمسم هندی» گویند. صیدنه|۲۶۵

به پارسی آن را «بید انجیر» گویند و به شیرازی «کنتو» و «کرچک»، بهترین وی بحری بود. اختیارات/۱۴۰

به فارسی «بید انجیر» و به شیرازی «کنتو» و به ترکی «کرچک» و به هندی «آرند» نامند...دو نوع می‌باشد: سفید و سرخ مایل به بنفشی. مخزن|۳۸۶

خزرات

از پس قحف یکی سولاخ است...و به زیر این سولاخ که از قحف است، بیست و چهار پاره مهره است نام این مهره‌ها به تازی «خزرات». هدایه/۴۴

خَزرات العنق

از پس قحف یکی سولاخ است...و به زیر این سولاخ که از قحف است بیست و چهار پاره مهره است نام این مهره‌ها به تازی «خزرات»، هفت مهره برگردن از جملهٔ این بیست

و چهار که ورا «خزرات‌العنق» خوانند و معتدل این بود.هد\یه/۴۴

خزرات القطن

دوازده مهره مر استخوان پهلو را بود و پنج مهره مر آن جای راکه بر ایشان استخوان پهلو نیست و این پنج مهره را به تازی «خزرات‌القطن» خوانند. هد\یه/۴۴

خزف

لطیف‌ترین خزف‌ها، خزف سرطان بحری بود و طبیعت خزف، سرد و خشک بود و جلادهنده بود خاصّه خزف تنور و خزف سرطان بحری مجفف بود. اختیارات/۱۴۴

به فارسی «سفال» گویند. بسیار خشک و با اندک حرارت و ضماد اقسام او جهت ورم‌های نرم و قروح اعضای یابس‌المزاج مثل غضروف و وتر. تحفه|۱۰۲

خس

نوعی است از انواع تره‌ها و به لغت سریانی او را «خسا» گویند و «خس دشتی» را به لغت عرب «حواء» گویند و به پارسی «خس» را «کوک» گویند...و آن کوک که در متعارف او را بخورند، به لغت رومی او را «لتوز» گویند و به سجزی «کیوک» گویند و به زبان رازی «کاهو» گویند و به لغت لطینی «لطوقا» گویند و «کوک دشتی» را «قفلی لورا» گویند. صیدنه|٢٦٨-٢٦٧

به پارسی «کاهو» گویند. برّی و بستانی بود و بهترین وی بستانی تازهٔ پهن‌ورق بود. اختیارات|۱۴۴

خشخاش

خشخاش سپید سرد و تر است اندر درجهٔ سیم و سیاه اندر آخر درجهٔ سیم، و سپیدش سعال راکه از مادّه‌های گرم بود، سود دارد که از مغز به سوی سینه فرو آید، و چیزی که از سینه همی برافتد نگذارد، و پوستش خواب بیش آرد که تخمش چون به آب بپزند و بر سر نهند، و سیاهش مخدّر است و بد است، سبات آرد؛ و چون بکوبند و طلا کنند بر اندام‌هائی که درد بود، دردش بنشاند، و فعلش به فعل افیون قریب است، و افیون خود عصارت خشخاش است...و خاصیّتش آن است که صداع بنشاند، و گرمی از سر ببرد و سبات آورد و اصلاحش کثیر است و آب بابونه، و بهترش تازه‌تر است، و از او شربتی از

درمی و نیم تا سه درم است. ابنیه / ۱۳۰ ـ ۱۲۹
به لغت یونانی «میقانس» گویند و «ثبورس» نیز گویند و «خشخاش دشتی» را «قول برس» گویند و معنی او به تازی «کثیرالورد» گویند یعنی بسیار عدد و «خشخاش» را به لغت سریانی «میقونی» گویند و «رماناد شعلا» نیز گویند و معنی او به لغت تازی «رمان السّعال» باشد و به لغت عرب خشخاش را «رمان القحاب» گویند و «قحاب» یعنی سرفه و این نام خشخاش مناسبت بیش دارد زیرا که درو خاصیّت است که سرفه را سود دارد و خشخاش دو نوع است: سیاه و سفید؛ و جالینوس گوید: خشخاش سیاه را انواع بسیار است. صیدنه | ۲۷۰ ـ ۲۶۹

خشک آرد

آن بود که گندم وی را پاک کرده باشند و آس کرده باشند. تنویر / ۵۹

خشک ریشه

بثرهائی بود خشک، سخت خُرد و سرخ و سوزاننده همچون زخمِ سوزن؛ اندر تابستان پدید آید، خاصّه آن وقت که مردم عرق کند. اغراض / ۸۱۷

خشکنجبین

عسل خشک است که از کوهستان فارس خیزد از حدود کازرون در میان جص و طبیعت وی گرم و خشک بود. گرمی و خشکی وی زیاده از عسل بود و فعل وی قوی‌تر بود از عسل در همه حالتی و بدل آن به وزن آن عسل بود و نیم وزن آن گز انگبین و گویند یک وزن و نیم عسل. اختیارات | ۱۴۶
معرّب از انگبین خشک است و آن عسلی است در غایت خشکی و سبز و زرد و سفید و سیاه و سرخ می‌باشد و در تنکابن «شکری» نامند و دردیلم و طبرستان «اسب دندان» گویند. سفید او در جمیع افعال قوی‌تر از عسل و در غایت حدّت و یبوست است و زرد و سرخ او قوی‌تر است از سفید و سبز او بسیار گرم و مایل به تلخی و سیاه او قریب به عسل بلادر در چهارم گرم و در غایت جلا و تقطیع و تحلیل و زیاد او محرق اخلاط و مهلک و قدر شربتش تا یک درهم است. تحفه | ۱۰۴

خشم

نابود شدن حسّ بویائی راگویند. مفتاح | ۲۷۳

خشم

خشم، تن گرم کند و سبب گردد مر جوشیدن خون دل را از قبل انتقام و کینه‌آختن و حرکت طبیعت خشم از اندرون تن به سوی بیرون آورد مفاجا و خشم، تن سخت گرم کند و بود که تب آرد. هدایه/۱۸۸

خِشَنده‌گاه

اگر غشی از امتلا بود...حجامت بر بغل پای باید کردن آنجا که «خشنده‌گاه» گویند. هدایه/۷۶۹

خصّی

خایه‌کشیده. مقدّمه|۲۰۲

خصیه

خایه‌های مرد. مقدّمه|۲۰۱

خطمی

نباتی است که از او دست‌شوی سازند چون «اشنان» و به لغت رومی «لاثوس» گویند و «انوکسا» نیز گویند و به سریانی «حلمثا» گویند و به پارسی «خیری» و «خیرد» گویند. جالینوس او را «ابسقوس» گوید و «الثایا»، خیری دشتی را گویند که برگ او خرد باشد و طایفه‌ای او را «خبازی» گویند و برگ او مستدیر باشد. صیدنه|۲۷۴

بهترین وی سبز کوهی بود که گل وی سفید بود و آنچه بستانی بود، «بورالزّوانی» خوانند و برّی را «شحم‌المرج» گویند و به یونانی «اکیاوکل» به معنی «کثیرالمنفعت» خوانند. اختیارات|۱۴۸

خطمی معروف است؛ و سفید و سرخ و الوان مختلفه می‌باشد و آنچه بی‌گل باشد، «خطمی برّی» و «خطمی نر» نامند. جالینوس سرد و تر دانسته. تحفه|۱۰۵

خفش

روزکوری. لغت‌نامه

بیماری در چشم و آن رقیق و ضعیف‌بودن قرنیه و عنبیه باشد که نور در هر دو فرو شود و پیش بعضی اطباء ضعف بینایی با نم وتری مژه. لغت‌نامه

دشوار دیدن بود چون حسنوار. تنویر/۴۰

خفقان، اَلْخَفَقَان

جَستن دل. مرقاة/۴

طپیدن دل است تا بیرون آرد چیزی که وی را همی برنجاند. تنویر/۴۱

علّتی است که از انواع سوءالمزاج خیزد و هرگاه که اسباب خفقان قوی گردد، غشی آورد و بعضی عوام علّت رَبو و ضیق‌النّفس را «خفقان» گویند. فرق آن است که رَبو، دم‌زدنی است کوتاه به شتاب چون دم‌زدن کسی که دونده باشد، و خفقان، طپیدن دل است، طپیدنی که به اختلاج ماند و بسیار باشد خفقان، لطافت حسّ دل باشد و این، چنان باشد که بی‌سببی قوی پدید آید و بی‌علاج قوی زایل شود. اغراض/۶۱۹

خفقان سرد

خفقانی است که از سوءالمزاج سرد برخیزد. ذخیره/۴۲۲

خَلّ

سرکه، مرکّب است؛ در وی گرمی است و سردی لطافت، و سردی غالب است خاصّه سرکهٔ تیز و آنچه بدان تیزی نباشد، سردتر است و پختن، سردی او کمتر کند. عصب‌ها را و خداوند سودا را زیان دارد و صفرائی را سود دارد و شهوت پدید آرد. اغراض/۲٦۷

سرکه را به لغت رومی «اکسوس» گویند و به سریانی «خلا» گویند و پارسیان «سرکه» گویند و به لغت اهل سیستان «سک» گویند. صیدنه|۲۷٦

خل الخمر

صفت داروی که درد گوش که ریم پالاید، زایل کند. انگبین هشت درم، خل الخمر هفت درم، زنگار دو درم، انگبین با سرکه بجوشانند و زنگار در وی بسرشند و به سرکه حل می‌کنند و اندر می‌چکانند. اغراض|۳۹۵

اگر این مار سیاه یا افعی را اندر خل الخمر یا شیطرج تازه کوفته و بیخ لوف کوفته بسیار بجوشانند تا نیک حل شود، آن‌گاه آن را بپالایند و موی سر و موی مریض بسترند و از این طبیخ طلا می‌کنند، پوست شده را بیفکند و پوست درست بر آورد. خلاصة التجارب|۳۱۹

خلاف

به پارسی آن را «بید» خوانند و «خلاف»، بلخی «بهرامج» بود...و خلاف نوعی از صفصاف است و صمغ وی از ورق بیرون بیاید و بهترین بید آن بود که در کنار چشمه‌ها رسته باشد. اختیارات|۱۵۰

درخت «بید» را «خلاف» گویند و یکی را از او «خلافه» گویند... و درخت بید را «صفصاف» گویند... و درخت بید را «سوجر» نیز گویند...و بید که انواع است، یک نوع را «مشک بید» گویند و مشک بید نباتی است که در اوّل فصل بهار برآید از زمین و هیأت او به اندازهٔ بادام خرد باشد و نوع دیگر را «گربه بید» گویند به شکل؛ و به لغت رومی درخت بید را «ابتیه» گویند. صیدنه|۲۸۲ـ۲۸۱

شامل «بیدمشک» و «بید برّی» و «بید موله» است و از مطلق آن، مراد بید برّی است که «صفصاف» و به فارسی «بید ساده» نامند. مخزن|۳۹۷

خلر

«جلبان» خوانند و «خرفی» گویند و آن، حشیشی است نزدیک به کرسنه و در یزد و نواحی کرمان و کوبنان و ولایت لرستان بسیار خورند و به نان پزند. اختیارات/۱۵۲

آن را «جلبان» خوانند و به هندی «مترکابلی». ماهیّت آن: دانه‌ای است شبیه به کرسنه و گیاه آن به قدر ذرعی و کمتر از آن و برگ آن ریزه و گل آن مابین سفیدی و زردی و غلاف آن شبیه به غلاف باقلا. مخزن|۳۹۹

خل‌زیت

چنان بود که نان را ریزه کنند و آنچه بباید از ترهای سرد بپزند چون کوک و گشنیز و خرفه و خیار و آنچه به وی ماند، چنانک بباید و بر آن بر ریزند. تنویر/۶۱

خلط

خلط، رطوبتی است روان اندر تن مردم و جایگاه طبیعی مر آن را رگهاست و اندام‌ها که میان آن گشاده است چون معده و جگر و سپرز و زَهره؛ و اخلاط از غذا خیزد؛ و بعضی خلط‌ها نیک باشد، آن را «طبیعی» گویند و بعضی بد باشند آن را «ناطبیعی» گویند. امّا خلط طبیعی اندر تن مردم، مدد پرورش باشد و به عوض تری‌ها که به تحلیل خرج می‌شود، بایستد و از خلط بد، این منفعت نباشد، آن را به داروها از تن بیرون کنند و

اخلاط چهار است: خون و بلغم و صفرا و سودا. اغراض/۱۶

خلط سودائی

خلط سودا دو نوع است: طبیعی و ناطبیعی. امّا طبیعی، دُردی خون است و بدین سبب ستبرتر و گران‌تر از خون است و طبع او سرد و خشک است و رنگ او سیاه و طعم او آمیخته است از شیرینی و ترشی و سُکوکی؛ و تولّد او اندر جگر باشد و اندر فصل خریف و اندر سال‌های کهولت و از غذاهای سرد و خشک و از غم‌ها و اندیشه‌ها و از کارهای با رنج؛ و سودای ناطبیعی انواع است، یکی آن است که خلطی سوخته شود و ثفل و رَمادیّت آن، سودا باشد. اغراض/ ۲۰-۱۹

خلط صفرائی

خلط صفرائی دو نوع است: طبیعی و ناطبیعی. امّا طبیعی، قوام او رقیق‌تر از قوام خون باشد و به وزن سبک‌تر، از بهر آنکه صفرا کفک خون است و لون او سرخ است و طعم آن تلخ است و تیز؛ و طبع او گرم و خشک است و تولّد او اندر جگر باشد؛ و صفرای ناطبیعی سه گونه است: یکی آنکه اندر تن زیادت از آن گردد که باید. دوم آنکه گرم‌تر و تیزتر گردد و بسوزد و سوم آنکه چیزی با وی بیامیزد. اغراض/۱۸

خلع

اگر [تفرّق اتصّال]...بر مفاصل افتد، آن را «خلع» گویند. هدایه/۱۹۲

الخلفة

آن است که غذا به اندازهٔ معمول در شکم نماند. مفتاح|۲۷۳

خلنج

اسم درختی است که در کوه می‌باشد و فحم از آن می‌گیرند و آن را «درخت کز» می‌خوانند و گل سرخ کوچک دارد و ارغوانی رنگ و طبیعت گل آن خنک بود در دوم و حدّتی دارد. اختیارات|۱۵۰

درختی است شبیه درخت کز و در چین و بلاد روس بسیار بزرگ می‌شود برگش مثل برگ کز و گُلش و سرخ و زرد و سفید نیز می‌باشد و ثمرش مثل خردلست. در دویم گرم و خشک و شکوفه آن تندتر و قویتر از سایر اجزای او و شکوفه و برگش به حیّه گزیدن هوام و روغن او که شکوفه را در آن ریخته سه هفته در آفتاب گذاشته باشند جهت اعیا و

درد مفاصل و نقرس نافع و نشارهٔ چوب او را همین اثر است. تحفه|۱۰۷

خماهن، خماهان

لغة فارسی است و «خماهن» نیز گویند. از احجار است و نر و ماده می‌باشد. «حدید صینی» جنس نر و «حجر الحمار» قسم مادهٔ اوست. مایل به برودت و در دویم خشکند و نر او صلب و تیره رنگ و سیاهی او غالب و چون بسایند محلول و محکوک او زرد رنگ و شبیه رنگ زرنیخ می‌باشد و در دست کردن انگشتر او مقوی دل و رافع وحشت تاریکی مکانها و تیرگی شب و نگاه کردن او جهت حفظ صحت چشم مؤثر است. تحفه / ۱۰۹

محکوک او چون طلا کنند بر ورم حمره با پر مرغ سودمند بود و حرارت آن بنشاند و ضربان را ساکن کند و هر دو نوع این خاصیت دهد، در ورم‌های دموی و صفراوی خاصه نوع ماده که تبرید و تسکین در وی زیاده بود از محک نوع نر. اختیارات|۱۵۴

خنازیر

خوکی بود، و چون غددهائی بود سخت چون سنگ و بود که یکی بود، و باشد که چند به شمار بود، چون جوز بود به کیسه اندر، و بیشتر به گردن بر بود و به بغل دست و بغل ران اندر بود. تنویر / ۴۶

اَلْخُنَّاق

آماسیدن گلو. مرقاة / ۶۴

دشواری دم زدن است. کتاب مجهول المؤلّف / ۱۱۷

خُنّاق

این بیماری آماس بود به عضلات حلق اندر و این عضلات حلق دوگونه بوند: یکی از بیرون حلق چنان که چون دهان باز کند، آماس پدید بود و دیگر از اندرون حلق بوند آنجا که حنجره بود و آماس پدید نبود. هدایه/۳۰۷

تنگی است که در فضای حنجره و فضای حلق از ورم عضلات آن و یا از جهت از بین رفتن فقره‌ای از فقرات گردن پیدا می‌شود و نفس کشیدن و بلعیدن را دشوار می‌سازد. مفتاح/۲۷۴

دشواری دم‌زدن است؛ و سبب بیشتر، آماس عضله‌های حنجره و مری است و آماس

رباط‌ها و غشاهای آن و آماس غَلصَمه؛ و بسیار باشد که سبب آن تشنّج خشک باشد و بازماندن عضله‌های حنجره از کارهای خویش باهم. به سبب تشنّج، عضله‌های حنجره و حلقوم اندر کشیده شود و مهرهٔ گردن بدان‌سبب از جای برود و این کودکان را بیشتر افتد و آنچه از تشنّج خشک افتد بتر باشد و مادّهٔ آماس خون و صفرا بیشتر باشد و بلغم نیز باشد و سودا کمتر باشد از بهر آنکه سودا غلیظ‌تر باشد، به یک‌بار به عضوی ریخته نشود. اغراض /۵۸۷-۵۸۶

خنّاق‌الرّحم

زنان را یکی بیماری آید که خبه گردند و دَمشان کوتاه شود و از سخن‌گفتن بمانند و چون بی‌هوش گردند به آخر، و این، علّتی بود ماننده به صرع و فرق، آن بود میان ایشان که این زن را عقل به جای بود و آن زن را نبود. هدایه/ ۵۴۰

خنثی

نه نر نه ماده، هم نر هم ماده. مقدّمه|۲۰۲

خَنْدَرُوس

خندروس گندم رُومی باشد، قوّتش هم به قوّت گندم ماند و لیکن او لزج‌تر است، و غذاش نیک است. ابنیه|۱۳۷

ابوریحان گویند: «خندروس» به نزدیک اطبا «گندم رومی» را گویند و عرب «سلت» را «خندروس» گویند و معنی «سلت» به پارسی «جو گندم» باشد یعنی جوی که به گندم مشابهت دارد و انواع آن است که از انواع حبوب؛ و جالینوس گوید: خندروس، نوعی است از انواع گندم و لون او سیاه باشد و آرد او سیاه باشد و آرد برگیراینده شود و با منفعت بود و چیزها را به هم‌دیگر بگیراند. صیدنه|۲۷۸-۲۷۹

ابوریحان گوید «خندروس» به نزدیک اطباء «گندوم رومی» را گویند و آرد او سیاه باشد، و آرد برگیراننده شود (و غذای او نیک باشد) و با منفعت و چیزها را به هم دیگر بگیراند. صیدنه|۸۴۶

«خالان» گویند و آن حنطهٔ رومی بود و به پارسی «کاکل» گویند. طبیعت آن گرم و تر بود و لزج و غذای وی سردتر از غذای گندم باشد و کمتر. اختیارات|۱۵۴

خنده

سبب فاعلی خنده، قوّهٔ ناطقه است؛ سبب مادّی آن شادی؛ و سبب صوری آن، قهقهه و حالت تبشّر صورت است؛ و سبب تمامی آن، ابراز صورت تعجّب نفس است که سخن از ابراز آن کوتاه است. بستان / ۴۵

خندیقون

به پارسی او را «کندآب» گویند که به «دوشاب» ماند و از او چیزی منجمد نباشد و به پارسی او را «کنداب» گویند و «کندویذ» شرابی را گویند که او را از ادویه خوشبوی کرده بوند. صیدنه|۲۷۹

شرابی است که از عسل و شراب کهن یا مثلّث سازند با ادویه‌ها و طبیعت آن گرم و خشک است. اختیارات|۱۵۵

شرابی است که از ادویه و خمر ترتیب می‌دهند و از تراکیب اطبّای فرس است و معنی آن شراب برّی است. مخزن|۴۰۵

اَلْخِنْزِیر

خوک نام جانور و گرههائی که بر گردن و ران و بغل پیدا گردد. مرقاة / ۶۵

خنفسا

به شیرازی «خزوک» خواند و اگر بازیت بجوشانند و در گوش چکانند در حال درد ساکن گرداند و همچنین اگر سحق کنند، همین عمل کند و در خواص ابن زهر آورده است که خنفسا چون در شیب گل کنند، مرده شود و چون باز در شیب سرگین کنند زنده شود و اگر سرهای خنفسا در برج کبوتر نهند، میان کبوتران اجتماع پیدا شود و متفرق نشوند. اختیارات|۱۵۵

به فارسی «جعل‌پردار» نامند و بی‌پر و بزرگ برّی و کوچک اهلی می‌باشد و پردار قوی‌تر می‌باشد گرم و خشک و محلل و تند؛ و آب منقوع او به قدر یک شب مسهل قوی اخلاط معدی و کبدی و معائی و جهت استسقاء، مجرّب دانسته‌اند و بستن شکافتهٔ او بر موضع عقرب گزیده رافع سمیّت او هست و ضماد او رافع قروح ساق و روغن زیتون که در او جوشانیده باشند جهت تسکین دردگوش سریع الاثر است و محلّل خناق و بواسیر و کوبیده او با آب جهت قطع ثالیل و اکتحال رطوبت او که از قطع دنباله او

ظاهر شود و جهت تقویت بصر و رفع عشاوة تافع و گذاشتن سرهای جعل در موضعی جمعیت کبوتران و گویند: حبس کردن هفت عدد او در زیر طاس سرخ مس موجب باریدن باران و ظهور برودت هواست و چون در جوف نی گذاشته برران زن ببندند رافع عسر ولادت است و بولس گوید: جرم مسحوق جعلی که در شور خباری به هم رسد درد چشم مجرّب است. تحفه|۱۱۰

خواب

خواب چون طبیعی بود و به مقدار معتدل بود و اندر تن مادّتی یابد ناپخته، بپزاند و و اگر غذائی یابد ناگواشته، بگوارد و حرارت غریزی را بفزاید و تن راگرم کند و تر و اگر تن را خالی یابد و تهی، حرارت غریزی پرگردد و رطوبات اصلی را به‌کار برد و سپری کند و خداوندش به دق افتد و به عقب این حال، تن سرد گردد و اگر اندر تن مادّتی بود، به مقدار معتدل تن را غذاکند و حرارت غریزی را بفزاید و اگر به مقدار معتدل نبود، حرارت غریزی را فروکشد. هدایه|۱۷۹

بهترین وقت خواب آن وقت باشدکه طعام از فم معده گذشته باشد و در قعر معده افتاده و قوّت هاضمه اندر آن تصرّف کرده و بر معدهٔ خالی خفتن، حرارت غریزی را ضعیف کند و تن را لاغرکند و خواب روز، بیماری رطوبتی و نزله آرد خصوصاً اندر زمستان و رنگ روی را تباه‌کند و تن را سست‌کند وکسلانی آرد و سقوط شهوت آرد. زیان‌کارترین چیزی خداوند مزاج سرد را بسیار خفتن است؛ وکسی راکه به روزخفتن عادت دارد به تدریج از آن عادت بباید گشت و خواب روز به جای خواب شب نه‌ایستد. اغراض /۲۱۷

خوانیق

آماسی بود اندرکام و جای فرورفتن طعام وگروهی را از وی «بحه» و «دبیه» و «لوزتان» گویند. تنویر/۴۱

خوخ

شفتالو، سرد است به آخر درجهٔ دوم و تر به درجهٔ اوّل؛ رطوبت او زود تباه‌گردد؛ پیش از طعام باید خورد، اگر پس از طعام خورند، تباه شود و طعام را تباه‌کند. عصارهٔ برگ او درگوش چکانند،کرم را بکشد. آلو، خداوند معدهٔ گرم را سود دارد. اغراض /۲۶۷

خُودَه

بدانک معنی خوده، دردسری بود که همهٔ سر یک بارگی درد خیزد...این خوده را سبب اخلاط تیز صفرائی بود. هدایه/۲۳۱

خوششا

دو استخوان بود از زیر قحف سپس گوش، نام ایشان «خوششا». هدایه/۴۳

خُولِنجان

خولنجان گرم است و خشک اندر درجهٔ دوم، لطیف است، بادها بگشاید و قولنج نیز و درد کلی ببرد، و شهوت باه انگیزد، و بول باز گیرد چون از سردی کُلی و مثانه بود، و یاری دهد گوارش را، و بوی براز و بول خوش کند. ابنیه|۱۳۳

بهترین وی آن بود که سرخ رنگ و سطبر و کم گره بود و آن بیخی است که باز از وی آشیانه سازد در لب دریا به وقت بچه کردن و آن را در خانهٔ بازیابند و آن از زمین یونان خیزد و زمین یونان آب بر آمده است و کس آن را نیابد الا در خانه باز که آن را بگیرند و بشویند و پاره پاره آن را ببرند و آن را «خسرودارو» خوانند و به ترکی آن را «قرغات» گویند. طبیعت آن گرم و خشک است در دویم و گویند در سوم. معده را نیکو بود و درد قولنج و درد گرده زایل کند و باه را زیادت کند و بوی دهان خوش گرداند و طعام هضم کند و عرق النسا را سود دهد و بول ببندد چون از سردی گرده و مثانه بود و صرع و صداع که از سردی بود و سرطان و خنازیر و دردهای بلغمی و سوداوی را نافع بود و بادها بشکند و بلغمی مزاج را نیکو بدهد و رطوبتی که در معده بود نشف کند و تحریک منی کند و هیجان آن و اگر قدری از آن در دهان گیرند نعوظ آورد و اسحق بن عمران گوید: بدل وی دارچینی بود؛ و گویند: بدل آن قرنفل بود. اختیارات|۱۵۵-۱۵۵

خون

تولّد غذای همهٔ اندام‌ها از وی است. بدانک هر طعامی و شرابی که مردم بخورد، نخست دهان به وقت خائیدن ورا بگرداند. هدایه/۲۶

خون گرم‌تر از کبد است در حالی که از آن پیدا شده است و این فقط از جهت کبد نیست بلکه از جهت آن که به قلب متّصل است، استفادهٔ حرارتی را می‌کند که از کبد افزون‌تر است و گرم‌تر از آن می‌شود. بستان/۳۸

اما خون گرم و تر است و تولّد آن در جگر باشد و طعام که اندر معده هضم شود، لون و قوام آن همچون کشکاب باشد، آن را «کیلوس» گویند و کیلوس که از معده به جگر درآید، به حرارت جگر هضمی دیگر یابد و پخته شود و رنگ جگر گیرد و خون گردد و از رگ‌های جگر اندر همهٔ تن پراکنده شود و غذا گردد. آنچه از جگر به جانب دل آید، از حرارت دل گرم‌تر شود و گداخته‌تر، بدین سبب قوام آن رقیق‌تر باشد و رنگ اشقر باشد. اغراض / ۱۶

خون بلغمی

خون بلغمی به رنگ لعل بود و به قوام، به وقت فصدکردن تنک بود ولکن زود بفسرد و سطبر گردد. چون پنیر تازه و کم بوی بود مگر پوسیده بود یا گنده گشته چنانک به تب‌های بلغمی بود و چون بباشد به طشت از وی آبی سپید و روشن بگشاید چنانک به استسقای لحمی بود و تیره بود و بدان ماندگوئی نشاسته به معصفر آبه تنک کرده‌ای و به بسودن سرد بود. هدایه|۲۹

خون زنانگی

اگر بروز خون زنانگی از زیادات پاکیزه گردیده در بدن‌های آنان، بودکه در نتیجهٔ متبرّج نبودن و بریدن از ورزش‌های مردانه به‌وجود می‌آید، باید آنان که در ورزش شبیه مردان‌اند مانند اهل روستا و کوهستان حیض نشوند و یا کم بشوند. پس باقی می‌ماند که آن خون اضافی باشد که در بدن آماده گردیده که اگر فرزند به‌وجود آید، از آن تغذیه کند. بستان / ۵۳-۵۲

خون زنانگی هنگام آبستنی بند می‌آید و بهترین بخش آن، غذای جنین می‌شود و بازماندهٔ آن در دو پستان بالا می‌رود و تبدیل به شیر می‌گردد و آماده برای تغذیهٔ کودک هنگام زائیده شدن می‌شود. بستان / ۶۵

بنا به عقیدهٔ ارسطو خون زنانگی مادّهٔ به‌وجود آمدن جنین است و منی صورت‌گر و فاعل آن است ولی بنابر عقیدهٔ بقراط، منی مقامش مقام صورت و مادّه برای تکوّن جنین است و خون زنانگی غذای آن است؛ و همهٔ اندام‌های سخت از منی و گوشت‌های بدن از خون زنانگی به‌وجود می‌آیند. بستان / ۷۲

خون سودائی

خون سودائی به قوام سطبر بود و گنده بود و به رنگ سیاه بود و زود فسرد و اگر به دست بمالی یا به آب بشوئی لیف‌ها بینی اندر وی مانند ابریشم تافته و چون بنهی زمانی، از وی آب گشاید کبود چون نیل و به بسودن سرد بود مگر که سوخته باشد یا از احتراق اخلاط آمده باشد. هدایه|**۲۹**

خون صفرائی

خون چهار نوع بود:...خون صفرائی به قوام تنک بود و به رنگ سرخی بود که به زردی زند و با کفک بسیار بود و سوزان بود و دیر فسرد و به بوی کریه بود و سخت روشن بود. هدایه|**۲۹**

خون‌مرده

آن بود که خون زیر پوست اندر بماند و آن جایگاه کبود گردد یا سیاه. **تنویر/۴۵**

خون معتدل

خون چهار نوع بود:...یکی معتدل و این آن خون بود که موافق مزاج هر شخصی بود از حیوان و موافق مزاج مردم بود و به رنگ سرخ بود و به قوام معتدل بود و روشن بود و به بوی خوش بود. هدایه|**۲۹**

خیار

خیار به لغت رومی «تیطرا انکورن» و «قیطرا فاقوس» نیز گویند و در لغت پارسی «بادرنگ» را «ترنج» گویند و آنچه عرب او را «قثد» گویند به او مشابهت دارد؛ و به حجاز «بادرنگ» را «اقثدوا» گویند و به ماوراءالنّهر «افیدا» گویند و به عراق «خیار» گویند و به خراسان «بادرنگ» گویند و خواجه امام حافظ الدّین مغربی گوید که: «بادرنگ» را به لغت رومی «تیطرا انکورن» گویند و «خیار» را «کیطروفاکوس» گویند. معنی او به لفظ تازی «اصفراللّون» گفتند یعنی زردرنگ. صیدنه|**۲۸۰**

«قثد» خوانند و به شیرازی «خیار بالنگ» گویند و به پارسی «بادرنگ» خوانند. اختیارات/**۱۵۷**

خیارچنبر

معتدل است اندر گرمی و سردی؛ و تیزی میل دارد؛ گرم‌کننده است. معده و روده را از

ثفل و از صفرا پاک کند؛ قولنج بگشاید. با تُربد رطوبت‌ها دفع کند و با خرمای هندی صفرا فرود آرد و با آب کشنه و آب عنب‌الثّعلب خداوند یرقان را سود دارد. اغراض /۳۲۳

خیار شنبر

او را طایفه‌ای «خیار صنبر» گویند و به لغت هندوی «کینال» گویند و به لغت رومی «اغیلوکالامر» گویند و به زبان سنجری «نی هندو» گویند؛ و فلوس «خیار شنبر» را به لغت هندوی «کد» گویند. رازی گوید: «خیار شنبر» ـ که او را در ادویه به‌کار برند ـ بعضی از او دانه باشد و بعضی از او فلوس باشد و بعضی چوب باشد به شبه نی و این جمله با همدیگر آمیخته بود و از مغز او نیکو آن بود که برّاق باشد در نظر و خرد بود به هیأت و لعاب او سیاه باشد و در قصب «خیار شنبر» باشد و خیار شنبر دو نوع است: یک نوع را معدن در زمین کابل است و دیگر را منبت در زمین بصره است. صیدنه|۲۸۱ ـ ۲۸۰

«خیار چنبر» اسم فارسی خیار «شنبر» است. تحفه|۱۱۲

معرّب از «خیار چنبر» فارسی است و به هندی «املتاس» و «کرماله» و «کرواله» و «سیال‌لاتهی» نامند. ماهیّت آن: ثمر درختی است در بزرگی تا به قدر درخت گردکان و برگ آن کوچک‌تر از آن و اطراف آن تند و چوب آن خالدار و گل آن شبیه به گل یاسمین و ثمر آن دراز تا به قدر ذرعی و باریک به سطبری ابهامی و زیاده بر آن و در جوف آن پرده‌های خشبی و بر آن رطوبت سیاه چسبیدهٔ منجمد که آن را «عسل خیار شنبر» نامند و پرده‌ها را فلوس آن و در بین هر پرده تخمی اندک پهن صنوبری شکل سفید مایل به زردی. مخزن|۴۰۸ـ۴۰۷

خیری

معرّب «هیری» است و بعضی او را «شب‌بوی» گویند بدان سبب که بوی او در شب باقوّت باشد و به مشام زودتر رسد و اهل عراق انواع او را «منثور» گویند. صیدنه|۲۸۳

انواع است: یک نوع خیری سیاه است و آن را «خیری خطائی» گویند؛ و یک نوع بنفش است و آن را «خیری میروینی» گویند و «هفت رنگ» گویند. یک نوع سفید و یک نوع سرخ و آن برّی بود و آن خزامی بود و یک نوع زرد بود و بهترین آن زرد بود که به پارسی «خبری» گویند و در بغداد و موصل آن را «عصیفره» خوانند. اختیارات|۱۵۸

خیزران

جسمی بود دراز و صلب و مر او را مجاری نبودظاهر اعنی محسوس و لکن به طبع وی مجاری بود. هدا\یه|۵۰

چوبی معروف است و «عسطوس» نیزگویند و عسطوس درختی است که به خیزران ماند و منبت او در جزایر است و شاخه‌های او نرم باشد. صیدنه|۲۷۹

به فارسی «خرزان» نامند و آن نباتی است شبینه برسیمان بسطری انگشتی و بسیار نرم و بی برگ و پشمرد از آن کرسی و ظروف می‌سازند در دویم گرم و خشک و آشامیدن سائیده او جهت قطع نزف‌الدم و طلای او رادع و محلل اورام است و چون در میان جامه گذارند ارضه ضرر نمی‌رساند. تحفه|۱۱۲

«د»

الدَّاءُ

درد. الْأَدواءُ جَمْعٌ. بلغه/ ۱۴۸

درد. مرقاة / ٦٢

داء الاسد

دردی سودائی است که خون را خشک می‌کند تا اینکه تکتّل (=جمع شدگی) پیدا می‌کند و جریان آن قطع می‌شود و آن را به این نام، نامیده‌اند زیرا صورت دارنده‌اش مانند چهرهٔ شیر می‌شود. مفتاح/۲۷۴

داءالثّعلب

فرو ریختن موی. مرقاة / ٦۴

موی گذاشتن. بلغه/ ۱۵۰

این بیماری بود که موی از سر و افرو و ریش بریزاند تا پوست برهنه گردد از موی و این بیماری از صفرا تیز گشته بود چون آب تلخ که گیا را خشک کند و مثال موی بر پوست چون مثال گیا بر زمی بود و گیا که تباه شود یا از کمی آب بود یا از بدی و ناشایستگی آب و این بیماری را داءالثّعلب از بهر آن خوانند که روباهان را بسیار افتد این بیماری که موی ایشان بریزد و پوست برهنه گردد. هدایه / ۲۰۵

آن بود که موی از سر و ریش بریزد و جایش برهنه بماند. تنویر / ۴۴

به ریختن موی گفته می‌شود و سبب آن، رطوبت‌های غریب و کثیف است که در

ریشه‌های مو پیدا می‌شود و با تیزی و سوزش خود مانع از رستن موی می‌گردد و این را با این نام خواندند زیرا این درد بیشتر عارض روباهان می‌شود. مفتاح/۲۷۴

دَاءُالْحَیَّة

آن بود که چون موی بریزد، پوست همهٔ تن با آن بریزد، و پوست ریختن، ماران را بسیار افتد و داءالثّعلب بر سر و افرو و ریش بود و داءالحیّة بر پوست همهٔ تن. هدایه/۲۰۵

آن بود که موی با پوست برود لکن پوستی باریک و باشد که شکل آن دراز بود همچون شکل مار؛ و داءالحیّة از بهر این دو معنی گویند و نیز همو گوید: بیماری است چون داءالثّعلب که موی بریزاند و با موی، پوستی باریک از آن موضع برود. ذخیره|٦١٦

آن بود که پوست بر هم افتد، و همهٔ موی بریزد. تنویر/۴۴

الدَّاءُالْعَیَاءُ وَعُضَالٌ

علّتی که از معالجت آن عاجز گردند. بلغه/۱۵۰

داء الفیل

آماسیدن پوژه. مرقاة/۶۴

دردی که ساق برآماسد. بلغه/۱۴۹

داءالفیل (= درد پیل) ورمی است که عارض پا و ساق می‌شود گوئی مثل دست و پای فیل است و هنگامی که بسیار بزرگ شود و دارنده‌اش ناتوان گردد، درمانی برای آن نیست. مفتاح/۲۷۵

مر پایان را یکی بیماری بود دیگر که یک پای یا هردو پای چندانی بیاماسد که به پای پیل مانند گردد و بیشتر آن بود که بر یک پای بود و این دو نوع بود: یکی از خون و دیگر از بلغم سطبر. هدایه/۵۷۹

علّتی است که سبب آن همچون سبب «دوالی» است که «قدم» و «ساق پای» غلیظ گردد، همچون «ساق فیل». لکن مادّهٔ این علّت، برخلاف مادّهٔ «دوالی» باشد، عفن نباشد و بدان سبب، منقرح شود. و مادّهٔ این علّت، از عفونت خالی باشد و منقرح نشود. علاج آن پس از آنکه استفراغ کرده باشند، خاکستر چون کرنب و چوب گز و آب حُلبه و سرگین بز و تخم تُرب نافع بود. خفی/۲۲۳

آن بود که پای، سخت استبر و کلان شود از حد فزون، و لونش تیره بشود، و چون دراز

بماند، زرداب رفتن گیرد. تنویر/۴۳

داخس، اَلدّاخِسْ

درد ناخن. مرقاة/ ٦۴

درد ناخن. بلغه/ ۱۵۰

آماس است که اندر بن ناخن پدید آید. با گرمی و تپش سخت، چنانک درد وی با بغل برسد و بسیارگاه تب آید و ناخن بیندازد. تنویر/۴۵

داخس، یعنی درد ناخن، ورمی است با التهاب که در ریشهٔ ناخن‌ها پیدا می‌شود. مفتاح/۲۷۵

این علّت را «ناخن خوارج» گویند و این آماس بود به بن ناخن و با درد بسیار بود، از اوّل اسبغول و سرکا برباید نهادن اگر بدین به نشود، روغن گرم کنند به آتش بدان مقدار که دست برتاود و این انگشت را بدان روغن گرم کرده، اندر زنند تا درد بنشیند. هدایه|٦۱۹

آماسی باشد که در بن ناخن پدید آید. خفی/۲۳۸

دار الشّفاء

تیمارستان. مقدّمه|۱۱۷

دارشیشعان

درختی است که ساق او سطبر باشد و خارهای بسیار دارد و او را در انواع عطر نباتی -که او را «افاویه» گویند- برکار برند؛ و اجزای او مختلف‌الطّعم، باشد یعنی هر جزوی را از آن، طعم دیگر باشد...و از دانهٔ او نیکوتر، آن بود که بر جرم گران باشد و چون پوست از وی بازگیرند، لون او به سرخی زند و آنچ از او به رنگ بنفسجی باشد و درشت بود و بوی او خوش باشد و در طعم او اندکی طلخی باشد. همه نیک باشد و یک نوع از دانهٔ او، آن است که لون او سپید باشد و بوی ندارد و این نوع، نیک باشد و جالینوس این انواع را «اسفالاثوس» گویند. صیدنه|۲۸۷

«قندول» خوانند و به زبان بربری «آزوری» و به لفظی دیگر «اشتلابوس» و آن، درختی سطبر خارناک است. اختیارات|۱٦۰

دارصینی

دارصینی، گرم است به درجهٔ سوم، سخت لطیف و گشاینده و عفونت‌ها به صلاح باز آرد و دماغ را پاک کند و خداوند زکام را سود دارد و دردگوش و تاریکی چشم و خیرگی چشم را زایل کند. مفرّح است و سینه پاک دارد و سدّهٔ جگر بگشاید و سرفه را ببرد و معده را قوّت دهد. اغراض / ۲۵۲

دار فلفل

به لغت هندی «پیپلی» گویند. جالینوس گوید: دارفلفل نیکو آن بود که معمول نبود، یعنی از او انتفاع نگرفته باشند و قوّت او، از او به واسطهٔ آب بیرون نکرده باشند. صیدنه / ۲۸۵

جالینوس گوید: بهار فلفل سفید است و گویند درخت وی غیر از درخت فلفل است و به تحقیق، بهترین وی آن است که سطبر بود و به طعم مانند فلفل بود. اختیارات | ۱۶۰

به فارسی «فلفل دراز» و به هندی «پیپل» و «پیپلی» نامند. ماهیّت آن: ثمر نباتی است پیازه‌دار و برگ آن شبیه به برگ تانبول و از آن، اندک کوچکتر و با حدّت و تلخی؛ و ثمر آن طولانی شبیه به شاه‌توت و سیاه رنگ و کوچکتر از آن. مخزن | ۴۱۲

دارو

دارو آن چیزها را خوانند که تن خورنده ازو غذا نیابد و منقاد نبود مر طباع خورنده را و استحالت نپذیرد تا به گوهر اندام‌های خورنده بفزایدی چه تن خورنده را سرد گرداند یا گرم یا تر یا خشک. هدایه/۱۵۵

هرگاه نزد تو داروئی است که با آن می‌خواهی دردی را درمان کنی و احتمال سود و زیان در آن دارو هست باید نیک بیندیشی که اگر زیان آن افزون از سود است باید آن را رها کنی، و اگر سود و زیان آن برابر است به عقیدهٔ من باید آن را هم رها کنی، ولی اگر سود آن بر زیانش افزونی دارد باید آن را به کار بندی. بستان / ۴۲

داروهای قوی

تا می‌توانی از تجویز داروهای قوی بپرهیز مگر آنکه ناچار باشی از به کار بردن آن؛ و تبدیل داروئی قوی به داروئی قوی دیگر را پزشکی نخوانند. بستان / ۶۶ـ۶۵

داروهای کبدی

داروهائی که در دردهای کبدی به‌کار برده می‌شوند اگر برای ادرار است، باید بسیار کوبیده شوند ولی اگر برای اسهال است چندان لزومی ندارد. بستان/۲۷

داروهای مرکّب

وقتی داروی مرکّبی را دیدی، باید از نیروهای یک یک آن جستجو به عمل آوری و ببینی که هریک از آن‌ها برای چه وضع شده است و هریک با ضمانات خود تا چه اندازه مطابقت دارد. بستان|۴۱

داروهای ملطّف

در هنگام حرارت مزاج، داروهای بسیار ملطّف به‌کار مبر زیرا سبب ایجاد سدّه در کبد می‌شود ولی در غیر حرارت بدون ترس می‌توانی آن را به‌کار ببری. بستان/۲۷

داروهای ملیّن

داروهای ملیّن برخی در قوّتشان لینت بیشتر است و آن‌ها غلیظ و مرطوب‌اند، برخی قوی‌تر هستند و آن‌ها لطیف و خشک می‌باشند. بستان/۶۷

داروی آهک

مر سوختگی آتش را داروهای آهک سود دارد و مرهم کافوری. داروی آهک: آهک را به آب فرغار کند و آب را بیرون ریزد، هم‌چنین چند بار همی کند باز با روغن گل بزند آن آهک را تا مرهم گردد. هدایه/۶۱۸

دافعه

آن است که بیرون کند غذاها را و قوّت را نیز به معنی‌های دیگر گویند، چنانک: «قوّت شهوانی» گویند آن قوه را که اندر جگرست؛ و «قوّت حیوانی» گویند آن قوّت را که اندر دل است؛ و «قوّت حسّی» و «انسانی» گویند آن قوّت را که اندر مغز بود؛ و این قوّت‌ها را نیز نفسی گویند چنانک گویند: «نفس شهوانی، و نفس حیوانی، و نفس حسّی و انسانی، و نفس ناطقه». تنویر/۵۴

دبر

شرم پیشین، اندام پسین. مقدّمه|۱۹۹

دبق

چون خواهی که دبق به‌کار آری اندر داروها، پوست باز کن و به هاون اندر افکن و هم چندین تخم بدانچه پوست باز کرده اندرفکن، و بکوب هر دو را، و آنگاه با عسل معجون کن؛ اگر داروها خشک بود، دبق را با روغن کنجد یا زیت بجوشان و با عسل بیامیز. تنویر/۷۱

دبیله

ریشی است که با آماس بود، لزج و غلیظ، که به اندامی اندر ماند و تباه شود، و تباه کند آنچه گرد بر گرد وی است از گوشت، و دراز دنبه بماند، آن‌گاه بود که آن تری سپید گردد و آن را «شحمی» خوانند؛ و بود که زرد بود و آن را «عسلی» خوانند؛ و بود که سیاه شود، و آن را «عصری» خوانند؛ و اندر آن تری چیزهائی زاید سخت گوناگون که بدان تری نماند چون چیدهٔ ناخن، و ریزهٔ موی، و استخوان، و پاره‌های رکو، وکج، و انگشت و آنچه به وی ماند، و چون کفاینده آید آن چیزها از وی بیرون آید. تنویر|۴۷-۴۶

دخن

جالینوس «قنخیروس» را گوید. در ترجمهٔ ابن‌البطریق گفته است: «دخن» «جاورس» را گویند. صیدنه|۲۹۱

درّاج

گوشت وی معتدل‌تر از گوشت تذرو و فاخته بود...و درّاج را به شیرازی «کبک کر» خوانند و ابن مؤلّف گوید: درّاج هندی را «مرغ مقتول» خوانند. اختیارات|۱۶۳

درج المکاحل

میل‌هائی که قدّاحان و چشم پزشکان آماده داشتند. شیزری|۱۰۰

درد پشت

اسباب درد پشت، سوءالمزاج سرد باشد ساده یا با مادّه یا رنج و ماندگی و بسیاری جماع یا امتلاء رگ بزرگ که در پشت است، یا ضعیفی و لاغری گُرده با مشارکت رحم؛ و اسباب درد تهی‌گاه در بیشتری حال‌ها یا بادی غلیظ بود یا بلغمی خام. اغراض/۷۷۷

دردگوش

دردگوش یا با آماس بود و آن از بسیاری خون بود و حال وی خود ظاهر بود و علاج،

فصد کردن بود و خون بسیار برگرفتن. هدایه/۲۸۵

دردی الخل

دردسر که چون خشک کنند و بسوزانند مانند زبدالبحر شود و یا در دیگی کواری نو کنند و بر سر آتش نهند و غایت سوختگی وی آن بود که سفید گردد و بشویند مانند توتیای سوخته و وی محرق و معفن مسخن و مجفف بود، گوشت زیادت که در ریشهای بد بود، بخورد و با راتینج بر سفیدی ناخن طلا کنند، زایل کند و چون با روغن مصطلی و با راتینج بیامیزند و بر موی مالند و یک شب رها کنند موی را سرخ گرداند و آنچه سوخته بود آثار دمامیل و ریشهای آن ببرد و تاریکی چشم زایل کند و آنچه نسوخته بود با مورد تازه بر شکم و معده ضماد کنند، بر شیب شکم و برریشها محکم گرداند و منع سیلان رطوبات از ایشان بکند و چون ضماد کنند، قطع خون رفتن بکند و بر ورم پستان ضماد کردن نافع بود و اگر بر بیرون رحم ضماد کنند حیض باز دارد و مسکن ورم‌های گرم بود. اختیارات|۱۶۴

او را به لغت رومی «زیره» گویند و به هند وی «وکسابی» گویند و در بعضی مواضع از هند «دهایی» گویند. و دیسقوریدس گوید: دردی خل را قوت زیادت باشد از دردی خمر. صیدنه|۲۹۳

درز اکلیلی

برین قحف پنج درز است، یکی بر پیش سر بدان جایگاه که کلاه بطیخی بر وی بیستد و اکلیل نیز هم بر وی ایستد و این درز را به تازی «اکلیلی» خوانند و این درز بر پیشانی بود. هدایه/۴۲-۴۱

الدّرزان غیر الحقیقیّین

دو درز غیر حقیقی «درزالتزاقی» (التزاق = بسته شدن) و «قشری» نیز نامیده می‌شوند و آن دو، در دو طرف درز زجّی قرار دارند. مفتاح/۲۷۶

الدّرز الدّالی

شبیه به شکل حرف دال عربی است که در قسمت آخر سر قرار دارد. یونانیان آن را «درز لامی» گویند زیرا لام یونانی به شکل دال عربی است. مفتاح|۲۷۵

الدّرز الزّجّی

آن است که از وسط سر می‌گذرد و به درز اکلیلی و دالی می‌پیوندد و آن را «زجّی» گویند برای آنکه در استقامت همچون زجّ (=پیکان) است. مفتاح|۲۷۶ـ۲۷۵

درز لامی

بر مؤخّر دماغ یکی درزست بر مثال حرف لام به زفان یونانی و حرف لام یونانی به نبشتن برین صفت بود و جملهٔ درز همهٔ دماغ برین صفت بود و سپس سر، میان این درز کی او را «الشّبیه بحرف الّلام» خوانند یکی استخوانست نام وی «فاس» خوانند. هدایه/۴۲

همان درز دالی است زیرا شکل لام یونانی، شکل دال عربی است. مفتاح/۲۷۶

درمان زخم‌ها

در «جوامع الصّناعة الصّغیرة» آمده است که در درمان زخم‌ها چهار چیز حتماً لازم است: ۱ـ جمع شدن اجزائی که جدا شده ۲ـ نگهداری آن اجزا بعد از جمع شدن بر حال نخستین ۳ـ جلوگیری از اینکه در میان آن، چیزی وارد شود چه در آغاز آن و چه پس از مدّتی ۴ـ غذائی به کیفیّت غلیظ و لزج (= لغزنده) که اندازهٔ آن معتدل باشد. بستان/۶۱ـ۶۰

دَرن

هر چه چربو بود، مدّه گردد و ازین قبل، غرض اندر دارو کردن ریش‌ها دو بود: یکی خشک کردن و دیگر جلا کردن، تا همی دارو خشک‌کننده می‌باید و دارو زداینده، و اگر جراحتی آید از بیرون چاره نیست که بدان جراحت این هر دو فضله گرد آید اعنی تری و چربوش که ورا «درن» خوانند. هدایه|۶۲۱

الدّروز

محل برخورد قبایل را گویند زیرا به درزهای جامهٔ دوخته‌شده مانندگی دارد. مفتاح|۲۷۶

دَروز القَسری

میان قحف و میان این استخوان‌ها ناچار درزها بود و این دو استخوان را «قسری» خوانند به تازی و آن درزها را «دروزالقسری» خوانند.هدایه/۴۲

درونج

درونج را هیأت آن است که چوب پاره‌های کژ باشد، بعضی از شاخ درخت و بعضی از بیخ او به هم آمیخته باشد و او دو نوع است: یک نوع ازو «رومی» است و درخت او به اندازهٔ قدّ نبات «باقلا» باشد و لون او به زردی مایل بود و چنان نماید که گوئی چوب او را خارها باشد؛ و نوع دیگر از او «درونج سمرقندی» است و از بلاد ماوراءالنّهر است و لون درونج سمرقندی، سرخ باشد و درخت او از درخت درونج رومی بزرگتر باشد و به لغت پارسی او را «درونگ» گویند. صیدنه|۲۹۳

صاحب منهاج گوید: دو نوع است: فارسی و رومی؛ و بهترین وی رومی بود و آن را «درونج عقربی» خوانند از بهرآنکه به شکل عقرب بود. اختیارات|۱۶۴

دستکاری

دستکاری (= العمل بِالیَد، جراحی) شش گونه است: ۱ـ بستن استخوان شکسته ۲ـ اصلاح استخوان جابجا شده ۳ـ شکافتن ۴ـ دوختن ۵ـ قطع کردن ۶ـ داغ کردن. بستان/ ۵۵

دست المباضع

نیشترهائی که برای شکافتن اورام و غدّه‌ها آماده داشتند. شیزری/ ۹۹ـ۹۸

دِفلی

دفلی گرم است اندر درجهٔ سیم، و خشک است اندر درجهٔ دوم. پختهاش و برگش استعمال کنند به ضماد، آماس‌های سخت بگشاید، و گر و کنه را ببرد، و کسی را که پوست همی باز هلد، سود دارد نیز و درد پشت و زانو را سود کند چون طلا کنند، و او را کس نخورد که زهر است، و بیشتر زندگان را بکشد خاصّه خر را. ابنیه|۱۵۵

حبّی است و آن دو نوع است: برّی و نهری؛ و هر دو نوع را «سمّ‌الحمار» خوانند و به پارسی «خرزهره» و به شیرازی «خزهره» و بهترین وی سبز بزرگ‌ورق بود و به غایت تلخ بود؛ و گل وی مانند گل سرخ بود به رنگ؛ و ثمر وی صلب بود. اختیارات|۱۶۶ـ۱۶۵

دفلی به فارسی «خرزهره» گویند و به یونانی «شیریون» و به سریانی «رودیون» و به عربی «جبن» گویند. نباتی است به قدر دو ذرع و زیاده از آن. تحفه|۱۱۷

دق، الدِّقُّ

بیماری جوانان. بلغه|۱۴۸

نام دقّ مشترک است به دو معنی: یکی را به یونانی «اقطیقوس» گویند اعنی ثابت و این «تب دق» بود...و دیگر نوع از دق بی‌تب بود. هدایه/۶۵۸-۶۵۷

مرضی است که از آن به «تب لازم» هم تعبیر می‌کنند و آدمی را لاغر و باریک می‌کند. لغت‌نامه

دِقاق

رودهٔ باریک؛ و این، آن رودگانی است که ورا بتابند و زه کمان کنند. هدایه/۸۹

دقیق

آن رودگانی است که به صایم پیوندند، و او را دهان یکی است و چون کیسه است که از روی بیرونی به دقیق پیوندد. تنویر/۵۱

دل، قلب

شکل دل مانند است مر میوهٔ درخت نشک را الاّ آنک سر دل از فروسو است و نوک سر دل میل دارد به سوی چپ و گرد اندرگرد دل یکی پرده است سخت و دل به میان آن پرده اندر است و آن پرده از دل جدا است ولکن به سوی دل پیوستست و گوشت دل، سخت‌تر است از گوشت اندام‌های دیگر و به رنگ، گوشت دل بنفش و گوشت‌های دیگر به رنگ سرخ بوند...و مر دل را دو جوف است: یکی جوف به سوی راست و دیگر به سوی چپ و منبت شرائین ازین جوف بود که به سوی چپ است. هدایه/۸۵-۸۴

اجزای دل، گوشت است و عصب و غضروف و رگ‌های شریان که از وی رسته است و رگ اَجوف که از جگر بدو اندر آمدست، و روح حیوانی و حرارت غریزی که اندر تجویف‌های اوست و خون غذائی و خون شریانی که اندر رگ‌ها است و غشا که غلاف اوست. امّا گوشت او گوشتی است سخت و شکل او صنوبری است و شریان‌ها که از این طرف رسته است و رباط‌ها که او را بر جای خویش می‌دارد، بدین طرف پیوسته است. اغراض/۴۷

دلایل مزاج چشم

آن چشم که معتدل بود چنان بود که چون ببساوی، نه سخت گرم بود و نه سرد و نه خشک و نه مغ افتاده باشد و نه جاحظ و دیدار چشم به غایت قوّت بود و نگرستن آهسته بود، نه تیز و نه پژمرده و پلک چشم نه تنگ بود و نه سطبر و مژهٔ چشم نه سخت گشن بود و نه سخت تنک و نه جعد بود و نه زنگی موی؛ و دیدار به یک اندازه بود هم به شب و هم به روز و چون میل دارد به سوی گرمی، چشم به بسودن گرم بود و رگ‌های چشم فراخ بود و سرخ. هدا\یه|۱۲۴ ـ ۱۲۳

دم الاخوین

«خون سیاوشان» باشد و او را «قاطر» گویند. سرد و خشک است اندر درجهٔ سیم؛ جراحت‌های تازه را فراهم آورد، و گوشت رویاند، و خون باز گیرد، و شکم ببندد، و سجح و تراک مقعده را سود کند. \بنیه|۱۵۸ ـ ۱۵۷

پیلوران در بعضی مواضع «قاطر» گویند و به سریانی «وردا دصیادی» گویند و به پارسی «خون سیاوشان» گویند و به لغت تازی «عندم» گویند و «شیان» گویند. «دم الاخوین» را «ارون» هم گویند و هندوان «پاندورت» گویند و «رت» گویند به لغت هندوی خون را و در بعضی مواضع خون را «لوهو» گویند و پارسیان «خون سیاوشان» گویند و «دم‌الاخوین» و «صبر» و مرین جمله از اسقوطرا به اطراف برند که معدن او سقوطر است. صیدنه/۲۹۷

«شیاب» خوانند و «ایدع» و «دم‌التّنین» و «دم‌الثّعبان» و به پارسی «خون سیاوشان» و به عربی «قاطرالدّم» خوانند و مؤلّف گوید: سه نوع است چکیده و خشبی و ترابی و بهترین آن چکیده بود صافی که قطعاً در وی موم نبود. \اختیارات|۱۶۸

دماغ

مغز سر. مقدّمه|۱۷۲

دماغ که ورا «مغز سر» گویند جسمی است مرکّب از اورده و شرائین و اصل وی از آن شرائین شبکی است...و جرم وی، جسمی است سپید مانندهٔ آن جسم سپید که میان مهره‌های گردن است و پشت و آن را «نخاع» خوانند؛ و میان این جسم مرکّب از اورده و شرائین و این جسم سپید ـ که جرم دماغ است ـ سه کاواکی است و هر کاواکی از این سه

به دو قسمست: یکی به راست و یکی به چپ و به تازی این کاواک‌ها را «بُطون» خوانند و «اجواف» خوانند. هدایه|۷۲
دماغ، عضوی است مرکّب از مادّت نرم و چرب لزج و از شاخ‌های باریک که از آورده و از شرائین بر وی پراکنده است و از دو غشا که در وی پوشیده است یکی که مماس اوست، لطیف‌تر است و نرم‌تر و دیگر که مماس قحف دماغ است، غلیظ‌تر و صلب‌تر؛ و مزاج او سرد و تر است. اغراض /۳۸

دمجهٔ کون

به زیر این «عظام‌العجز» یکی استخوانست نام او به پارسی استخوان «دمجهٔ کون» و به تازی «عظم‌العُصعُص» و این استخوان نیز به سه پاره است و میان آن سولاخ هم‌چون مهره‌ها. هدایه|۴۴

الدّمعة

آن است که آماق (= گوشه‌ها) چشم همیشه مرطوب باشد و ترشّح کند. مفتاح/۲۷٦
اهل صناعت آن را از بیماری ملتحم دانسته‌اند و من گویم که: این رأی درست نیست بلکه آن از بیماری‌های چشم است. النّزهة المبهجة/۹

دمل، اَلدُّمَل

دُنبَل. مرقاة /٦۵
دمل نوعی بود از آماس خونی؛ این، آن کس را بود که گوشت بسیار خورد و شیرینی‌ها به خاصّه دوشاب و خرما، و آن کس راکه دمل بسیار آید نخست از این چیزها حذر باید کردن تا یکی دمل بزرگ نیابد که هلاک می‌شود. هدایه/٦۱۳
دمل از جنس خُراج است و سبب آن بدگواریدن طعام باشد و حرکت‌ها و ریاضت‌ها که بر امتلا کنند. ذخیره/۵۸۰
رازی گوید: دمل از بسیاری خون پدید می‌آید و در درمان آن نباید درنگ کرد، زیرا اگر موادّ آن در یک جای بدن جمع شود، خراج بزرگی پدید آورد. المنصوری|۳۱٦
دمل از جنس خُراج است و سبب آن بدگواریدن طعام باشد و حرکت‌ها بر امتلاء. اغراض /۸۱۴
برای معالجهٔ دمل، نفت سیاه و تخم مرغ را مخلوط کرده، روی تکه‌ای نمد ریخته و

روی دمل می‌گذارند. پزشکی سنّتی|۴۸

«دنبل» نیز می‌گویند. عبارت است از زخمی که روی پوست بدن پدید شود و از آن خونابه و چرک آید. معین

دندان

بعضی طبیبان گفته‌اند که: گوهر دندان، استخوان است، از بهر آنکه سخت است و خشک و شکننده، و از سودن و تراشیدن حس الم نیابد و بعضی گفته‌اند که: عصب است، از بهر آنکه حسّ سرد و گرم و حسّ ضربان و درد خارش همی‌یابد، و از ترشی کند شود و این کندی خَدر اوست؛ و خَدر، عصب را باشد و درست آن است که گوهر دندان استخوان است و سردی و خشکی بر وی غالب است و شاخ‌ها از عصب دماغی بدو پیوسته است و در بیخ او پراکنده، حسّ درد و ضربان و حس سرد و گرم بدان یابد و خلافی دیگر است اندر آنکه مادّهٔ دندان در اصل آفرینش از تخم مادر و پدر است و گروهی دیگر گفته‌اند که از غذا می‌روید. اغراض /۵۷۷

دواء المسک

فصّار باید که نافه مشک و پر مرغ و آلتی که بذان قی توان کرد حاضر کند تا اگر غشی افتد در حال، پر مرغ فرو کند و قی آورد و مشک را ببویاند و دواءالمسک اندر جلاب یا در آب انار حل کند و به حلق اندر چکاند. خفی|۶۲

ماءالاصول با روغن بادام طلخ و نقیع صبر با روغن بید انجیر، معده را از مادّتها بادانگیز پاک کند. و معجون سجزینا و دواء المسک مر و حلو نافع باشد. اغراض|۵۰۸

دوار، الدُّوَار

سرگردان. بلغه/ ۱۴۹

آن بود که سر بگردد. چه به وقت جنبش، و چه به وقت آرامش. تنویر/۳۷

این بیماری از سودا بود و نشانی وی آن بود که بیمار خیالات بیند سیاه که پیش چشم وی گذرد. هدایه/۲۳۳

بیماری است که آدمی چنان می‌بیند که همه چیز در پیرامون او می‌گردد و چشمانش تاریک می‌شود و می‌پندارد که در حال سقوط است. مفتاح/۲۷۶

به پارسی «سرگشتن» گویند. علّتی است که مردم را چنان نماید که جهان گرد او می‌گردد و

اگر برپای خیزد، بیفتد. اغراض/۴۷۹

دوالی، الدّوالی

این دُوالی، آن رگ‌ها بود که بر پایان حمّالان و پیکان پدید آید. آن رگ‌ها سطبر برپیچیده بوند یک با دیگر، و علاج وی خون برگرفتن بود از باسلیق. هدایه|۵۷۸
رگ‌ها است بسیار و به یکدیگر اندرپیچیده، کبود؛ و به ساق پدید آید. تنویر/۴۳
رگ‌های درشت کبودرنگ که در ساق، پیدا می‌شوند و حمّال‌ها و پیک‌ها بیشتر دچار این عارضه می‌گردند. مفتاح/۲۷۷-۲۷۶
علّتی است که رگ‌های ساق پای، غلیظ شود و چون گره گره، رگ‌ها بر آن پدید آید و سبب آن فراخ‌شدن رگ‌ها و امتلا باشد و طعام‌های غلیظ خوردن و از پس طعام حرکت‌کردن و این علّت پیکان را و حمّالان را و پیاده‌روان را افتد و باشد که سبب انتقال مادّه، بیماری حادّه باشد یا بیماری سُپرز و بعضی از دستکاران، این علّت را علاج کنند و ساق‌ها بدان علاج، لاغر و ضعیف شود، از بهر آنکه غذا از وی بازستده می‌شود و آنچه محکم بود، علاج دشوار پذیرد. اغراض/۷۸۵

دَوْر

بود که این بلغم اندر اجواف عروق پوسد و آنگاه این تب پیوسته گردد اعنی دایمه و شش ساعت کمتر گردد و هژده ساعت قوی‌تر ولکن نگسد...و آن شش ساعت که تب نبود زمان فترت بود و چون هر دو را جمع کنی بیست و چهار ساعت بود و هر بیست و چهار ساعتی دیگر بار تب باز آید و همین ساعات را «دَور» خوانند. هدایه/۷۳۸

دو شریان سبات

دو رگ اندر گردن که بفشارند، مردم به خواب اندر روند. تنویر/۵۱

دوقو

تخم «گزردشتی» باشد و به تخم «کرفس» ماند و گویند به تخم «نانخواه» ماند. از تخم «نانخواه» خردتر باشد و در طعم او تیزی و تلخی به هم آمیخته باشد؛ و جالینوس گوید: او را «قوقولاوس» گویند؛ و در موضعی «دوقوس» گفته‌اند؛ و مصنّف کتاب کافی گوید: اهل ری او را «نهمنک» گویند. صیدنه|۲۹۹-۲۹۸
تخم جزربرّی است و بیخ آن شقاقل است و گیاه وی را «خرس‌گیاه» خوانند و خرس به

غایت وی را دوست دارد و گویند «دوقو» تخم کرفس برّی است و خلاف است و به یونانی «دوقس» خوانند و دوقس نوعی از آن است و به شیرازی «بدران» گویند. اختیارات/۱۷۳

دهنیت

دُهنیت او (= شیر) اعنی مَست که نیک شایسته بود مر خشکی حلق را و سل را، و غذاکند نیکو و مرگر را و خارش را بنشاند چون با شکر خورند. هدایه|۱۶۲

دیابیطس

یونانیان دیابیطس را «استسقاءدار» می‌نامیدند و ایرانیان آن را «برکار» می‌گفتند. بستان|۶۹

یکی بیماری بود که ورا «دیانیطس» گویند و به پارسی «برمیز» گویند. هدایه/۶۹۴

این علّتی است که مردم از آب صبر نتوانند کرد و در حال که خورد، زود بیرون آید، رنگ ناگردانیده و سبب آن، گرم شدن مزاج کلیه باشد و علامت آن تشنگی و بی‌صبری از آب، و بیرون آمدن آب در حال که خورده شود، هنوز رنگ ناگردانیده. خفی/۲۰۹

دیافراغم

از استخوان آخرک تا استخوان زهار جوفی است و این جوف، به دو نیمه است و میان ایشان یکی پرده است که ورا «دیافراغما» گویند اعنی حجاب‌الحاجز؛ و از بهر آن، «حاجز» خوانده‌اند چه جداکند این نیمهٔ برین را از آن نیمهٔ زیرین. هدایه/۸۲-۸۱

دیاخلیون

داروی نرم‌کننده که او را «مرهم دیاخلیون» گویند. هدایه|۶۰۸

دیدان

جالینوس گفته است که «دیدان» فقط در روده‌ها پدید می‌آید و از میان اعضا فقط قلب است که ورم آن به مرحله‌ای نمی‌رسد که بتوان آن را تنقیح کرد بلکه بیمار پیش از آن می‌میرد. بستان/۵۱

دیک بر دیک

اگر به جائی دیگر ریش سیاه شود و گنده شود، بشتاب و داغ کن به آتش یا به داروی تیز

که ورا «دیک بر دیک» گویند. هدایه|**۶۱۷**

دیوانگی

دیوانگی چهار نوع است: یکی را به لغت یونانی «مانیا» گویند و دوم «داءالکعب» و سوم را «صبا»، چهارم «قطرب». **ذخیره/۳۰۲**

«ذ»

ذات‌الجَنب

درد پهلو. بلغه/ ۱۴۹

این بیماری که بیاید بر پهلو، با درد و اندرخلیدن و سرفهٔ خشک و تب تیز بود و بود که تیزتر بود از تب غب و صعب‌تر؛ و سبب این بیماری، آماسی بود از خونی صفرائی که بیاید بر عضله‌های پهلو و بر آن عضلهٔ بزرگ‌ترکه بر حجاب دیافرغما است اعنی حجاب‌الحاجز. هدایه/۳۲۷

ذات‌الجنب یعنی درد پهلو، ورمی است که بر پرده‌ای که پهلوها و عضلات، آن را پوشانده پیدا می‌شود و درد ناحس (= شومی‌آور) با سرفه و تب را به دنبال دارد. مفتاح/۲۷۷

آماسی بود در سینه و اندر پهلو و گرد وی و گروهی را از وی «شوصه» و «برسام» گویند. تنویر/۴۱

آماسی است گرم، دردناک اندر حجاب، و آنچه در عضله‌های سینه باشد، خاصّه اندر عضله‌های زاندرونی، آن را «شوصه» گویند و آنچه اندر غشا باشد که زاندرون سینه بدان، پوشیده است آن را «بَرسام» گویند یعنی آماس برسام، آماس است بر سینه. اغراض/۶۱۳

ذات‌الجنب خاص

اکنون اگر این آماس بر آن سر عضله آید که بر سر حجاب است، پیوسته این را «ذات‌الجنب خاص» خوانند و معالجت وی صعب بود و دشوار بود. هدایه|۳۲۸

ذَاتُ الرِّئَةِ، آماس شُش

درد شش. بلغه|۱۴۹

ورمی است حارّ (=گرم) در ریه. مفتاح|۲۷۷

این ذات الرّیه آماسی بود به شوشه و نشان وی آن بود که تبی بود نرم مانند تب بلغمی و بود که هر نماز دیگر تب قوی‌تر شود. هدایه/۳۳۳

آماس شش باشد علامت‌های آن: تب گرم و تنگی نفس و سرخی رخسار و گرانی سینه. خفی /۱٦۸

دستور داروئی: برای درمان ذات‌الرّیه دم کردهٔ پرسیاوش، زوفا، گل بنفشه، و مغز فلوس. دستور غذائی: غذاهای بی‌چربی، پرهیز از ترشی و شیرینی. دستور مراقبتی: استراحت کامل و اجتناب از سرما، و احتراز از حرکت زیاد. پزشکی سنتی /۴۴

آماس شش است. کتاب مجهول‌المؤلّف /۱۱۸

آماس شش است و اسباب آن نزله بود یا خناق که بگشاید ومادّه به شش فرود آید یا ذات‌الجنب، ذات‌الرّیه گردد و سبب آنکه ذات‌الجنب، ذات‌الرّیه تواند گشت، تخلخل و نازکی گوشت شش است و پیوستگی حرکت او و حرکت، سبب جذب مادّه باشد و تخلخل سبب قبول آن.اغراض/٦۰۲

آماس شش بود. تنویر/۴۱

ذات‌الصّدر

پخته‌شدن ریم باشد اندر فضای سینه و اسباب آن، آماسی باشد اندر غشا و عضله‌های سینه یا قُرحه[ای] که بگشاید و ریم اندر فضای سینه ریخته شود، یا ذات الرّیه یا ذات الجنب اندر فضای سینه پاک شود و ریم اگر اندک باشد از راه گلو پاک شود و هرچه اندر مدّت چهل روز پاک نشود به علّت سل بازگردد از بهر آنکه ریم که از راه گلو پاک شود، نخست بر شش گذرد و گذر او شش را بسوزد و ریش کند، و ریش شش، سل است. اغراض /٦۰۷

الذّاتیّة

لفظ ذاتی و جوهری هر دو یک چیزند و آن لفظی است که دلالت کند بر معنائی که با ارتفاع موصوف مرتفع گردد و آن، خود با وجود موصوف وجود پیدا کند مانند لفظ

«حیوان» زیرا انسان موصوف می‌شود به اینکه حیوان است و هرگاه معنی حیوانیّت معدوم فرض شود، انسان نیز معدوم است و هرگاه انسان، موجود فرض شود وجود «حیوانیّت» هم واجب می‌شود. مفتاح/۲۷۸

ذُباب

مگس باشد و نوفل گوید: مژه‌های چشم را نگذارد که بریزد، وگر بسوزی و طلاکنی بر دای‌ثعلب موی برویاند، وگر بکوبند و بر ابرو نهند بعد از آنکه ابرو را به پاره‌ئی رگو بزنند و روغن زیت بر او کنند، پس از بعد این روغن، ذباب سوخته بر وی کنند ابرو را رنگی دهد نیکو، و درد چشم را سود کند چون بر او طلاکنی و ذباب سگ بهتر بود، و خونش موی زیاده را ببرد. ابنیه/۱۶۱

ذَبول، الذّبول

اگر حال بیمار هر روزی بتر گردد و لاغرتر، تا آن وقت که هلاک شود، گویند «ذبول». هدایه/۷۱۶

اندر پیران همچنان بود چون دق اندر جوانان. تنویر/۴۸

ذبول عبارت است از کاهشی که در جسم در بُعدهای سه‌گانه به تناسب آن جسم پدیدار می‌گردد و جسم به حالت خود باقی می‌ماند مانند لاغر شدن بدن پس از فربه بودن. مفتاح/۲۷۸

این بیماری را از آن جهت «ذبول» خوانده‌اند که رطوبت از اعضای اصلی بیرون می‌رود و اعضا رو به خشکی می‌نهد، همچون نباتات که در آغاز خشک‌شدن سستی و ذبول بر آن‌ها عارض می‌شود. کامل الصّناعة/۳۰۳

ذَرَب، الذّرب

محل ذرب از معده و ذرب شکم رفتن بود یا از ناگواریدن طعام که بسیار خورده بود یا قوّت هاضمه و قوّت ماسکه معده ضعیف گشته بود. هدایه/۲۶۸

بدانک طعام چون بسیار بخورند، نگوارد و تباه شود و گنده گردد؛ اگر سرد بود ترش گردد وگر گرم بود تلخ گردد به شکم اندر و آنگاه شکم بگشاید و بسیار رود و این را «ذرب» خوانند...اسهال یا از ضعف معده بود که نتواند طعام را گواریدن تا تباه شود و قوّت دافعه او را دفع کند و آن را «ذرب» خوانند. هدایه/۳۹۰

رفتن شکم بود. تنویر/۴۲

ذرور

آن داروها است که به چشم یا به ریش خشک برپرا کنند. تنویر/۵۸

ذره

نوعی است از حبوب و پارسیان او را «ارزن» گویند، و یکی را «ذُرَه» گویند و جمع را نیز گویند. و به لغت هندی او را «جواری» و پارسیان، او را «ارزن هندی» گویند؛ و دانهٔ او بزرگ باشد و پوست او را به لغت عرب «طعهف» گویند و نبیذ ارزن را «مزر» گویند. چون شیرین بود او را «جعة» گویند...ابوحنیفه گوید: «جاورس هندی» گویند نزدیک ما، و بعضی از او سپید باشد و بعضی سیاه. صیدنه|۳۱۰

الذّکره

نره به پای خاستن است که به پای ایستاده بماند بی آنک آرزوی جماع بود. تنویر/۴۳

الذّنب التّام الرّجوع

همان نبض ذنب‌الفاره (= دُم موشی) است که وقتی به اندازه‌ای از کوچکی رسد برگردد و زیادتر شود تا به اندازهٔ اوّل رسد. مفتاح/۲۷۸

الذّنَب الثّابت

همان نبض ذنب‌الفاره است که در یک نبض متوقّف می‌شود و کوچکتر نمی‌گردد. مفتاح/۲۷۹

ذَنب الفار

آن نبض که دائم بکاهد و ضعیف‌تر گردد و صغیرتر گردد که آن را «ذنب‌الفار» خوانند؛ دلیل بود بر سقوط قوّت و هر چند ضعیف‌تر گردد و صغیرتر، بتربود. هدایه/۸۰۹

الذّنب المتقضیّ

همان نبض ذنب‌الفاره است که پیوسته کوچک می‌شود تا پنهان گردد. مفتاح|۲۷۹

الذّنب النّاقص الرّجوع

همان نبض ذنب‌الفاره است که وقتی به اندازه‌ای از کوچکی رسد، برگردد و زیادتر شود تا به مادون اندازهٔ اوّل رسد. مفتاح|۲۷۹

ذوبانات

اگر این سوءالهضم از سوءالمزاج گرم بود، خون را بسوزاند و همهٔ خون به صورت صفرا استحالت کند؛ اگر این صفرا اندر جرم جگر بماند، آماس‌های صفرائی آرد؛ و اگر اندر عروق برود، خون راگرم کند و تب‌های مطبقه آرد و اگر بپوسد، تب‌های صفرائی آرد و اگر به سوی پوست میل کند، طبیعت پوست از وی غذاکند یرقان آرد؛ وگر به میان پوست و گوشت بود اینجا متحیّر گردد و بپوسد جاورسی آید و آکله؛ و اگر بر سطح بیرونین پوست بپوسد از وی نمله آید؛ و یا اندر تنهٔ جگر بماند و جگر را بگدازد و فرود آرد و این را «ذوبانات» گویند. هدایه|۴۴۰

ذوسنطاریا (= Dysentery)

زخم‌های امعاء راگویند. مفتاح|۲۷۷

در عربی «دیانطریا» نیز آمده است. تکملهٔ قوامیس عرب، ۴۸۱/۱

ذوسَنطاریاء کبدی

از ضعیفی جگرکه نتواند کشیدن یا نتواند هضم کردن تا باز دیگر بار طعام به رودگانی‌ها بازآید و این را «ذوسنطاریاء کبدی» خوانند. هدایه|۳۹۰

زخم‌های امعاء راگویند. مفتاح/۲۷۷

بدان می‌ماند که اندر لغت یونان ذوسنطاریا «اسهال خون» راگویند که از پس سَحَج و ریش رودها افتد و آنچه سبب آن، ضعف جگر باشد که نتواند کیلوس را خون گرداند تا بدان سبب اسهال غُسالی پدید آید، آن را «ذوسنطاریاء کبدی» گویند. اغراض/۷۰۶

ذوقرعتین

چنان نماید که به میان انبساط، وقفه‌ای آمد یا رجعتی و اوّل انبساط عظیم‌تر آمد و آخر انبساط ضعیف‌تر، یا اوّل انبساط صغیرتر و آخر انبساط عظیم‌تر و مرین را «ذوقرعتین» خوانده‌اند. هدایه|۷۹۹ـ۷۹۸

«ر»

رازیانج

او را به لغت رومی «مالثرون» گویند و «انانوس» نیز گویند و به یونانی «فیاوفرنوس» گویند و به لاتینی «فنیکی» گویند و به پارسی «رازیانه» گویند و به لغت سیستان «بادتخم» گویند و به هندوی «سوب» و «سوی» گویند و به سریانی «زرع سامرا» گویند. صیدنه / ۳۱۴

برّی بود و بستانی بود. بستانی را «مارثون» خوانند و برّی را «قوماثون». بهترین آن بستانی بود. اختیارات|۱۸۴

معرّب «رازیانه» فارسی است و نیز به فارسی «بادیان» و به رومی «شمار» و به هندی «سونف»...و «دالان بزرگ» نامند. مخزن|۴۴۱

الرّأس

سر مشتمل است بر جمجمه و دماغ و صورت و فکّ اعلی و دو چشم و دو گوش و دهان که خود شامل زبان و حنک (= کام) و دندان‌ها است. مفتاح / ۲۷۹

راسن

آن را «زنجبیل شامی» و به یونانی «انیون» و به لغت اندلس «جناح» و «کلموح» نیز نامند و ماهیّت آن: بیخ نباتی است خشبی خوشبو و تندطعم یاقوتی‌رنگ مایل به سبزی و ساق آن متشعّب، برگ آن عریض و دراز شبیه به برگ قلومس. مخزن|۴۴۲

به لغت رومی «راسن» را «قیعالا» گویند و به سریانی «ریسنا» گویند و بیخ راسن بزرگ باشد و لون او سیاه باشد و بوی او خوش بود و به تازی «عکرش» گویند و «عکرش» نوعی است از «شوره» که به نبات «ثیل» ماند و تفاوت میان او و نبات ثیل...آن است که نبات ثیل باریکتر باشد و ساقه‌های او بزرگتر بود از شاخ نبات ثیل و به لغت سجزی او را

«نیو» گویند و جالینوس گوید او را «هیلانیون» گویند و محمّد زکریا «الانیون» گوید. صیدنه|۳۱۵

وی را «زنجبیل شامی» خوانند و به لغت اهل اندلس «جناح» خوانند و «کلموخ» نیز گویند؛ و آن دو نوع است: یک نوع بستانی بود و آن «فیلجوش» است...و یک نوع دیگر جبلی بود و آن نه به شکل فیلجوش بود و بیخ آن را به ترکی «اندر» خوانند. اختیارات|۱۸۴

راوند

به پارسی «ریوند» گویند و مؤلّف گوید: بیخ ریباس است و صاحب منهاج گوید: دو نوع است چینی و خراسانی؛ و خراسانی معروف بود به «راوند الدواب» به آن جهت که چهارپایان مستعمل کنند و چینی جهت آدمی؛ و ابن مؤلّف گوید: ریوند سه نوع است چینی و هندی و خراسانی؛ و هندی گران وزن‌تر بود و سرخ رنگ بود، سرخی تیره و بهترین ریوند چینی بود که چون سحق کنند به رنگ زعفران بود و چون بشکنند اندرون وی به طریقهٔ کوهان گاو بود و آن را «ریوند لحمی» خوانند و باید که سمهای بزرگ بود مانند سم اسب و باید که قطعاً سوراخ در وی نبود و طبیعت آن گرم است و گویند معتدل است و شیخ الرّئیس گوید: گرم است در سیم و خشک است در اوّل و گویند گرم است و خشک در دوم و چون سحق کنند با سرکه و بر کلف روی مالند، زایل کند و چون بیاشامند بادها را نافع بود و ضعف معده و درد گرده و مثانه و رحم و درد جگر و مغص و ورم سپرز و عرق‌النّسا و نفث‌الدّم که از سینه بود خاصیّت وی در جگر و وجع آن اگر چه مزمن شده باشد و ورم و صلابت و قوّت جگر زیاده از همه چیز بود و اریباسوس گوید: نافع بود به اسهالی که از ضعف معده بود. اختیارات|۱۸۳

رازی گوید او را بپزند و عصارهٔ او را به اطراف برند و آنچه مطبوخ باشد از ریوند جِرم او کثیف باشد و اجزای او به هم دیگر فراهم آمده، و آنچه خالص بود جِرم او تنک‌تر بود و متخلل. صیدنه|۳۲۵-۳۲۴

رباط

هر پیوندی را بر سر یک استخوان مغاکی است و بر سر استخوان دیگر غُندی است و آن غُنده بر مانند بادریسه بود و آن مغاکی بر مثال حقه و آن بادریسه اندران مغاکی اندر

آمده بود و باز بر سر این هر دو استخوان، چیزی بر رویانیده مانند پی و آن اندام را حس نبود چه صلب است به غایت صلابت، نام این اندام «رباط». هدایه/ ۴۰
رباط را نه حس بود و نه حرکت، پس پدید آمد که منفعت اعصاب سه گونه بود: یکی حس بود و دیگر حرکت و سدیگر استوار داشتن پیوندها. هدایه|۵۰

الرِّبْع

تب چهارم. بلغه/ ۱۴۸
آن[تب]که دو روزی نیاید و روزی آید. مرقاة/ ٦٦

ربع الدّائمه

وز سودا دوگونه تب آید. یکی «ربع الدّائمه» که سودا اندر اجواف عروق پوسد و دیگر «ربع الدّایره» که سودا بیرون از اجواف عروق پوسد. هدایه|٦٧۴

الرَّبو

خفیدن دائم. مرقاة/ ٦۴
نزلات چون گرم بود به ذات‌الرّیه و سل بازگردد و اگر نزله سرد بود و سطبر بود، به شوشه اندر ماند و دم تنگ کند و چنان شود که گوئی کسی بدویدستی و دم کوتاه شود و خرخره کند. هدایه/۳۲۴
نفس پی در پی است به جهت خلط غلیظ لزجی که قصبة‌الرّیه را پر می‌کند مانند نفس آن کسی [که] به شدّت بدود. مفتاح/۲۷۹

ربوط

مانند پیهااند که از یک استخوان پیوندگاه بروینَد و به دیگر سر استخوان پیوندند تا هر دو استخوان به یکدیگر استوار بدارند. تنویر/۵۱

الرَّثْیَة

سستی اندام‌ها. بلغه/ ۱۴۹

رَجاء، الرّجاء

به پارسی امید بود و این چنان بود که زن را حالی افتد مانند آبستنی و خود آبستن نبود و امید دارد که آبستن است. هدایه/۵۳۹
«رجا» (=استسقای رحم) حالی باشد همچون حال «آبستن» و علامت‌های آن، هیچ

نباشد. خفی /۲۱۷

بیماری است که عارض زنان می‌شود چنانکه مانند زنان آبستن، شکم بزرگ می‌شود و طمث (خون زنانگی) بند می آید و رنگ برمی‌گردد. مفتاح|۲۸۰ـ۲۷۹

الرِّجل

پا، مشتمل است بر ران و ساق و قدم و انگشتان. مفتاح/۲۸۰

رجل الجراد

شیخ‌الرّئیس گوید: «بقله» است که قایم مقام بقلهٔ یمانی بود و مردمی آن را «طروم طاری» خوانند. سل را نافع بود و طبیخ وی تب ربع و تب‌های مطبقه را سود دهد و مسیح گوید: زرنب است و مؤلف گوید: به تحقیق زرنب بود. اختیارات|۱۸۶

دمشقی گوید رجل الجراد «زرنباد» راگویند، و ابومعاذگوید: به من چنان رسید که رجل الجراد نوعی است از انواع تره‌ها که به بقلة الیمانیّة مشابهت دارد و در تب‌ها مفید باشد. صیدنه|۲۹۱

رجل الغراب

در شام «رجل‌الزّاغ» گویند و از جمله حشایش بود به شکل پای کلاغ چون پزند اسهال مزمن و درد شکم را نافع بود خاصه اصل وی چون بخورند قولنج را سود دهد بی آنکه مضرّتی به آن رسد و فولس گوید: اصل وی هم درد پشت و ران و زانوها را نافع بود اما اصل وی گرم در آخر درجهٔ اوّل و خشک بود در اوّل درجهٔ دوم و شربتی از وی جهت نقرس چون تنها بود از دو درم تا سه درم بود کوفته و بیخته. اختیارات|۱۸۷

گویند: نبات آطریلالست و اکثر تصریح نموده‌اند که غیر اوست و در نواحی بیت‌المقدس بسیار است. گیاهش به قدری شبری و برگش سبز مایل به سیاهی و مشقوق شبیه بر شاده بستانی و وسط او منشق به دو شق مانند چنگال غراب و شعب او متفرّق و باشدی و اندک قبضی و شیرینی مانند طعم زردک و بیخش بسیار غایر در زمین و مستدیر و ظاهرش زرد و سائیدهٔ مثل سوزنجان و به زبان ترکی غاز اباغی و به پهلوی کلاج یا نامند. در اوّل گرم و در دویم خشک و مفتح سده و مفقت حصاة و مسکن ریاح و محلّل و جهت قولنج و مغص و درد کمر و پشت به غایت موثّر. تحفه|۱۲۶

الرُّحَضَاءُ

خوی تب. بلغه|۱۴۸

عرق تب. مرقاة/٦٦

رحم

زهدان. مقدّمه|۱۹۹

رحم زن‌های آبستن‌شونده بسیار بزرگ و رحم زن‌هائی که آبستن نشده‌اند، بسیار کوچک است و نیز زنانی که جماع بسیار می‌کنند رحمشان بزرگ و آنان که جماع بسیار نمی‌کنند، کوچک است. بستان/۲۹

رحم جایگاه تولّد فرزندان است و شکل او همچون آلت مردان است باژگونه، چنانکه گوئی رحم به جای خریطهٔ خایه است و گردن رحم به جای قضیب و رحم میان مثانه و رودهٔ مستقیم نهاده است و از سوی بالا، از مثانه درازتر است و درازی آن میان شش انگشت است به هم باز نهاده تا یازده انگشت و رباط‌ها که آن را بر نهاد خویش می‌دارد و آن رباط‌ها به مهرهٔ پشت و به جانب ناف و مثانه پیوسته است. اغراض/۵۹

رخبین

لغت سریانی و به فارسی «لور» گویند و آن غیر مصل است؛ و از مایهٔ شیر که به طبخ غلیظ گردد و به چکانیدن حاصل می‌شود؛ در اوّل گرم و در آخر او خشک و کثیرالغذا و مبهّی و شیرین و مسدّد و بطی‌الهضم و ثقیل است و مصل مائیّت دوغ است که بعد از کشک‌شدن از او جدا گردد و از جوش بسیار منعقد و سیاه گردد و به ترکی «قراقروت» نامند. تحفه|۱۲٦

ردّادی

قانون بزرگ اندر مُجبّری و ردّادی دو کار است: یکی کشیدن عضو و دیگر بستن. امّا کشیدن، چنان باشد که هر دو موضع شکستگی برابر یکدیگر آیند چنانکه بهِندام به هم باز نشیند و این کشیدنی به اعتدال و به قدر حاجت بود و اگر زیادت از قدر حاجت کشیده شود، باشد که به تشنّج اداکند و التهاب پدید آید و اگر کمتر از قدر حاجت کشیده شود، شکستگی بهندام خویش باز نشود... اغراض/۸۵۸

الرَّدَاعُ

اثر تب با مردم. بلغه|۱۴۸

ردّی الوزن

اگر نبض کودکان مانندهٔ نبض جوانان یابد یا نبض جوانان مانندهٔ نبض کودکان یابد هم «ردّی الوزن» گویند. هدایه|۲ ۸۰

الرَّسُّ

ابتداء تب. بلغه/۱۴۸

رسخ

رفتن سرشک بود بی‌خواست. «دمعه» نیز گویند. تنویر/۴۰

الرَّسم

رسم مانند حد به تفصیل دلالت بر چیزی می‌کند و از بیشتر از یک کلمه ترکیب می‌شود جز آنکه حد از اجزاء جوهری و ذاتی ترکیب می‌یابد و رسم از اجزاء عرضی، مانند: «انسان بلنداندام و پهن‌ناخن است» این دو وصف یاد شده برای انسان عرضی است و ارتفاع آن‌ها در وهم موجب ارتفاع انسان نمی‌شود بر خلاف «زنده و گویا بودن» که انسانیّت انسان به آن است. مفتاح/۲۸۰

رسوب

چیزی است که پدید آید اندر آب‌گیر یا سپید یا زرد، یا سرخ، یا سیاه و اگر به سر کمیز بر بود «طلقی» گویند؛ و اگر میانه بود «متعلّق» گویند و اگر در بن بود، «رسوب» گویند. تنویر/۴۹

تولّد رسوب اندر بول، همچون تولّد ریم است اندر آماس‌ها و ریش‌ها، از بهر آنکه اخلاط اندر رگ‌ها عفن گردد و عفونت آن همچون عفونت مادّهٔ ریش است و همچنانکه اندر ریش‌ها، ریم سپید و هموار نشان پختن مادّت باشد، اندر بیماری‌ها رسوب سپید و هموار نشان آن است که طبیعت، مادّهٔ بیماری را بپزانید و از خون جدا کرد. همچنانکه ریم تباه و ناهموار و گنده نشان ضعف قوّت آن عضو است که ریشی بر وی است، رسوب بد نشان ضعف قوّت همهٔ تن است و نشان ضعف طبیعت. اغراض/۱۱۷

رصاص

عرب رصاص را «صرفان» نیز گویند...ارزیز را در لغت عرب «علابی» گویند و به رومی «کثیترین» گویند و به سریانی «انکا» گویند و به پارسی «ارزیز» گویند و به هندی «ترون» گویند و «اترو» گویند. صیدنه/۳۱۷

به پارسی «ارزیر» خوانند و به شیرازی «قلع». اختیارات/۱۸۸

رصاص التّثقیل

پاره‌های سرب که برای سنگین‌ساختن فشار، بر اعضا به‌کار می‌بردند. شیزری|۹۹

رطل

دوازده اوقیه بود، و وی صد و بیست و هفت درمسنگ است. تنویر/٦٦

رطوبات‌العین

رطوبت‌های چشم سه است: زجاجیّه، جلیدیّه، بیضیّه؛ و ابصار (=دیدن) با جلیدیّه انجام می‌گیرد. مفتاح/۲۸۰

رطوبت بیضی

از پیش این رطوبت جلیدی، یکی رطوبت است مانندهٔ سپیدی خایه و ورا «رطوبت بیضی» خوانند و این رطوبت بیضی مرین رطوبت جلیدی را به‌کنار گرفته است و به خویشتن چند نیمهٔ او راگرفته تا ورا از تبش آفتاب و گرما و سرما مضرّت نرسد. هدایه/۷۵

رطوبت جَلیدی

فامّا آلت بصر آن رطوبت است که او را «جلیدی» خوانند و باز آن اجزای دیگر خادمان این آلت‌اند تا ورا یاری دهند. هدایه/۷۵

رطوبت زُجاجی

زیر این رطوبت جلیدی یکی رطوبتی دیگر است صافی و سپید و به قوام سطبر، چنانکه آبگینهٔ گداخته بود و این رطوبت را نام «زجاجی» است از مانندگی وی به آبگینهٔ گداخته. هدایه/۷۵

الرّطوبة القریبه الی الجمود

آن رطوبت بود که غذا خواهد گشتن تشابه یافته بود و التزاق نیافته بود و چون این

رطوبت خشک شود و سپری شود این درجهٔ دیگر بود از دق. هدایه|۶۴۷

رطوبت مُنبَثه فی الاعضا

آن رطوبت بود کز رگ‌ها سوی اندام‌ها آمده بود تا ایشان را غذا کند ولکن هنوز تشابه نیافته بود و نه نیز التزاق، چون این رطوبت خشک گردد و سپری گردد. این درجهٔ نخستین بود از دق. هدایه|۶۴۷

رعاف، اَلرُّعَاف

خون از بینی بیامدن. مرقاة/۶۳

خون بینی. مقدّمه/۱۸۱

در کتاب «المصاید والمطارد» کشاجم نقل شده که مردی به شکار رفت در حالی که دچار صداع (= درد سر) مزمنی بود، سپس او را رعاف (ریختن خون از بینی) عارض شد، سپس درد سر او برطرف گردید. بستان/۳۷

خون آمدن از بینی بود. تنویر/۴۰

الرِّعْدَةُ وَالْأَفْكَلُ وَالنُّفْضَةُ وَالْمَوْعُوْكُ وَالْمَحْمُوْمُ

تب‌گرفته. بلغه/۱۴۹-۱۴۸

رعشه، الرَّعْشَةُ

لرزیدن دست و پای. بلغه/۱۴۹

رعشه را سبب یا ضعیفی قوّت نفسانی بود چنان که آن کس‌ها را که از سلطان بترسند و اندام‌هایشان بلرزیدن گیرد، یا از ضعف قوّت طبیعی چنان که بیماران را بود از پس بیماری‌های گرم و غذا موافق دادن علاج وی بود؛ و یا از شراب خوردن بسیار بود و علاج وی شراب ناخوردن، و به گرمابه خوی آوردن بود، و یا از بلغم بود که خواهد تا حرکت را باز دارد و طبیعت اندام‌ها او را نپذیرد و از خویشتن دفع کند. هدایه/۲۶۵

اضطرابی است که در حرکت عضو پدید می‌آید به جهت ناتوانی نیروئی که آن را در بر دارد. مفتاح/۲۸۰

جنبیدن اندام بود بی خواست. تنویر/۳۹

رِقبَةالرّحم

رحم را یک گلو است که ورا «رقبةالرّحم» خوانند و درازی این رقبه به مقدار شش

انگشتست از انگشتان همان کس، چون انگشتان را به پهلوی یک‌دیگر بنهد. هدایه/ ۹۹

رگ

رگ‌ها ـکه اندر همهٔ تن روان است ـ دو نوع است: یک نوع از دل رسته است، آن را «شریان» گویند و نوع دیگر از جگر رسته است، آن را «ورید» گویند، جمع آن «اورده» گویند و اورده دو نوع است: یک نوع از جانب مقعّر کبد رسته است و اصل او ز اندرون جگر، پنج شاخ است و هر شاخی، شاخ‌های بسیار کردست برسان بیخ درخت که اندر زمین پراکنده باشد، آنجاکه از جگر بیرون آمده است، آن را «باب» گویند، هشت رگ از وی برخاسته است آن رگ‌ها را به لغت یونان «ماساریقی» گویند. اغراض / ۳۳

رگ‌های ناجهنده

رگ‌های ناجهنده همه از جگر می‌رویند و مر جگر را دو جانب است: یکی جانب سوی معده و یکی جانب سوی رودگانی‌ها. هدایه|۶۳

رماد قصب

خاکستر نی، بهترین آن نبطی بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند گرم و خشک بود در سوم سدّه که در مراره بود بگشاید. مقدار آن دانکی است و گویند: مضرّ بود به شش و مصلح آن کثیرا سود یا قند. اختیارات|۱۹۲

و خاکستر نی مفتح سدد و جهت التیام قروح و قلع آثار بشره و ضماداً مفید است. تحفه / ۱۲۹

رمانة‌الفخد

مر استخوان پهناگاه را به سوی ران یکی مغاکی است نام وی «حق‌الورک» و بدین مغاکی اندر یکی استخوان است سر وی گرد، نام وی به تازی «رمانة‌الفخذ» و این رمانة‌الفخد نام سر استخوان ران بود و به پارسی «استخوان ران» خوانند و «قلم ران» خوانند. هدایه|۴۶

رمان حامض

انار ترش؛ بهترین آن بزرگ آبدار بود. اختیارات|۱۹۱

انار ترش، سرد و خشک است در دو درجه و طبع را قابض است و صفرا تسکین دهد و

بر و سینه را درست کند. صیدنه/۸٦٦

رمان حلو

انار شیرین؛ بهترین آن بزرگ شیرین املسی بود رسیده. اختیارات|۱۹۱

انار شیرین، سرد و تر است در یک درجه. صیدنه|۸٦٦

رمد، اَلرَّمَدْ

درد چشم. مرقاة/٦٣

معنی رمد، آماسی بود خونی که بیاید به چشم و سبب این آماس، آن بود که خون بسیار گرم آید اندر اجواف عروق دماغ و فرود آید به چشم و طبقهٔ ملتحمه را بیاماساند و نشان وی، آن بود که چشم سرخ بود و آماسیده و این آماس تنجیده بود و چشم را بتنجاند و تمدّد کند و علاج وی، فصد بود از قیفال، از آن دست که برابر چشم بود. هدایه/۲۷۰

رمد، آماس طبقهٔ ملتحمه است از بهر آنک این آماس از درد و گرانی و خلیدن خالی نباشد و همهٔ انواع درد چشم را «رمد» گویند...علامت‌های آن با درد و سوزش، نشان‌مادّهٔ صفرائی باشد و گرانی سر و چشم، نشان بسیاری‌مادّه بود و سرخی و تری، نشان غلبهٔ خون. خفی/۱۴۷

علی بن عیسی در «تذکره» خود می‌گوید که: به ندرت اتّفاق می‌افتد که «رَمَد» با تب همراه باشد. اگر کسی در تابستان به رمد دچار شود زود بهبود می‌یابد و اگر رمد به جهت تب، شدّت یابد، آفت عظیمی را در پی خواهد داشت. بستان/۴۳

زمانی که «رَمَد» در چشم پیدا شود آن در حقیقت از بیماری‌های ملتحمه به شمار می‌آید و بالعرض به بیماری چشم اطلاق می‌شود. بستان/۳۱

درد چشم است. تنویر/۳۹

ورم گرمی است که در ملتحم یعنی سفیدی چشم عارض می‌شود. مفتاح|۲۸۰

الرَّمَدُ وَ الْعَائِرُ

درد چشم. بلغه/۱۴۹

الرُّوح

جسم لطیفی است که پراکنده در بدن انسان از قلب تا شریانات است که افعال حیات و

نفس را انجام می‌دهد و آن از دماغ در اعصاب پراکنده می‌گردد و افعال حسّی و حرکت ارادی را انجام می‌دهد. مفتاح/۲۸۱

جالینوس می‌گوید: هر جوهر لطیف‌الاجزاء را «روح» گویند و فعل آن، این است که تماسک در اجسام طبیعی و بدن‌های جانوران به وجود آورد و مراد از اجسام طبیعی آن است که تکوّن آن از طبیعت باشد نه از حرفه و شغل‌های مردم. کتاب جالینوس فی‌الاسباب الماسکه/۵۳

روح نزد طبیبان، گوهر لطیف است از بخار خون و لطافت اخلاط تولّد کند، همچنانکه مادّت اندام‌ها از کثافت اخلاط است، مادّت روح، لطافت اخلاط است و همچنانکه لطافت طعام اندر جگر، خون گردد، لطافت خون اندر دل، روح گردد و قیاس خون با روح همچنان قیاس خون است با طعام. اغراض /۶۳

روح باصر

دیدار چشم که این هوای بیرونین الوان و اشکال اجسام بیرونین بپذیرد و از عصب مجوّف هوای بیرون آید که آن هوا را «روح باصر» خوانند و به رطوبت جلیدی برتابد و از رطوبت جلیدی شعاعی برخیزد و لون و شکل آن هوای بیرونین بپذیرد و به نفس انسانی و حیوانی رساند تا به توسّط این آلات، الوان و اشکال حاصل آید. هدایه|۷۸

الرُّوح الحیوانیّة

روح حیوانی، روحی است که در قلب و شریان‌ها است و به قوای حیوانی خدمت می‌کند و به اعضای بدن، قوّت حیات می‌بخشد. مفتاح/۲۸۱

متقدّمان این صناعت، آن هوا راکه اندر دل است «روح حیوانی» خوانده‌اند، و آن هوا را که اندر جگر است «روح طبیعی»، و آن هوا راکه اندر اجواف دماغ است «روح نفسانی». هدایه/۱۱۲

الرُّوح الطّبیعیّة

روح طبیعی، روحی است که به کبد می‌گذرد و قوّت نشو و نما را در آن کامل می‌سازد. مفتاح/۲۸۱

الرُّوح النّفسیّة

روح نفسی، روحی است که از دماغ می‌گذرد و در آنجا کامل می‌گردد و به بدن حسّ و

حرکت ارادی می‌بخشد. مفتاح/۲۸۲-۲۸۱

روده

روده، آلت دفع ثفل طعام است و گوهر او عصبانی است و لیف‌های او از پهنا است از بهر آنکه قوّت دافعه اندر لیف پهنای باشد و جملهٔ روده، شش نوع است و همه به هم پیوسته است. اغراض/۵۳

رودهٔ کور

روده‌ای که در صَفَر پائین می‌آید «قیله» نامیده می‌شود و آن بیشتر رودهٔ کور (= اعور) است. جالینوس در اپیدیمیا گفته است که: سبب آن، این است که فقط رودهٔ کور به تنهائی از میان روده‌هائی که نزدیک به این جا است، فاقد رباط‌هائی است که آن را پیوند بدهد بنابراین آن از همه تندتر پائین می‌آید و حتّی دیگرها پائین نمی‌آیند. بستان/۴۳

روسختج

«راسخت» گویند و آن نحاس محرق بود، به پارسی مس سوخته بود لیکن «روی سخته» گویند. بهترین آن مصری بود. طبیعت آن گرم بود در سوم و قابض مجفف و ملطف بود و مسهل آب زرد بود و در خضابات موی استعمال کنند و ریش‌ها پاک گرداند و به صلاح آورد و چشم را جلا دهد و گوشت زیاده بخورد و ریش‌های بدکه در بدن بود، منع کند. تحفه|۱۹۳

روغن بادام

روغن بادام شیرین، بول بگشاید و سوزش مثانه را سود دارد و سدّه بگشاید، و ضربان گوش و طنین و صداع را سود دارد و روغن بادام تلخ اندر بیماری‌های گوش نافع‌تر است و سدّه بگشاید و نافع است و درد کلیه و مثانه و رحم را سود دارد. اغراض/۲۵۱

روغن زیتون

حنین در کتاب ادویهٔ مفرده جالینوس که بر روش پرسش و پاسخ است، گفته که: روغن زیتون، جانوران مقسوم‌البدن همچون مورچه و زنبور را می‌کشد. بستان/۵۰

رياح الاَفْرِسَه

کوزی را، به تازی «ریاح‌الافرسه» خوانند. این بیماری به اوّل علاج پذیرد فامّا چون تمام کوز شد، بیش علاج نبود. یک گونه از این کوزی را سبب وی خراجی بود که از اندرون

شکم بر پشت مازه برآید و آن اوتار مهره‌های پشت را بشکند تا پشت مردم دوتا گردد. هدایه/۵۷۷

ریاضَة، الرّیاضیّة

ریاضت آنگاه بود که مردم خویشتن رنجه کند و چون مانده خواهد گشتن اندر ساعت آن رنج به جای ماند امّا اگر بیش بود ازین مقدار، یاکم بود، از شمار ریاضت نبود و این حرکت که ورا «ریاضت» خوانند تنها بود بی‌یار چون راه رفتن به شتاب و دویدن و سنگ برگرفتن و کمان کشیدن و گوی زدن و تیر انداختن. هدایه/ ۱۷۳ ـ ۱۷۲

مقصود از ریاضت (= ورزش) حرکت مکانی است همچون راه رفتن و کُشتی گرفتن و سیر کردن بر روی چهارپا و یا در کَشتی. مفتاح/۲۸۲

ریاضة میدانیّه

آن بود که برود از پیش روی خویش و باز از پس بازآید تا همان جای که رفته بود و باز دیگر بار اندک‌تر رود و هم‌چنین نیز اندک‌تر تا آنگاه که بیش ره نماند و به میانهٔ میدان بماند و اسبان را ریاضت همین کنند. هدایه/ ۷۷۹

الرِّیاضی

بخش ریاضی از فلسفهٔ نظری علم عدد و هندسه و نجوم و موسیقی است. مفتاح|۲۸۲

ریباس

قوّت وی مانند حماض اترج و غوره است و بهترین وی فارسی بود با شاخه‌های دراز سطبر آبدار. اختیارات|۱۹۴

«ریباس» و «کماه» را به لغت تازی نامی ندانسته‌ام و به سریانی «یعمیصا» گویند و به پارسی «ریواج» گویند و «جکری» هم گویند و «ریباس معمّری» منسوب است به عمر نیسابوری و او نخستین کسی است که ریباس بپرورده است. صیدنه|۳۲۶

به فارسی «ریواس» و «ریواج» و «جکری» نیز نامند. مخزن|۴۵۸

ریش اندر چشم

آن بود که یک جای اندر چشم سرخ شود، یا همه سرخ شود، و یک جای از وی سرخ‌تر بود. تنویر/۳۹

ریطی

سدیگر نوع از بلغم به مزه شور بود و اندرون رودگانی‌ها گرد آید و سبب گردد مرگندن و زحیر را وگر بپوسد، تب‌های سوزان آرد مانند تب محرقه وگر بر پوست افتد، بیماری

آرد نام وی «ریطی» و این بیماری را «کُش» خوانند. هدایه|۳۴_۳۳

رِیق المعده

آن است که غذا از معده با سرعت فرو ریزد پیش از آنکه دیگرگونی خود را پذیرفته باشد. مفتاح/۲۸۲

ریوند

بیخ «جکری» راگویند و از جملهٔ انواع چینی نیکوتر بود و جرم این نوع صلب باشد و نرم و هموار و طعم او طلخ باشد؛ چون خائیده شود از جرم او، آبی که بیرون آید لزج باشد و چون کوفته شود لون او به زردی مایل شود؛ و یک نوع دیگر از او خطائی است...و نوع دیگر «ریوند جرجانی» است...و ریوند، بیخی است که به قنطوریون ماند به رنگ و به هیأت و مقدار از «قنطوریون» خردتر بود و بوئی ندارد و جرم او نرم باشد و میانهٔ او تهی بود. صیدنه|۳۲۵_۳۲۴

به پارسی «ریوند» گویند و مؤلّف گوید: بیخ ریباس است و صاحب منهاج گوید: دو نوع است: چینی و خراسانی؛ و خراسانی معروف بود به «راوندالدّواب» به آن جهت که چهارپایان مستعمل کنند و چینی جهت آدمی؛ و ابن‌مؤلّف گوید: ریوند سه نوع است چینی و هندی و خراسانی و هندی گران وزن‌تر بود و سرخ رنگ بود. اختیارات/۱۸۳

ریوند «صینی» باشد و «خراسانی» و مردم را صینی شاید و او سدد جگر بگشاید، خفقان دل بنشاند، خون از بر باز بِرّد و اسهالش نیز، و زخم هوام را باشد و اندام کوفته را چون به شراب بخورند یا به شراب سیب، و تشنّج عصب و عضل ببرد، و امّا خراسانی را «ریوند اسبان» گویند و به خراسان وی را «ریوند گرگانی» گویند، و بیطاران مر آن را استعمال کنند اندر داروی اسبان که چنین بیمارئی افتاده بود اسب را، و قوّت اوی از قوّت صینی کمتر است به بسیار و او گرم و خشک است اندر درجهٔ دوم. ابنیه|۱۶۶_۱۶۵

ریوتفه

آن بود که دم چنان زند که کسی دویده بود. تنویر/۴۱

رئه

شش. مقدّمه|۱۹۷

«ز»

زاج

حمزه گوید: «زاج» روی زمین را گویند و اهل اذربایگان، سرب را «ازاگند» خوانند و منشأ و اشتقاق «زاگ» اوست و به لغت رومی «ستفتریا» گویند و «شبّ یمانی» از جمله زاگها نیکوتر است و لطیف‌تر؛ و گفته‌اند که هر زاگی که پاکیزه باشد او را «شبّ یمانی» گویند...زاج سیاه سه نوع است: یکی را «قلقطار» گویند و دیگری را «قلقند» و سوم را «قلقدیس» گویند. صیدنه|۳۲۸

انواع زاج‌ها همه چهار است: سرخ و سفید و سبز و زرد. زاج سفید را «قلقدیس» خواند و «شوغار» نیز گویند و به یونانی «خلقیس» گویند و زاج سرخ «سوری» خوانند و زاج سبز «قلقنت» و «قلقند» گویند و زاج زرد را «قلقطار» نامند و به پارسی «زاج شتر دندان» گویند. بهترین آن «مصری» بود برّاق مانند زرنیخ بدخشی...و نوعی دیگر از زاج «سوری» هست که به پارسی «زاج کفشگر» گویند و به شیرازی «زاج سیاه» خوانند و به یونانی «مالیطرنا» و «طیصرنا» نیز گویند. اختیارات|۱۹۷

زبان

زبان، گوشتی است سپید و نرم، غشائی در وی کشیده و رگ‌های بسیار وریدی و شریانی درگوشت او پراکنده. سرخیِ لون او از خون رگ‌ها است و از عصب حس، نصیبی تمام اندر غشاءِ او آمیخته است، حسِّ ذوق بدان است؛ وگوشت زبان دو شاخ است همچون زبان مار، لکن به سبب آنکه هر دو شاخ اندر یک غشا است، زبان، یکی است و غشای او نیز به دو شاخ است، لکن به هم پیوسته است و درزی به میان او پیداست. اغراض/۴۳

زبد البحر

به پارسی «کف دریا» خوانند و آن پنج نوع است... و بهترین آن وردی بود که به زردی زند و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیم و گویند تر بود داءالثعلب را نافع بود چون بسوزانند و با شراب سرخرنگ که قوام آن رقیق بود بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و خنازیر و بر جرب و قوبا و بهق و هر علتی که در پوست پیدا شود سودمند بود و چون با موم و روغن گل استعمال کنند، بشره را صافی کند و کلف سیاه و اثری که در روی همه اعضا پیدا شود زایل کند، و انواع زبد البحر موی بسترد و برویاند.
اختیارات / ۱۹۹-۱۹۸

«کف دریا» است. گرم و خشک است در سه درجه. جراحت‌ها را بزداید و پاکیزه کند و گر و بهق را سود دارد و چون او را بسوزانند و با شراب به هم بیامیزند منفعت او بیش بود.
صیدنه|۸۷۰

زجا

گرد آمدن بادها و تری‌های غلیظ است اندر زهدان تا شکم بزرگ شود و مانند آبستن گردد. تنویر|۴۳

زجیر

آن بود که هر ساعتی برخیزد بر حدث، و خویشتن بفشارد، و چیزی بیرون نیاید، یا اندک مایه بیرون آید، چون تراشه باشد و از رودگانی با درد. تنویر/۴۲

زَحیر

زحیر آن بود که مردم چنان داند که شکم آمد، چون بنشیند به حاجت، و بسیار بزخد و بترنجد چند یک درمسنگ بلغم‌پاره فرود آید با خون و بی‌خون، و سبب این، آمدن مایها بود به مقعد؛ و آماس بود به مقعد با سوزش. هدایه/۴۱۱

علاج آن زردهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل بیامیزند مرداسنگ مغسول و صمغ عربی و اسفیذاج بدان بسرشند و به طلی کنند و حمول سازند و شیاف زحیر به کار دارند...و اگر تب نباشد نان اندر شیر تازه ثرید کنند، سود دارد. خفی|۱۸۴

زحیر تقاضای برخاستن باشد با رنج و گزایش، و هرگاه که برخیزد چیزی اندک از وی جدا شود غلیظ و مخاطی، و بعضی با خون بود و بعضی نه، و باشد که خُراطه بود و

به‌سبب خلط تیز بود صفرائی یا بلغم شور که از بالا به رودهٔ مستقیم فرو می‌آید، یا آماسی بود اندرین روده و گرانی آماس برمی خیزاند و چیزی جدا نشود یا کمتر جدا شود. اغراض/۷۰۹
زحیر دو نوع است: یکی زحیر راستینی و دیگر نه، امّا زحیر راستینی آن است که مقعد بگزاند و زودازود به قضای برخاستن می‌باشد؛ و زحیر نه‌راستینی چنان بود که ثفلی خشک اندر روده مستقیم ایستاده بود و بازمانده. ذخیره/۴۸۵

زرّاقات الذّکر

سرنگی که با آن دارو وارد آلت تناسلی مرد می‌کردند. شیزری|۹۹

زرّاقات القولنج

سرنگی که با آن داروی درمان قولنج را وارد بدن می‌کردند. شیزری|۹۹

زرّاقه (= Syringe)

سرنگی که با آن داروی مایع را وارد آلت تناسلی مرد می‌کردند تا مثانه را درمان کنند. تصریف|۴۰۷

زراوند

بر سه نوع است: یکی را از نوع «زراوند مدحرج» گویند یعنی جرم او گرد باشد و نوع دوم «زراوند طویل» است یعنی دراز و نوع سوم، آن است که نبات او به علاقه‌های درخت تاک ماند و زراوند طویل را به ذکورت صفت کنند یعنی او را «زراوند نر» گویند و برگ او از برگ «زراوند مدحرج» درازتر باشد و شاخه‌های او باریک باشد و زراوند طویل را به هندوی «کجور» گویند و زرنباد را هم «کجور» گویند و زراوند مدحرج را «جنکراند» گویند و به لغت رومی «ارسطلاخیا» گویند و «ارسطلوخیا» نیز گویند. صیدنه/۳۳۴_۳۳۳

لغت فارسی است و به عجمی اندلس «مسمقوره» و معرّب نزد ایشان به مسمقارمسمقران است و نزد اهل مغرب معروف به «شجر رستم» و به یونانی «ارسطولوخیا» و معنی ارسطو، الفاضل و معنی لوخیا، نفساء است جهت آن که برای عسر ولادت نافع است و دو قسم می‌باشد: نر و ماده. قسم نر آن را «طویل» و مادهٔ آن را «مدحرج» نامند و از مطلق آن مراد «زراوند طویل» است. مخزن|۴۶۷

زراوند مدحرج

به فارسی «زراوندگرد» و به اصفهانی «نخود الوندی» نامند. مخزن/۴۶۷

«زراوند مدوّر» خوانند معروف بود به شامی و وی ماده بود و به پارسی «زراوندگرد» خوانند و به هندی «کچور» خوانند. اختیارات|۲۰۳

زرنب

نبات بستانی است و بعضی گویند: نباتی است که بوی او خوش بود؛ و ابوریحان گوید: «زرنب» برگ درختی است که بوی او عطر باشد و جرم او تیره رنگ و منبت او در لنجستان بود در میان دهک و بشق؛ و خشکی گوید: «زرنب» برگ سیسنبر است و از صندل، تیزبوی‌تر بود و نوعی از او به غایت خوشبوی بود و بوی او تیز بود و به بوی اترج ماند و نوع دیگر، آن است که او را بوی نبود و او را «زرنب بجاری» گویند...و بولس گوید: زرنب از جملهٔ افاویه است یعنی از عطرهای نباتی است و گویند: برگ نبات سرخ‌دار است. ارجانی گوید: زرنب، شاخه‌های نوعی است از نباتی که جرم او باریک بود و گرد و به شکل جوالدوز و به سطبری او و آنچه بزرگتر باشد به اندازهٔ نبات کلک باشد که از او قلم تراشند. صیدنه|۳۳۷-۳۳۶

زرنب «رجل‌الجراد» گویند و این اسم را بدان نهاده‌اند که مشابه آن است و به هندی «بترج» خوانند و به پارسی «سرو ترکسنانی». اختیارات|۲۰۴

زُرنباد

به لغت هندی «کجور» گویند و او بیخی است که در صورت و درشتی هیأت او به «سعد» ماند جز آنک زرنباد بزرگتر باشد و بوی خوش در او کم بود و لون او به سپید مایل باشد و لون «سعد» به سیاهی مایل بود و طعم او در زرنباد نیز بود...و ابن ماسویه گوید: زرنباد دو نوع است: یک نوع از او به هیأت دراز باشد و به لغت هندوی این نوع را «سل» گویند و نوع دیگر به هیأت گرد بود. صیدنه|۳۳۹

به زبان هندی «کجور» خوانند و به زبان اهل مکّه «عرق‌الکافور» و وی بیخی است که از وی بوی کافور آید و چون تازه بود و به لغتی دیگر «سطراک» خوانند و در طعم وی تلخی بود آنچه درتری بکارد پاره کنند و بجوشانند تلخی وی کمتر بود و آنچه پاره نکرده باشند، تلخ‌تر بود و آن نیکوتر بود. اختیارات|۲۰۲

زرنیخ

زرنیخ را بعضی «زرنیق» گویند و این دو لفظ، تازی نیست و به رومی زرنیخ را «لاذراخوس» گویند و معنی او زردرنگ بود و او را «ارسانیقوس» گفته‌اند و بعضی «سندراخوس» گویند و به رومی «ارسانیقون» زرد را گویند. رنگ سرخ را «سندرخا» گویند و به لغت لاطینی «اوربیمنت» گویند و به سریانی «زرنیخا» و به پارسی «زرنی» گویند و هرچ سرخ بود او را به هندی «منسل» گویند و زرد را «هرتال» گویند. و خوزی گوید: زرنیخ سه نوع است: یک نوع سپید است و این نوع زهر است و نوع دیگر زرد است و نوع دیگر سرخ. صیدنه|۳۳۸ـ۳۳۷

الوان و انواع است: زرد و سرخ و سبزه و تیره و دیرج و سفید؛ و بهترین آن زرد بود مانند طلق زرد و برّاق و بوی کبریت از وی آید. به پارسی «زرنیخ بدخشی» خوانند و طبیعت آن، گرم و خشک است. اختیارات|۲۰۴

زرین درخت

گویند: درخت «اترج» است مولف گوید: درختی است که در ولایت کازرون بسیار باشد خاصه در شاپور و ورق وی مانند ورق زیتون بود و گل وی مانند گل آدینه زرین و در وقت انگور بشکفد و ورق وی چون سبز بود، بکوبند و عصارهٔ آن بیاشامند با میتحتج عرق‌النّسا و عسرالبول و طمث را نافع بود و خون بسته از مثانه بیرون آورد و گزند جانوران را سود دهد و وی مضرّ بود به مثانه و مصلح آن حبّ‌الاس و بلوط بود و بدل وی به وزن وی قنطوریون باریک بود و به وزن آن تخم خیارزه و به وزن آن حبّ‌الاترج و گویند بدل آن زعفران است به وزن آن. اختیارات|۲۰۳

زرّین درخت داری است، و آب برگش چون با میپخته بخوری، عسرالبول را سود کند، و زخم هوام را و عرق النّسا را، و ادرار بول و حیض آرد، و خونی که اندر مثانه ببسته بود بگشاید، و بدل برگش یک وزنش فنطوریون دقیق باشد و یک وزن تخم قثا مُقَشر، و یک وزنش تخم ترنج مُقَشّر و او گرم و خشک است اندر درجهٔ دوم. ابنیه|۱۷۷

زعرور

به پارسی «کوهیج» گویند و «زعرور سرخ» را «سرهیج» گویند و آنچ زرد باشد، او را «شرزدک» گویند و «ازدک» نیز گویند و صاحب الیاقوته گوید: «زعرور» را «نلک»

گویند؛ و «زعرور» درخت «زنابیر» را هم گویند و ابن الاعرابی به لغت عرب «نلک» را «زعرور» گوید و ابوحنیفه دینوری مثل این روایت کرده است و به زبان زابلی او را «غربجک» گویند و دیسقوریدس گوید: او را «ذوثلث حیات» گویند و «ذوثلث لوی» هم گویند یعنی میوه‌ای که خستهٔ او سه باشد. صیدنه|۳۴۵_۳۴۴

به فارسی «کیل» و به اصفهانی «کویج» و به ترکی «یمیشان» و در تنکابن «کرجیل» نامند و از جنس «کنوس طبری» است. مخزن|۴۷۲

زعرور بستانی

«مثلّث‌العجم» بود و به شیرازی «کیل سرخ» گویند. اختیارات|۲۰۶

زعرور جبلی

«تفاع برّی» خوانند و «اکج» نیز خوانند و «ارونیا» و «ذوثلاث حبّات» هم گویند و درخت وی را «نلک» خوانند و زعرور به شیرازی «کیل» گویند. جالینوس آن را «هلیلون» خوانده است و بهترین آن سرخ بود و آن، بستانی بود. اختیارات|۲۰۶

زعفران

«جاوی» خوانند و «جساد» و «ریهقان» و «کرکم» و «شعور الصنالیه» و «خلوق» نیز گویند و بهترین آن، تازه بود که به غایت سرخ رنگ باشد و پر بوی از ولایت فارس از کوه گیلویه خیزد و آن نوع، بهترین انواع زعفران است، بعد از آن خراسانی که معروف بود به «بیلکندی» بعد از آن «رود آوری» و «زعفران فرنگی» که مشهور به «مصری» بود... مصلح عفونت و بلغم بود و مقوّی احشا و لون را نیکو گرداند و چشم را جلا دهد و تاریکی زایل کند و آن رفتن باز دارد چون با شیر زنان در چشم کشند و چون با ادویه خلط کنند که مناسب بود و بیاشامند جهت درد اندرون نافع بود و ضمادات از وی چون مستعمل کنند، درد رحم و مقعد را نیکو بود و وی مقوی دل بود و مفرج و منوم و باه بر انگیزد و بول براند و سدّهٔ جگر بگشاید و چون با زردهٔ تخم مرغ، زنی که دشوار زاید، بیاشامد مقدار دو درم، در ساعت بار بنهد. اختیارات|۲۰۶_۲۰۵

زعفران گرم است اندر درجهٔ دوم، خشک اندر اوّل و اندر اوی اندکی قبض است، و اوی از داروهای محلل است و نضج آورد، و قوّت اندامهای باطن کند چون بخورند یا بر اندام طلا کنند، و سُدد بگشاید اندر جگر و رگ‌ها و داروها را به همه اندام برساند، و

ادرار البول آرد، و گونه نیکو کند، و معده را زیان کند، و دردسر آورد، و سرسنگی گرداند، و گُوشاسب آورد، و مغز را بیاکند، سرپاک کند و معده، و صَفار آرد، و اصلاحش بزر کرفس است، و بهترش آن بود که برگش پهن بود، و شربتی از او نیم درمسنگ است. \ابنیه|۱۷۱

زفت

لیث گوید: «زفت»، عرب «قیر» راگوید و گویند: قیر آن است که کشتی را بدو بیندایند و زفت چیزی دیگر است که به «قیر» مشابهت دارد و لون او سیاه بود و به «زفت» خیکها بپیرایند از جهت خمر را و سرکه و به لغت رومی او را «قلیطوس» گویند و «اقلیطینوس» گویند و به سریانی «زفت دیما» گویند و به پارسی «زک دریا» گویند و به هندی «دهنا» گویند و این تقریر بوریحان است از لغت هندی، امّا آنچه ما سماع کردیم از اهل هند آن است که از بسیار کسی شنیدیم که به هندی «قیر» را «رال» گفتند و گویند «زفت» سه نوع است: نوعی ازو دشتی و نوعی ازو بحری و نوعی کوهی؛ و زفت بحری به لون سیاه است. صیدنه|۳۴۴

زفت رطب

زفت تر است و آن روانه بود و در مرهم‌ها کنند نافع بود و آن از قبیل قیر بود و از ینبوت و از غیر آن از انواع صنوبر گیرند و زفت نزدیک به قطران بود و روغن وی را «فسالون» خوانند. \اختیارات|۲۰۷

زفت رومی

سه نوع برّی و بحری و جبلی. بهترین آن بود که برّاق و صافی بود پاک المس. \اختیارات|۲۰۷

زفت یابس

زفت تر بود که خشک می‌شود به طبیعت خود و آن را «ابوسفاس» خوانند و بیشتر از ینبوت و آزر گیرند و ینبوت خرتوب بود و آزر صنوبر است و آزر نر که بر نمی‌دهد.\اختیارات|۲۰۷

زفرین

از قحف سر یکی سولاخ است چون حلقه و آن کژی فک زیرین بدان حلقه اندر افتد،

نام آن حلقه «زفرین»؛ و دو زفرین است یکی سوی راست و یکی سوی چپ تا چون دهان باز رود، باز فراز رود، لحی‌الاسفل بیرون نیفتد و آن حلقه ورا نگاه دارد. هدایه|۴۳

زکام، الزّکام

بینی گرفتن. مرقاة|۶۳

فرو رسیدن تریها بود از سر به سوی بینی از سرما یا ازگرما. تنویر/۴۱

هرگاه در دماغ فضولاتی پیدا شود که دماغ (= مغز سر) آن را هضم نکند و در آن استمرار نیابد و به سوی دو سوراخ بینی سرازیر شود «زکام» نامیده می‌شود و اگر وارد دهان شود «مادّه» و اگر وارد حنجره شود «خشونت» و اگر به سینه بریزد «نزله» خوانده می‌شود. مفتاح/۲۸۲

مبدأ زکام و نزله دماغ است، لکن طبیبان آن راکه به منفذ بینی فرود آید و آواز بگرداند «زکام» گویند، و آن راکه به حلق و سینه آید «نزله» گویند و قیاس نزله با دماغ همچون قیاس علّت ذَرَب است با معده و سبب ذرَب ضعف قوّت معده است و ناگواریدن طعام، تا بدان‌سبب رطوبت‌های فزونی اندر معده بسیار شود و قوّت دافعه آن را به روده‌ها اندازد و اسهال معدی تولّد کند و هرگاه که رطوبت بسیار جانب دماغ برآید و دماغ از هضم آن عاجز آید، قوّت دافعهٔ دماغ، آن را به مجری‌ها افکند و به اندام‌ها فرود آید. اغراض/۵۵۹

زَلابیه

به شیرازی «زِلیبی» خوانند و «حلقه چی» نیزگویند و آن، سبکتر از لوزینج بود و قطایف و زودتر هضم شود و سرفهٔتر را سودمند بود و رطوبت سینه و شش پاک کند و مولد سخونت بود و مصلح وی آن بود که بعد از وی سکنجبین خورند یا انار میخوش و مولد سدهٔ جگر بود کسی راکه مجاری جگر وی تنگ بود. اختیارات|۲۰۸

به فارسی «زلیبیا» نامند. مولّد خلط صالح و سریع الهضم و به غایت مسمّن نحیف و مقوّی کرده و جهت رطوبت شش و سرفه نافع و مسدد و مصلحش سکنجبین و انار. تحفه|۱۳۷

زَلق الْاَمعاء

ساده‌شدن روده‌ها. مرقاة/ ٦٤

زود بیرون آمدن آنچه بخورده بود، ناگداخته. تنویر/۴۲

زمرّد

زمرّد، اگر دو دانگ سنگ از او حل کنی و زهرخورده را دهی سود دارد، و اسطاطالیس چنین گفت که: اگر مار اندر قصبه‌ئی یا اندر نگینی از وی بنگرد سست شود و حرکتش برود. ابنیه|۱۷۸ ـ ۱۷۷

اَلزَّمَنْ

افگار. مرقاة/ ٦٢

زمهریری

یکی دیگر [از انواع تب] را «زمهریری» گویند و خداوندان هیچ گرم نگردند و سبب او بلغم زجاجی بود. هدایه|۷۴۴

زمین

زمین، جسمی است بسیط اعنی یکسان. جایگاه او فرود دیگر ارکان است و آنجا به طبع، آرام دارد و اگر جزوی را از وی از جای خویش به قهر بیرون آرند، به طبع به جای خویش باز شود و معنی گرانی او این است که فرود از همه است و بدین‌سبب است که او را «ثقیل مطلق» گویند و طبع وی، سرد و خشک است و منفعت او، اندر کاینات آن است که هر چیزی بدو پایدار گردد و بر آن نهاد که بنهند، بماند. اغراض/ ۹

زنبق

گلی است سفید که اندرون گل وی دو سه شاخک زرد باشد زیاده‌تر بود و کوتاه‌تر بود وبه هر شاخی چهار و پنج و شش تا ده گل بود و بوی عظیم خوش دارد و برگ که برین شاخ بود مانند برگ مورد بود درازتر و برگ اصل وی مانند برگ کاشنی بود لیکن سبز بود و صاحب جامع گوید: زنبق هودهن الحل المر بالیاسمین ؛ و خطا کرده است ابن مؤلف گوید: رازقی زنبق بود و باقی همه قولها خلاف است و خطا و زنبق دو نوع بود و سفید و زرد و بهترین آن سفید است و طبیعت آن گرم بود در اول و معتدل بود درتری و خشکی. اختیارات|۲۰۹

بسیار باشد که همین قدر علاج کافی بود و اندک مشک و جندبیدستر در روغن زنبق حل کرده و در سوراخ قضیب فتق ریحی چکانند مکرراً نافع آید و مغز ساق خوک را برآن طلا کنند، مفید است به شرط تکرار و خردی مریض. خلاصة‌التجارب|۱۳۰

زنجبیل

بهترین آن چینی بود که لون آن به زردی مایل بود اندکی طبیعت آن گرم بود در آخر سوم و خشک است در دوم و ابن ماسویه گوید گرم است در آخر سئوم و تر بود در اوّل. نافع بود جهت سدهٔ که در جگر پیدا شود از سردی و تری و مجامعت را قوّت دهد و محلل ریاح غلیظ بود که در معده و امعا باشد و جگر معده سرد را نیکو بود جالینوس گوید: فالج و لقوه و اغما را نافع بود و مجموع دردها که از سردی بود چون با عسل بسرشند و با ادویه‌های قوی بیاشامند. فولس گوید: عرق‌النّسا و نقرس و فالج و خدر و جمود و سدّهٔ دماغ و اخلاط بلغمی بد را نافع بود. اسحق گوید: مضرّ بود به حلق و مصلح وی عسل بود و دبل به وزن وی فلفل بود یا دار فلفل و گویند بدل وی یک وزن و نیم وی راسن بود و گویند بدل آن عاقرقرحا بود. اختیارات|۲۰۸

زنجبیل سه جنس است صینی و زنگی و مَلیناوی و بهتر صینی بود آنکه زنگی، و مَلیناوی گرد باشد و او را از «زرنبای» نیز گویند، و زنجبیل گرم و خشک است اندر درجهٔ سیم، و اندر او رطوبتی هست فضلی، از قبل این اندر شهوت باه بیفزاید، ماده‌های غلیظ لطیف گرداند، بادها براند، طبیعت ببندد، و تاریکی چشم راکه از رطوبتی بود اندر سینه و معده گرد آمده از خوردن خربزه و زردآلو گرد آمده ببرد و مضرّتش بر سر است و اصلاح وی انگبین است، و شربتی از او دو درمسنگ است. ابنیه|۱۷۰

زنجفر

به پارسی «زنجرف» و «شنگرف» و به شیرازی «صعتر» گویند و آن مخلوق بود و مصنوع و آنچه مخلوق بود به یونانی «مینون» خوانند و آن «حجرالزیبق» بود و آنچه مصنوع بود به یونانی «قبسا باری» خوانند و آن «قنبار» بود که از گوگرد و زیبق سازند و آنچه مخلوق بود از گوگرد چیزی به معدن زیبق رسد و مستحیل شود به زنجفر، قوّت زنجفر مانند اسفیداج بود اگر دود کنند بر آکله نافع بود و بر ریش‌های عفن و در داروهای چشم استعمال کنند به قوّت‌تر از شادنج بود از بهر آنکه قابض‌تر بود از شادنه، قطع خون رفتن

بکند و وی از سموم قتاله بود، چون بیاشامند همان عمل کند که زیبق مصعد کند و مداوای وی به چیزهای چرب کنند و شحمها. \اختیارات|۲۱۰

زنجفُر را قوّتی گرم و خشک است به اعتدال و بعضی گویند سرد و خشک است به اعتدال جراحت‌ها فراهم آرد وی و گوشت را با رگها برویاند. \ابنیه|۱۷۵

زند الاعلی

قیفال برود تا ساعد دست و بر استخوان ساعد که ورا «زندالاعلی» خوانند برگذرد. هد\یه|۶۵

زندگی و مرگ

زندگی آن است که حیوان را ادراک و حرکت اختیاری باشد و مرگ باطل‌شدن قوّت حیوانی و حرارت غریزی است و باطل شدن ادراک و حرکت بدان‌سبب؛ و سبب باطل‌شدن قوّت حیوانی و حرارت غریزی دو نوع است: یکی انواع سوءالمزاج، دیگر ترکیب حیوانی بر کسی پایدار نیست و مادّت‌ها همه اثرپذیر و تباه‌شونده است بلکه اندر یکدیگر اثرکننده‌اند و از یکدیگر اثرپذیرنده چنانکه معلوم است. \اغراض /۱۵۱

زوفا

دو نوع است: نوعی خشک است و نوعی ترست. آنچ خشک است نباتی است و او برگی است که به شکل و مزه و بوی به «سعتر» ماند و او را از روم به اطراف برند و به سبب آنک در این اوصاف به «سعتر» ماند، او را «سعتر رومی» گویند و...او را «اوسفون» گویند و به لغت سریانی «زوفاتر» گویند و به تازی «زوفا رطب» گویند. آنچ ترست ریم پشم گوسپند است که در ارمینیه حاصل شود و به سبب آنکه رطب اختصاص به زمین ارمینیه دارد، آن است که در آن زمین همیشه انواع «یتوعات» بباشد و گوسپندان آن موضع از آن یتوعات بخورند و سر آن یتوعات بر پشم آن گوسپندان برسد و به لغت سریانی او را «زوفا رطبا» گویند و «زوفا» آن ریمی است که بر موی او به تدریج فراهم آمده است. صیدنه|۳۵۱-۳۵۰

زوفای یابس

گیاهی است که به برگ حنای مکّی ماند و «جبلی» بود و «بستانی» و بهترین، آن بود که از کوه بیت‌المقدس خیزد و آن مشهور بود به «زوقای مصری». \اختیارات|۲۱۱

گیاهی است مفروش به روی زمین، برگ آن شبیه به صعتر بستانی و مرزنجوش و با عطریت و شاخ‌های آن پرگره و بر هر گرهی، گلی مایل به زردی و بی‌تخم و تلخ‌مزه و نوشته‌اند که برگ آن مانند برگ حنا است. **مخزن / ۴۸۱**

زهدان

زهدان زنان نهاده آمده است میان مثانه و میان آن رودگانی بزرگ که او را «مِعاالمستقیم» خوانند و جرم رحم مرکّب است از جسمی عصبی و ورا از شرائین بسیار بهره آمده است و از رگ‌های ناجهندهٔ بسیار و رحم چنان آمده است به خلقت که تمدّد پذیرد و فراخ شود بدان وقت که زن بار گیرد، و تنگ شود و خُرد بدان وقت که بار ندارد و دوشیزگان را و زنان نازادگان را رحم خرد بود و زادگان را بزرگ. **هدا\یه/۹۸**

زهره

جمیع اعضا بیست و چهار ساعت غذا یابد و پیش از آنک به‌کوزی جگر برآید، هرچ بر سر خون گرد آمده بود چون کفک به سوی زهره رود و صفرا این بود و هرچ دردی بود زیر خون، به سوی سپرز رود و سودا این بود و این که برود به دو قوّت رود: یکی به قوّت دافعهٔ جگر و دیگر به قوّت جاذبهٔ زهره و سپرز و گرده‌ها. **هدا\یه/۲۸**

زهرةالملح

چیزی است شبیه به شوره و شور طعم و زعفرانی‌رنگ و تند و بدبو و لذاع در حینی که آب نیل طغیان کرده، در زمین‌های پست بماند و از آفتاب، آب‌ها خشک گردد «زهرةالملح» حاصل گردد. **تحفه|۱۳۹**

زهرةالنّحاس

«زهرةالنّحاس» ریم مس را گویند و «زهرةالملح» نیز گویند و به صورت، به‌کفک ماند که بر سر نمک، آب باشد و از بیخ نی نوعی ازو هم حاصل شود و طعم او در غایت تیزی بود و زبدالملح از جملهٔ انواع و اجزای نمک لطیف‌تر بود...و طریق حصول او، آن است که در موضعی که پست باشد از زمین، آب درو جمع شود و زهرةالملح بر روی آن آب پدید آید چنانک کف پدید آید بر روی آب. **صیدنه|۳۵۶**

کفی است شبیه بدان‌هائی که از ریختن آب بر روی مس تفته ظاهر شود و او از کان مس و از مس گداخته به‌هم می‌رسد. **تحفه|۱۳۹**

آن چیزی است که چون مس بگدازند و در گودی از زمین ریزند و آب بران ریزند تا ببندد و اجزای مس جمع شود و آب آن چون جمع گردد، کفی گردد مانند نمک و آن را «زهرةالنّحاس» خوانند. \اختیارات|۲۱۲

زیت

عصارهٔ درخت زیتون بود و عرب، زیتون را «زعبج» گوید و جالینوس گوید: زیتون و زیت را «هیلاون» گویند؛ و در منقول خود مخلص مصری آورده است که: زیتون دشتی را به لغت یونانی «اعزی اولیا» گویند...و اهوازی گوید: زیت را به لغت رومی «هیلاون» گویند. صیدنه/۳۵۷

به پارسی «روغن زیتون» خوانند؛ آنچه شیرین بود از زیتون رسیده گیرند. \اختیارات/۲۱۳

زیت رکابی

کلمهٔ «زیت رکابی» -که آن را از شام می‌آوردند- عربی فصیح است و «زیت انفاق» زیتی است که از زیتون فج می‌افشارند و پس از استخراج، آن را می‌فروشند و انفاق می‌کنند بر استخراج زیت مستعمل و این زیت انفاق سرد است و روغن‌های سرد را از آن می‌گیرند و این، برای این منظور بهتر است از روغن سرکه که شیره است. در تفسیر «زیت رکابی» دو قول یافتم: نخست آنکه آن اسم چیزی است که با شتر از شام می‌آوردند که آن را رکاب خوانند و دیگر رکبه که نام معصره است پس معنای آن زیت تازه است که از معصره گرفته شده است؛ و زیت انفاق گرفته شده از زیتون فج است و کلمهٔ معرّب از سریانی است نه آنچه به غلط پندارند که فلّاحان آن را در حوائج خود انفاق می‌کنند. بستان/۴۱-۴۰

زیت انفاق بود و اهل عراق آن را «زیت الرّکابی» خوانند بدان سبب که بر اشتر از شام بیاورند و اهل مصر زیت فلسطین خوانند. \اختیارات|۲۱۳

زیتون، از حبّ و دانهٔ آن روغن کنند آن را «زیت الانفاق» گویند یعنی زیتی که از جهت نفقات کشیده باشند پیش از آنکه تمام رسیده باشد و آن‌چه از زیتون تمام رسیده کشند، آن را «زیت‌الرّکابی» گویند زیت انفاق قوی‌تر بود، سرد و خشک است به درجهٔ اوّل و زیت رکابی گرم و تر است به اعتدال. \اغراض|۲۵۳

زیتون

زیتون، از حبّ و دانهٔ آن روغن کنند، آن را «زیت‌الانفاق» گویند، یعنی زیتی که از جهت نفقات کشیده باشند پیش از آنکه تمام رسیده باشد، و آنچه از زیتون تمام‌رسیده کشند آن را «زیت‌الرّکابی» گویند یعنی اندر کاروان‌ها آرند؛ و زیت انفاق قوی‌تر بود، سرد و خشک است به درجهٔ اوّل و زیت رکابی گرم و تر است به اعتدال و روغن زیتون دشتی همچون روغن گل است، صداع باز دارد، صمغ زیتون دشتی اندر کاواک بر دندان نهند، سود دارد. اغراض /۲۵۳

زیرباج

از اغذیهٔ ملطّفهٔ اصحّا و مسکن مرةالصّفرا و حدّة اخلاط و مفرّح و مقطع بلغم و مفتح سدّه و موافق صاحبان جگرهای حارّ و تبهای نائبه و شطر الغب و مضّر امزجهٔ بارده است. تحفه|۱۴۰

خداوند صفرا را غذاهای سرد و تر باید خوردن چون کشک جو و قلیه خیار و ماش مقشّر باکدو یاکاهو و آش‌های ترش، چون غوربا و آلوبا و زیرباخ. خفی|۲۴

«س»

السّابِقة

یکی از شعب اسباب ممرضه و آن سبب‌هائی هستند که تحریک آن‌ها از داخل بـدن است مانند امتلاء (=پری معده). مفتاح/۲۸۲

سادج

سادج را اهل هند «کندپتر» گویند و محمد زکریاگوید که: «سادج» برگ «ناردین هندی» را ماند؛ و این خطا است به آن سبب که بوی «روین» و «اسارون» و «وج» به بـوی وی مشابهت دارد و این جمله به «ناردین» تعلّقی ندارد...و سادج هندی را «فوللن» گـویند. صیدنه|۳۶۳_۳۶۲

صاحب منهاج گوید هندی بود و رومی بود و هندی را «ماهستان» خوانند و «مالانیرون» و «مالانرون» نیز گویند و آن، درختی است مانند ورق گردکان و بر روی آب پیدا شود. وی را بیخی بود مانند عدس‌الماء و بهترین، آن بود که تازه بـود و یک روی وی بـه زردی مایل بود و یک روی به سبزی و رایحهٔ وی قوی بود. اختیارات|۲۱۵

ساکِبَةاللّعاب

به زیر زفان...دو سولاخ است که آن را «ساکبةاللّعاب» خوانند، این لعاب بود که دهان و حلق به وی تراند و محسوس ذوق مایی بود. هدایه/ ۸۰

سال‌های عمر

مردم از روز نخست که ولادت باشد تا پانزده سال اندر حال پروردن و بالیدن باشد و این مدّت را روزگار «کودکی» گویند و پس از پانزده سال تا مدّت سی سالگی انـدر حـال «جوانی» باشد و اینجا از پروردن و بالیدن فرو ایستد به تمامی و پس از آن تا سی و پنج

سالگی و بعضی تا چهل سالگی بر حال جوانی بماند و بعد از آن تا شصت سالگی «کهل» باشد و پس از شصت سالگی «پیری» باشد. اغراض/۱۴

سام ابرص

صوار خوانند. صاحب جامع گوید: وزغ است و سهو کرده وزغه سم مهلک است و سام ابرص موذی نیست و به شیرازی «ماترنک» خوانند و به اصفهانی «مالمالی» و طبیعت آن گرم و خشک بود و بهترین آن بود که در بستان‌ها بود چون بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند، درد ساکن کند و گویند چون خشک آن باز زیت بیامیزند و طلاکنند و بر سر کل موی برویاند و بول وی و خون وی فتق کودکان را به غایت نافع بود چون بپزند و در آن بنشینند. اختیارات|۲۱۶

«کرباسه» است او را بشکافند و بر گزندگی کژدم نهند، درد بنشاند خون او بر فتق کودکان طلی کنند سود دارد، و اگر خون او با اندکی مشک اندر احلیل کودکان چکانند، فتق زایل کند. گفته‌اند اگر او را خشک کنند و بکوبند و با روغن زیت بر سر اقرع طلی کنند، موی بر آید. اغراض|۲۷۷

سبات، السّبات

سرسامِ سرد. مرقاة/۶۳

هرگاه دیدی در آغاز برخی از تب‌های گرم، سبات پیدا شده حیرت مکن بلکه آن را درست بپندار زیرا در برخی از دماغ (= مغز)های مستعدّی که دارای مزاج سرد هستند و یا آنکه در آنها خلط بلغمی است سبات در آغاز تب‌های نوبه‌ای پیدا می‌شود. بستان/۵۰

آن است که آدمی افتاده باشد مانند خواب‌رفتگان، حسّ و حرکت دارد ولی بیشتر چشمانش بسته است، و اگر او را آواز دهند چشمانش را باز می‌کند سپس دوباره به تندی آن را می‌بندد. مفتاح/۲۸۳-۲۸۲

کسی که دارای بیماری سبات است بدون حسّ و حرکت می‌افتد ولی نفس‌کشیدنش درست است و همین است فرق میان این بیماری و سکته. حاوی، ۱/۱۸۴

علّتی است که مدّت خواب بیمار از عادت و از حال طبیعی بگذرد و به دشواری بیدار گردد و اندر بیداری بیشتر وقتها همچون خفته باشد. امّا خواب طبیعی، حالی است که

روح حیوانی اندر آن حال، روی به اندرون تن آرد، تا غذا را هضم کند و فضلها را بپزاند، و روح نفسانی به متابعت آن از کار فرمودن آلت حسّ و حرکت باز ایستد. به سبب پیوستگی و آمیختگی هر دو روح به یکدیگر و به سبب ضرورت خَلا، از افعال روح نفسانی جز حرکت آلت دم‌زدن نماند، و آن حرکت حجاب است که اندر خواب و اندر حال غشی برجای باشد، و حیوان بدان زنده باشد. اغراض /۴۷۴

سُبات سَهَری

این، آماسی بود به مقدّمهٔ دماغ از مایهٔ آمیخته از صفرا و بلغم مانندهٔ آن تب که ورا «غِبّ غیر خالص» خوانند و نشان این بیماری، آن بود که بیمار بدان ماند گوئی اندر خوابستی ولکن چشم باز بودش تا از جهت سبات به خفتگان ماند و از جهت گشادگی چشم به بیداران؛ و علاج نیز مرکّب باید کردن از قرانیطس لیثرغُس، اگر سامان خون برگرفتن بود خون برگیرد به خاصّه چون روی سرخ بود و رگ‌ها خاسته، باز حقنه نرم کند به اوّل و به آخر حقنهٔ تیز و سرکا و روغن گل و گلاب بر سر بسیار نهد و غذا کشک آب کند و شکر به اوّل و به آخر ماءالعسل و نیک جهد کند تا از غذا باز نه‌ایستد. هدایه/ ۲۴۰

گاه به خواب اندر رفتن و گاه بیدار شدن بود. تنویر/۳۷

این علّتی است مرکّب از قرانیطس و لیثرغس و مادّهٔ آن صفرا باشد و بلغم، آنجا که صفرا غالب باشد، علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد و علّت سُهرِ سُباتی باشد. اسباب، بسیاری بخار باشد، و این چنان باشد که مادّهٔ علّت اندر تن آرمیده باشد، و هرگاه که قصد خواب کنند حرارت غریزی به هضم غذا مشغول شود، لکن اندر قوّت حرارت، تقصیری باشد که هضم نیک نکند. اغراض /۴۶۲

سبب

سبب ابتدائی بر چند قسم است: ۱ـ سبب بیماری که متشابهةالاجزاء است مانند آنکه زهرها (= سموم) سبب تب است. ۲ـ سبب، یکی از بیماری‌های ابزاری (= الآلیة) مانند آنکه ضربت، سبب ورم است. ۳ـ سبب از برای جدا شدن پیوستگی (= تفرّق‌الاتصال) است مانند شمشیر و تیر و گزیدن جانور بر روی زخم. بستان/۵۸

سبب بادی

بسیار گشتن اخلاط را «سبب سابق» خوانند و این دیگر را که با او یارگشت «سبب بادی»

خوانند. هدایه / ۶۷۹

سبب سابق

بسیار گشتن اخلاط را «سبب سابق» خوانند. هدایه|۶۷۹

سبب واصل

عفونت اخلاط را ـ که سبب تب اوست ـ «سبب واصل» خوانند. هدایه|۶۷۹

سبب و عرض و مرض

«سبب» چیزی را گویند که نخست آن باشد و از هستی آن، حالی نو پدید آید و «عرض» حالی باشد ناطبیعی که بر تبع بیماری پدید آید... و «عرض» را سبب مطلق بیماری است. مثال سبب و مرض و عرض، هرگاه که اندر تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولّد کند و نبض مختلف گردد، عفونت سبب است و تب مرض و اختلاف نبض عرض. مثال دیگر، شخصی را سنگ اندر مثانه تولّد کند، مجری بول بسته شود، عُسرُالبول پدید آید، سبب تولّد سنگ است و مرض بسته‌شدن مجری بول و عرض عسرالبول. مثال دیگر، خلطی گرم اندر عضوی گرد آید و عضو آماس گیرد و پوست عضو و رگ‌ها طرنجیده شود، درد پدید آید. سبب، گرد آمدن خلط است و مرض آماس است و عرض طرنجیدگی و درد. اغراض / ۷۱

سب سُم

یکی شراب دیگر کنند و به جای آب به‌کار دارند و نشاط نیارد ولکن جشنگی (=تشنگی) ببرد نام آن «سب سُم» و دیگر نام آن «سب سس»؛ و یکی شراب کنند نام آن «بَخسی» و دیگر «بَخسم» و این هر دو شراب از گندم کنند و اندکی به نشاط می‌آورد و هضم طعام را یاری کند و تشنگی بنشاند. هدایه|۱۶۸

سبل، اَلسَّبَلْ

پوشیده شدن حدقه به خون و رگ. مرقاة / ۶۳

رگ‌ها است بسیار به یکدیگر اندر بافته به چشم، بمانندهٔ پوشش و با خارش بود که اندر نیام چشم بود، و با درشتی و درد خارش بود. تنویر/۳۹

پرده گونه‌ای که بر روی سفیدی و سیاهی چشم پیدا می‌شود و با رگ‌های سرخ و غلیظ متشنّج می‌گردد. مفتاح/۲۸۳

سبوسات

چنان بود که آب به سبوس اندر ریزند و بپالایند و آنگاه بپزند تا ستبر شود. **تنویر/۶۱**

سپرز

جمیع اعضا بیست و چهار ساعت غذا یابد و پیش از آنک به کوزی جگر برآید، هرچ بر سر خون گرد آمده بود چون کفک به سوی زهره رود و صفرا این بود؛ و هرچ دردی بود زیر خون به سوی سپرز رود و سودا این بود و این که برود به دو قوّت رود: یکی به قوّت دافعهٔ جگر و دیگر به قوّت جاذبهٔ زهره و سپرز و گرده‌ها. هدایه/۲۸

همچنان‌که زهره بالوعهٔ صفرا است، سپرز بالوعهٔ سودا است. شکل او شکل زبان است و موضع او سوی چپ معده است، بیشترین از وی اندر زیر معده است. گوهر او گوشتی است متخلخل تا خلط سودا اندر میان اجزاء او تواند بود و رگ‌ها و شریان‌ها بسیار است در وی تا به حرارت رگ‌ها و شریان‌ها با سردی سودا برابری کند و غشائی در وی پوشیده است تا او را بر شکل خویش نگاه دارد و او را حس دهد. بدین غشا او را با حجاب شرکتی است. اغراض/۵۳

فعل سپرز، سودا از خون جداکردن است و به خویشتن کشیدن و مزهٔ آن را بگردانیدن و ترش‌کردن و غذای خویش از آن برداشتن و هر روز نصیبی از آن به معده فرستادن و تا مزاج سپرز معتدل باشد، مزاج سودا اندر وی معتدل باشد، مگر که اندر جگر، سوخته نباشد. اغراض/۶۷۷

سپستان

«مخاطه» و «مخیطا» گویند و معنی سپستان «اطبّاءالکلیه» و به عربی «دبق» خوانند. بهترین وی بحری بود که تازه و فربه بود و صمغی بود. اختیارات|۲۱۷

لغت فارسی است به عربی «دبق» و به هندی «لسوره» نامند و معنی سپستان «اطبّاءالکلیه» است به جهت شدّت نفع آن از برای کلیه و آن را «مخاطه» و «مخاطیا» نیز نامند. مخزن/۴۹۱

سفستان معتدل است سینه و حلق را نرم کند و تشنگی باز دارد و طبع فرود آرد. اغراض/۳۱۳

سپیدی اندر چشم

نشان ریش بود اندر چشم چون بهتر شود. تنویر/۳۹

سپیدی چشم

گرد اندرگرد این طبقهٔ قرنی یکی طبقه است نام وی «طبقهٔ ملتحمه» و این طبقه را از بهر آن ملتحمه خوانده‌اند که وی بر طبقهٔ قرنی بر چون کفشیر کردست و لِحام به تازی «کفشیر» بود و به پارسی این طبقه را «سپیدی چشم» خوانند. هدایه/۷۷

سحج

سحج که او را «کندن شکم» گویند یا از صفرا بود و نشان آن بود که از اوّل اسهال صفرا بوده بود و درد شکم و مغص و شکم بکند و خراطه آید...و بود که این کندن شکم از بلغم شور بود و نشان وی آن بود که سوختن و شتاب و تلهّب و قی صفرائی و اسهال صفرائی نبود و از پس زکام و نزله آمده بود و به اسهال بلغم بود و برین سحج بلغم بود. هدایه|۴۰۵-۴۰۹

سودگی و ریش رودگانی بود. تنویر/۴۲

ابن نفیس در ذیل سحج و قرحه‌های امعاء می‌گوید که: این عارضه در نتیجهٔ اسهال پیدا می‌شود. الموجز/۲۲۳

موضعِ سحج که از عرق و نشستن بر اسب افتد، برهنه کنند تا هوای خنک بدو رسد و آب سرد بر وی زنند و یخ برمالند و مرداسنگ به شراب سوده، طلیٰ کنند و طبیخ سماق و نقیع او سود دارد طلیٰ کردن؛ و سحج موزه را شُش تازه برنهند و اگر آماس نباشد، جرم موزهٔ کهن بسوزند و بسایند و بر آنجا پراکنند. اغراض/۸۳۵

سحج بَطن

بسیار بیماری‌ها بود مانندهٔ گندن شکم از آنک چون کسی را با غایط ریم آید یا خون، گوید مراگندن شکم است و بود که آن ریم و خون از آماسی آید که به معده بود یا به جگر که ریم کند آنجا و باز به رودگانی‌ها آید و بیرون آید؛ و بود که از بر سوی تن به عقب ذات‌الجنب و ذات‌الرّیه ریم از آنجا به رگ‌ها آید و به سوی جگر میل کند و به راه بول بیرون آید و چون به بول آید سلیم‌تر بود و اگر به اسهال آید بتر بود چه تنهٔ جگر را تباه کند. هدایه/۴۰۴

سداب

سداب را به لغت رومی «فیغانن» گویند و دشتی او را «فیغایون» گویند و سداب را به لغت عربی «خفت» هم گویند و «فیجل» و «فیجن» نیز گویند و به هندوی «ساوه» گویند یعنی نباتی که لون او پیوسته سبز باشد و به سندی «سدابو» گویند. **صیدنه|۳۶۹**

«فیجن» خوانند و «بیغابن» نیز گویند. **اختیارات|۲۱۸**

لغت عربی است و به یونانی «فیجن» و در تنکابن و دیلم «پیم» و به هندی «سانول» و «ساتری» و به لغتی «زونجی» و به بنگالی «تتلی» نامند. **مخزن|۴۹۲**

سدد

لزوجتها و غلظتها بود که اندر رگ‌ها و گذرها بماند، و غذا و فزونی ها را باز دارد از گذشتن به وی اندر. **تنویر/۵۵**

سدر، اَلسَّدَر

سرگردان. مرقاة / ۶۳

بدانک این بیماری را سبب محصور شدن بخارات بود اندر اجواف عروق دماغ و آن بخارات بود که از خون خیزد که بسیار گرد آمده بود اندر تن و نشانی آن بود که بیمار را به وقت بیماری رویش سرخ بود و تن قوی و رگ‌های اوداج و پیشانی و از پس گوش پر گردند و سطبر شوند. علاج فصد کردن بود؛ چندانک طاقت بود، خون بردارد و بازبگرداند. **هدایه|۲۳۲ ـ ۲۳۱**

سدر، آن را گویند که هرگاه که مردم برپاخیزد چشم او تاریک شود، و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد. **اغراض|۴۷۹**

سدّهٔ جگر

سدّهٔ جگر در جانب یا در جانب محدّب افتد یا در جانب مقعّر یا در هر دو جانب و سدّه از امّهات بیماری‌های جگر است. **ذخیره/۴۵۳**

سذاب

گرم و خشک است به درجهٔ دوم و سذاب دشتی گرم و خشک است به درجهٔ سوم و سذاب خشک دشتی، گرم و خشک است به درجهٔ چهارم؛ و سذاب بوستانی بوی سیر و پیاز و مانند آن که خورده باشند ببرد؛ دو درم تخم او فواق بلغمی باز دارد؛ در جمله

سذاب بوستانی طعام بگوارد و معده را قوّت دهد و سپرز را سود دارد. اغراض/۲۶۱

سراج القطرب

ارجانی گوید: سراج القطرب نباتی است، و طبع او گرم در دو درجه بول و خون حیض را از مثانه براند و سدّه‌های جگر و سپرز را بگشاید. صیدنه|۸۸۴

«سراج‌القطریل» نیز گویند و صاحب منهاج گوید که: آن جزم است و آن نباتی است نزدیک به زوفا و مستعمل از وی تخم وی بود و بهترین آن تخم بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک در دوم قابض و قطع خون رفتن کند و ریش روده را سود دهد چون بدان احتقان کنند و صاحب جامع گوید: سراج القطرب «یبروج الوقاد» است و «شجرةالصنم» نیز گویند و همو گوید: شجره سلیمان بن داود علیه‌السلام است و گوید شجره ذوالقرنین‌الاسکندر است شریف آورده که: آن نباتی است که در شب مانند شعلهٔ آتش بود چون تَر بود و چون خشک شود، فعل وی باطل گردد و قولی دیگر آورده که سر وی در خانه نهاده بود و آن شخص چون از خواب بیدار شد و برخاست بیخ سر و تاتر بود مانند نوری پیدا بود و چون خشک شود فعل او باطل شد فی الجمله اقوال مختلف آورده‌اند و تحقیق نکرده‌اند که چیست. صاحب جامع گفته که: آن مطلقاً جزم است و صفت یبروج دریا گفته شود. اختیارات|۲۲۱-۲۲۰

سرخچه

اگر این خون از رگ‌های ناجهنده بیرون آید و به مقدار اندکی بود، آن را «سرخچه» خوانند. هدایه|۷۳۶-۷۳۵

سرخس

سرخس را «گیل دارو» خوانند و او گرم و خشک است در دو درجه. صیدنه|۳۷۱

«جیلدارو» و «گیلیدارو» «حمان» و «صفیر» و «کیلیکانی» گویند و به لغتی دیگر «خلچون» و آن نر و ماده بود و قدرت هر دو مانند یکدیگر بود و بهترین آن بود که سیاه بود و بزرگ و چون بشکنند اندرون وی فستقی بود. اختیارات|۲۱۹

سُرخه

به آخر دهان دو سولاخ است یکی به سوی شوشه و آن را «قصبةالریه» خوانند و دیگر به

سوی معده و آن را «مری» خوانند و به پارسی «سرخه» خوانندش و این سرخه بر مهره‌های گردن بربسته آمده است. هدایه|۸۷

سرسام، اَلسَّرْسَام

تب گرم پیوسته باگرانی سر و چشم و سیاهی زُبان. **مرقاة /۶۳**

این بیماری سرسام، گرم بود و سرد بود. چون گرم بود، خداوندش را درد سر بسیار بود و تبی بودش تیز و از هوش رفتن؛ و نیز بود که خداوندش بی‌هُشانه گوید و بـرمد و این سرسام آماسی بود که به پرده‌های دماغ اندر بود. هدایه /**۲۳۳**

سرسام دو نوعست: یکی آنکه مادّهٔ آن صفراوی خالص باشد. دوم آنک صفرا با خون آمیخته بود و غلبه خون را باشد؛ و آنچه مادّهٔ آن صفرای خالص است آن را به پارسی «سرسام» گویند. علامت‌های آن: تب گرم و درد سر و بی‌خوابی و هذیان گفتن و اختلاط عقل و تشنگی و خشکی دهان و تلخی و درشتی زبان. **خفی|۱۲۹**

سرسام یا تب گرم، ورم دماغ است که در یونانی آن را «قرانیطس» گویند. مفتاح/**۲۸۳**

تبی قوی بود، و بلاده گفتن، و سرخی چشم، و رمیدن از روشنائی، و بطلان حفظ هر چه بشنود و ببیند هم آن‌گاه فراموش کند، و هیچ چیز یاد نتواند داشتن. **تنویر/۳۸**

ورمی است در سینه به جهت ریختن نزله‌ای بر آن. مفتاح/**۲۸۳**

تلفّظ این کلمه در یونانی فرنیطس Phrenitis بوده و در عربی «فرانیطس» شده، سپس ناسخان و کاتبان بدون توجّه به اصل کار آن را تبدیل به قرانیطس کرده‌اند. طبّ اسلامی|**۲۹**

سرسام خونی

این علّت را به لغت یونانی «فلغمونی» phlegmon گویند. علامت آن، سرخی زبان و رگ‌های ممتلی و تب گرم و گرانی سر و درشتی زبان و نبض سریع و صلب باشد. خفی / **۱۳۰**

السِّرسَام والْبِرْسَام

معروف. بلغه /**۱۴۸**

مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا شود و خلل دماغ ظاهر می‌گردد و این مرکب است از سر به معنی رأس و سام به معنی ورم. **غیاث**

سرطان، السّرطان

آماس سخت. مرقاة/ ۶۵

این سرطان چون به ابتدا بود، علاج توان کردن تا نیفزاید، و اگر به اندامی بود که آن اندام را بتوان بریدن، ببرّد تا برهد، و امّا اگر تنهٔ سرطان ببرّی یا داغ کنی هرگز به نشود و بیم آن بود که هلاک شود. هدایه/ ۶۰۶

هنگامی که می‌خواهی سرطان‌ها را با آب خاکستر بشوئی، باید فقط از خاکستر چوب درخت انجیر و بلوط استفاده کنی. بستان/ ۲۸

آماسی بود سخت و به تن اندر، بیخ بسیار دارد و رگ‌هائی بود کبود که وی را آب دهد و چون دست برنهند، گرم بود همچون پارهٔ آتش برفروخته، و اندر آویخته به اندام‌های اصلی اندر، و مردان را به رودگانی برآید و به ذکر و به روی، و زنان را بر پستان و زهدان، و چون پدید آید چون نخودی بود و به روزگار چون خربزه گردد و چون روزگار برآید دراز ریشی گردد سخت زشت. تنویر/ ۴۶

ورم سختی که ریشه‌های بسیار در بدن دارد و رگ کبود رنگی که پر از خون سیاه است، آن را آب می‌رساند. مفتاح/ ۲۸۳

این بیماری به نام سرطان (=خرچنگ) نامیده شد برای آنکه همچون خرچنگ به عضوی که می‌گیرد، چنگ می‌اندازد و یا از برای آنکه به قسمت میانی آن، رگ‌هائی پیوسته است که عضو را مانند خرچنگی کرده که پاهای زیادی به او پیوسته است. العمدة، ۱/ ۱۵۴

از جنس حیوانی است آبی و پارسیان «خرچنگ» گویند و به رومی «باغورس» گویند و به هندوی «ککره» گویند. صیدنه| ۳۷۱

سرطان، آماسی سودائی است و آماس سودائی دوگونه باشد: یکی را به لغت یونان «سَقیروس» گویند، دوم سرطان است؛ و فرق میان سرطان و سَقیروس آن است که سَقیروس را حس اَلَم و ضربان نباشد و حرارت و رگها برخاسته نباشد و سرطان دوگونه باشد: یکی مادّهٔ آن سودا خالص باشد و دیگر با صفرا آمیخته باشد و با درد و سوزش و التهاب و ضربان بود و حوالی او رگها برخاسته و ممتلی بود همچون پایهای سرطان و لونِ این رگها به سبزی گراید و درد و سوزش به اندازهٔ صفرای سوخته بود یا سودا و بیشتر

که سرطان پدید آید، اندر اندامهای نرم و متخلخل پدید آید و زنان را اندر پستان و رحم بسیار افتد و مردان را اندر حوالی حلق و خایه و قضیب بسیار افتد و اندر روده نیز افتد. اغراض / ۸۲۲

سرطان بحری

نوعی از خرچنگ دریایی بود. بحری همه اعضای وی و محرق وی الطف محرقات بود. صفت سوختن وی آن است که در کوزه نو کنند در گل حکمت گرفته و یک شبانه روز در تنور نهند و بردارند و آن سرد و خشک بود در سیم. سوختهٔ وی چون سحق کنند و بدان سنون کنند، دندان را جلا دهد و کلف و نمش زایل کند و ریش‌های چشم زایل کند و نشف رطوبت از طبقات وی بکند و تقویت طبقات و عضلات و اعصاب چشم بکند و روشنایی بیفزاید و در کحل‌ها استعمال کنند. جرب چشم و ناخنه، آن را نافع بود و نوعی از سرطان هست در دریای چین که چون از بحر بیرون آورند و هوا بوی رسد، صلب می‌گردد مانند سنگ. اختیارات | ۲۲۰

خرچنگ دریایی و آن دو قسم است: یکی آنکه چون از آب درآرند متحجّر شود و آن سنگی است به قدر سرطان و از آن کوچکتر و صدفی و نرم در دوم سرد و خشک قسم دیگر شبیه به سرطان نهری نیست به غایت سفیداست و صیادان در بلاد و دیم و تنکاد دارد صلب نصب نموده صید ماهی را می‌کنند. سرد و تر محرق او در خواص ضعیفتر از قسم اول و خوردن کشنده است. تحفه | ۱۴۵

نوعی است که اعضاء او سنگ است، اندر داروها ، همه چشم در آید. اغراض | ۲۷۷

سرطان نهری

بهترین آن بود که خرچنک جوی بود و بزرگ بود و در آبهای شیرین بود و طبیعت وی سرد و تَر بود.... شریف گوید: اگر بیاشامند با شراب سفید اثر بول را نافع بود و سنگ بریزاند و بیرون آورد و چون بپزند با رازیانج و کرفس و آب آن بیاشامند سی درم، بول و حیض براند و اگر همچنان خام سحق کنند و باب بشویند و غرغره کنند بدان مقدار سکرجه خناق وجع لوزتین را سود دهد و اگر چشم وی بیاویزند برکسی که تب غب داشته باشد شفا یابد. شیخ الرئیس گوید: اگر بسوزند و طلا کنند بر پستان کسی که سرطان داشته باشد شفا یابد. اختیارات | ۲۲۰ - ۲۱۹

گوشت او خار و پیکان برآرد. طبیخ او و گوشت او خداوند سل را سود دارد، بریان کنند و بکوبند و با انگبین بسرشند گزیدهٔ کلب الکب را سود دارد. اغراض|۲۷۷

سرفه

برای درمان سرفه، دانهٔ سپستان را جوشانده و شیرهٔ آن را با آش شلغم می‌خورند. یا اینکه مقداری آرد گندم در سر قلیان می‌گذراند و به جای تنباکو می‌کشد. پزشکی سنّتی/۲۷۴

خروج هوای زفیری از ریه به طور مقطّع و کوتاه بر اثر تحریک مجاری تنفّسی خصوصاً قصبةالرّیه. لغت‌نامه

سرفه، حرکتی بود طبیعی که از قوّت دافعه شوشه یاری خواهد از قوّت حرکات ارادی که به اضلاع است و آن عضلات که جنبانندهٔ پهلوهاست تا دفع کند چیزی را که دم زدن را همی زیان دارد. هدایه/۳۱۱

به عربی «سعال» گویند. از جمله حرکت‌هائی است که طبیعت به وسیلهٔ آن، آزاری را از اندامی دفع می‌نماید. معین

سرفه، شش را همچون عطسه است مَر دماغ را و اسباب سرفه، سوءالمزاج است، ساده و با مادّه و آماس آلتهای دم زدن و اگر چه آماس، سوءالمزاج بامادّه است، فرق میان هر دو، آن است که مادّهٔ آماس اندر میان اجزای عضو جای گرفته باشد و آن را از یکدگر دور کرده و بدین‌سبب آماس را «تفرُّق‌الاتّصال» گویند و سوءالمزاج بر خلاف این باشد. اغراض/۵۹۶

سرفه بود، و آن طپیدن شش است تا بیرون اندازد چیزی را که وی را همی نباید. تنویر/۴۱

سرمق

سرمق سرد و تر است اندر درجهٔ اوّل، تب و یرقان را نیک بود، و آن را که مزاجش گرم و خشک بود، و تب غب را و تب‌های محرقه را نیک باشد، و غذائی نیک است کسی را که سعال بود چون به روغن بادام بپزند؛ تخمش معتدل است به گرمی و سردی، و اندر او جلا و تقطیع است، یرقان را که از سدد جگر خیزد، نیک باشد وی منش آشیبد و قی آرد. ابنیه|۱۸۱

سرو

سرو، به لغت تازی «عرعر» گویند و به لغت رومی «کباریسین». صیدنه|۳۷۰

سُرنائی

نام وی حنجره است، از سه پاره غضروف است و این سه پاره غضروف این حنجره، به صورت برنکانچه‌ای آمدست که به میان وی شکاف بود یا به صورت نیمه حنظله. هدایه/۸۲

سریشم ماهی

سریشم را به لغت عرب «غراء» گویند. بعضی گویند به الف ممدوده است و بعضی گویند به الف مقصوره؛ و انواع او مختلف است: یک نوع از او آن است که از غبار آسیا سازند و نوع دیگر آن است که از پوست گاو سازند و طریق او، آن است که او را به آتش چندان بجوشند که اجزاء او متخلخل و متلاشی شود و بعضی از او به لون سیاه بود و بعضی سپید باشد و آنچه از ماهی سازند آن است که از امعاء ماهی بزرگ آنچه عصبانی باشد، بجوشند تا چون اجزاء او در آب متلاشی گردد، سریش شود. صیدنه|۵۰٦

سعال، اَلسُّعَاْل

خفیدن. مرقاة/۶۴

خُفه. بلغه/۱۴۹

سعتر، صعتر

لیث گوید: از انواع تره‌هاست و او را «نصف» نیز گویند و به لغت عرب یکی را «نصفه» گوید و سعتر دشتی را «ندغ» گویند و از عرب مسمّای «ندغ» پرسیدند، گفتند: «ندغ» نباتی است که به صورت «بادرو» ماند و هیچ چیز از حیوان او را نخورد مگر زنبور عسل و او همیشه باشد؛ و صعتر دو نوع است: نوعی از او کوهی و نوعی بستانی. صیدنه|۴۴۵

به شیرازی «اوشه» گویند و به یونانی «اوریفاس» است و آن دو نوع است: دراز ورق و گردورق؛ و برّی را «ندع» گویند و در قوّت مانند حاشا بود و درازورق اقوی بود از گردورق و نیکوترین آن کوچک‌ورق برّی بود. اختیارات|۲٦۸

به رومی «لزموش» و به یونانی «صعتروس» و «اوریغاسن» و به فارسی «ایشن» و «اوشن» و به ترکی «کلکلیک» و به اصهانی «اویشم» و به هندی «ساتر» نامند. ماهیّت آن: برگ

گیاهی است و انواع می‌باشد بستانی، برّی و جبلی؛ بستانی را به فارسی «مرزه» نامند. مخزن|۵۶۹

سعد

به لغت رومی او را «یسبرون» و «قیوفاروس» گویند و به سریانی «سعدا» گویند و به زبان سجزی «خربنو» و به ترکی «طبرغاک» گویند و گفته‌اند «طبلاخ» نیز گویند و به زبان هندوی «میتره» گویند و به زبان زابلی «مست» گویند و به لاتینی «لونقوارازنجی» گویند و سعد، لغت عربی است. صیدنه|۳۷۴_۳۷۳

سعد، بیخی است به قدر زیتون و بزرگتر از آن و سیاه و اندرونش سفید و خوشبو و به فارسی مشک زمین و به ترکی «طبلاق» و در تنکابن «اسکتو» نامند. تحفه|۱۴۷

سَعفه، السّعفه

ریش سر. مرقاة/ ۶۴

این بیماری چندگونه بود: یک گونه بر پوست سر بود و دور و مَغْ نبود و دیگرگونه مغ‌تر بود و به وی ریمی بود مانندهٔ آرد هاله و دیگر نیز مغ‌تر بود و سولاخ‌های بسیار بود به وی، و خارش بسیار و به وی رطوبتی بود مانندهٔ انگبین و شهد؛ و سبب هر سه گونه، خونی بود سطبر و گنده، و بدان دو نوع پیشین باشد که این خون بلغمی بود محض و این دیگر خونی بلغمی بود شور؛ و بود که این ریش‌ها آماس دارند چون انجیر و گوز و صعب بود و سبب وی خونی بود، بلغمی و بلغم بسیار بود بدین خون و یکی بیماری بود که ورا «شیرینه» خوانند و سبب این بیماری خونی بود صفرائی. هدایه/ ۲۱۵_۲۱۴

علاج آن، اگر سعفه خشک باشد رگ پس گوش بزنند و آن خون در وی مالند. پس مرهم سرخ طلی کنند و رگ قیفال بزنند و بر گردن حجامت کنند. خفی/ ۲۴۰

دمیدگی‌ها بود به سر و روی بر، و گروهی از وی تر بود، و صمغ که دارد چندی خشک‌ریش بود. تنویر/۴۴

معروف است و علامت وی، آن است که اندرین مژگان چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش گردد و ریم کند، پس درست شود و باشد که مژگان بریزد و باشد که لون او غبر باشد. ذخیره/۳۴۵

زخم‌های خشکی است که در روی و سر پیدا شود و سوراخ‌های ریز دارد.

مفتاح/ ۲۸۴
زخم‌های خشکی است که در روی و سر پیدا می‌شود و سوراخ‌های ریز دارد که از آن، رطوبت رقیقی ترشّح می‌کند و هرگاه که سوراخ‌های آن، بزرگ‌تر و بازتر شود، آن را «شهدیّه» گویند به علّت آنکه مانند عسل شهد است و گاهی هم «عسلیّه» خوانده می‌شود. مفتاح/۲۸۴

سعود

آن چیز بود که در بینی یا به گوش یا به سوراخ اندر چکانند چون روغن و آب و آنچه بدین ماند. تنویر/ ۵۷

سعوط

آنچه در بینی کنند و مایع باشد و به این اسم نامند و از اختراعات جالینوس است و «عوالعطاس» را نیز نامند. تحفه|۱۴۷

صفت سعوطی که خداوند دماغ گرم و خشک را سود دارد: آب کوک، روغن نیلوفر راستاراست، شیر زنان دو بار چند آن بیامیزند و به بینی برکشند و اندر چکانند. سعوطی که درد سرگرم را سود دارد: طباشیر دو درم، بسباسه، کافور از هر یکی نیم درم، زعفران دانگی و نیم، بسایند و با روغن نیلوفر به‌کار برند. صفت سعوطی که شقیقهٔ سرد را سود دارد: روغن بادام تلخ یا روغن زردآلو تلخ به آب مرزنگوش آمیخته به‌کار دارند. صفت سعوطی که ببویند، خداوند سرسام گرم را سود دارد: آب شبت آب مورد بر گلاب، صندل، کافور اندکی به هم بزنند و می‌بویند، و بید شسته و بنفشهٔ خشک و نیلوفر و بوی سیب و آبی، سود دارد. اغراض|۳۹۴

سفاسیموس

لقوه راگویند. مفتاح/۲۸۴

سفرجل

به لغت سریانی سفرجل را «سفرجلا» گویند و به رومی «قیذونن» گویند و اهل کشمیر «جوتا» گویند و به خراسان و زعم ایشان «سفرجل ریوندی» گویند نیکوتر باشد از سایر انواع؛ و به پارسی سفرجل را «آبی» گفته‌اند. صیدنه|۳۷۶

به پارسی «آبی» گویند و «به» گویند و به یونانی «قودونیامیلا» خوانند و بهترین آن، بزرگ

رسیده بود و طبیعت وی سرد بود. اختیارات/۲۲۴
به فارسی «به» و «آبی» و به ترکی «حیوا» و به یونانی «قودونیامیلا» خوانند. مخزن/۵۰۱

سفّودی

بر میانهٔ قحف به درازای سر از پیش سر تا سپس سر به دو پاره است و میان ایشان درزست، نام آن درز «سفّودی» و سفود بابزن بود. هدایه|۴۲

سفوف

آن بود که خشک خورند. تنویر/۵۸
داروی کوفتهٔ بیختهٔ معجون ناکرده. منتهی‌الارب

سقط جنین

زنان که فگانه کنند، به ماه‌های نخستین بود اعنی اوّل و ثانی و ثالث، و سبب آن بود که بادی اندر زهدان وی افتد، علاج وی ماالاصول بود با روغن بید انجیر...همچنین اگر کودک به ماه چهارم و پنجم و ششم افتد، سبب بسیاری رطوبت بود که اندر رحم گرد آید و کودک را بلغزاند، علاج وی حقنه‌های گرم بود که به رحم بکنند. هدایه/۵۴۸-۵۴۷

اَلسَّقَمْ

بیماری. مرقاة/۶۲

سَقمونیا

از اصل یونانی و نام داروئی است که آن را «محموده» می‌گویند و آن، عصاره‌ای باشد به غایت تلخ و مسهل صفرا بود. آنندراج
به عربی «محموده» نامند. ماهیّت آن: شیر نباتی است که در کوهستان‌ها و زمین‌های سنگلاخ می‌روید و پر شیر شبیه به لبلاب، شاخ‌های بسیار از یک ساق روئیده به قدر سه چهار ذرع بر روی زمین مفروش...خواص آن: جالی و محلّل و مفتّح و مسهل صفرا و لزوجات مخلوط به آن و جاذب از اقاصی بدن و مقوّی فعل هر مسهلی و به غایت سریع‌العمل و مدر فضلات و قاتل جنین. مخزن/۵۰۴-۵۰۳
«محموده» گویند و آن، عصارهٔ گیاهی است از یتوعات که برگ آن به لبلاب ماند و

درازی نبات وی سه گز یا چهار گز بود و شاخهای بسیار از یک بیخ بود و گل وی سفید بود و بهترین، آن بود که صافی و سبک و متخلخل بود و به لون سریشم بود و چون در دست بمالند، خرد نشود و سفید بود و در آب، زود حل شود و چون حل شود مانند شیر شود و آن انطاکی بود و آنچه سیاه بود یا زرد که سخت بود و بر سر انگشت خرد شود، آن نوع بد بود و تا در میان سیب و به مشوی نکند، نشاید که استعمال کنند و مؤلّف گوید که: مشوی کردن وی چنان است که در کیسه کتان کنند و به و سیب خالی کنند و در میان آن نهند و سر آن باز جای نهند و به چوبکی محکم کنند و در میان خمیر گیرند و در تنوری که آتش آهسته بود نهند و رها کنند تا پخته شود، بعد از آن بیرون آورند و در سایه خشک کنند. اختیارات|۲۲۵

شیرهٔ نباتی است، گرم و خشک است به درجهٔ سوم؛ معده و جگر را بد است و روده‌ها را زیان دارد و تشنگی آرد لکن اسهال صفرا کند. انیسون، اصلاح اوست و صواب‌تر آن است که سیب را به دو نیم کنند و میان آن پاک کنند و سقمونیا در میان آن کنند و به هم باز نهند و در خمیر گیرند و در زیر آتش نرم کنند تا خمیر بریان شود، پس از آتش بیرون گیرند و بنهند تا سرد شود و بگشایند. اغراض/ ۳۱۲

سقمونیا لغت یونانی است و در منقول خود، مخلص آورده است که او را «ضادی اغریدی» گویند. صیدنه|۳۷۷

سقنقور

ورل ماهی است و سقنقس نیز گویند و از نسل تمساح است و آن چنان است که نهنگ بر لب رود نیل خایه می‌دهد و بچه می‌آورد و هر چه در آب می‌افتد نهنگ و آنچه در ریگ می‌ماند سقنقور بود وی هم در آب و هم در خشک تواند زیست و وی از نره و ماده نیز تولد شود صاحب منهاج گوید: گرم بود در دوم و خشک بود در اوّل و موافق کسانی بود که مزاج ایشان سرد و تر بود و کسانی که مزاج ایشان گرم و خشک بود موافق نبود بلکه مضرّ بود اگر بر سر زرده تخم مرغ نیم برشت کند تنها یا با تخم جرجیر سوده به وزن آن، این شغل را به غایت مفید بود. اختیارات|۲۲۶-۲۲۵

سرهٔ او و حوالی سره و پیه او و نمک او باه را قوّت دهد و دردها عصب را زایل کند. اغراض|۲۷۰

سقوسیس

یعنی تینی (=انجیری) نوعی از جرب (= گری چشم) است و در این نوع، خشونت آن‌قدر زیاد می‌شود که در عمق پلک چشم سوراخ‌هائی پیدا می‌شود که شبیه به سوراخ‌های بخش پائین انجیر است. مفتاح/۲۸۴

سقوط اللّهاة

این، فرود افتادن کام بود؛ به آخر دهان چون نیک بنگری یکی پاره گوشت بینی آویخته از کام، آن را خوانند و آن اندامی بود میانهٔ کاواک و منفعت وی، آن بود که هوای سرد و گرم و سموم باز دارد تا به شوشه فرو نرود. هدایه|۳۰۶ـ۳۰۵

السّقی

رجوع شود به: «الاستسقاء». مفتاح/۲۸۴

سُکباج

صاحب الاغراض در علاج اسهال صفرایی آورده: کعک بغدادی نرم سوده مقدار چهل درم، چند یک شبانروز اندر سکباج گوشت گاو، ترید کنند و سخت سود دارد. اغراض|۶۹۶

سکباج غذائی است که با سرکه ترتیب می‌دهند و آن ملطّف و مقطّع و مبرد و قاطع صفرا و مسکن غلیان خون و مضرّ نحیف البدن و علل عصبانی و سوداوی و سرفه و سجح و ضعف معده و مثانه و رحم و قولنج و درد مفاصل. تحفه|۱۵۰

سک بغدادی

لیث گوید: «سک» نوعی است از عطرها و او را از «مشک» و «رامک» ترتیب کنند و ابوریحان گوید: ترکیب او، آن است که خرمای نارسیده که به لون سبز باشد، آب از او بیرون کنند و بر آتش بجوشانند تا کثیف شود و ببندد و آن‌گاه پاره‌ای مشک در او افکنند. صیدنه|۳۸۰

«سک» عصارهٔ آمله است و غیر اصلی او، مرکّب است از مازو و عصارهٔ غورهٔ خرما که «نمج» نامند و آن، نوعی از رامک است. تحفه|۱۵۱

سکبینج

نباتی است که به لغت رومی او را «افطریون» گویند یعنی داروئی که طعام را هضم کند؛ و

رازی گوید: دو نوع است: یکی سرخ است و دیگر سپید؛ و آنچه از او سپید بود و به وزن سبک بود و لغزان، این از نوع اوّل به باشد. صیدنه|۳۸۲

معرّب از فارسی است و به یونانی «ساغافیون» نامند و آن صمغ نباتی است در شکل شبیه به چنار. تحفه|۱۵۱

صمغ نباتی است که به شکل مانند قثا بود و صاحب منهاج گوید: نیکوترین، آن بود که بیرون وی به سفیدی زند و اندرون به سرخی و تیزبوی بود و زود در آب حل شود و اصفهانی بهتر بود. اختیارات|۲۲۷

سکته، السَّکْتَةُ

خاموش بیفتادن و بی خبر شدن. مرقاة/۶۳

سکته دو گونه بود: یکی از پس زخمی یا افتادگی بر سر و علاج وی رگ‌زدن بود و برنهادن آن ضماد مر درد سر را یاد کرده‌ام که از زخم افتاده بود و بود که سبب خون بود و نشان وی آن بود که روی سرخ بود و رگ‌ها برخاسته و حالی مانندهٔ خبه و این به حقیقت سکته نبود ولکن محمّد زکریا این را «سکتهٔ دموی» داشته است. هدایه|۲۵۴

این، علّتی است که ناگاه افتد و به یکبار، راه برآمدن قوّت روح حیوانی از دل به سر و دماغ و راه فرود آمدن قوّت نفسانی از همهٔ دماغ به همهٔ اندام‌ها بسته شود تا همهٔ اندام‌ها کاره آید و حاسّت‌های آن باطل شود و جز حرکت دم زدن هیچ حرکتی دیگر نماند و سبب آن، خلطی غلیظ باشد و لزج که اندر تجوفها و منفذهای دماغ باز ماند و بسیار باشد که سبب سکته، غلبهٔ خون باشد. خفی/۱۳۴

سکته از امتلاء عروق و شرائین پیدا می‌شود که نفس‌کشیدن ناممکن می‌گردد و بدن چنان سرد می‌شود که از حسّ و حرکت باز می‌ماند. حاوی، ۱/۱۳

آن بود که مردم بیفتد چون مرده، و دم نزند وگر دم زند سخت ناپیدا بود چنانک درنتواند یافتن مگر به حیله، وگاه خرخر، وگاه به راه باز آید و نیمهٔ تنش بیکار گردد، و گاه خبه گردد و بمیرد. تنویر/۳۸

آن است که آدمی از حس و حرکت بیفتد و سبب آن، بسیاری خون یا بسیاری خلط غلیظ سردی است که بطون دماغ را پر می‌کند و مانع نفوذ روح نفسیّه می‌شود و آدمی هر چند که خواب نیست، خواب به نظر می‌آید. مفتاح/۲۸۵-۲۸۴

سکته، علّتی است که ناگاه افتد و به یکبار افتد از بهر آنکه به یک‌بار راه قوّت حسّ و حرکت که از دماغ به اندامها می‌رسد و راه قوّت روح حیوانی که از دل به سوی دماغ می‌برآید، بسته شود و همهٔ اندامها بی‌کار و بی‌خبر بماند، و همهٔ حاسّتها باطل شود، و جز حرکت دم زدن هیچ حرکت دیگر نماند. اغراض/۴۸۶

سکنجبین افتیمونی

افتیمون، بسفایج، خربق سیاه؛ خربق را نیم‌کوب کرده یک شبانه روز در نود رطل سرکه بخیسانند و نود رطل آب اضافه نمایند و به آتش نرم بجوشانند و بسفایج را کوفته در کیسه کرده، در آن بیندازند و چون آب بسوزد، کیسهٔ افتیمون را انداخته یک‌جوش داده و بعد از آن صاف نمایند و با دویست و پنجاه رطل قند به قوام آورند. تحفه|۳۳۱

سکنجبین بزوری معتدل

تخم رازیانه، تخم کشوث، انیسون، گلسرخ، تخم کاسنی، تخم خیار، تخم خربزه، تخم کرفس، بیخ رازیانه، بیخ کراصل السّوس، بیخ کاسنی، عناب در سرکه و آب خیسانیده، بجوشانند تا به نصف رسد و با شکر به قوام آورند. تحفه|۳۳۱

سکنجبین ساده

عبارت از سرکه و قند است. هرگاه اجزا مساوی باشد مایل به سردی خواهد بود مفتّح سدّه...و اگر سرد و تر خواهند سرکه را زیاد کنند و اگر معتدل خواهند قند را دو چندان سرکه کنند. تحفه|۳۳۱

سکنگبین

معرّب او «سکنجبین» باشد و به لغت رومی او را «اکسومیلی» گویند و معنی او به پارسی عسل ترش بود زیراکه عسل را به لغت رومی «میلن» گویند و «اکسو» چیزی ترش باشد و به سریانی «خالاد دبسا» گویند. صیدنه|۳۸۳

سگ هارگزیده

در «جوامع فرق» آمده است: کسانی راکه سگ هار، گزیده باشد باید مانند سایر کسانی که جانور گزنده آنان راگزیده، معالجه کنند، یا از خارج با داروهای حرارت‌داری که موجب باز شدن زخم و جذب زهر گردند، و یا از داخل با داروهائی که زهر را نابود و

محلّ آن را خشک کنند مانند تریاق و داروهای مانند آن. بستان/۵۸

سل، السّلّ و السّلان

کاهش. بلغه/۱۴۸

باریکی با تب و خفیدن دائم. مرقاة/۶۴

بر آوردن ریم بود به سرفه، و با رنگ و کاستن گوشت. تنویر/۴۱

ریش شدن شش راگویند. کتاب مجهول‌المؤلّف/۱۱۹

کاهش تن و ذُبول آن است که به دنبال ذات الجنب یا نزله و یا سرفهٔ طولانی پیدا می‌شود. مفتاح/۲۸۵

چون شوشه ریش گردد و تب‌های تیز گیرد و تن لاغر گردد و از پس سرفه‌های تیز افتد که از پس نزله‌های گرم افتاده بود یا از پس ذات‌الرّیه یا از پس ذات‌الجنب آن را «سل» خوانند. هدایه/۳۳۴

برخی از پزشکان سل را در ضمن حمیات (= تب‌ها) ذکر کرده‌اند از جمله اسحق بن سلیمان اسرائیلی که گفتار سوم از کتاب حمیات (=تب‌ها) خود را دربارهٔ سل آورده و در آغاز گفته است که: پیش از آنکه دربارهٔ این بیماری آغاز کنیم باید بحث از «ذبول» بکنیم و ماهیّت و صورت و اسباب و اقسام آن را بیان نمائیم. الحمیات/۱

ریش گشتن شش را «سل» گویند و کسانی باشند که اگرچه اندر شش ایشان، ریم نباشد لکن به‌سبب آنکه پیوسته رطوبتی لزج از سر ایشان به شش فرو می‌آید و سرفه و ضیق‌النّفس تولّد می‌کند، حال ایشان همچون حال مسلولان شود و اگر چه آن علّت رَبوست، خداوندان این حال را «مسلول» خوانند. اغراض/۶۰۸

سلاق، اَلسُّلَاق

برجستگی زُبان. مرقاة/۶۴

سلاق

معنی سلاق آن بود که چشم سرخ شود و پس‌ها بیاماسد و مژه برود و چشم‌ها خِنبه گیرد و این دو گونه بود: یک گونه سبک بود و نو بود و علاج وی ماننده بود به علاج درد چشم صفرائی چنان باید که سپیدهٔ خایه را به روغن بادام یا با روغن گل خوش بزنند و به چشم اندر چکانند و از بیرون چشم نیز برنهند یا آب با پرک و آب هندبا هردو با روغن

گل بزنند و مر پنبهٔ کنانه را به وی تر کنند و به چشم اندر چکانند و آن پنبه به چشم برنهند. هدایه/ ۲۷۸

سرخی و سختی بود اندر نیام چشم و مژه از آن بریزد. تنویر/۳۹

غلیظی و سرخی است که در پلکها پیدا می‌شود و موی‌های مژه می‌ریزد. مفتاح|۲۸۵

سلاق سطبر گشتن و سرخ شدن کنارهٔ پلک چشم راگویند و اگر زود علاج نکنند مژگان می‌ریزد و کناره چشم بسوزد. اغراض/۳۱۴

سُلامیات

هر انگشتی از انگشتان پا، سه پاره استخوانست نام ایشان به پارسی پنج‌انگشتان و به تازی سلامیات. هدایه/ ۴۸

السّلب والایجاب

یکی از اقسام متقابلان، سلب و ایجاب است و این در کلام خصوصاً کلام خبری یافت می‌شود که در ایجاب یعنی اثبات چیزی مانند: «زید فاضل است» و در سلب یعنی نفی چیزی مانند: «زید فاضل نیست» دیده می‌شود. مفتاح/۲۸۵

سلجم

«لفت» به کسر لام به معنی «سلجم» عربی است. بستان/ ۴۷

«شلغم» گرم است در دو درجه و ترست در یک درجه. ورم‌های سرد را بنشاند و آب او مضرّت سرما راکه به اعضا رسد لون او را به سپیدی متغیّر کند، منفعت کند و نقرس و درد مفاصل را تسکین دهد و باه را تقویت کند و بول را از مثانه براند و طبع را نرم کند و ضعف بینائی راکه به سبب رطوبت حادث شود، سود دارد و تخم او مضرّت زهرها را سودمند است. صیدنه|۸۸۷

رازی گوید: تخم «شلجم دشتی» به «شلغم بستانی» ماند و تفاوت میان هر دو آنست که لون او سیاه‌تر است و به دندان آسانتر خائیده شود و مزهٔ او مزهٔ «شلغم بستانی» است و به هندوی شلغم را «کنکو» گویند. صیدنه|۳۸۷

معرّب از شلغم فارسی و به عربی «لفت» نامند. بری و بستانی ؛ و برّی بر دو قسم است: یکی را شاخ‌های نافش دراز و برگش به عرض انگشت مهین و بیخش باریک مثل بیخ اشجار و غیر مأکول و تخمش سیاه و مغزش سفید و منبت او مزارع است و یکی را

منبتش دشتهای نمناک و نزدیک آبها و بیخش به قدر خیار و بسیار سرخ و مأکولست و برگش شبیه برگ بستانی و از آن باریکتر و ملس و کثیرالتشریف و تخمش مثل بستانی و مایل به سیاهی و تخم قسم اول منقی بشره و قسم ثانی در خواص قریب به بستانی و از آن گرمتر و رطوبت و کثیرالتشریف و تخمش مثل بستانی و مایل به سیاهی و تخم قسم اول منقی بشره و قسم ثانی در خواص قریب به بستانی و از آن گرمتر در رطوبت کمتر و بستانی در اول دویم گرم و در اول تَر و کثیرالغناء و مهیّج باه و مُدرّ بول و مقوّی باصره و مفتّت حصاةو رافع سعال و ملین طبع و سینه و نفاخ و بر هضم و مصلح آن ریزه و شیرینی‌ها. تحفه|۱۶۷

سلس‌البول

آن است که بول جاری می‌شود و در مثانه نمی‌ماند. مفتاح / ۲۸۵

سلع

گوشتی فزونی اندر میان پوست و چون بجنبانیش بجنبد و ا زجای به جای برود چنانک گوئی جدا است از تن، و چون نخودی بود تا چون خربزه گردد. تنویر/۴۶

سلعه، السّلعة

غدد. مرقاة / ۶۵

برآمدگی سختی است مانند غدّه که میان دو پوست حرکت می‌کند و ملتزق (=بسته)با بدن نیست و درشتی آن مختلف است از حمصه تا بطیخه. (=از اندازه نخود تا خربزه).
مفتاح/۲۸۶-۲۸۵

سلعه آن مرغندها بوند که بر سر مردم پدید آید چون گوز، گردو و بادام یا نیز بزرگتر و چون بجنبانی، بجنبد. علاج وی کافنیدن بود و برگرفتن و آن را کیسه‌ای بود، جهد باید کردن تا آن برگرفته آید چه اگر از وی چیزی بماند، سلعه باز آید. هدایه / ۶۱۲

سلق

به فارسی چغندر نامند. تحفه / ۱۵۱

دو نوع است، یک نوع به پارسی هم «سلق» نامند و مشهور بود و آن را «سلق‌الاسود» خوانند و یک نوع دیگر به پارسی «چغندر» خوانند و بهترین آن شیرین بود.
اختیارات /۲۲۸

سل کوب

آن آب بود که با آن روغن که به اندام بر ریزند فراخ. تنویر/۵۷

سلیخه

به لغت پارسی «اشترگیاه» گویند و به عربی «ریحان‌الجمال» گویند و به هندی «دلو» گویند و... سه نوع است و نیکوتر از انواع او، آن است که لون او سیاه‌تر باشد و به لون بنفسجی مایل بود و بوی او به بوی گل ماند و آنچ لون او سیاه‌تر باشد و پوست او تنک بود نیک نباشد و آنچه جرم او شکافته بود هم نیک نباشد. صیدنه/۳۸۴_۳۸۳

«قسیا» خوانند. پوست درختی است که آن درخت را «سلیخه» خوانند و «سلخ» و «سلیخه» بدان سبب گویند که انواع بود. نیکوترین وی آن است که سرخرنگ و سبز بود و در طبع وی اندک تلخی بود و عفوضتی تمام و چون بشکنند مانند ریوند لحمی بود و قصبهٔ وی دراز بود و سوراخ وی تنگ بود مانند قرفه پیچیده بود و آنچه سیاه باشد بد بود و آنچه رقیق بود کسیلا بود که به غلط سلیخه فروشند...و گویند نوعی از سلیخه هست که ملحق بود به دراچینی و آن نیکو بود و طبیعت سلیخه گرم و خشک است در درجهٔ سوم. اختیارات|۲۲۹

سلیم

رگی است میان انگشت خرد و میان انگشت دیگر بر روی بیرون دست. تنویر/۵۰

سماق

در لغت عرب اسامی مختلف است چون «عروب» و «عترب» و «عبرب» تعریف کنند و بعضی «عربرب» نیز گفته‌اند و پارسیان «تتم» گویند و بعضی «تتری» گویند و به هندوی «تتلی» گویند. صیدنه|۳۹۷

«طمطم» نیز گویند و عرب آن را «سماق‌الدّباغین» خواند. اختیارات|۲۳۱

آن را «سماقیل» و «طمطم» و «تمتم» نیز و به هندی «تترک» و «تماتیر» و «تتریک» نیز و یونانیان و عرب آن را در دباغت جلود مستعمل دارند و لهذا آن را «سماق‌الدّبّاغین» نامند. مخزن|۵۱۴

سمحاق

از زیر قحف یکی غشاست سپید و صلب و قایهٔ دماغ و قحف، نام آن غشا «سمحاق».

هدایه/۷۷

سمک

مرین جسم را که متحرّک است سه بعد بود: یکی طول و یکی عرض و سدیگر سمک. هدایه|۷۸۷

السّمک الرّضراضی

علّت آنکه «ماهی رضراضی» بهترین ماهی‌هاست آن است که در رضراض و جاهای سنگی که گرمی و عفونت کم دارد، جا می‌گزینند. بستان/۶۵

السّمة

عبارتی است که با ایجاز و اجمال دلالت بر تفصیل کتاب می‌کند و فایدهٔ ذکر آن در آغاز کتاب این است که آگاهی بر غرض کتاب پیش از تفصیل و تطویل سرعت می‌یابد. مفتاح/۲۸۶

سموم

جملهٔ زهرها سه گونه بود: یا گرم بود به غایت یا سرد بود به غایت یا مضاد بود مر مزاج مردم را یا عضوی را خاصّه. هدایه|۶۳۰

سمید

آن نان بود که گندم وی را پاک کرده باشند و باز نم داده و آس کرده، و این را نیز «نان میده» گویند. تنویر/۵۹

سناء مکّی

ابن السّکیت گوید: «سنا» مقصور است و او را به مکّه نسبت کنند و ابوحنیفهٔ دینوری گوید: سنا در جملهٔ اوصاف به عشرق ماند جز آنکه برگ سنا باریک است. صیدنه|۴۰۱

نیکوترین وی حجازی بود که برگ وی مانند برگ مورد بود و طبیعت آن گرم و خشک بود. اختیارات|۲۳۶

سناسن

از زیر مهره‌های پشتمازه به هر مهره‌ای یکی استخوان است چون میخچه، نام ایشان «سناسن». هدایه|۴۶

سنبل

سنبل، گرم و خشک است اندر درجهٔ دوم؛ و اندر اوی اندکی قبض و تیزی است، معده و جگر را که از سردی ضرر رسیده بود سود کند، بخورند یا بر اوی آبش طلا کنند، و قوی گرداندش، و ادرارالبول آورد و مادّه‌هائی که به معده و رودگانی رسیده بود، خشک گرداند و آن‌مادّه‌ها نیز که اندر سر و سینه گرد آید؛ و او طبیعت ببندد و موی مژه برویاند چون در چشم کشی؛ و جگر و سپرز را سود کند و اصلاحش زعفران است، و شربتی از او یک درمسنگ است، و مر سنبل رومی را «ناردین» خوانند، معده و جگر را نیک بود وی و روغنش همچنان درد قولنج و شکم را و سرد شدن اندام‌ها را منفعت کند بخوری یا طلاکنی یا حقنه، صداع و شقیقه را نیز چون به بینی باز افکنی؛ و سست شدن مثانه را چون به سر ذکر باز افکنی؛ و هر دردی که از سردی و از باد خیزد اندر اعضای باطن ببرد و رحم راگرم گرداند و درد جگر ببرد. \ابنیه|**۱۸۵ ـ ۱۸۴**

صاحب جامع گوید: سه نوع بود: هندی و رومی و جبلی و «سنبل‌الطّیب» هندی بود و «سنبل‌العصافیر» نیزگویند و رومی را «ناردین افلیطی» گویند. \اختیارات|**۲۳۶**

در لغت به معنی خوشه است و به عرف اطبّا شامل سنبل هندی که «سنبل‌الطیب» و «سنبل‌العصافیر» نیز نامند...و به یونانی «ناردین» و به هندی «بال چهر» و «جتاماسی» و به لاطینی «نارود» و سنبل رومی را «ناردین کیاکو» و به فرنگی «ناروس» نامند. ماهیّت آن: آن گیاهی است بی‌ثمر و بی‌گل شبیه به دنبالهٔ سمور و دله و در طول به قدر یک انگشت...و خوشه‌دار و چند عدد به هم پیوسته به یک بیخ و رنگ آن اشقر سیاه مائل به زردی و بسیار خوشبو و تندرائحه. **مخزن/ ۵۲۳**

دو نوع است: هندی است و رومی. هندی را «سنبل‌الطّیب» گویند و «سنبل‌العصافیر» نیز گویند و رومی را «ناردین» گویند. از سنبل‌العصافیر آنچه موی‌ناک‌تر است و به شقرت گراید و خوش‌بوی است و سنبلهٔ او خرد است، بهتر است و آنچه سنبلهٔ او بزرگتر است و بوی او زهومتی دارد و خاکی سیاه از وی می‌ریزد، نیک نیست. \اغراض/ **۳۱۳**

سندروس

مخلص در کتاب منقول آورده است که: به لغت یونانی سندروس را «برنیقو» گویند و نیکوتر او سرخ بود به لون عقیق و جرم او صلب باشد و پاکیزه و دو نوع است: یکی آن

است که چون پیش آتش داشته شود، اجزای او به همدیگر فراهم آید و بر خود گداخته نشود و این نوع عزّتی ندارد و به هر موضع بیاید و منفعت درو کمتر بود؛ و نوع دیگر آن است که چون پیش آتش داشته شود، جرم او نرم شود و اجزای او دراز گردد چنانکه علك و منقطع نشود. صیدنه/۴۰۴

صمغ زردی است مانند کهربا لیکن سست‌تر از وی بود و در وی اندک تلخی بود. اختیارات/۲۳۶

سنگ مثانه

جالینوس گفته است برای علّت‌ها نیز خواصّی است چنانکه پوست‌های زخم دلالت بر زخم می‌کند و ریگ در بول دلالت بر سنگ می‌کند، و یک حبّ قرع دلالت بر بسیاری از آن در روده‌ها می‌کند. سنگ فقط در کلیه و مثانه پیدا می‌شود و گروهی می‌گویند که آن گاهی در رودهٔ قولون پدید می‌آید. من می‌گویم: بقراط گفته است که سنگ در روده‌ها و مفصل‌ها هم پیدا می‌شود. بستان/۵۰

علّت آنکه کودکان به سنگ مثانه و سالخوردگان به سنگ کلیه دچار می‌شوند این است که حرارت در کودکان قوی است و با قوّت، اخلاط را ذوب می‌کند و به اعضای دورتر روان می‌سازد و در سالخوردگان به علّت کمیِ حرارت، اخلاط ذوب نمی‌شوند و به جریان نمی‌افتند و از این جهت در کلیه باقی می‌مانند. بستان/۴۱

سنوخوس

تب خونی فراگیر را گویند (=الحمّی الدّمویّة المطبقة). مفتاح/۲۸۶

سنون

آن داروهااندکه به دندان درمالند. تنویر/۵۸

سوءالحال

این بیماری گویند پیش از استسقا آید. چنانک کابوس پیش از صرع، اگر آن کابوس را اندر نیابی به صرع باز گردد، این سوء الحال را نیز اگر اندرنیابد به استسقاء باز گردد. هدایه/۴۴۹

سوء القِنیة

هرگاه که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعیفی پدید آید و حال مردم همچون حال

خداوند استسقا شود، آن را «سوءالقنیة» گویند و «سوءالمزاج» نیز گویند و این حال، مقدّمهٔ استسقا بود. اغراض / ۶۸۷

سوء المزاج

بدیِ مزاج عبارت است از خارج شدن آن از اعتدال. مفتاح/۲۸۶

سوختن آبگینه

خشار و اشنان یک رطل، و اندر چهار رطل آب افکنده، گداخته، و آنگه آبگینه را تافته به آتش، و اندر آن آب افکنده چند بار تا ریزه شود. تنویر/۷۱

سوختن زاک

زاک باک را به کوزه اندر نه و به گل حکمة اندر گیر یا اندر بوته، سپس از آنک سوده بود نیک و به حمدان اندر نهاده تا بیرون آید سرخ. تنویر/۷۱

سوختن سرطان

بباید آوردن سرطان زنده و به دیگ مسین اندر کرده و سوخته تا خاکستر بشود. تنویر/۷۱

سوختن سنگها

بباید سنگها شکستن هر کدام سنگ را که خواهی چون فندق و به دیگی نو اندر کرده و سر دیگ استوار کرده با سرپوشی که میان وی سوراخ بود به یکجا یا بیشتر تا دود از آنجا بیرون آید، و آنگاه آن دیگ را بباید اندودن همه جای و به آتش اندر نهاده، چون آن سنگها سرخ شد آتش دیگ را بیرون آر و آن سنگها را به جائی درافکن، و روغن گاو برریز، و سنگها را در وی همی گردان تا سرد شود، آنگاه به دیگ بازبر، و به آتش اندر نه، چون سرخ شد بیرون آر و به شراب سرخ قوی درفکن، و بمان تا سرد شود، سه بار دیگر به دیگ بر و گرم کن همچنان و بیرون آر و اندک‌مایه عسل به وی برریز و یله کن تا سرد شود، آنگاه به کار بر. تنویر/۷۰

سودا، السّوداء

سودای طبیعی که از دُردی خون پدید می‌آید و به مزه ترش است و به رنگ خاکستر و تیره‌رنگ که به سیاهی بزند؛ و از منافع این سودا، آن است که هر اندامی را که به مزاج سرد باشد و خشک، طبیعت این سودا، او را غذا کند چون اندکی به سوی خون رود،

اندام و اخلاق فرد را آهسته می‌کند و هر روز جزئی از سودای طبیعی به معده می‌آید از سپرز تا شهوت طعام بیافزاید و چون این سودا در معده و دماغ بسیار گردد باعث بیماری مالیخولیا می‌شود و چون بپوسد تب‌های ربعه و آماس سپرز را پدید می‌آورد و اگر این سودا در معده بسیار افتد، باعث بیماری شهوةالکلبیه مـی‌شود. سـودا، عکـر (=دردی) خون راگویند. مفتاح/۲۸٦

سورنجان

به لغت یونانی «ارمودقطیلوس» گویند و سورنجان بیخ نباتی است که شکـوفه پـیش از جملهٔ انواع شکوفه‌ها در فصل بهار پدید آید و برگ نبات او بر روی زمین نزدیک باشد. صیدنه|۴۰۵

در مصر «عکنه» خوانند و در عراق «لعبه بربری» و به یونانی «فلجیقن» و «افیمارون» نیز گویند و بهترین آن مصری بود. اختیارات|۲۳۸

بیخ نباتی است؛ بهتر آن باشد که سپید بود و سخت و آنچه سرخ و سیاه بود، بد باشد. گفته‌اند گرم و خشک است تا به درجهٔ سوم و گفته‌اند نیز سرد است و بدین‌سبب او را با زیره و فلفل دهند، خداوند نقرس را سود دارد و معده را زیان دارد. بسیار او پسندیده نیست، بند و گشاد اندام‌ها و عضله‌ها را سخت کند. اغراض /۳۱۱

به هندی «بربری» و قسمی را «پستهارمک» نامند. ماهیّت آن: بیخی است شبیه به سـیر صحرائی صنوبری‌شکل با اندک پهنی و سه نوع می‌باشد: یکی ظاهر و باطن آن سرد و سفید و طعم آن شیرین، دوم ظاهر و باطن آن هر دو زرد مایل به تیره گی و سرخی و سوم ظاهر و باطن آن مائل به سیاهی و ظاهر آن تیره‌تر و تلخ‌طعم. مخزن/ ۵۲۹

سورنگ

تنگ‌شدن این مجری (=بینی) یا از رطوبتی بود که به وی گرد آید یا از بخاری غلیظ یا از گوشتی فزونی که به وی برآید چون سورنگ.هدایه /۷۸

سوس

به فارسی شیرازی «مهک» و بیخ آن را «بیخ مهک» و به اصفهانی «مـرو» و بـه تـرکی «شیرین بان» و به هندی «مـلهتی جـیتهی مـدومرتی» و بـه فـرنگی «گـلیسربزه» نـامند. مخزن|۵۳۰-۵۲۹

سوسن

معرّب از «سوسانی» سریانی است. ماهیّت آن: دو نوع می‌باشد: بستانی و صحرائی و هر یک از آن هر دو سفید و کبود می‌باشد. **مخزن|۵۳۱**

«سوسن» لغت عجم است و انواع او بسیار است. به رومی «سوسینن» گویند و به سریانی «شوشینا» گویند و به پارسی «سوسن» گویند؛ و سوسن آسمان‌گون که «افامیرون» گویند یعنی او را از لون آسمان خطی است؛ و بیخ سوسن سیاه را به لغت رومی «اخینوس» گویند. صیدنه/۴۰۳-۴۰۲

سوسن آزاد

سوسن سپید بستانی که او را پارسیان «سوسن آزاد» گویند، گرم و خشک است در دو درجه. صیدنه|۸۹۳

سوسن چهار نوع بود؛ یکی سفید بود و آن را «آزاد» خوانند. اختیارات|۲۳۹

سوناخوس

بدان که از گرم گشتن خون یکی تب آید نام وی سوناخوس، اعنی تب خونی، و این تب خونی دو گونه بود: یک گونه از گرم‌گشتن خون بود و دیگرگونه از پوسیدن خون. هدایه/۶۷۳

آن است که خون در داخل عروق و روده‌ها عفونت گیرد و تبی دائم عارض گردد. فردوس/۲۹۲

ابن رشد گوید: تب معروف به مطبقه (=فراگیر) که سونوخوس نامیده می‌شود، آن است که همه زمان آن یک نوبه است که یا از آغاز تا انجام نوبه متساوی است تا زمان بحران و یا آنکه فزونی می‌گیرد تا هنگام بحران. تلخیصات ابن رشد الی جالینوس|۱۹۵

سویق

اسم عربی آرد جمیع مأکولات است و به عرف اطبّا مراد از او بودادهٔ اوست و شرط دانسته‌اند که بعد از بودادن حبوبات یک بار به آب گرم و یک‌بار به آب سرد بشویند و آن‌گاه آرد کنند. تحفه|۱۵۹

به فارسی «پست» و «ملخان» و به ترکی «قادوت» و به هندی «ستو» نامند. ماهیّت آن: اسم عربی آرد جمیع مأکولات است و به عرف اطبّا، مراد آرد بودادهٔ آنها است ولیکن باید

که به حدّ اعتدال بریان نمایند. مخزن|۵۳۲

سویق شعیر

سویق شعیر به آب انارین جهت قی صفراوی و صداعی که از بخار و احتراق رطوبت معده باشد، مفید. تحفه/ ۱۵۹

سهر

هیچ خواب ناگرفتن بود. تنویر/۳۷

السّیاسة فی الحفظ

این تدبیر تن‌های ضعیف بود چون تن ناقهان و پیران و زنان آبستن. هدایه/ ۷۷۳

سیب کوهی

تفاح به پارسی سیب را خوانند. معتدل‌ترین وی شامی، بعد از آن اصفهانی، پس قرقاینی و فلیطی؛ و آنچه تفه بود، بد باشد و همچنین نارسیده. اختیارات|۸۲

سیسنبر

به پارسی «سه سنبل» گویند و «نمام» نیز گویند و «نمام‌الملک» هم گویند. اختیارات|۲۴۱

سیماب زنده

زیبق به پارسی سیماب بود؛ وی را نام بسیار بود. اختیارات|۲۱۳

سیماب را اطبا «زیبق» گویند. لیث گوید: سیماب را «زاوق» گویند و «زیبق» نیز گویند و به لغت هندی او را «پاره» گویند و «باررورس» گویند و به رومی «درارریون» گویند. سیماب کشته و ناکشته چون خورده شود، هلاک کند. صیدنه|۳٦۱-۳٦۰

سیموس

به معنی امتداد و کزاز است. مفتاح/۲۸٦

سینه

منفعت شوشه و فعل وی و فعل سینه اعنی صدر که به تازی «صدر» خوانند...و فعل این دو اندام، دم زدن است؛ و چون استخوان سینه و استخوان‌های پهلو، فراخ باز روند، دم به شوشه اندر آید و چون فراز روند، دم از شوشه برون آید. هدایه/ ۸۴-۸۳

«ش»

شادنج

معرّب از شادنهٔ فارسی است...و به عربی «حجرالدّم» نامند جهت آنکه حابس دم و یا آنکه بعد سودن به رنگ خون سرخ می‌باشد و «حجرالطّور» نیز نامند جهت آنکه از جبل الطّور می‌آورند و «حجر هندی» نیز جهت آن‌که در هند نیز به هم می‌رسد. مخزن|۵۳۷

به لغت رومی «همیاطوس» گویند و «هماطیطس» هم گویند و به سریانی «شادنا» گویند و «کیفاددمیا» نیز گویند و به پارسی «شاهدانه» گویند و «بیدونا» هم گویند و به تازی او را «حجرالدّم» گویند و از جمله انواع او، شادنج عدسی است و لون او سرخ باشد و بر جرم او به شکل نقطه‌ها باشد به مقدار ماش و عدس. صیدنه/۴۱۳

به پارسی «شادنه» گویند و به عربی «حجرالدّم» و آن، انواع است: عدسی و جاورسی و هندی؛ نیکوترین آن عدسی بود و دیگر جاورسی -که آن را «خشخاش» نامند- و بعد از آن هندی؛ و عدسی باید که از عدس پهن‌تر بود و به غایت سرخ بود چنانچه به سیاهی مایل بود. اختیارات|۲۴۴

شاذنج

معدن سنگ شاذنج جزیره‌های دریای چین است. بستان/۵۰

معرّب «شادنه» است. هندوشاه نخجوانی گوید که: آن، داروئی است که از هندوستان آرند. صحاح‌الفرس

شافه

آن چیز بود که به مقعد اندر نهند و داروی چشم نیز بود و آنچه به تن اندر نهند آن را

«بلوطه» گویند و «بندقه و فسد» گویند؛ وگر سخت دراز بود، «سبار» گویند. تنویر|۵۸

شانزده کتاب جالینوس

محمد بن شجاع در کتاب «المحیط بصناعة‌الطّب» گفته است که شانزده کتاب جالینوس بر دو قسم است: ۱ـ کتاب‌هائی که به منزلهٔ مدخل از برای نظر در علم و عمل پزشکی است و آن چهار کتاب اوّل است. ۲ـ کتاب‌هائی که خود، نظر در علم و عمل پزشکی است که دوازده کتاب است. بستان/ ۵٦

شانهٔ پشت دست

زیر عظام الرّسغ چهار پاره استخوانست باریک و دراز و نام ایشان به زفان پارسی «شانهٔ پشت دست» و به زفان تازی «عظام‌المشط». هدایه|۴٦

شاه بلوط

تعریف «مستظل» در زبان اهل مصر و دیگران «شاه‌بلوط» است. بستان/ ۴۵

به لغت سریانی «بلوط» گویند. اهوازی گوید: به لغت رومی او را «قسطنه» گویند و به هیأت، اندازهٔ نیمهٔ جوز باشد و مزهٔ آن به مزهٔ فندق نزدیک باشد و قوّت بلوط بیش است. صیدنه|۴۱۱ـ۴۱۰

«فسطل» خوانند و آن شیرین‌تر از بلوط بود. اختیارات/ ۲۴۴

شاهترج

به لغت رومی «گنگیدیون» گویند و دیسقوریدس گوید: شاهترج، نباتی است که منبت او، در بلاد شام بود و به زمین قلیقاء بود و به گزر دشتی ماند جز آنک از گزر دشتی، نبات او باریکتر بود و تلخی در او زیادت باشد و او را پخته و خام بخورند و به هندوی او را «پاپله» و «پاپره» هم گویند و به زابلی «تشنک» گویند. صیدنه|۴۱۰

شاهسپرم

شاهسپرم به لغت تازی «ضمیران» گویند و نام مطلوب او، ریحان است، اگر چه نام ریحان بر جملهٔ ریاحین اطلاق کنند به طریق مجاز امّا لفظ ریحان در موضع مقابله است به طریق حقیقت؛ و به لغت عرب او را «حماحم» گویند و عرب حماحم، شکوفهٔ او را گویند و بعضی گفته‌اند، حماحم «شاهسپرم سرخ» را گویند. صیدنه|۴۱۲

شاهق

اگر [جسم متحرّک] از مقدار عادت بلندتر پدید آید، آن را «شاهق» گویند. هدایه|۷۸۷

شب

به لغت هندی «مک» گویند و به زابلی «زمج» گویند و به سجزی «مه» گویند و لیث گوید: شب سنگی است که از جوهر نو او زاگ و امثال آن حاصل می‌شود...از جملۀ انواع «شب یمانی» در منفعت به باشد و جرم او سپید بود و درفشان...در یمن کوهی است که از سر آن کوه، آبی بیرون می‌آید و به دو طرف از آن کوه فرود آید، پیش از آنکه به زمین رسد، منجمد شود چنانکه یخ و امثال آن و شب یمانی از آن حاصل آید. صیدنه|۴۱۴

شبت

به شیرازی «شود» گویند. بهترین آن تازه بود که گل وی شکفته بود. اختیارات/۲۴۶

گیاهی است معروف و به فارسی «شویت» نامند شبیه به رازیانه. تحفه|۱۶۲

به لغت رومی «انقیون» گویند و «انیثون» نیز گویند و به لغت سریانی «شبتا» گویند و به پارسی «شبد» گویند و به سجزی «شوت» گویند. ازهری گوید: گیاهی که او را «شبت» گویند در لغت پارسی «شود» بوده است و شبت معرّب است از او. صیدنه|۴۱۵-۴۱۶

به فارسی «شوت» و «شود» و به یونانی و انبیتون و به هندی «سواوسوی» و تخم آن را به هندی «والان‌خورد» گویند. مخزن|۵۴۱

الشّبکرة

«شبکرة» مصدر جعلی است از کلمۀ فارسی «شب کور» که در عربی آن را «اعشی» گویند. رازی می‌گوید برای برخی از مردم، عارضه‌ای ضدّ عارضه‌ای که بر اعشی رخ داده، رخ می‌دهد؛ اینان در شب و هنگام تاریکی بهتر از روز می‌بینند و در عربی آن را «الجهر» گویند. حاوی، ۱/۱۲۱

شبکوری

علّت شبکوری آنگاه بود که روح باصره سطبرتر گردد و رطوبت جلیدی به مزاج سردتر گردد تا چنان گردد که چون آفتاب فرو شود، بیش بیند؛ و علاج وی خوردن یارۀ فیقرا

بود و به چشم اندر کشد. هدایه / ۲۸۳
علاج آن: استفراغ با یارهٔ فیقرا و قوقایا و غرغره و بگیرند بلبل و دار بلبل و قنبیل راستاراست و بکوبند و ببیزند و به چشم اندر کشند و قلیه از جگربند و بخار آن سود دارد. خفی /۱۴۹
در عربی از این کلمه «شبکره» ساخته‌اند و به معنی اعشی به‌کار می‌رود یعنی کسی که در شب نمی‌بیند و رازی کلمهٔ «روزکور» که ضدّ شب‌کور است، به‌کار برده است. حاوی، ۱۲۵/۲

شبکی

[قسمی از شرائین] چون به دماغ رسید، از او جسمی آید عجیب و این جسم را «شبکی» خوانند و معنی شبکه، دام ماهی بود و چنان بود گوئی بسیار دامهاستی به یک‌دیگر برفکنده و به جملهٔ همهٔ دماغ بپراکند. هدایه|۶۹

الشّترة

برگشت پلک چشم است. مفتاح /۲۸۷

اَلشَّجَة

شکستگی سر. مرقاة/ ۶۵

الشّحم

پیه بر دو قسم است: یکی آن‌که جمود آن کم است همچون پیهی که همراه گوشت است و آن را «سمین» گویند و دیگری آن‌که سبک‌تر است و جمود آن هم کمتر است و زمانی که آب شود، به سوی جمود می‌گراید مانند پیه کلیه و ثرب (= چربی، پیه نازک). مفتاح /۲۸۷
نیکوترین پیه آن بود که از حیوان فربه و مستکمل گیرند. اختیارات|۲۵۰
شحم الارض «قسط» راگویند و جاحظ گوید: شحم الارض را «شحم‌الرّمل» نیز گویند و جرم او سپید بود و در نظر خوب نماید و معنی شحم به پارسی «پیه» باشد. جالینوس گوید: پیه از فربهی گوشت سبکتر باشد و پیه بط از پیه بز لطیف‌تر است و حرارت دور بیش است و پیه ماکیان و خروس نزدیک است به منفعت پیه بط؛ و پیه شیر در غایت حرارت است و پیه ماهی دافع است مر آب سیاه راکه در میان طبقات چشم نازل شود و

بینائی باز آرد؛ و پیه خر داغهای روی و اندام را ببرد و لون اصلی را به اندام باز دهد و پیه گوزن، تشنّج را رفع کند. پیه روباه ریش گوش را منفعت کند. صیدنه|۴۲۰-۴۱۹

شحمة الاذن

نرمهٔ گوش. مقدّمه|۱۷۶

شخوص، الشّخوص

چشم گشاده بماندن بود نه چشم خواباند و نه چیزی بداند؛ و فرق میان شخوص و سبات، بازداشتن چشم و فراز داشتن بود. تنویر/۳۷

آن است که آدمی بی حرکت افتاده باشد ولی با چشمانش پیرامون خود را تشخیص می‌دهد و حالت افراد مبهوت را ندارد و به یونانی آن را «قاطوخس» نامند. مفتاح/۲۸۷

شرائین

برآمدن شرائین از دل است و دل را دو جوف است: یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و شرائین از جوف چپ پدید آید ودوگونه شرائین برآید: یکی را یک طبقه بود و با همین شرائین باریک‌تر بود و آن را «رگ جهنده» خوانند... هدایه/۶۷

شراب

نام شراب بر مستگان افتد از آب انگور. تنویر/۶۱

شراب افسنتین کبیر

مقوّی معده...و مسهل صفرا و مقوّی اعصاب و دماغ و جگر است .افسنتین رومی ۴ رطل، غاریقون مثل آن، گلسرخ ۸ رطل، صبر زرد ۲ رطل، به حاشا مثل آن، مصطکی، تخم کرفس، اذخر، انیسون، سنبل الطّیب، اسارون، ساذج هندی هر یک، یک رطل، نعناع، اصل السّوس ۳ رطل، بیخ کرفس، بیخ رازیانه ۲ رطل، فودنه، زعفران هر یک، یک رطل و نیم، در هشت رطل شراب بجوشانند تا به نصف رسد با یک رطل و نیم عسل به قوام آورند و اگر به جای شراب، آب و به جای عسل، شکر کنند می‌تواند بود. تحفه|۳۳۴

شراب انار

شربت انارترش جهت تسکین صفرا و معده و...اسهال صفراوی و دموی نافع است و

شربت انار شیرین جهت اسهال و ذات‌الرّیه و درد سینه ... باید به قدر ثلث هر یک از آبهای او، قند یا عسل یا دوشاب انگور می‌باشد و بعضی بالمناصفه گفته‌اند. **تحفه|۳۳۳**

شراب بکْنی

ترکان از گندم یکی شراب کنند نام آن «شراب بکْنی» اعنی ملکی، نیک قوّت کند و نشاط آرد ولکن بیماری‌های عفونت اخلاط آرد. **هد\یه|۱٦۸**

شراب خشخاش

نافع است جهت مرطوبین و حبس نزلات و رفع درد سینه و سرفه و درد سر و سرسام. **تحفه|۳۳۳**

شراب ریحانی

شراب انگور بود که بوی اندر عود خام کنند و قرنفل و آنچه بایشان ماند. **تنویر/٦۲**

شراب زوفا

نافع است جهت اوجاع سینه و سرفهٔ کهنه و نزله و دشواری نفس و صلابت معده. **تحفه|۳۳۳**

شراب سیب ترش

مانند شربت ریباس و شربت حماض باید به قدر ثلث هر یک از آب‌های او، قند یا عسل یا دوشاب انگوری باشد و بعضی بالمناصفه گفته‌اند. **تحفه|۳۳۳**

شراب صندل

جهت تقویت معده و رفع اسهال و سیلان خون و ضعف دل و جگر حار. **تحفه|۳۳۵**

شراب عناب

جهت سینه و اسافل بدن و تسکین تشنگی و اطفای حرارهٔ خون و آبله و تب‌های نافع و مصلح حال اطفال است و قوّتش تا دو ماه باقی است. **تحفه|۳۳۳**

شراب عود

مقوّی معده و اعضای رئیسه و جهت رفع غثیان و بدی هاضمه و بخاراهٔ محترقه نافع است. **تحفه|۳۳۵**

شراب غوره

جهت حرارة معده و ضعف آن و ریختن صفرا به معده و دردهای گرم و رفع سموم و تسکین تشنگی و تقویة احشای زنان آبستن مفید است. **تحفه|۳۳۶**

شراب قابض

جهت امراض جگر نافع است. چهار رطل گلسرخ اقماع‌دار را به یک دفعه در ده رطل آب بجوشانند تا به ربع رسد و صاف نموده با هموزن او شکر به قوام آورند و اگر قویتر خواهند، به ازای هر یک رطل آن هر یک از مصطکی و تخم مورد و صندل سفید و آرد کنار، گشنیز خشک طباشیر یک مثقال در پارچه بسته در او ببندند تا بجوشد. **تحفه|۳۳۱**

شراب مروق

شراب انگور بود که به غایت نیک بپالاید و روشن بود به اوّل کار و آنگاه بنهند تا برسد. **تنویر/۶۲**

شراب مورد

جهت سرفه و قرحهٔ ریه و اسهال و اقسام بواسیر و قطع سیلان خون و تقویت معده و امعاءنافع است. تخم مورد را با چهار مثل آن آب بجوشانند بعد از خیساندن و نیم‌کوب کردن آن تا به ربع رسد و با وزن او شکر به قوام آورند. **تحفه|۳۳۵**

شراب میبه

جهت تقویت معده و اسهال مزمن و درد جگر و قی و غثیان و فواق و تشنگی نافع است. آب به ترش دو رطل، آب سیب ترش یک رطل بجوشانند تا به نصف رسد و اگر با یک رطل عسل و یک رطل شراب کهنه بجوشانند تا غلیظ شود، کف بگیرند. عود، زعفران، مصطکی، بسباسه، سنبل الطّیب، قرنفل، جوزبوا، هیل، قاقله، کیار دارچینی، زنجبیل، مشک، سک سائیده اضافه نمایند. **تحفه|۳۳۶**

شراب ورد

مسهل جهت احتراقات و جرب و حکّه و امراض جگر و سودای رقیق و سدّه و ضعف گرده و صفرای سوخته نافع و مورث تشنگی؛ و تخم کاهو و طباشیر و مصطکی و انیسون از هر یک رطل به ازای هر یک رطل شربت، ادویهٔ مذکوره را به وزن مزبور گرفته در

میان شربت بیندازند تا بجوشد و طریق آن است که پنج رطل آب را به جوش آورده، چهار رطل برگ گل تازه را به چهار دفعه بریزند و هر دفعه یک رطل آب بسوزد، پس آن را صاف کرده به دستور حصهٔ دیگر را بریزند تا اینکه از این آب ربع بماند و اگر قویتر خواهند گل را پنج یا شش رطل می‌توان کرده و شیخ الرّئیس زیاده بر پنج را منع نموده، پس با هموزن آب صاف او و شکر به قوام آورند و قدر شربتش از ده رطل تا سی مثقال است با یخ و اگر با نصف او سکنجبین بنوشند، جهت قمع صفرا اولی است. تحفه|۳۳۱

شراب‌ها

آب میوه‌ها بود چون با شکر یا عسل بپزند تا سطبر شود. تنویر/۶۴

شربت‌گاوزبان

جهت تقویت دل و توحش سوداوی و خفقان نافع است. گل گاوزبان چهل رطل، بادرنجبویه بیست رطل جوشانیده آب او را با دویست رطل شکر به قوام آورند. تحفه|۳۳۳

شربت نعناع

جهت تحریک اشتها به مرتبه‌ای مؤثّر است که صبر نتوان کرد و منقی معده از اخلاط سوخته و رفع بلغم و مبهّی است. آب نعناع افشرده ۲۰ رطل، خردل سرخ ۲۰ رطل، شب یمانی ۱ رطل، نرم سائیده با نود رطل خمیرمایه در هزار و دویست رطل آب بجوشانند تا به نصف رسد پس صاف نموده با ششصد رطل عسل به قوام آورند. تحفه|۳۳۲

الشّرناق

گران شدن پیله. مرقاة/۶۳

جسم پوششی لزجی است که در بیرون پلک بالا پیدا می‌شود و به پوشش‌ها و اعصابی که در آن است، پیوسته و بافته می‌گردد. مفتاح/۲۸۷

اَلشَّرَی، شری

برجوشیدن پوست. مرقاة/۶۵

تپش که از تیزی خون بیرون جهد و همی خارد. بلغه/۱۵۰

سرخی است که در مواضعی از بدن عارض می‌شود و دارای بثور و حکّه (=خارش) و کرب (=رنج) و درد است. مفتاح/۲۸۸_۲۸۷

از بخاری بود بسیار که به یک بار برخیزد و چون اتّفاق چنان افتد که هوا سرد بود یا مسام بسته بود، به پوست بماند و از آن‌جا خارش خیزد و بدمد سرخ چون دست دست، علاج، رگ زدن بود و شکم نرم کردن به شراب آلو. هدایه|۵۹۸

آن، آماس‌های پراکنده باشد بسیار و کوچک و پهن و پست با خارش و تاسهٔ صعب و سبب آن، بخار خون صفرائی بود یا بخار بلغم بورقی. علامتهای خونی سرخ بود و سوزان و گرم و زود بردمد و بلغمی میل به سپیدی دارد و بیشترین شبانگاه دمد. اغراض/۸۱۵

شریان

رگ‌هائی‌اند جنبنده و از دل رونده و به همهٔ تن اندر شاخ زنند و ایشان را فصد نشاید کردن. تنویر/۵۱

رگ‌هائی است دو تو از دل برسته است. از جانب چپ دل حرارت غریزی و روح حیوانی اندر وی بگذرد و از دل به همهٔ تن برسد. یک رگ از رگ‌های شریان یک‌تو است، بدین‌سبب آن را «شریان وریدی» گویند. اغراض/۳۴

شستن آهک

آهک را به تغاره‌ای اندر کنند و آب خوش بریزند چنانک بر سر وی بایستد و آب بیرون ریزد هفت بار. تنویر/۶۷

شستن اسبغول

به یکی جامهٔ فراخ ریختن یا جامه اندرریز و اسبغول به وی اندر افکن و زود بگردان آب را تا اسبغول به کران‌ها بر جفسد همچنانک کفته مذاب گردانیدن. تنویر/۶۸

شستن بست

بست را آب باید ریختن و جوشانیدن تا بیاماسد و از وی به اندازه برداشته و به وی بر آب سرد ریخته و این بست باد ندارد. تنویر/۶۸

شستن روغن شیره

آب و نمک باید ریختن و نیک زده و به آتش نرم جوشانید نرماخوش و آنکه آب از

وی جداکرده و دیگرباره آب خوش ساده برریخته و زده، جوشانیده تاکرانی وی برود. تنویر/٦٨

شستن لک

از چوبها پاک باید کردن و سودن و آب جوشان به وی بر ریخته و با دستهٔ هاون نیک جنبانیده و در پرویزن پالوده و ثفل بیرون انداخته و آن آب را مانده تا بنشیند و آب روشن بمانده و آنگاه آن آب را نرم نرم جداکرده و آن ثقل راکه مانده بود، خشک کرده و به جام آبگینکی اندرکرده اگر لک نیک نشود، باز دیگرباره آب جوشان بریزند وهم چنان کرد که گفته آمد. تنویر/٦٧

شستن مرداسنگ

یکی من مرداسنگ را بباید سودن نیک و بیختن و دو من نمک سوده به وی برافکنند و چندانی آب بر وی ریزند که بر وی بایستد و هفت روز یله کرد و روزی دوبار جنبانیده و آنگاه آب تازه کرده و هفت روز دیگر همچنین کرده تا چهل روز راست شود آنگاه برداشته و کلیجه کلیجه کرده. تنویر/٦٧

شستن موم

موم را بباید گداخت و آب اندر ریخته چند بار تا آنگاه که از وی هیچ تیرگی ننماید و آب روشن بیرون آید. تنویر/٦٧

شستن نان

نان حواری را ریزه باید کردن و به وی بر چندانی آب ریخته و باز بیرون ریخته تا آن اسبغول ساده بماند. تنویر/٦٨

شَطَرُالغَب

اگر با این تب (= تب غب) تبی دیگر یارگردد، آن را «شطرالغب» گویند. هدایه/٧٠٦
این تب و تب غیر خالصه از جمله تبها است که از ترکیب صفرا و بلغم تولّد کند وکمابیش هریک از این دومادّه و چگونگی ترکیب آن را حدّی نتوان نهاد از بهر آنکه بلغم، گاهی غلیظ‌تر باشد و بیشتر؛ وگاهی رقیق‌تر و کمتر وگاهی صفرا بیشتر باشد و بلغم کمتر و برعکس وگاهی صفرا سوخته باشد وگاهی صفرا ناسوخته. خفی/٢٢٩
تبی است که از تب غب و تب بلغمی ترکیب می‌شود. مفتاح/٢٨٨

غب غیرخالصه و شطرالغب از جمله تبهائی است که از ترکیب صفرا و بلغم تولّد کند و کمابیش هر یکی و چگونگی ترکیب آن را حدّی نتوان نهاد از بهر آنکه گاهی بلغم، غلیظ‌تر و گاهی اندک‌تر و گاهی صفرا بیشتر باشد و گاهی هر دو بیرون رگها باشند و گاهی ز اندرون رگها باشد و یکی بیرون، بدین‌سبب تبهای مرکّب هر یکی را نامی خاصّه نیست مگر این دو تب را. اغراض/ ۷۹۷

شعرالغول

ارجانی گوید: بیخ شعرالغول به هیأت کژ باشد و چون شکسته شود، توبرتو باشد که از همدیگر جدا شود... و دیسقوریدس گوید: شعرالغول نباتی است که او را «حاشا» گویند...واطیوس گوید: شعرالغول «پرسیاوشان» راگویند. صیدنه|۴۲۳-۴۲۲

«شعرالجن» و «شعرالجبال» و «شعرالارض» و «لحیةالحمار» و «شعرالخنازیر» و «ساق الاسود» و «الوصیف‌الاسود» و «کزبرةالبئیر» خوانند؛ و آن شعرالغول است و به پارسی «پرسیاوشان» گویند و به‌کرمانی «کورسو» خوانند. بهترین وی آن است که چوب وی سیاه بود و ورق آن سبز و گویند: بهترین وی آن است که چوب آن به سرخی زند. اختیارات|۵۶

پرسیاوشان لغت یونانی است به معنی دواءالصّدر و به عربی «شعرالجبال» و «شعرالارض» و «شعرالجن» و «شعرالخنازیر» و «جعدةالقنا» و «شعرالکلاب» و «کزبرةالبئر» و «ساق‌الاسود» و «ساق‌الوصیف» و به یونانی «بولوطونخون» یعنی کثیرالشّعر و به پارسی «پرسیاوشان» و به هندی «کالی جهانپ» و «کرجاورتکوت» نامند. مخزن|۲۱۲

شعیر

نوعی از وی بی‌پوست بود و آن را «سلت» خوانند. به پارسی «جو برهنه» گویند. اختیارات/ ۲۵۳

به فارسی «جو» و به هندی «سج» نامند. مخزن|۵۴۸

شعیر را به لغت سریانی «صعاری» گویند و به لغت رومی «فرثاون» گویند و به پارسی و هندی «جو» گویند. صیدنه|۴۲۲-۴۲۱

شعیره، الشّعیرة

آماسی بود دراز بر نیام چشم به‌کردار جو. تنویر/ ۴۰

ورم درازی است که بر پلک بیرون می آید. مفتاح|۲۸۸

شفائین

پیغمبر اکرم فرموده است: علیکم الشّفائین: العسل و القران و در این حدیث، طبّ بشری و طبّ الهی و طبّ اجساد و طبّ نفوس و بین داروی زمینی و داروی آسمانی جمع شده است. الاحکام النّبویّة، ۱/ ۲۷

شق

اگر [تفرّق اتّصال] بر عروق افتد، «قطع» خوانند و اغشیه و پوست «شق» خوانند. هدایه|۱۹۲

شقاق، الشّقاق

طرقیدن (=ترکیدن) لبهٔ مقعد را شقاق گویند.

شکاف دست و پای. مرقاة / ۶۵

کفتگی لب شرج را «شقاق» گویند و سبب آن خشکی مزاج بود یا به‌سبب خشکی ثفل بشکافد و گاه باشد که به‌سبب آماس گرم باشد یا بواسیر بشکافد. اغراض / ۷۱۶

شِقاق یَد و رِجل

کفتگی بود دست و پای را از خشکی به وقت تیرماه و از سردی به زمستان هم از باد سرد افتد و هم از آب سرد و هیچ علاج از آن به نبود که مرین هر دو اندام‌های خویش را نگاه دارد که حذر کند و پوشیده دارد. هدایه/ ۶۰۰

شقیقة، الشَّقِیْقَةُ

درد نیم سر. بلغه|۱۴۹

دماغ مقسوم است به دو قسم. اگر این اخلاط و بخارات سخت سطبر باشد بقوام، چنانک به همهٔ اجزاء دماغ نتواند گسترده شدن چه اندر نیم شق بماند، این را «شقیقه» خوانند و این از مایه‌های گرم بود اعنی خون و صفرا و از مایه‌های سرد بود چون بلغم و سودا. هدایه/ ۲۲۹

درد نیم سرست. تنویر/۳۷

درد نیمی از سر. مفتاح/۲۸۸

شکستن استخوان

هر شکستگی که بر بندگاه افتد و لب مَغاکی که سر استخوان دیگر بر وی نشیند، بشکند، آن بندگاه سخت بود، از بهر آنکه دُشبُدی بر استخوان پدید آید و حرکت آن عضو بدان‌سبب دشوار گردد و مدّتی بباید تا نرم شود و همچنین آنچه در بندگاهی که به مجاورتِ استخوان‌ها نزدیک‌تر بود وگشادگی و تهیی کمتر بود، چون بندگاه شتالنگ، هرگاه که درست گردد،صلب‌تر شود. اغراض /۸۵۷

شکستگی پا

اگر پای بود انگشت نر پای را با چشمهٔ زانو راست باید داشتن وکشیدن و چون راست شد، بباید بستن تا بر همان بماند. هدایه /۶۲۶

شکستگی دست

اگر [شکستگی] بر دست بود، انگشت نر دست را با استخوان ذراع راست کند و بر آن بدارد...بر همان قیاس ضماد قابض و تختها برنهد. هدایه /۶۲۷

هنگامی که در استخوان‌های دست و پای کسی، شکستگی ایجاد شود، شکسته‌بند با جابه‌جائی محل شکسته شده، آن را با مورد و تخم مرغ یا با زفت می‌بندند.

پزشکی سنتی|۷۲۴

شکستگی ساق

اگر [شکستگی] بر ساق بود تختها باید نهادن و از اوّل آب گرم بر ریزد به آن جای بیرون‌آمده یا شکسته و اندک اندک بمالد و بفرماید تا بکشد نرم نرم و دست بر شکستگی همی‌مالد تا استخوان‌ها به جای خویش باز آید، چون تمام راست شد ضمادی قابض...بر آن جای شکسته که بیرون آمده بود، برنهد. هدایه /۶۲۶

شمحة‌الاذن

نرمهٔ گوش. مقدّمه|۱۷۶

نرمی گوش که «شمحة‌الاذن» گویند. هدایه|۷۲۹

شموم

آن بود که ببویند از گلها یا روغنها و جز آن. تنویر /۵۷

شوا

بریانی بود، وی آن گوشت است که بر انگشت افکنند تا بریان شود. **تنویر/۵۹**

شوابل

آن تریها است که اندر تن است دوسنده (= چسبنده). **تنویر/۵۴**

شوشه یا شش

نوعی هم از آن. مرقاة/۶۴

شوشه به دو قسم است چنانک گوئی دو شوشه استی: یکی قسم بدین نیمهٔ سینه و یکی قسم بدان نیمهٔ دیگر و ایزد -سبحانه و تعالی- سبب دم‌زدن و آلت دم‌زدن مر شوشه را کرد و زندگانی بی دم‌زدن نبود، شوشه به دو قسم آفرید تا اگر یکی قسم را آفت رسد، آن نیمهٔ دیگر نیابت وی بدارد تا حیوان زود تباه نشود. هدایه/۸۲

شوصه،اَلشَّوصَه

رازی میان «شوصه» و «ذات‌الجنب» بدین گونه فرق قائل شده که ذات‌الجنب بـه ورم غشاء باطنی اضلاع و شوصه به ورم عضله‌های که در اضلاع است، گفته می‌شود.

الفارق|۱۲۳

الشّوون

محل برخورد قبائل (= جمع قبیله، هر پاره‌ای که در برابر پارهٔ دیگر قرار دارد) است. مفرد آن «شأن» است و آن را «دروز» نیز خوانند به جهت شباهت به درزهای جامه که دوخته شده است. مفتاح/۲۸۸

شوی

آن بود که پوست همه یا بیشتر سرخ شود با تپش و خارش و از وی چندی سپید بود و به شب بخارد؛ و آن را «بنات اللّیل» گویند. تنویر/۴۵

شهوت طعام

اسباب ضعیفی شهوت طعام، سوءالمزاج گرم است و ساده بامادّه، یا استغنای تن از غذا یا بسته‌شدن مَسام از تحلیل‌یافتن فضول یا جذب ناکردن جگر، کیلوس را از معده و این حال بیشتر از پس اسهال خون باشد تا جگر بدان‌سبب ضعیف شود و قوّت شـهوت و قوّت جاذبهٔ همهٔ تن ضعیف گردد، و علاج آن عَسِر باشد. یا نیامدن قدری سودا که راتِب

است هر روز، که از سپرز به معده آید و شهوت را بجنباند و معده را بزداید و آن خلط لزج، پاک کند. اغراض / ۶۳۴

شهوةالطّين

این بیماری دوگونه بود: یک گونه زنان آبستن را بود چون حیض ایشان بسته شود و به معده چیزی تباه‌شده گرد آید از تری‌ها، باز قی آیدشان بسیار؛ و چون کودک، بزرگ شود آن آرزوی گِل خوردن برود.... هدایه|۳۷۴

شهوة الكلبی، الشّهوة الكلبية

دارندهٔ این بیماری مانند سگان می‌شوند در اینکه هر چه غذاهای فراوان و متنوّع بخورند، سیر نمی‌شوند و این بیماری در حال تندرستی و اشتها عارض می‌گردد. مفتاح / ۲۸۹

بعضی را «شهوةالکلبی» خوانند و از بهر این، چنین خوانند که سگ بسیار خورد و قی کند و باز از پس قی دیگر بار آرزوی طعام کند. هدایه / ۳۷۰

این علّتی است که مردم را هر ساعت به طعام حاجت افتد و سبب این بیشتر حالها، سردی معده باشد و علاج آن، فصد باسلیق و اسلیم باشد و ایارج فیقرا و حبّ قوقایا خوردن باشد و علاج نزله. خفی /۱۷۵

گرسنگی است از اندازه بیرون که هیچ سیر نشود از آن. تنویر/۴۱

این علّتی است که مردم را طعام بی‌اندازه آرزو کند و سیر نگردد. اسباب، سودا باشد یا بلغم ترش که فم معده را دغدغه کند و بگزد و بدان‌سبب شهوت غذا پیوسته گردد و ممکن است که به‌سبب بلغم ترش و خلط سودا، خون اندر عروق مُتَکاثِف شود و به‌سبب تَکاثُف، خلائی پدید آید و به‌سبب خلا، قوّت جاذبهٔ رگ‌ها در کار آید و نیز ترشی زداینده است، ممکن است که رطوبت‌های لزج که سطح معده بدان آلوده باشد برآید و فم معده بدان‌سبب حسّ دغدغه تمام‌تر یابد، یا بدان‌سبب پیوسته گردد. اغراض /۶۳۸-۶۳۷

شیاف

فعل شیاف اندر استفراغ ضعیف است و جزمادّه که بدو نزدیک بود، نتواند آورد و منفعت آن اندر درد پشت و سرین و حوالی آن باشد و از بهر هر مقصودی شیافی از

داروها بود که بدان لایق باشد مثلاً از بهر مردم محرور اندر تب از بنفشه و شکر و سقمونیا باید ساخت و از بهر مرطوب از سکبینج و جاوشیر و مقل و نمک هندی و شحم‌الحنظل و زنجبیل و سورنجان و تخم کرفس و جندبیذستر و قُسط و زرنباد و عنزروت و برگ سداب و ماهی زهره باید ساخت. اغراض / ۲۳۵

شیاف زَحیر

باسور که اندر رحم بود...باز اگر ریش کهن گردد و مرده کند از اوّل علاج کند به داروهای تیز چون اقراص زرانیخ و باز همین شاف‌ها و به «شیاف‌الزّحیر» علاج کند. هدایه / ۵۳۹ـ۵۳۸

الشّیءبالفعل

چیز بالفعل چیزی است که بالفعل چیز دیگر است یعنی چیز دیگر شده مانند نطفه‌ای که تبدیل به انسان گردیده است. مفتاح / ۲۸۹

الشّیءبالقوّه

چیزی است که بالقوّه چیز دیگری است مانند نطفه که بالقوّه انسان است. مفتاح|۲۸۹

شیخوخة مِن‌المَرض

دیگر نوع از دق بی تب بود و بعضی از بجشکان این دق را «شیخونه من‌المرض» گویند اعنی بیماری پیرگشتن، و از بهر آن، ورا بدین نام خوانده‌اند که حرارت طبیعی اندر تن این کس ضعیف شود. هدایه / ۶۵۸

یکی از اقسام تب دق است و آن عبارت است از کاهشی که از نابودی حرارت غریزی به جهت زیاد تحلیل رفتن پیدا می‌شود و بیشتر عارض سالخوردگان می‌گردد. وجه تسمیهٔ این بیماری آن است که مشایخ هنگام پیری حرارت غریزی در آنان خاموش می‌شود و خشکی بر اعضایشان چیره می‌گردد و رطوبت‌های اعضا نابود می‌شود، از این روی برای این بیماری کلمه‌ای به‌کار شد که از شیخوخت بیرون می‌آید. مفتاح|۲۸۹

شیر شبرم

پوست شبرم تازه بباید آوردن و با آب سرد شسته تا گرد و خاک از وی برود، و آنکه آب جوشان بر ریخته و به آفتاب یا به جای گرم نهاده تا آن آب ستبر شود و آنگاه از وی جدا باید کردن چه دشوار است و بر چفسیده سخت به‌دست بر، و با آبگینه اندر

نهاده و از گرد نگاه داشته تا خشک شود. تنویر/ ۷۰

الشّیوخة المرضیّة

وجه تسمیهٔ این بیماری آن است که سالخوردگان هنگام پیری حرارت غریزی در آنان خاموش می‌شود و خشکی بر اعضایشان چیره می‌گردد و رطوبت‌های اعضا نابود می‌شود، از این روی برای این بیماری کلمه‌ای به کار برده شده که از شیخونت بیرون می‌آید. کامل الصّناعة، ۱/ ۳۰۳

«ص»

صافِن، الصّافن

این رگ که به سوی اندام‌های فرودین است...چون به زانو رسید به سه بخشش گردد یک بهره از وی برود به ساق و گوشت ساق را غذا دهد و یک قسم بر کعب گذرد و این است که ورا صافن خوانند. هدایه/ ٦٦

رگی است که در ساق قرار دارد نزدیک کعب در جانب انسی (= درونی). مفتاح/ ۲۹۰

الصّالب

گرمی گرم. بلغه/ ۱۴۸

همان تب مطبقه است. مفتاح/ ۲۹۰

صایم

آن رودگانی است که به بوّاب پیوندد. تنویر/ ۵۱

صُبارا

نوعی دیوانگی صعب است که با قرانیطس پدید آید. آنجا که قرانیطس ساده باشد، بیش از هذیان نباشد، و اگر دیوانگی کند صبارا باشد یا مانیا، و تفسیر مانیا دیوانگی است با خوی ددگان و مادّهٔ آن سوداء سوخته باشد، یا صفراء سوخته و بدان ماند، که صبا را نام قرانیطس است که با مانیا باشد، و قرانیطس نام مالیخولیا است که با آماس غشاء دماغ باشد. اغراض/ ۴۵۸

صبر

اندر صبر قبضی معتدل است و قوّتی مسهل، معده و سر را از بلغم پاک کند و همچنین نیز

بندگشاها و سدد از جگر بگشاید، و بصر قوی گرداند چون در چشم کشی یا با دگر تخمها بیامیزی. ابنیه|۲۱۱-۲۱۰

صبوب

آن بود که برریزند ریختنی فراخ. تنویر/۵۷

صحّت، الصّحة

آن بود که مزاج اندام‌های مفردهٔ وی مزاجی بود معتدل و هیئت اندام‌های مرکّبهٔ وی، هیئتی بود راست و همهٔ تن وی پیوسته بود. هدایه|۱۱۴

روفس تندرستی را بدین گونه تعریف کرده: اعتدال نخستین اسطقسّاتی که بدن از آن‌ها ترکیب یافته است یعنی گرم و سرد و تر و خشک. بستان/۷۳

عبارت است از یکی از حال‌های بدن که با آن، افعال جاری بر مجرای طبیعی خود انجام می‌گیرد مانند صحّت چشم که با آن، عمل دیدن به طبیعی انجام می‌گیرد. مفتاح|۲۹۰

صداد

دو رگ‌اند زیر زبان اندر. تنویر/ ۵۰

صداع، الصُّدَاعُ

درد سر. بلغه/ ۱۴۹

درد سر یا به نفس خویش بیماری بود یا عرض بود از بیماری دیگر. هدایه/ ۲۱۸

درد همهٔ سرست. تنویر/۳۷

هرگاه در جستجوی نشانه‌های بیماری صُداع (=سردرد) بودی و آن را نیافتی باید وضع استخوان‌های سر را در نظر بگیری زیرا بسیار اتفاق می‌افتد که استخوان‌های سر مسخّط (= سبدگونه) یا حادّ و یا دراز هستند و این خود سبب صداع و ریزش مادّه از گوش و چشم می‌شود. بستان/۲۸

صُداع گرم

صداع گرم یا بی‌مادّه باشد یا بامادّه، ومادّه یا خون باشد یا صفرا. سببها: امّا اسباب صداع گرم بی‌مادّه، حرارت آفتاب باشد که بر سربتابد، یا نزدیک آتش یا حرارت گرمابه، یا سخن بسیار گفتن و چیزی به آواز بلند خواندن، یا بوی چیزی گرم یا خوردن طعامی گرم، یا تأخیر طعام از وقت عادت. اغراض/ ۵۰۴

الصَّدر

سینه مشتمل است بر پهلو و خرزها(= مُهره‌های) آنها و ریه و قلب و پوششی که در باطن پهلوها است و عضلاتی که میان آنها است و عضلاتی که بیرون آنها است و پوششی که بدن را به دو نیم تقسیم می‌کند و پرده‌ای که فاصلهٔ میان فضای سینه بدن است. مفتاح/ ۲۹۰

صدف

صدف چون بسوزانی چشم را روشن کند و سپیده از چشم ببرد و گوشت صدف چون با انگبین بکوبند و بر گاز کلب الکلب نهند سود کند، وگر با قطران بیامیزی و بر جائی نهی که نخواهی که موی برآید رستن موی را از آنجای منع کند، وگر با سرگین گاو بیامیزی و بر شکم طلاکنی، استسقا را سود کند. ابنیه|۲۱۳

صدید، الصّدید

زرداب، زرداب که از سر بیرون آید. مقدّمه|۱۷۲

قسمت چربی خون را گویند که وقتی بسته شود، پیه از آن به وجود می‌آید. مفتاح/ ۲۹۰

زردآب. مرقاة/ ۶۵

صرع، اَلصَّرْع

بیفتادن. مرقاة|۶۳

پنجم نوع از بلغم هم بی‌مزه بود ولکن به قوام سطبر بود و لزج بود و منفعت این خلط آن بود که غذا کند مر پی‌ها را و اوتار و رباطات را و اگر به دماغ گرد آید و فرو نیاید از راه بینی و کام و آنجا بماند، صرع پدید آید. هدایه/ ۳۴

صرع سه گونه بود: یک‌گونه از بلغم زُجاجی بود که به دماغ حاصل گشته بود و از اجواف دماغ به دهانهٔ پی‌ها فرود آید... هدایه/۲۴۹

صرع مخصوص کودکان است از این روی آن را مرض صبیانی (=بیماری کودکان) گویند. حاوی، ۱/ ۱۲۵

همین است که به فرنگی Epilepsy گویند. یادگار/ ۲۳۰

این علّتی است که اندام‌ها، بر هیأت خویش نماند و افعال اندام‌های حس و حرکت

بی‌نظام شود و سبب این، سدّه‌ای باشد ناتمام اندر منفذهای جزو مقدم دماغ و بدان سبب تشنّج پدید آید و اگر سدّه تمام بودی، حس و حرکت باطل شدی و اگر سدّه نبودی حس و حرکت اندام‌ها به ترتیب نشدی؛ و دماغ از کیفیّتی ناخوش بدو رسد خویشتن فراهم آرد اندر عصبها و عضله‌های چشم و روی و دیگر اندام‌ها حرکت مختلف پدید آید و اضطراب می‌کند و تشنّج کند. خفی /۱۳۵

پیشینیان اسامی زیر را بر «صرع» اطلاق می‌کردند: «بیماری بزرگ»، «بیماری کودکان»، «بیماری خدائی»، «بیماری کاهنان»، «بیماری هرقلی». جالینوس در مقالهٔ هفدهم از اپیدیمیا گفته است که: علّت آنکه «صرع» را «بیماری هرقلی» می‌گویند این است که هرقل جبّار دچار بیماری صرع گردیده بود؛ و ممکن است منظور آنکه آن را بدین نام نامیده مانند منظور کسی باشد که آن را «بیماری عظیم» و «درد بزرگ» خوانده است و نام هرقل را برگزیده که دلالت بر بزرگی شأن و جباریّت دارد. بستان|۵۸-۵۷

یکایک افتادن مردم، و خردکم کردن و بر خویشتن یافتن گوناگون، و اندام‌ها کژ شدن، و کمیز کند، یا حدث کند، و باز هوش آید و چنان گردد که بود. تنویر /۳۸

آنست که آدمی بر زمین بیفتد و به خود بپیچد و مضطرب گردد و عقلش را از دست بدهد و این بیماری را «امّ‌الصّبیان» گویند زیرا بیشتر بر کودکان عارض می‌شود و «مرض کاهنی» گویند زیرا مصروعان خبر از کائنات می‌دهند مانند کاهنان و آن را به یونانی «ابلیمسیا = Epilepsy» گویند. مفتاح / ۲۹۱ - ۲۹۰

این علّتی است که اندامهای مردم در آن حال که علّت بجنبد، بر هیأت حال خویش بنماند و افعال اندامهای حس و حرکت بی‌نظام شود؛ و سبب آن سدّه باشد ناتمام اندر منفذهای جزو مقدم دماغ و تشنّج بدان‌سبب کند و اگر سدّه تمام بودی سکته کردی و حس و حرکت جمله باطل شدی. اغراض / ۴۸۲

الصّعب الرّاجع الی فوق

این عصب بخشیده شود به بهرهای بسیار،بعضی به سوی حنجره آید و ورا حس و حرکت دهد...و بعضی ازو به سوی سپرز رود و به سوی جگر و پیوسته شود. هدایه|۵۲

صغیر

مرین جسم راکه متحرّک است سه بعد بود...چون به هر سه بعد کمتر از مقدار عادت پدید آید «صغیر» خوانند. هدایه|۷۸۷

الصّفاق

پوششی است که احشای شکم را در بر می‌گیرد. مفتاح/۲۹۱

صفاق نوعی از غشاء است ولی قویتر است. ذخیره، ۱/۹۱

صفت آبگیرزن

حوضی بود دراز بدل ازای مردم (کذا؟ شاید: بدرازای مردم) که به گرمابه اندر کنند و آب بر کنند، و بیمار به وی اندر نشیند یا بخسبد و از بیرون گرمابه نیز کنند یا از مس یا از سیم از بهر آن تا از جائی به جائی ببرند، و پهلوی بدان اندازه بود که بیمار به وی اندر نشیند، سرش از وی بیرون بود و سر این آبزن را پوشش بود به اندام داده باندازهٔ وی، و به یک کرانه ز وی سوراخی کرده که بیمار چون بنشیند در وی، سر از وی بیرون کند. تنویر/۷۳

صفت گرمابهٔ خشک

یکی تغارهٔ فراخ بیار، سر چون تغارهٔ گازران، و باید که سر و بن به فراخی برابر بود، و در بن وی کرسی بود و مردم برتوانند نشستن و سر وی با پوشش بود اندام داده به دو نیم، و اندر میان آن دو نیم چون فراز آیند به یکدیگر سوراخی بود چندانک کردن مردم به وی اندر گنجد، و زمین بکند چندانک تغاره به وی اندر رود، آن‌گاه تغاره را به وی اندر نشان و گرد وی یک گز جای دست باز دارد، و بیرون وی گرد بکن به اندازهٔ یک گز از زمین چندانک از بن تغاره فروگذرد یک بدست، و بدان کند که در آتش همی‌شود تا گرمی وی به تغاره برود بگذارد و مرد به وی اندر آید و بر آن کرسی بنشیند، و سر تغاره بدان پوشش استوار کند، و سر وی بیرون سوی بود، و بن وی در بن تغاره. تنویر/۷۲

صفرا، الصّفراء

صفرا رغوت خون راگویند. مفتاح/۲۹۱

انواع صفرا پنج بود: یک نوع آن صفرا بود که بر مثال کفک خون بود...و این صفرا به رنگ سرخ و روشن بود و به تازی این نوع را «احمر» خوانند و به چشیدن سخت تلخ

نبود و به قوام روغن بود، و به بسودن نغز بود، هم‌چو روغن، و هر کجا بگذرد ریش نکند و این نوع از صفرا طبیعی بود و بدان مزاج بود که بباید مر منفعت تن را. هدایه / ۳۰

صُلب

این شرائین که همی حرکت کنند، اگر به زیر انگشت صلب آیند چون زه کمان آن را «صلب» گویند. هدایه| ۷۹۰

قوام سِلعَه چون گوشتی بود و بعضی چون عَصیده و بعضی چون عسل و بعضی خشک باشد همچون ارزن و مانند آن و مادّهٔ سلعه اندر خریطه‌ای باشد و باشد که اندر زیر زانو و غیر آن همچون سلعه چیزی پدید آید و سلعه نباشد، لکن چیزی باشد چون گرهی که بر عصب آن موضع پدید آید و فرق آن است که سلعه از همه سوی جنبان بود و این از جانب چپ و راست بجنبد و از درازای عصب نتواند جنبید و آنچه در زیر زانو بود بر عصب، نتواند جنبید. اغراض / ۸۲۱-۸۲۰

صلع، الصّلع

ناچیز گشتن موی سر بود از کم کردن غذا. تنویر /۴۴

ریزش موی سر است به سبب نرسیدن رطوبتی که موی را تغذیه می‌کند. مفتاح / ۲۹۱

صمغها

آن چیزاند که از درختان بیرون آید و از گیاهها؛ و ستبر شوند چون صمغ و کتیرا. تنویر / ۶۴

الصّمم

رجوع شود به «الطّرش». مفتاح/۲۹۱

صنّاره (= Hook)

چنگک یا قلّابی که چشم‌پزشکان برای برگرداندن پلک چشم به کار می‌برند. تصریف|۲۳۷

صنان

گند بغل، رائحة الابط. مقدّمه|۱۸۷

گند بغل بود. تنویر /۴۵

صنانیر السّبل و الظّفرة

چنگک یا قلّابی که چشم‌پزشکان در بیماری خون آلوده شدن رگ‌های چشم و ناخنه به‌کار می‌بردند. شیزری|۹۹-۹۸

صندل

صندل سرخ و سپید بود؛ و سپید تب‌های گرم را سود دارد، ضعف معده و سعالی راکه از گرمی بود بنشاند و او سرد و خشک است اندر درجهٔ دوم، و سریفرکوادت گوید که: سرد و خشک اندر آخر درجهٔ دوم است، تحلیل آماس کند؛ و سرخ تحلیل آماس بیش کند؛ و هر دو صداع را و خفقان را اندر تبها بنشانند، و ضعف معدهٔ گرم را به طلی و به خوردن نیک بود، وگر کسی اندرگرمابه بر تن طلاکندش، خارش بر اندام افکند و سرخ، سرد و خشک است اندر درجهٔ اوّل. ابنیه|۲۱۰

الصّورة

صورت چیز، آن معنی است که هر چیزی به وسیلهٔ آن چیز است و همان است که با موجودشدن آن چیز موجود می‌شود مانند شکل برای انگشتری و طبیعت برای آتش و نفس برای حیوان وگیاه. مفتاح/۲۹۱

«ض»

الضّرس

تخدیری است که بر آدمی هنگام خوردن چیزهای ترش یا سرد قابض پیدا می‌شود.
مفتاح|۲۹۱

ضعیف

اگر اندکی انگشت به رگ باز آید از حرکت باز بایستد، این را «ضعیف» خوانند.
هدایه|۷۹۰

ضعیفی دیدار

این بیماری از رطوبتی بود که روح باصر را غلیظ گرداند و نشان وی آن بود که روز نم‌ناک و تاریک؛ و از پس سیرخوردگی و سپس خواب بتر گردد؛ و علاج وی خوردن یارهٔ فیقرا بود که بسیار بخورد و چنان کند که یک شب بخورد و یک شب نخورد.
هدایه|۲۸۰-۲۷۹

ضفدع، الضّفدع

مرغُنده که زیر زفان پدید آید، نام وی به تازی «ضفدع». هدایه/۳۰۳

اگر علامت‌های گرمی ظاهر باشد، با آب عنب‌الثّعلب و آب انار ترش و طبیخ سماق و گل سرخ و نارپوست و خرنوب و حبّ‌الآس و کزماز اندر پی دهان می‌گیرند و مضمضه می‌کنند و غرغره. خفی/۱۶۲

غدّه‌ای که در زیر زبان به‌وجود می‌آید. مفتاح/۲۹۲

ضفدع غدّهٔ سخت باشد که اندر زیر زبان پدید آید و این علّت را این نام از بهر آن نهادند که لون او آمیخته است از لون زبان و سبزی رنگ‌ها همچون لونت ضفدع؛ و ضفدع را

اندر خراسان «وق» گویند و «غوک» نیز گویند. اغراض/**۵۷۴**

ضیّق

اگر [جسم متحرّک] از پهنا، کمتر از مقدار عادت پدید آید، «ضیق» خوانند. هدایه|۷۸۷

ضیق النّفس

ضیقُ النّفس، تنگی نفس را گویند و سبب آن تنگی گذرهای دم‌زدن باشد و گذر نایافتن هوا که به دم‌زدن اندرآید اندک‌اندک و به دشواری اندر آید. اغراض/**۵۹۲**

«ط»

طاطرطاوس

تب چهارم (=حمّی الرّبع) است. مفتاح|۲۹۲

طاعون

آماس‌ها و دمیدگی‌ها بود که بیرون آید با تپش و سوزش، سخت از اندازه فزون، گرد وی کبود گردد، یا سیاه، و با وی سباب و خفقان بود. تنویر/۴۷

طاعون، آماسی است که در بُن گوشت نرم افتد چون پسِ گوش و پستان و خایه و گوشت بُن زبان یا اندر جای فراخ‌تر افتد چون بغل دست و بیغولهٔ ران وز اندازه بیرون بسوزاند و مادّهٔ آن مُستَحیل باشد، همچون زهری شده و عضو را تباه کند و رنگ عضو و حوالی آن بگرداند و مضرّت آن از طریق شریانها به دل باز دهد و خفقان و غشی آرد. اغراض/۸۱۲

طاقی

رسوب بود که چو ابر بر سر قاروره بیستد و این را «طاقی» خوانند و «غمامه» خوانند و این طاقی و متعلّق دلیل نضج بوند. هدایه|۶۹۷

طب

در لغت به معنی دأب و عادت است. شاعر عرب گوید:

لَیسَ طِبی الزَّمانِ وَ لٰکِنْ ... ءنتَ أغْرَتَنِی بِذَّم الزّمانِ

معجم الادبا، ۹/۲۷۳

باید دانستن که طب، علمی است که طبیب بدان علم، اندر حالها تنِ مردم و درستی و بیماری او نگاه کند تا چون درست باشد، تن‌درستی بر وی نگاه بدارد و چون بیمار

گردد،او را به حال تن‌درستی باز آرد چندان که ممکن گردد، حدّ طب این‌است. اغراض /۵

طبّ ارواح

مهدی خلیفهٔ فاطمی مصر به فرزندش معزّ گفت: طب حقیق، طبّ ارواح است که باقی می‌مانند در خانهٔ آخرت و بدنها که فانی‌شونده هستند هرگز به این پایهٔ بلند نمی‌رسند. المجالس والمسایرت|۵۰۳

الطّبایع الاربعة

رجوع شود به: «الاسطقسّات الاربعة». مفتاح|۲۹۲

طبّ بادیه

پزشکی که بیابان‌نشینان بر پایهٔ تجربه‌های کوتاهی که داشته‌اند و آن را از پیرمردان و پیرزنان قبیله آموخته‌اند و این طب بر پایهٔ قانون طبیعی و موافقت مزاج نیست و در میان عرب، این گونه طب وجود داشته و نیز طبیبانی مانند حارث بن کلده و دیگران به این طب آگاه بوده‌اند. مقدّمهٔ ابن‌خلدون|۴۱۶

طبّ روحانی

عبارت است از علمبه کمالات قلوب و آفات و امراض و داروهای آن و نیز کیفیّت صحّت و اعتدال آن و طبیب روحانی، آن شیخی است که دانای به این طبّ و توانای بر ارشاد و تکمیل آن باشد. التّعریفات، ذیل الطّب الرّوحانی

طبّ الفقراء

نام کتاب ابن جزّار قیروانی برای فقیرانی است که توانا نیستند داروهائی راکه در زادالمسافرین تجویز شده، تهیه کنند. او در این کتاب داروهائی راکه به آسانی و ارزانی به‌دست می‌آید معرّفی کرده است. طبّ الفقراء|۳۹

طبقات العین

طبقات چشم هفت است: صلبه، مشیمیّه، شبکیّه، عنکبوتیّه، عنبیّه، قرنیّه، ملتحم که سفیدی چشم است. مفتاح/۲۹۲

حنین بن اسحق نام‌های یونانی این طبقات را در کتاب خود آورده است. عشر مقالات فی العین/۸۰

در شمارهٔ طبقات چشم اختلاف است؛ برخی آن را شش و برخی پنج و برخی دیگر سه دانسته‌اند و این اختلاف در لفظ است نه در معنی. تذکرة الکحّالین/۱۴

الطّبقة

فرق میان «غشاء» و «طبقة» آن است که طبقه از جرم عضو است و غشا پوششی است که آن را نگه می‌دارد و می‌پوشاند. مفتاح|۲۹۲

طبقهٔ صلب

از پس این طبقهٔ مشیمی یکی طبقه بود نام وی طبقهٔ صُلب و... منشأ این طبقهٔ صلب و طبقهٔ قرنی از غشاء صلب است. هدایه|۷۷

طبیبان مدّعی

مراد «پزشک‌نمایان» هستند که آنان را به عربی «متطبّب» گویند و در حدیث آمده: مَنْ تَطَبَّبَ و لَمْ يُعْلَمْ مِنْهُ طِبٌّ مِنْ قَبْلُ فَهُوَ ضَامِنٌ. یعنی هر که پزشکی بورزد و پیش از آن پزشکی نیاموخته باشد، او ضامن و مسئول است. معالم القربة|۱۶۶

طبیب راه نشین

پزشکان کم مایه که جا و مکان معیّنی ندارند و شاید همین پزشکان‌اند که آنان را «اطبّای طرقیّه» گویند. ذخيرة الملوك/۶۶۱

و شاید همان است که آنان را «مُشاتین» می‌نامد و رازی در پایان گفتار هفتم از کتاب المنصوری درباره حقه‌بازیهای آنان (= مخاریق) سخن گفته است. فیلسوف ری|۶۱

طبیعت، الطّبیعة

کلمهٔ «طبیعت» در سخن بقراط به چهار معنی آمده است: ۱ـ مزاج بدن ۲ـ هیئت بدن ۳ـ نیروی مدبّر بدن ۴ـ حرکت نفس. بستان/۶۲

آن قوّت است که تدبیر جانور کند، و این لفظ را نیز به کار دارند بدان فزونی که از شکم فرود آید که: طبیعتش روان شد و طبیعتش استوار شد. تنویر/۵۳

طبیعت از کلمات مشترک است و معانی مختلفی دارد از جمله: ۱ ـ ذات و جوهر هر چیز. ۲ ـ صورت اجسام طبیعی که آلی نیستند. مفتاح|۲۹۳

طبیعت عضو

پزشکان نیازمندند که طبیعت عضو را بشناسند و این از چهار طریق میسّر است: ۱ـ از

مزاج عضو ۲ـ از خلقت عضو ۳ـ از وضع عضو ۴ـ از قوّت عضو. بستان/ ٦٧

طَحال

سپرز. مقدّمه|۱۹۷

شکل سپرز درازست و نهاده آمده است به پهلوی چپ، یکی روی سوی معده است و یک روی دیگر سوی استخوان‌های پهلو که او را «اضلاع خلف» گویند و به گوهر شریانی است...و او را حس بسیار است و او را دو دهانه است: یکی به سوی قعر جگر و دیگر به سوی فم معده تا از آن دهانه از جگر بستاند و بدین دهانه بدهد. هدایه/ ۹۲

طُحلُب

لغت عربی است و به سریانی «طحلبا» و به یونانی «اویسون» و به رومی «برونیا» و به فارسی «جغرابه»...ماهیّت آن: سبزی است که بالای آب‌ها بخصوص آب‌های ایستاده که آفتاب بر آن‌ها نتابد مانند غدیرها و آب جوی‌ها و حوض‌ها تکوّن می‌یابد...خواص آن: ضماد آن به تنهائی و یا با آرد جو جهت حبس‌الدّم از هر موضعی که باشد و باد سرخ و تحلیل اورام حارّه و تب‌های حارّه و نقرس و قیلا و فتق اطفال و چون در روغن زیتون بجوشانند در تلئین عصب قوی‌الاثر. مخزن|۵۸۳

طراخسیس

یعنی حدّت و نوعی از جرب (= گری) چشم است. مفتاح|۲۹۳

طَرَش، الطّرش

به گوش نیز بود که کرّی و گرانی آید، اگر مادرزاد بود علاج نبود و اما اگر از پس سرسام آمده بود، بود که خود به شود و اندک‌اندک علاج باید آن را و اگر تمام به نشود آن‌گاه یاری باید طبیعت را و علاج کند به یارهٔ فیقرا و حبّ قوقایا و به گوش اندر چکانند. هدایه/ ۲۸۹

طرش نقصان سمع و نقصان شنوائی است و گاه بر آفت گوش استعمال شود. لغت‌نامه

نابود شدن حسّ شنوائی را گویند و کلمه عربی نیست و درست آن است که «صَمَم» گفته شود. مفتاح/۲۹۳

الطّرفة

نقطه سرخی است که در پوشش ملتحم از ریختن خون رگی که بریده یا ضربه‌ای که به

چشم وارد شده پیدا می‌شود. **مفتاح/۲۹۴ـ۲۹۳**
اگر کسی را زخم آید و چشم چون خون گردد یا خود بی‌زخم چشم چون خون گردد آن را «طرفه» خوانند. **هدایه/۲۷۹**

طرقیدن پاشنهٔ پای

از غبار و خاک نگاه دارند و نخست آن موضع اندر گرمابه پاک کنند و بشویند، پس صمغ عرابی و مازو کوفته و بیخته با روغن سَندروس بشویندگر با پیه بکوبند و بسرشند و اندر کفتگی کنند و پوست زاندرونی که بر خایهٔ مرغ باشد باشد یا کاغذی بر روی آن نهند تا داروی بر وی بمالد و خشک شود، به کرّت دوم حاجت نیاید. **اغراض/ ۸۴۰**

طریطاوس

تب روز در میان (=حمّی الغب). **مفتاح|۲۹۴**

طسوج

نیم قیراط است، و وی چند چهار جو بود. **تنویر/۶۵**

طنین

به گوش بیماری است که ورا «طنین» خوانند و آن دو گونه بود: یکی از ناگواریدن طعام بود و از بسیارخوردن و از پس طعام خفتن و علاج وی علاج سردی بود...و دیگرگونه از بسیاری شنوائی گوش بود و نشان آن بود که به گرسنگی بتر شود، علاج وی روغن گل و سرکا و ابیون. **هدایه|۲۸۸**
بیخ حنظل را در روغن جوشانده و در گوش چکانند، آن آوازها که در گوش افتاده باشد، برود و آن آوازها را که به عربی «طنینی» گویند و «دوّی» نیز گویند. **ذخیره|۲۴۱**

طَواحِن

بیست دندان دیگرست ده از زیر و ده از بر، پنج از سوی راست و پنج از سوی چپ، نام این دندان‌ها به تازی «اضراس» و «طواحن» خوانندش نیز و به پارسی «دندان‌های خائیدن». **هدایه/۴۳**

طواسیس

یعنی مجب و نوعی از جرب (=گری) چشم است. **مفتاح|۲۹۴**

طویل

چون این جسم متحرّک بر ساعد دست درازتر پدید آید از مقدار عادت «طویل» خوانند. هدایه/۷۸۷

طویل دقیق

امعاکه ورا «طویل دقیق» خوانند. هدایه|۷۵۲

طین ارمنی

گلی است سرخ رنگ که به تیرگی می‌زند و اسحق بن عمران گوید: سرخی بود که به سیاهی زند و خوشبوی بود و مذاق وی ترابی و به زبان چسبد. اختیارات|۲۸۷

طین مختوم

گل سرخ‌رنگ بود به غایت نرم و از تل بحیره آورند و گویند: در آن زمین هیچ نبات و حشیش نیست و سنگ نیز نبود و قبری در آنجا نبود و آن گل «مغرهٔ ملنیه» و «مغرهٔ یمانی» و «طین‌الکاهنین» خوانند. اختیارات/۲۸٦

الطِّینة

رجوع شود به: «الهیولی». مفتاح/۲۹۴

کلمهٔ «طینت» در آثار پیشینیان به جای «هیولی» به‌کار رفته است چنانکه جاحظ گوید: دهریان را عقیده بر آن است که طینت قدیم است. برای تفصیل بیشتر رجوع شود به: فیلسوف ری/۳۲۹

طینة العالم

رجوع شود به: «الهیولی البعیدة». مفتاح/۲۹۴

«ظ»

ظُفرِه، الظّفرة

ظفره، ناخنه بود؛ از بیغولهٔ چشم که بینی است یکی زیادتی پدید آید چون ناخن سپید و این دو گونه بود: یک گونه تنک بود و دیدار باز ندارد و علاج وی همان بود و علاج سبل همان، و یک گونه سطبر بود و علاج وی برگرفتن بود به دو کارد و باز به داروها... چون برگرفتی به سرمه با سلیقون علاج باید کردن تا بهتر شود و بود که از پس سبل برداشتن و ناخنه‌برداشتن از چشم آب‌دویدن گیرد و باشد که پیران را بی این سبب از چشم آب دود. هدایه/ ۲۷۷

زیادتی عصبی است که از کنار چشم در پهلوی بینی آغاز می‌شود و سفیدی چشم را می‌پوشاند و تا سیاهی آن امتداد می‌یابد. مفتاح/ ۲۹۴

«ع»

عاقرقرحا

در دمشق «عودالقرح» خوانند و به یونانی «فوریون» و به شیرازی «اکوا» و بهترین آن بود که تیز و محرق بود و زبان را به غایت بسوزاند و فربه بود و غلیظ چون بشکنند، اندرون وی سفید بود و آن بیخ طرخون رومی بود و گویند جبلی طبیعت وی گرم و خشک بود درسوم و چون سحق کنند و با زیت بر بدن مسح کنند، عرق براند و استرخای اعصاب را که مزمن بود سود دهد و منع تولّد کزاز بکند و سدّهٔ مصفات بگشاید و بلغم که در معده بود زایل گرداند و چون در دندان گیرند، درد دندان که از سردی بود، ساکن کند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند، سودمند بود جهت درد دندان و خائیدن وی طعم بزداید و موافق اعضائی بود که سردی بر وی غلبه کرده باشد و حسّ آن باطل شده باشد و مفلوج گشته باشد و مصروع را به غایت نافع بود و چون با عسل معجون کنند و لعق کنند، بلغم بگدازاند و مجامعت بیفزایند در مزاجهای سرد وتر؛ و دمشقی گوید گرم و خشک بود در چهارم؛ و اسحق بن عمران گوید: چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند، ورم ملازه و استرخای زبان که سبب آن بلغم بود سودمند بود \اختیارات|۲۹۲

گرم و خشک است اندر درجه‌ی دوم، لطیف است و رطوبت از داخل اندامها بکشد، و همچنین چون بدو غرغره کنند، آنانکه رطوبتشان اندر دماغ باشد پاک کند، و بلغم را از لهات بکشد، و چون بکوبند و اندر سرکه آغازند و بر دندان نهند درد دندان ساکن گرداند، و لرز و آزیش ببرد که با کالیوی بود، و چون بکوبند و اندر زیت آغازند و بر اندام طلا کنند از پیش آنکه تب آید، آنگه تب را منع کند. \بنیه|۲۳۲

«عاقرقرحا» گرم و خشک است در سه درجه. درد دندان را که ماده او از سردی باشد،

منفعت کند و دمیدگی دندانها را سود دارد، چون از رطوبت باشد، و اگر با «زیت» بسوده شود و پیش از نوبت تب بر اندام‌ها مالیده آید لرزه را که در نوبتهای تب باشد دفع کند، و اگر حس لمس در عضوی کم شود، آن را سود دارد دفع کند که به لفظ تازی آن را «خدر» گویند و آن چنان باشد که عضوی از گرمی و سردی خبر ندارد، و علّت استرخا را منفعت کند. صیدنه|۹۲۴

عدس

عدس نزدیک جالینوس اندر سردی و گرمی معتدل است، از او خلط سودا و بیماریهای سوداوی تولّد کند چون جذام و سرطان و غیر آن؛ و خوابهای شوریده نماید و و نفخ آرد و خون را غلیظ کند و در پوست وی قبضی بسیار است، هر که را در آلت بول آفتی باشد، سخت زیان دارد و کشک جو ضدّ عدس است، هر دو بپزند با یکدیگر غذای سخت نیک است. اغراض/۲۶۲-۲۶۱

العدم و المَلَکة

یکی از اقسام متقابلان، عدم و ملکه است مانند کوری و چشم و صلع و قرع. مفتاح/۲۹۵

ابن رشد می‌گوید: عدم و ملکه در یک چیز یافت می‌شوند مانند کوری و چشم زیرا کور به کسی می‌گویند که برای او بینائی نیست در هنگامی که از شأن او، این است که برایش بینائی باشد. تلخیص کتاب المقولات/۹۷

عذیوط

آن بود که به وقت جماع حدث کند. تنویر/۴۳

عَرَض، العرض

عرض آن چیز را خوانند که از بیماری پدید آید چنانکه بیماری از سبب پدید آید؛ و این، سه گونه بود: یا گرفته شود از افعال اندام‌ها چنانکه افعال اندام‌ها یا باطل بود چون نابینائی یا نقصان پذیرد چون ضعیفی دیدار؛ یا بگردد فعل اندام، چنانکه یکی چیز را دو بیند و به همین قیاس معده که طعام را نگوارد هیچ؛ یا نقصان افتد مر گواریدن را یا بد گوارد چنانکه تلخ کند طعام را یا ترش و دیگر از حالات تن. هدایه/۱۹۸-۱۹۷

من می‌گویم که جالینوس در کتاب «اسباب الاعراض» گفته است که عَرَض هر چیزی

است که عارض بر بدن می‌شود در حالی که بیرون از طبع بدن است. بنابراین این پنج نوع که یاد شد اعراض خوانده می‌شوند. من می‌گویم که تعریف «عَرَض» بنابر رای بیشتر از متأخران این است که آن حالتی است خارج از مجرای طبیعی که به دنبال مرض می‌آید همچون سایه که در دنبال جسم است. بستان / ۴۷

آن چیز بود که از بهر بیماری آید چون تبی که از آماس اندامی آید و چون تشنگی که اندر تب آید و «دلیل» گویند وی را نیز. تنویر/۵۴

موجودی که قائم به نفس نباشد و نیازمند به چیزی باشد که در آن حلول کند و وجودش به آن بستگی داشته باشد «عرض» خوانده می‌شود. مفتاح / ۲۹۵

عرض آن لفظی است که دلالت بر معنی عرضی می‌کند که اگر ارتفاع آن از ذاتی که این عرض در آن موجود است، فرض شود، ارتفاع ذات لازم نیاید. مفتاح / ۲۹۵

عرض آن چیزی است که نیاز به غیر دارد تا به وسیلهٔ آن موجود گردد. مفتاح / ۲۹۵

العرضیّة

لفظ عرضی آن است که دلالت بر معنائی می‌کند که هنگام ارتفاع آن معنی موصوف به آن مرتفع نمی‌شود مانند لفظ «کاتب» که انسان به آن موصوف می‌شود و وقتی کاتب مرتفع و معدوم فرض شود، ارتفاع انسان از آن لازم نمی‌آید. مفتاح/۲۹۵

العِرْق

وعائی است که خون و روح را در بر دارد و آن بر دو قسم است: یکی آنکه منشاء آن قلب است و قبض و بسط پیدا می‌کند و آن را «رگ نابض» (= جهنده) و «ضارب» (=زننده) و شریان خوانند، و دیگری آنکه از کبد منبث (= پراکنده) می‌شود و جهندگی ندارد و آن، ورید و رگ ناجهنده خوانده می‌شود. مفتاح/۲۹۶ـ۲۹۵

العِرق الضّارب

«رگ زننده» که همان «رگ نابض» است. مفتاح/۲۹۶

عرق طبیعی

عرق طبیعی سه نوع است: یکی آنکه سبب قوّت دافعه باشد چون عرق بحرانی. دوم آنکه سبب آن حرکت و ریاضت باشد. سوم آنکه سبب آن هوای گرم باشد چون عرق تابستان و عرق گرمابه. اغراض / ۱۳۰

العِرق غیر الضّارب

رگی که منبث از کبد می‌شود و جهندگی ندارد و آن را «ورید» نیز خوانند. مفتاح|۲۹۶

عرق مدینی، العرق المدینی

رگی است که بیشتر در دو ساق پیدا می‌شود و از سوزش و التهاب آغاز می‌شود و سپس مکانی از آن متنفّط (=زخمی) می‌شود و رگ شروع به بیرون آمدن می‌کند. مفتاح/۲۹۶

رگی است که پدید آید و بیرون آید پاره پاره تا آنگاه سپری بشود. تنویر/۴۳

در لاتین Vena Mediana و در انگلیسی Median nerve. اصول اصطلاحات پزشکی|۲۶۸

برخی از محقّقان «عرق مدینی» را به اشتباه «عرق بدنی» ضبط کرده‌اند. التّیسیر فی المداواة و التّدبیر/۳۶۴

العِرق النّابض

رگی است که منشاء آن قلب است و قبض و بسط پیدا می‌کند و آن را «رگ زننده» و «شریان» نیز گویند. مفتاح/۲۹۶

عرق‌النّسا

رگی است دراز دراز همی‌رود از سر بیرون تا پای و از روی بیرون کعب پدید آید. تنویر/۵۰

باذبعوق بود، وی دردی است دراز از سوی ران تا کعب از روی بیرونی. تنویر/۴۳

قباله صافن (=نام رگی مخصوص) است در جانب وحشی (=بیرونی). مفتاح|۲۹۶

رگی است که دچار درد مفاصل و ورم می‌گردد و این اگر در مفصل ورک (=سرین) ناپیدا باشد به جهت عمق این مفصل و زیادی گوشت آن، آن را «درد ورک» خوانند و اگر پائین آید و تا ران و عضلهٔ ساق و دو پا امتداد کند، آن را «عرق النّساء» خوانند. مفتاح/۲۹۷-۲۹۶

عرقوب

پی پاشنه. مقدّمه|۲۰۴

عرنین

نرمهٔ بینی. مقدّمه|۱۸۰

عروق

آن رگ‌ها است و آن جویها است که از جگر بروید و اندر همهٔ تن شاخ زند. تنویر|۵۰

عسل

عسل لغت عربی است...و صمغ درخت «عرفط» را عرب «عسل» نیز گویند به اعتبار آنک طبع او شیرین باشد و آنچ از خرما حاصل شود او را «صقر» گویند و خرمائی که درو پرورده شود، او را «مصقر» گویند و او را نیز «عسل» گویند و عسل به لغت عرب «مجاج» نیز گویند و عرب عسل را «سنوت» نیز گویند و «طرم» نیز گفته‌اند و به لغت رومی «میلی» گویند...و به رومی و سریانی او را «دبسا» گویند و به پارسی «انگبین» گویند و به هندوی «ماکی» گویند و «مده» نیز گویند و «ماءالعسل» را به لغت رومی «ملیطیون» گویند...و به پارسی او «آب انگبین» است...و عسل که از مادهٔ زنبور متولّد شود، بهتر بود و آن را «مادی» گویند به این سبب و نیکوتر عسل آن است که لون او سرخ باشد و روشن، چنانک نور چشم از او نفوذ کند و رنگ موضعی راکه عسل در او باشد، ادراک کند و بوی او خوش باشد و این نوع را «یاقوتی» گویند. صیدنه|۴۷۷-۴۷۵

عسل بلاذر

بیارد قنینهٔ آبگینهٔ درازگردن و به گل حکمة بینداید، و آنگه از گل چون سپری بکند و میانه سوراخ کند چندانی که گردن قنینه به وی اندر بگنجد و قنینه باشگونه به وی اندرنهد و آن سر را به جویها برباید ساختن اندر وی و زیر وی اندر جامه نهاده و زیر سوسیر آتش کرده تا عسل بلاذر می‌چکد. تنویر/۶۹

عشا، العشاء

شبکوری بود. تنویر/۴۰

آن است که چشم در روز ببیند و در شب نبیند. مفتاح/۲۹۷

علّت شبکوری آن بود که روح باصره سطبرتر گردد و رطوبت جلیدی به مزاج سردتر گردد تا چنان گردد که چون آفتاب فروشود، بیش نبیند. هدایه/۲۸۳

عصاره

آب گیاهها بود که بکوبند و جدا کنند آب را و به آفتاب بنهند و تا ستبر شود و این را «افشرده» نیز گویند. **تنویر/۶۴**

عصب

عصب اعنی پی، جسمی است نرم ناگسلنده، نامجوّف و درازکشیده و بعضی پهن‌گسترده؛ آلت حس است و آلت حرکت و از جملهٔ عصبها یک عصب مجوّف است آن را «عصب مجوّف» گویند؛ از دماغ رسته است و به چشم اندر آمده، نور بینائی در آن تجویف بگذرد و به چشم رسد. **اغراض/۲۶**

عصب مجوّف

آن عصب که از دماغ به سوی چشم آید که ورا «عصب مجوّف» خوانند و مر چشم را حسّ دیدار دهد جوف این عصب به حس پیدا بود و دیگر اعصاب را جوف پیدا نبود به حس ولکن به طبع مجوّف بوند و این اجواف معقول بوند نه محسوس، چه گذر روح نفسانی از دماغ به اعصاب بود به سوی اندام‌ها تا مر اندام‌ها را حس دهد و حرکت. **هدایه/۵۱ـ۵۰**

العصب النّابت من الدّماغ و النخاع

آن عصبی است که حسّ و حرکت با آن صورت می‌گیرد و آن را «عصب ارادی» و «عصب مطلق» نیز خوانند. **مفتاح/۲۹۷**

العصب النّابت من العَضل

عصبی است که از عضله برمی‌آید و آن از دو عصب دیگر، عصبی که از دماغ و نخاع برآمده و عصبی که از استخوان‌ها برآمده، ترکیب شده و آن را «وتره» نیز خوانند. **مفتاح/۲۹۷**

العصب النّابت من العِظام

این سخت‌تر از عصبی است که از دماغ و نخاع روئیده و در آن حسّ و حرکت ارادی نیست و آن را «رباط» نیز گویند زیرا استخوانی را به استخوانی دیگر ربط و پیوند می‌دهد. **مفتاح/۲۹۸**

عصفر

به پارسی «خسق» خوانند و به اصفهانی «گل کافیشه» و «رنگ زعفران» نیز گویند و آن دو نوع بود بری و بستانی و طبیعت بستانی گرم بود در اوّل و خشک بود در دویم و برّی گرم و خشک بود در سیوم. کلف را زایل کند و با سرکه بر قوبا مالیدن نیکو بود و ورمهای گرم و با عسل جهت قلاع که در دهن بود زایل کند خاصه بری وی. جالینوس گوید: وی زهرةالملح بود. اختیارات|۲۹۸

«عصفر» را به لغت تازی «احریض» و «خریع» نیز گویند. لیث گوید «عصفر» نباتی است که آب اول ازو بیرون کنند و این در غایت سرخی بود. عرب او را «جریال» گوید و «عصفر» را «مریق» نیز گویند، و عرب «عصفر» را «بهرم» و «فغوه» نیز گویند، و مصنف کتاب یاقوته گوید که: یکی از نامهای «عصفر» به لغت عرب «شوران»است و گل «عصفر» را «هسک توم» گویند، و اهل همدان نبات او را «کاجیره» گویند و گل «عصفر» را اهل سیستان «یلم» گویند و «عصفر» را به لغت رومی «قنیقون» گویند. صیدنه|۴۸۴

تخم «عصفر» را به لغت هندی «بهلی» گویند، گرم است در یک درجه و خشک است در دو درجه داغ سپید و سیاه را ـ که او را کلف و بهق گویند ـ سودمند است. صیدنه|۹۲۸

عضل

گوشتها بود با پیها آمیخته که اندامها را وی جنباند. تنویر/۵۱

عضله، العضلة

عضله جسمی بود از گوشت سرخی وز عصب مرکّب، چنانکه گوئی تاه‌های بسیار به یک‌جای جمع گردندی چون ریسمانی، یک تاه ازگوشت سرخی و یک تاه از عصب و عصب چون نزدیک بود به دماغ و به نخاع نرم بود، باز هرچند دورتر گردد از نخاع و دماغ صلب‌تر گردد تا به عضله برسد تمام، صلب گردد و باز انقسام پذیرد به اقسام بسیار و ایزد تعالی گوشت سرخی آفریدست تا آن گوشت نیز انقسام پذیرد به اقسام و هر دو برآمیزند اعنی قسمت‌های عصب با قسمت‌های گوشت چنانکه شظیتی از عصب و شظیتی ازگوشت، تا از ترکیب آمیزش ایشان جسمی پدید آید نام وی «عضله» و چون حیوان خواهد که اندامی را حرکت ارادی آرد، بجنبد به ارادت آن عصب که از دماغ

آمده است یا از نخاع، کوتاه‌تر کنند خویشتن را و عضله را نیز انقلاص افتد و غُند گردد و به زیر رود به سوی دماغ یا به سوی نخاع و از این اعصاب که برین عضله آمده است و با گوشت برآمیخته شده است و عضله گشته، باز دیگر راه از گوشت سرخی جدا گردد و از پیوند استخوان رباط خیزد. هدایه|۵۸ـ۵۷

عضله را گاهی «گوشت» خوانند به جهت گوشتی که در آن است و حقیقت عضله گوشتی است که عصب با آن مخلوط شده است. مفتاح/۲۹۸

اصل عضله، عصبی است که آن را «وتر» گویند...یک سر عضله این وتر است از سر استخوان رسته است و یک شاخ از میان او اعنی از میان وتر، راست کشیده شده است تا به دیگر سر عضله.این شاخ را «محور» گویند و باقی بر سان لیف از هم باز شده است و میان لیفها به گوشت آکنده شده. پس دیگرباره لیف‌ها به هم باز آمده و با محور به هم برتافته و به استخوان عضوی دیگر پیوسته و لیف‌های میان‌گاه عضله، فراخ‌تر باشد و بدان‌سبب میانگاه او ستبر است و هر دو سر باریک‌تر بر شکل هلیله و غشای لطیف بر وی پوشیده شده است. مجموع این وتر و محور و لیف‌ها و گوشت و غشا را «عضله» گویند. اغراض/۲۹

العضو

عضو جزئی از جسمی است که دارای نفس می‌باشد و پاره‌ای از آن پیوسته و پارۀ دیگر گسسته از جسم است. مفتاح/۲۹۸

عضو رئیس

ابن سینا در کتاب قانون گفته است که: هر عضو رئیس دو عضو خدمتکار دارد که یکی از آنها عضوی که آماده می‌کند برای او و عضو دیگری که از او تأدیه صورت می‌پذیرد از عضوهای آماده کننده مانند معده برای کبد و کبد برای دماغ و ریه برای قلب، و از عضوهای مؤدّی‌عنه مانند عصب برای دماغ و ریه و قلب و شرائین برای قلب و روده‌ها برای کبد. بستان/۵۲

اَلْعُطَاس

عطسه. بلغه/۱۴۹

عطسه

حرکت دماغ است به یاری هوای بیرونی که از راه بینی اندر کشیده شود، و این حرکت از جهت دفع خلط تیز است که بدو رسد و عطسه، دماغ را همچون سرفه است شش را و بسیاری عطسه اندر ابتدای زکام، مادّه را خام بگذارد و از پختن باز دارد، از بهر آنکه مادّه ساکن باید تا پخته شود و عطسه آن را می جنباند. اغراض /۵۵۸

عطوس

آن چیز بود که عطسه آرد و ببوئیدن و یا به بینی در دمیدن. تنویر/۵۷

عِظامالتّرقوه

از سوی پیش از زیر گلو دو استخوان بود نام وی به پارسی استخوان «آخرک» و به تازی «عظامالتّرقوه» خوانند. هدایه / ۴۵

عظامالحجری

این جای که سوراخ گوش به وی است، دو استخوانست به تازی ورا «عظامالحجری» خوانند و بعضی از خداوندان تشریح این استخوانها را دیگر داشتهاند و قحف را دیگر و بعضی از قحف داشته اند. هدایه|۴۴_۴۳

عِظامالخاصره

از روی چپ و روی راست بر استخوان پهناگاه بر دو استخوانست به پارسی نام وی استخوان «تهیگاه» و به تازی «عظامالخاصره». هدایه / ۴۵

عظامالخدّ

به زیر قحف به سوی روی، دوپاره استخوانست نام وی به تازی «عظامالخدّ» و به پارسی استخوانهای «رخ». هدایه|۴۲

عِظامالرّسغ

میان کف دست و میان کوع و کرسوع هشت پاره استخوانست یک به دیگر دفسیده، نام ایشان به تازی «عظامالرسغ». هدایه / ۴۶

عظامالزّورقی

برابر استخوانهای رسغ و سمسمانی یک استخوان آمدست سوی پشت پای، نام وی «عظامالزّورقی» از قبل آن ماندگی این استخوان به زورق. هدایه / ۴۸

عظام‌العجز

به زیر این مهره‌ها [خزرات‌القطن] یکی استخوانست پهن و ورا به پارسی «پهناگاه» خوانند و به تازی «عظام‌العجز» خوانند و این استخوان سه پاره است. هد\یه|۴۴

عظام‌القص

به زیر این عظام‌التّرقوه استخوان‌های سینه است که ورا به تازی «عظام‌القص» خوانند و این قص هفت پاره است و بیست و چهار پاره استخوان پهلوست دوازده از یک روی و دوازده از یک روی و هفت پاره از چپ و هفت‌پاره از راست و این استخوان‌های پهلو به استخوان‌های سینه پیوسته است. هد\یه|۴۵

عظام مشاش

مغز سر مقسوم شود به دو قسم راست و مغز سر را دو افزونی است به سوی پیش ماننده دو سر پستان زنانست و هر دو بر آن استخوان که ورا «مصفا» خوانند و نیز «عظام مشاش» خوانند، نزدیک‌اند. هد\یه|۷۳

عظام‌المشط

زیر عظام‌الرّسغ چهار پاره استخوانست باریک و درازو نام ایشان به زفان پارسی «شانهٔ پشت دست» وبه زفان تازی «عظام‌المشط». هد\یه/۴۶

العَظِم

فرق میان عظم (= استخوان) و غضروف آن است که استخوان سخت‌تر از غضروف است. مفتاح/۲۹۸

عظم‌السّاق

زیر آن استخوان ران یکی استخوان دیگرست نام وی به تازی «عظم‌السّاق» و به پارسی «غروجهٔ ساق» از قبل مانندگی این استخوان به غروجه. هد\یه/۴۷

عظم‌العانه

بر زهار یکی استخوانست پهن نام وی به تازی «عظم‌العانه». هد\یه|۴۵

عظم‌العُصعُص

به زیر این عظام‌العجز یکی استخوانست نام او به پارسی «دُمجهٔ کون» و به تازی «عظم‌العُصعص» و این استخوان نیز به سه پاره است. هد\یه/۴۴

عظم‌العقب

از سوی زیر [عظام‌الزّورقی] نیز یکی استخوان است نام وی «عظم‌العقب» و به پارسی «استخوان بایشنه» و این استخوان بایشنه نیز چند پاره است و به اوتار بسیار استوار کرده. هدایه / ۴۸

عفص

«عفص» و «قیقیدیس» گویند او را به لغت رومی و به پارسی «مازو» گویند و اهل ترمذ «سکفس» گویند و به سریانی «افصی» گویند و «میشی» هم گویند و دیسقوریدس گوید: «مازو» میوهٔ درخت بلوط است و هر چه از او خام بود، خردتر باشد و بعضی را از او پوستها رفته باشد و جرم او گران بود و هموار و هر چه خام بود، از او به باشد. صیدنه / ۴۸۷

به پارسی «مازو» گویند و به یونانی «فقیس» و بهترین، آن بود که سبز بود و سوراخ نداشته باشد و آن را «بقافالیس» خوانند و آن غوره بود و آنچه رسیده بود، سرخ رنگ و سست و بزرگ و سفید بود و این نوع ضعیف‌تر از سبز بود. اختیارات |۳۰۲

عفونت

آن بود که حرارت اندکی به خلط اندر کار کند، بیش بیش یا اندک اندک پوسیده گرداند و حال وی چون حال سرگین بود که گرما به وی اندر کار کند تا پوسیده شود و از وی بخار گرم خیزد و بر خویشتن بسوزد و خاکستر گردد؛ و آن خلط نیز همچنین بود و سودا گردد. تنویر /۵۵

الْعَقَابِیْلُ

تب خال. بلغه / ۱۴۸

العقابیل

باقی بیماری. مرقاة / ٦٦

عقاقیر

نامی است که برهمهٔ داروها افتد، و فرق میان معجونها و گوارشها آن است که معجون هم طلخ بود و هم شیرین و هم گنده و هم خوش؛ و گوارش نبود مگر بمزوخوش بود هرآینه. تنویر /٦٣

الْعَقَامُ

دردی که آن را دارو نبود. بلغه/ ۱۵۰

العَقل

عقل از چیزهای مشترک است که دلالت بر معانی گوناگون می‌کند. مفتاح/۲۹۹

العقل بالقوّة

عقل بالقوّه مانند عقلی که در کودک است که هنوز تکمیل نشده ولی در قوّت و امکان آن هست که تکمیل گردد. مفتاح/۲۹۹

العَقل الفعّال

عقل فعّال همان فرشتهٔ بزرگ است که تدبیرگر فلک محیط می‌باشد. مفتاح/۳۰۰

عقیم

عقیم، زن نازاینده بود و بود که این عیب زن را بود و بود که مرد را بود. هدایه|۵۴۵

العلامات الجیّدة والرّدیّه

اختلاف گرمی اندام‌ها به تب تیز، چنانکه بعضی اندام‌ها گرم شود چون شکم و پهلوها و آن اندام‌های دیگر سرد، علامت بد بود، و دیدار روی بیمار چون یکبارگی ناماننده گردد مر دیدار ورا به تندرستی چنانک سر بینی باریک شده بود و چشم‌ها به مغاکی رفته بود و چهارسوها منع گشته و پوست پیشانی تنجیده گشته...و چون به چشم‌های وی نگری، پنداری به خواب اندرست. هدایه|۷۲۸

اَلْعِلَّة

بیماری. مرقاة/ ٦٢

علق

شریف گوید: چون بر موضعی نهند که خون فاسد بود، قایم مقام حجامت بود خاصّه کودکان و زنان را و بر ریش‌ها و سعفه و قوبا نهند، خون فاسد بکشد و چون بسوزانند و خاکستر وی بسرشند با سرکه و طلا کنند بر موی زیادت که در چشم بود بعد از آنکه کنده باشند دیگر نروید و علق را به شیرازی «ورن» خوانند و به اصفهانی دیوجه و به لفظی دیگر «لوزی» و «زلوی» و در خواص آورده‌اند که چون بخور کنند در دکان آبگینه فروش هر چند آینه بود، شکسته گردد. اختیارات|۳۰٦

علق زرَوُ باشد و او را چون فرا اندامی هلی که خون اندر او به فساد آمده بود یا برجای سعفه یا بلخیه یا تُوثه یا شیرینه از آنجا خون بکشد و منفعت کند، و همچنین حُمره یا سوزایی که اندر بینی پدید آید و او را استعمال نباید کرد الاّ بعد آن‌که تن پاک کرده باشی از همه فضول‌ها به داروی مسهل خوردن، و رگ زد و حجامت کردن تا ماده‌ای اندر تن نمانده باشد که علق آن ماده را آن‌جا کشد. ابنیه|۲۳۶ـ۲۳۵

علِک

هر صمغی که وی را توان «علک» خوانند و علک الانباط «صمغ البطم» خوانند و گفته شد طبیعت آن گرم و خشک است دویم و گویندتَر است. بهترین وی سفید بود و به زردی زند و در طبیعت بود به مصطکی و علک رومی و صمغ البطم در گوشت رویانیدن ریش‌ها مانند راتینج بود در مرهم‌ها بدل وی کنند؛ و اسحق گوید: مضرّ بود به عصب و مصلح وی عسل بود. اختیارات|۳۰۷ـ۳۰۶

علم نبض

از سه جهت دشوار است: ۱ـ ممکن نیست که انسان در لمس و مجسّت آن مهارت پیدا کند تا آنکه رخ‌دادهای کوچک آن را درک کند. ۲ـ ضربان نبض، مثالی در عالم وجود ندارد تا از آن آموخته شود. ۳ـ پزشک که برای مدّت کوتاه دست خود را بر نبض می‌گذارد نمی‌تواند اجناس ده‌گانه‌ای را که در نبض موجود است، حس کند. بستان/۵۵

علم و عمل

هرگاه پزشک دارای علم و عمل هردو باشد همچون کسی است که با دو پای خود راه می‌رود و اگر عالم باشد و عامل نباشد و یا بالعکس همچون کسی است که با یک پا راه می‌رود. بستان/۳۷

العمل بالید

العمل بالید و عمل‌الید و صناعةالید به «عمل جرّاحی» گفته می‌شود و همین است که در زبان فارسی به صورت «دستکاری» به‌کار رفته است و همین کلمهٔ [دستکار] در زبان عربی هم به‌کار رفته چنانکه ثعالبی در قصیدهٔ ساسانیهٔ خود کلمهٔ «نطّاس» را به «دستکارئین» تفسیر کرده است. جراحی و ابزارهای آن/۲ـ۱

العناصر الأربعة

رجوع شود به «الاسطقسّات الاربعة». مفتاح/۳۰۰

عِنَب

پوست انگور گرم و خشک است. گوشت او گرم است و تر، دانهٔ او سرد و خشک است. بهتر آن باشد که او را تا سه روز آونگ کنند و پس بخورند تا نفخ کمتر شود، و تمام پخته مضرّت او کمتر از مضرّت تمام نارسیده باشد و میویز در جمله اندر سودمندی معده و جگر خاصیّتی دارد. اغراض/۲۶۱

عنب الثّعلب

«قنا» خوانند و «زبرق» نیز گویند و «ثلثان» هم گویند. به پارسی «روباه تربک» خوانند و «سگ انگور» نیز گویند و به لفظی دیگر «تولیدون» گویند. اختیارات|۳۰۸

آن را «قنا» و «زبرق» و «ثلثان» و «تولیدون» و به فارسی «روباه تربک» و «روباه تورک» نیز به معنی انگور روباه و شکر انگور روباه نیز و به ترکی «قوش‌اوذی» و به اصفهانی «تاج‌ریزی» و به هندی «مکوه» و «مکوی» و «کاک ماجهی» نیز و به لاطینی «سلاطم» و به بربری «مرابله» و به کستیلان «ازمور» نامند. مخزن/۶۲۱-۶۲۰

عَنبَر

انواع است؛ بهترین شِحری است و زمین شِحر میان عمان و عدن است و کُندر اندر کوه این زمین روید و عنبر بدین ساحل باشد و نوعی دیگر است «قاقلی» گویند، سپید و چرب باشد و نوعی دیگر است «متلاهطی» گویند از شهرهای متلاهط افتد و اندر ساحل زنگستان عنبری افتد سیاه و زُهومت‌ناک و بعضی هست که ماهی آن را فرو برد و باز براندازد و بوی ماهی دهد. اغراض/۳۱۴

عنبی

پیش طبقهٔ عنکبوتی یکی طبقه است نام وی «عنبی» از مانندگی این طبقه به غژب انگور از پیش نغز و از اندرون با خمل چنان چون غژب انگور را به دو نیمه کنی. هدایه/۷۶

العُنصر

رجوع شود به: «الهیولی». مفتاح/۳۰۰

مقدسی می‌گوید که جوهر به نام‌های مختلف طینت، مادّه، هیولی، جزء، عنصر اسطقس

خوانده می‌شود. البدء والتّاریخ، ۱/۳۹

العُنُق

گردن مشتمل است بر خرز و نخاعی که در آن است و عضلاتی که اکتناف دارند و دو منخر (= سوراخ بینی) که عبارتند از مری (= سرخه) و قصبة الرّیه. مفتاح/۳۰۰

عنکبوتی

از پس این رطوبت زجاجی یکی غشا است نام وی «غشاالشّبکی» و پیش رطوبت بیضی یکی غشا است نام «عنکبوتی» و معنی شبکهٔ دام بود و معنی عنکبوت آن بافتهٔ غنده بود و هر دو نزدیکند به مانندگی ولکن آنکه سطبرترست اضافت وی به شبکه کرده‌اند و آنکه تنک‌ترست و باریکتر به خانه عنکبوت. هدایه/۷٦

عنّین

سست اندام، آنکه بر آمیختن نتواند. مقدّمه|۲۰۱

عوارض نفسانی

علّت آنکه طول زمان، عوارض نفسانی را آرام می‌بخشد این است که آن جزء از اجزاء نفس که دچار عارضه گردیده، در طول زمان سیر می‌شود از آنچه که مورد خواهش او بوده است و نیز از رنج کشیدن خسته می‌گردد وقتی این دو امر در او جمع شد، آرام می‌یابد. بستان/۳٦

عود

بهترین انواع او هندی است آن را «مَندلی» گویند و نوعی دیگر است که از کوه خیزد «کوهی» گویند و نوعی دیگر است «سمندوری» گویند و پس از این انواع «قُماری» است و «صَنفی» و «قاقُلی» و فرود ازین انواع است که بدین درجه نیست. امّا مندلی شپش اندر جامه افکند و آن انواع دیگر که از کوه خیزد بوی او به جامه اندر گیرد و شپش نفکند، بدین‌سبب این را بر مندلی فضل نهند. اغراض/۳۱۴

عود هندی

به لغت عرب «امندلی» گویند و عود نیکو را «یلنجوج» و «النجوج» گویند و لحیانی «النجوج» و «النجج» و «یلنجوجی» نیز گفته است و عود را انواع مختلف است و نیکوتر «عود هندی» است که به وزن، گرانسنگ بود و نرم و جرم او چرب بود. صیدنه|۵۰۰

عورت

اندام نهان مردم. مقدّمه|۱۹۹

عوسج

نوعی از علیق الکلب است و نوعی از عوسج را «مغیلان» خوانند و در بیابان‌ها بود و طبیعت وی سرد بود در اوّل و گویند در دوم و خشک بود در سیم و ورق وی بر نمله و جمره ضماد کردن نافع بود؛ و شریف گوید: عصارهٔ ورق وی چون بیاشامند جرب صفراوی و التهاب صفرا را نافع بود و چون بکوبند و آب او بگیرند و حنا بدان بسرشند و در حمام بخود مالند جرب و حکه را زایل کند و ورق وی چون بخایند قلاع زایل کند و چون با عصاره وی دود کنند گزندگان بگریزند. اختیارات|۳۱۰

عوسج خاربُن است، و او سرد و خشک است اندر درجهٔ دوم، آماس‌ها را بنشاند که بر وی طلا کنند، و برگش چون بخایند قلاع و قروح را نیک بود. ابنیه|۲۳۴

«عوسج» سردست در یک درجه و در دو درجه خشک است و برگ او آماس‌های گرم را بنشاند چون برو ضماد کرده شود آماس دهان و نفث الدم را و ضعف معده را منفعت کند، و شاخ و میوهٔ او همین منفعت کند، و بیخ او با آنک قابض است، بادهای غلیظ را لطیف گرداند و به این معنی، سنگ مثانه و گرده را بشکند. صیدنه|۴۹۸-۴۹۹

عین‌البقر

اهل مغرب و اندلس اجاس را «عیون‌البقر» خوانند و ابوحنیفه گوید که: نوعی از انگور سیاه است بزرگ مدوّر که صادق الحلاوت نبود. اختیارات|۳۱۲

داروئی است که او را «عین‌العجل» گویند. و جالینوس او را «بوبثالمیون» نام نهاده است و به تازی او را «بهار» گویند و به لغت پارسی «گاو چشمه» گویند. و ابوحنیفه گوید نوعی است از «انگور» سراة و لون او سیاه باشد و دانه‌های او بزرگ باشد و طبع او شیرینی تمام باشد. ارجانی گوید داروئی است که طعم او تیز بود و طبع او گرم است در چهار درجه و قوّت تحلیل در وی عظیم بلیغ بود و او را در مرهم‌ها به کار برند که ورم‌های سخت را

تحلیل کند. صیدنه|**۵۰۲-۵۰۱**

عین‌الرّکبه

از زیر این هر دو استخوان اعنی قلم ران و غروجهٔ ساق یکی استخوانست پـهن چـون نهنبنی، نام وی «عین‌الرّکبه» به تازی و به پارسی «چشمهٔ زانو». هدایه/ **۴۷**

«غ»

الغاذِية

از شعب قوّهٔ مخدومه است مانند قوّه‌ای که به بدن غذا می‌رساند و بَدَل آنچه که تحلیل رفته است. مفتاح/۳۰۰

غار

غار را برگش تجفیف کند و گرمی، و اندر او تلخی است و قبض اندکی، سنگ اندر خایه خرد کند، و اندر کلّی نیز، و سدد جگر بگشاید و چون به سرکه بپزند دندان را سود کند و کندی دندان ببرد و دردسر آرد و اصلاحش تخم کرفس است، و هر چه سیاهتر بهتر، و شربتی از وی یک درمسنگ و نیم است، و دانهٔ او درد جگر را که از سردی و رطوبت بود نیک باشد. چون با شراب ریحانی بخورند و ادرار البول و حیض آورد، و مغص بنشاند که از بادهای غلیظ خیزد، و زخم عقرب را نیز، و او گرم است و خشک اندر درجهٔ دوم و پوست بیخ درخت غار سنگ اندر مثانه خرد کند چون با شراب بخورند. ابنیه|۲۳۷

غاریقون

رازی حکایت کند از جالینوس که «غاریقون» را مغشوش نتوانند کرد به آن سبب که چیزی نیست در ادویه که به او مشابهت دارد و هر چه سبک‌تر باشد چون شکسته شود جرم او هموار بیرون آید و کرانه‌های او هموار باشد و لون او به غایت سپید باشد و شیرین بود، به مذاق از پس شیرینی تلخی رسد نیکوتر باشد و هر چه جرم او درشت بود و لون او زرد باشد و مشابهت او به چوب بیش بود و تیره‌رنگ باشد نیکو نبود. ابن ماسویه گوید: دو نوع است؛ نوعی از او نر است و نوعی ماده و آنچ ماده است نیکوتر

است و ماده آن است که چون بریده شود اجزای میان او کژ بماند و زود درهم شکسته شود و میانهٔ او سپید بود و جرم او تو بر تو باشد و به همدیگر برکوفته باشد و بعضی از اجزای او فروریخته باشد از جرم او و آنچه نر بود، جرم او هموار بود و نبات او را بر هر موضعی بیابند و اختصاص به موضعی ندارد. صیدنه/ ۵۰۳

چیزی است شبیه به بیخ پوسیدهٔ اشجار سال‌خورده کهنهٔ پوسیده و مانند درخت انجیر و و جمیز و امثال این‌ها و یا ریشهٔ آنها است پوسیده گشته به سبب تعفین. مخزن|۶۳۱-۶۳۰

داروی رومی است؛ نر است و ماده؛ امّا ماده سپید است و املس و نازک، و نر سیاه است یا سرخ و سخت و چوب‌ناک؛ آنچه پسندیده است ماده است. سُدّهٔ همهٔ اندامها بگشاید و اخلاط غلیظ را فرود آرد و خداوند صرع و یرقان را سود دارد و قرحهٔ شش را پاک کند خاصّه اگر با شراب شیرین دهند، و با سکنگبین، سپرز را پاک کند. اغراض /۳۲۵

غافث

بهترین وی فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز آورند و رومی نیز نیکو بود و آن گلی است لاجوردی رنگ دراز شکل و شاخ‌های وی باریک بود به درازی یک وجب بود و کوتاه‌تر بود و گل وی و شاخ ورق وی همه تلخ‌تر از صبربود و طبیعت آن گرم بود در اوّل و خشک بود در دوم و گویند معتدل بود درگرمی و سردی و گویند سرد است و وی لطیف بود. در ابتدا داءالثّعلب عظیم نافع بود و با پیه کهن بر ریش‌هائی که دشخوار بود مفید و به صلاح آورد. اختیارات|۳۱۳

کسر فاء شکوفه گیاه هست کبود مایل به بنفشی و طولانی و تلخ و با عضو و برگش دراز و عریض و زغب دار و از وسط برگها شاخ مجوّف خشونت دار میروید و قوّتش تا سه سال باقی است در دویم گرم و در اول خشک و لطیف و جالی و مفتح سدّهٔ جگر و مقوّی معده جگر و مدر حیض و بول و شیر و عرق و مسهل اخلاط سوخته و حارّه و رافع تبهای مرکبه و سدّهٔ سپرز و جگر و دوران مخفف و التیام دهندهٔ زخمها و حمول او مدر قوی حیض. تحفه/ ۱۸۹

غالیه

از ادویهٔ مرکّبهٔ قدیمه است. گفته‌اند از مخترعات جالینوس و اصل آن مرکّب از عنبر و

حصی لبان و روغن بان سه جزو و عرق‌های خوشبو است پس جهت اعراض و اغراض دیگر عود هندی و مسک و رامک و لادن و امثال اینها اضافه می‌نمایند. مخزن|۶۳۳ از مرکّبات قدیمه و مخترع او جالینوس است و اصل او مشک و عنبر و روغن بان و حسن لبه و عرقهای خوشبوست که به حسب احوال عود و مشک و رامک و موم و لادن و امثال او اضافه نمایند. تحفه/ ۱۹۰

غِب، الْغِبُّ

آنکه روزی آید و روزی نیاید. بلغه|۱۴۸

تبی که روزی آید و روزی نیاید. مرقاة/ ۶۶

تب غب آن بود که یک روز بیاید و یک روز نه، علامت این تب و اعراض او، آن بود که با لرزهٔ صعب گیرد و این لرزه از پشت اندر آید و بلرزاند نیک، و همهٔ تن جنبان گردد گوئی سوزن اندرخلیدی بدان گونه که اندر آن وقت بود که دست و پای بخفته بود. هدایه/ ۷۰۴

غِبّ خالصه

درازی مدّت آن هفت ساعت باشد، و بیشترین دوازده ساعت و کمترین چهار ساعت، و هر چه از دوازده ساعت بگذرد بدان اندازه از غبّ خالصه دور باشد و اگر تدبیر صواب رود، عدد نوبت‌های تب هفت بیش نباشد و باشد که به چهار نوبت بگذرد و بسیار باشد که به سبب لطافت‌مادّه، یک نوبت بیش نباشد و باشد که به چهار نوبت بگذرد و بسیار باشد که به سبب لطافت‌مادّه، یک نوبت بیش نباشد و به قی یا به عرق یا به اسهال صفرا بگذرد و نبض عظیم و مختلف باشد. اغراض/ ۷۹۵

غبّ الدّائمه

از صفرا دو گونه تب آید: یکی «غبّ‌الدّائمه» که عفونت صفرا به اجواف رگ‌ها بود و یکی «غبّ لایره» که صفرا بیرون از اجواف رگ‌ها بود و بیرون پوسد. هدایه|۶۷۴

غبّ غیر خالصه

این تبی باشد که یک روز باشد و یک روز نباشد. خفی/ ۲۲۷

غب لازمه

آن بود... که اندرو زفان سیاه شود و آن سخت بد بود، و بود که زفان سپید بود و درشت

و این سلیم‌تر بود، و گر زفان زرد بود به میان هر دو بود. هدایه|۷۰۹

غبّ لایره

از صفرا دو گونه تب آید: یکی «غبّ‌الدّائمه» که عفونت صفرا به اجواف رگ‌ها بود و یکی «غبّ لایره» که صفرا بیرون از اجواف رگ‌ها بود و بیرون پوسد. هدایه|۶۷۴

غبیرا

به پارسی «سنجد» گویند. اختیارات/۳۱۵

لیث گوید غبیرا نوعی است از انواع میوه‌ها و لفظ وحدان و جمع در او یکسان است و به فارسی «سسنک» گویند و سلس نام فریشته‌ای است. ابوحنیفه گوید او را غبیرا بدان گویند که برگ او به لون اغبر باشد و پارسیان او را «سنجد آردک» گویند. صیدنه|۵۰۵

اَلْغَثَیان

ناخوش منش. مرقاة/٦٦

الغدد، دژینه

گوشت سستی است که رنگ آن به سفیدی می‌زند. مفتاح/۳۰۰

غدّه

گره، گرهچه. مقدّمه|۱۷۲

الْغُدَّةُ وَالطَّاعُوْنُ

معروف.الْغُدَدُ وَالطَّوَاعِیْنُ جَمْعٌ. بلغه/۱۵۰

غذا

غذا مطلق آن بود که چون خورنده ورا بخورد، تن خورنده بدل یابد از نقصان و قوی گردد و به جوهر اندام‌هاش فزاید و بر مزاج طبیعی بماند وز خوردن این غذا تن خورنده نه گرم گردد و نه سرد؛ و مُنقاد بود مر طباع خورنده را چنانک استحالت پذیرد از قوّت هاضمه به گوهر اندام‌ها و به مزاج اندام‌ها و این به حقیقت غذا بود. هدایه|۱۵۴

غذای دوائی

غذای نیک چیزی باشد که در وی هیچ معنی دارو نباشد چنانکه اندر تره و میوه باشد و هرچه از این نوع باشد که در وی معنی دارو است آن را «غذای دوائی» گویند آن را جز بر سبیل علاج نباید خورد از بهر آنکه هرچه گرم است خون را بسوزاند و صفرا زیادت

کند و هرچه گرم نیست غلیظ است، تری و بلغم آرد. اغراض /۲۰۷

غرب

ناصور بود، اندر کنج چشم. تنویر /۴۰

الغرض

آن چیز است که انجام دهندهٔ کار با کار خود قصد رسیدن آن را دارد و هرگاه به آن رسید، کار تمام می‌شود و فایدهٔ ذکر آن در آغاز کتاب، این است که دانشجو اگر غرض کتابی را که می‌خواند نداند، نمی‌داند که در چه کار آغاز کرده و به سوی چه حرکت می‌کند و در چه نقطه‌ای باید توقّف کند. مفتاح/۳۰۱

غرور

آن بود که به وی غرغره کند. تنویر /۵۸

غروجهٔ ساق

زیر آن استخوان ران یکی استخوان دیگرست نام وی به تازی «عظم‌السّاق» و به پارسی «غروجهٔ ساق». هدایه|۴۷

غری‌السّمک

رطوبتی است منجمد شبیه به پیه که در شکم نوعی ماهی بینی‌دراز -که «خنزیرالبحر» نامند- و امثال آن به هم می‌رسد و سفید و بیضی و سیاه و ابلق نیز می‌باشد. مخزن/ ٦٣٦

غزّالی

غزّالی آن نبض بود که چنان نماید که از انبساط برد مر دست را و باز دیگر بار برد ولکن آن پیشین صغیرتر بود و آن سپسین عظیم‌تر. هدایه/ ۷۹۹

غسار

گیاهی است که در سوختن بوی خوش می‌کند. برهان

غش

در کتاب «اغلوقن» نقل شده است که گفته است ما می‌گوئیم که بر صورت کسی که غش کرده، باید آب ریخت نه بر سینهٔ او که معدن حرارت غریزی است، زیرا حواس در صورت بیشتر است و لذا احساس آن در برابر آب از سایر اعضا بیشتر می‌باشد. من گویم

که دست‌های کسی که غش کرده از این جهت بسته می‌شود که طبیعت او در آن وقت مانند خواب است و نیاز به بیدارکننده (= مُنبّه) دارد و بستن دستها جای منبّه را می‌گیرد. بستان/۴۶

الغشاء

غشاء (= پرده) چیزی است که عضو با آن پوشیده شده تا اینکه عضو محفوظ بماند، مانند دو غشائی که در شکم است و فرق میان غشاء و طبقه این است که طبقه از جرم عضو است و غشا پوششی است که آن را نگاه می‌دارد و می‌پوشاند. مفتاح|۳۰۱

اغشیه آن چیزها بود که چون کرباس تنک بر استخوان‌ها و بر پهلو پوشیده بود. هدایه/۱۶

غشاء شبکی

از پس این رطوبت زجاجی یکی غشا است نام وی «غشاالشّبکی» و پیش رطوبت بیضی یکی غشا است نام «عنکبوتی» و معنی شبکهٔ دام بود...و هر دو نزدیکند به ماندگی ولکن آنکه سطبرترست اضافت وی به شبکه کرده‌اند و آنکه تنکترست و باریکتر به خانهٔ عنکبوت. هدایه/۷۶

غشاء صُلب

بر دماغ، دو غشا بود اعنی دو پرده: یکی نرم و او را «غشالین» خوانند و دیگر سطبر که او را «غشا صُلب» خوانند و این غشالین مرکّب است از اورده و شرائین بسیار جای پیوستگی دارد از دماغ و این غشاء صلب، مرکّب است از جسمی صلب مانند رباط و بدین غشاء صلب بسیار سولاخ است. هدایه/۷۴

غشاء المخاطی

رودگانی‌ها را دو طبقه است و اندرون رودگانی‌ها یکی طبقه است مانند خلط بلغمی نام وی «غشاءالمخاطی» و مرین دو طبقهٔ رودگانی را یکی غشاء است که یک با دیگر استوار دارد. هدایه|۹۰

غشالین

بر دماغ دو غشا بود اعنی دو پرده: یکی نرم و او را «غشالین» خوانند و دیگر سطبر که او را «غشاء صُلب» خوانند و این غشالین، مرکّب است از اورده و شرائین. هدایه/۷۴

اَلْغَشَاوَة

تَم. مرقاة /۶۳

آفتی است که در چشم پیدا می‌شود مانند پرده و آن را به عربی غشاوه گویند. برهان

غشی، اَلْغَشِیّ

بی هوش. مرقاة /۶۶

کم کردن جنبش، و اندر یافتن یکایک. تنویر /۴۱

اسباب غشی یا تحلیل روح باشد یا خَبه‌شدن روح؛ و اسباب تحلیل روح انواع استفراغ‌ها است و تحلیل به افراط، به‌سبب لذّتی به افراط چون لذّت جماع و دردها به افراط، چون درد قولنج و درد معده؛ و اسباب خبه‌شدن روح؛ امتلائی به افراط باشد یا غم و ترس به افراط و سدّهٔ رگهای دل. اغراض /۶۲۳

غشیان

سوزیدن معده باشد. کتاب مجهول‌المؤلّف /۱۲۱

غضاریف

استخوان‌ها نرم بود چنانک بر کتف است. تنویر /۵۱

غضروف، الغضروف

استخوان نرم. مقدّمه /۱۱۷

میان هر استخوانی از آن پهلو و آن سینه یکی پاره استخوان است نرم، نام به تازی «غضروف». هدایه /۴۵

فرق میان عظم (= استخوان) و غضروف این است که استخوان سخت‌تر از غضروف است. مفتاح /۳۰۱

غضروف جسمی است نرم‌تر از استخوان و سخت‌تر از پی. لختی انعطاف پذیرد اعنی بچسبد و پیوند پی‌ها و عضله‌ها با استخوان به میانجی غضروف نیک آید تا پیوند عضله و پی نرم با استخوان سخت، به تدریج باشد چنانکه بر سر پهلوها و بر سر شانه‌ها پیداست و اگر قوّتی و آسیبی رسد عضله از استخوان کوفته نشود و غضروف از آن آسیب چندان انعطاف پذیرد که کوفتگی و فشارش نیوفتد. اغراض /۲۵

غفلت و نسیان و احمقی

امّا غفلت و حُمق، شبه کودکی و خَرفی است و نقصان عقل؛ و هر چه از جنس نقصان و بُطلان باشد، سبب آن سوءالمزاج سرد باشد که روح مفکّره را غلیظ کند و محلّ قوّت آن را بفسراند و از کار بازدارد و آفت اندر جزءِ میانین باشد از دماغ. اغراض / ۴۷۱

غلصمه

از زیر این شکاف [حنجره] بر، یکی پاره گوشت است از وی جدا مانده و ماننده به زفانی خردتر، نام به تازی «غلصمه» و بجشکان او را «الجسم‌الشبیه بلسان المزمار» خوانند و به وقت بانگ کردن و دم‌زدن، این غلصمه ازین سر حلقوم بلندتر شود و به وقت طعام و شراب فرو بردن برین سر حلقوم بر استوار بایستد تا چیزی به وی فرو نرود. هدایه|۸۱

غُند

هر پیوندی را بر سر یک استخوان مغاکی است و بر سر یک استخوان دیگر غُندی است و آن غنده برمانند بادریسه بود و آن مغاکی بر مثال حقه و آن بادریسه اندر آن مغاکی اندر آمده است. هدایه/ ۴۰

غوره

میوهٔ نارس انگور؛ دارای رنگ سبز و طعم ترش است. گیاهان داروئی، ۱/ ۳۶۴

«ف»

فاس

تبرچۀ سرتیزی که از آن به جای نیشتر برای فصد استفاده می‌کردند. تصریف|۶۲۹

سپس سر میان این درز که او را «الشبیه بحرف‌اللّام» خوانند یکی استخوان است؛ نام وی «فاس» خوانند به تازی و به پارسی «جکوذه». هدایه|۴۲

فالج، الْفَالِجُ

سست شدن دست و پای. بلغه|۱۴۹

سست شدن اندام‌ها. مرقاة/۶۳

سست و فروهشته شدن نصف بدن و مجازاً است و بیکار شدن عضوی از بدن. لغت‌نامه

دماغ قسمت پذیرد به دو قسم و چون طبیعت مستولی گردد بر آن مایه که سبب سکتۀ وی است و آن مایه سخت بسیار نبود یا لزج نبود... گوئی سکته فالجی بود به همۀ تن و فالج سکته‌ای بود به نیمۀ تن. هدایه/۲۵۷

فالج سست شدن عضو و از حسّ و حرکت افتادن آن است. مفتاح/۳۰۱

فالج کامل آن است که آدمی از حس و حرکت هر دو بیفتد. حاوی، ۱/۱۷

فالج مطلق، سستی عصبها و عضله‌ها و او تار عضله‌هاست و باطل شدن حس و حرکتهای آن و از آن جا که لغت عربست، فالج حالی است که اندر یک نیمۀ چیزی پدید آید و حال یک نیمۀ آن چیز مخالف حال دیگر نیمه شود، نام آن علّت ازین معنی شکافته‌اند. اغراض/۴۹۱

فانید

به لغت رومی «فانیذ» را «هندیقون» گویند. «قند» عصارهٔ نی شکر راگویند چون منجمد شود و «پانیذ» از او سازند. صیدنه|۵۱۳

بهترین آن بودکه از قند سفید سازند و وی غلیظتر از شکر بود. اختیارات/ ۳۱۹

فاوانیا

«فاونیا» نیزگویند و «کهبانا» و آن، عودالصّلیب بود؛ نر و ماده دارد و آنچه نربود ورق وی مانند ورق جوز بود و بیخ آن ستبر بود و سفید مانند انگشتی بود و در طعم وی قبضی بود و آنچه ماده بودکثیرالشّعب بود و بیخ وی مانند بلوط و هفت یا هشت عدد بود. اختیارات/ ۳۲۱

عودالصّلیب راگویند و بعضی از ادویه سیاه بود و بعضی را دانه سرخ باشد و در جامع ابن‌ماسویه آورده است که: «اکتمکت» بدل «فاونیا» است در ادویه...وگفته‌اند: فاونیا چوبی است و لون او اغبر یعنی خاک فام بود و در وی خطهای سپید باشد...و قلوبطره گوید: فاونیا دو نوع است. نوعی از او هندی است و نوعی از او رومی و هندی نیکوتر است. صیدنه|۵۱۲-۵۱۱

آن را «عودالرّیح» و به سریانی «کهبانا» و «کهبنا» نیز و نزد اهل مغرب، معروف به «عودالحمید» است. مخزن|۶۴۴

فتق، اَلْفَتْق

باد خایه. مرقاة/ ۶۴

شکافی است که در صفاق پوست پیدا می‌شود و نشانهٔ آن، این است که بیرون آمدگی در پوست شکم آدمی ظاهر می‌گردد. زمانی که بر پشت بخوابد و آن را به داخل بجهاند، پنهان می‌شود و هنگامی که برمی‌خیزد برمی‌گردد. مفتاح/ ۳۰۲

فتق علّتی است معروف اندر حوالی ناف افتد، برتر یا فروتر؛ و آن رابه تازی «فتق مراق‌البطن» گویند و باشد که اندر بیغولهٔ ناف افتد آن را «فتق‌الاربیه» خوانند و اگر این فَتق‌الاربیه بزرگ افتد و ثَرب اَمعا به کیسهٔ خایه فرود آید آن را «قِیلةالامعاَ» خوانند وگاه باشد که سبب قیلة الامعا، رطوبی باشد که منفذی تنگ از غشاء اندرونی که اندر کیسهٔ خایه گشاده است، آغشته شود و به اندک قوّتی، فراخ باز شود و روده بدان منفذ فرود

آید. اغراض / ۷۵۳

علامت‌های آن: هرگاه که به پشت باز خفتد، به جای باز شود و قرار کند، روده فرود آمده باشد و اگر بی‌قرار یافته شود، «ثرب» فرود آمده باشد؛ و برای علاج آن از حرکت‌ها و کارهای سخت پرهیز کنند و از پس طعام خوردن، آواز بلند نکند و چیزی گران برندارد و آن را بسته دارد. خفی / ۲۱۰

آن بود که خایه‌ها بزرگ شود و گران؛ و از وی گروهی را «فرق» و «قبله» گویند. تنویر / ۴۳

فُجل

فجل، گرم و تر است به درجهٔ اوّل و تخم او گرم است به درجهٔ سوم. ترب نفّاخ است و تخم او بادها رابشکند، معده را بد است و اگر پس طعام خورند، طعام را بگدازاند و طبع فرود آرد و پوست او با سکنگبین و تخم او با سرکه، قی آرد و آماس سپرز و قوبا ببرد. اغراض / ۲۶۳

و عرب ترب را «خامة» گویند و جمع را «خام» گویند و به لغت رومی «رفنیون» گویند و «رفانی» نیز گویند و هاضم باشد یعنی چیزی را در معده هضم کند و به هندوی «مولی» گویند و نوعی از او دشتی است و عرب او را «حبّ الفجل» گویند و روغنی که او را «دهن‌الفجل» گویند -از این ترب که از انواع تره‌ها باشد- نیست، بلکه از ترب دیگر است. صیدنه|۵۱۴

به پارسی «ترب» خوانند و به شیرازی «تربزه» و تخم وی اقوی بود، بعد از آن، پوست، پس ورق، پس گوشت آن. اختیارات|۳۲۲

فراسیون

بیخ او را «براسیون» گویند و به لغت رومی، براسیون، رنگ سبز راگویند و او به «جعده» ماند و او را اطبّاء «صوف الارض» گویند و هیأت او، آن است که خفچه‌های او در هم شکسته باشد و به لون سرخ بود و جرم او مزغب بود و به لیف ماند و چون بسوده شود در دست نرم نماید و زود شکسته شود و به شاخ درخت پنبه ماند و چون بار او خشک شود، لون میوهٔ او به میوهٔ درخت چنار ماند و جالینوس در کتاب تریاق آورده است: «فراسیون» گندنای کوهی است. صیدنه / ۵۱۵

«فراسین» گویند و «حشیشةالکلب» گویند و «صوف‌الارض» نیز گویند و آن کراث جبلی بود، به پارسی «گندنای کوهی» است. اختیارات/ ۳۲۳

به یونانی «فراسین» و «برسون» و به لاطینی «مادروپتیم» و به عربی «علقما» جهت آنکه تلخ است و هر چیز تلخ را «علقم» نامند و به فارسی «افنان سر» و «کورار» به معنی کراث جبلی که گندنای کوهی باشد، گویند. مخزن|۶۴۹

فرزجه

آن بود که زنان به پیش برگیرند. تنویر/۵۸

معرب پَرزه. شیاف. جمول و چیزی که زنان برای مداوابه خود برگیرند. لغت‌نامه

فرفیون

بیخ فرفیون را به لغت رومی «اوفربیون» گویند و معنی او به پارسی خورنده باشد و محمد زکریا گوید: فرفیون، صمغ مازریون است و لون او سرخ بود که به زردی زند. صیدنه|۵۱۶

آن را «فربیون»...و «افربیون» و «ابربیون»...-که معرّب «اوبربیون» فارسی باشد- نیز نامند و آن را «گل بنفسه» و «حافظ اطفال» و به بربری «تاکسوت» و به رومی «فوطینوس» و به یونانی «کمالیون» و اهل مصر و شام آن را «لبانهٔ مغربیه» خوانند...بعضی «لبن مازریون» و بعضی «لبن زقوم» دانسته‌اند. مخزن|۶۵۲-۶۵۱

فرنجمشک

وی به بواسیر نیکو بود و مره بیفزاید و تخم وی چون بیاشامند، مجفف منی بود و وی معتدل‌تر از مرزنجوش بود و سیسنبر و بدل آن، گویند قرنفل بود و قرنقل یا بادرنبویه به وزن آن و گویند بادرنبویه به وزن آن و تازیان آن را «برنکو» خوانند. اختیارات|۳۲۴

معرب از برنجمشک فارسی است و قرنفل بستانی نیز نامند و آن برّی و بستانی می‌باشد برتر است منبت سنگلاخها و نباتش و ساقش مدوّر و پر شاخ و برگش مثل برگ سوسنبر و بوی و با عطر تب و بستانی را ساقش مربع و برگش مانند ریحان کوهی و با خشونت و در بوی شبیه به قرنفل و تخمش مانند تخم ریحان و از آن درازتر و منبتش بستانها و خرابها در آخر دویم گرم و خشک و برّی گرمتر و قویتر است و شربتش تا دو درهم و چون در سرکه و شراب و آب انگور و اشربه راحل کنند، مانع فساد است. تحفه|۱۹۵

فرنجمُشک گرم و خشک است اندر درجهٔ دوم، سُدد بگشاید و دل خرّم بکند، بگوار برد و منش گردا باز دارد، و خفقان را نیک بود، و دل قوی کند که بخورند یا اندر مطبوخی افکنند، و همه علّت‌های سودایی را حفص و گرّ را سود کند، و غم از دل ببرد از آن قبل، سودا را سود کند، و سُدَدهای مغز و منخرین بگشاید چون بوی کنند یا بخورند، و خلطها از تن پاک کند، و مضرّت اوی بسر است، و اصلاحش کثیر است، و بهترش تیز بوی‌تر است و شربتی از او درمسنگ است. ابنیه|۲۴۲

فرود آمدن آب

آن بود که دیدار چشم همکاهد و پیش چشم چیزها همی‌نماید. **تنویر/۳۹**

فریض

گوناگون کنند، و اندر جمله آن است که: ترها و بوی افزارها را با خل بجوشانند و آنگاه به وی اندر ماهی بزنند یا چوزه باکبک یا بزغاله و آنچه بدیشان، آنگاه بنهند تا ببندد. تنویر/۶۰

الفَساد

فساد عبارت است از نابودی جوهر از وجود مانند مرگ انسان و دگرگونی هوا به آتش. مفتاح/۳۰۲

فسخ

اگر [تفرّق اتّصال] بر عضله‌ها افتد، «فسخ» خوانند. هدایه|۱۹۲

فَصد

علّت آنکه فَصد برای کودکان ممنوع شده، این است که بدن کودک به جهت غلبهٔ رطوبت و حرارت به سرعت تحلیل می‌رود و نیرویش ضعیف می‌گردد لذا باید خون او محفوظ بماند تا آنکه افزونی و پرورش بدن انجام یابد و خلقت اعضا کامل شود. من می‌گویم اگر بگویند: پس چرا ارمن‌ها و گروهی از ترکان، کودکان را فَصد می‌کنند؟ پاسخ داده می‌شود که: آنان هر چند کار نادرستی انجام می‌دهند ولی وضع بلاد آنان به گونه[ای] است که این عمل زیانی به کودکانشان نمی‌رساند زیرا سردی هوای آن بلاد، حرارت غریزی در باطن را حفظ می‌کند. بستان/۵۹

فصد استفراغی کلّی است از بهر آنکه مرکّب همهٔ اخلاط خون است پس هرگاه که فصد

کرده شود از هر خلطی، چیزی استفراغ افتد بدین‌سبب فصد را «استفراغ کلّی» گویند و فضیلت فصد آن است که هرگاه که رگ بگشایند، رنگ و قوام خون و قوّت بیرون آمدن آن می‌توان دید و چندان‌که مصلحت باشد بیرون تواند کرد اندک‌اندک یا بسیار و داروی مسهل و داروی قی اگر تقصیر کنند، تدارک تقصیر آن به داروی دیگر خطر باشد و اگر افراط کنند بازداشتن دشوار بود بدین‌سبب فضیلت فصد فزون از فضیلت دیگر استفراغ‌ها است. اغراض/۲۲۶

الفَصْل

فصل آن لفظی است که دلالت بر معنای ذاتی می‌کند که با آن از انواع دیگر -که در جنس اشتراک دارند- امتیاز پیدا می‌کند مانند ناطق که ممیّز میان نوع انسان و انواع دیگر حیوانات است. مفتاح/۳۰۲

فضله

امتلا به حقیقت آن بود که هر چهار خلط به نسبت راست بوند ولکن بسیار بوند بدان مقدار که قوّت عاجز گردد از استحالت ایشان و بود که قوّت عاجز نگردد ولکن عروق بر نتاودشان و باز اگر یکی خلط افزون گردد از دیگران، آن را «فضله» خوانند. هدایه/۱۸۳

فضول

آن چیز بود که تن را به‌کار نیاید از فزونی غذا. تنویر/۵۵

فطراساليون

اگر سدّه بود به سپرز، همان نشانی‌ها پدید آید که ضعف سپرز را بود... و علاج وی آن بود...بیفزاید بر وی داروهای قوی‌تر چون ایرسا و قردمانا و فطراسالیون و زریوندگرد و دراز. هدایه/۴۷۵

تخم کرفس کوهی بود و آن دانهٔ سیاه طولانی‌شکل بود. اختیارات/۳۲۷

الفِعْل

فعل عبارت است از تأثیر در چیزی مانند سوزانیدن آتش، هیزم را و تراشیدن نجّار، چوب را. مفتاح/۳۰۲

الفعل المرّکب

فعل مرکّب آن است که به وسیلهٔ دو قوّه یا بیشتر انجام می‌گیرد مانند شهوت که با قوهٔ حسّاسه صورت می‌پذیرد. مفتاح/۳۰۳_۳۰۲

الفعل المُفرد

فعل مفرد آن است که به وسیلهٔ یک قوّه انجام می‌گیرد مانند جذب و امساک و هضم و دفع. مفتاح/۳۰۳

فقاح

هر شکوفه و زهری که بود، آن را «فقح» خوانند. بهترین آن خوشبوی بود. طبیعت آن گرم بود در اوّل و خشک بود در دویم. اختیارات/۳۲۷

لیث گوید «فقاح» از انواع عطر است و باشد که او را در بعضی ادویه به‌کار برند و او را «فقاح الاذخر» نیز گویند و یکی را از او «فقاحه» گویند و او از جملهٔ نباتها است و هر گلی که برگهای شکوفهٔ او از هم گشاده شود، عرب گوید «نفقح»، فقاح او پدید آید و بولس گوید: نوعی است از ادویهٔ ترکه از نمک سوخته در معالجات لطیف‌تر بود و در کتاب میامیر آورده است که او، جوهری است که بر سر قیر ایستد در وقتی که قیر تر بود. صیدنه/۵۲۲

فُقاع

فُقاع جذام آرد و قُراقُر و نفخ اندر شکم افکند، و کیموسی بد آرد و قی انگیزد؛ و محمد بن زکریا گوید: فقاع که از جو کنند، عصب را زیان دارد و درد سرآرد، و ادرار بول کند، و آتش خمار بشکند. ابنیه|۲۴۸

به لغت رومی «فقاع» را «مقارن» گویند و از یکی از ثقات فکادی شنیده آمد که گفته‌اند به لغت پارسی که او را «گندم افشره» گویند. ارجانی گوید: «فقاع» علّت جذام پدید کند و نفخ شکم آرد و غثیان معده و قی را قوّت دهد و چون بیشتر به‌کار برده شود، مادّهٔ اصل را که در تن آدمی بود، تباه کند و کیموسی که ازو متولّد شود، پس ردی باشد. صیدنه|۵۲۳

فقره

مهرهٔ پشت. مقدّمه|۱۹۲

فک برین

زیر این دو استخوان [استخوان‌های رخ] یک پاره استخوانست نام وی «لحی‌الاعلی» و به پارسی «فک‌برین» و بدین استخوان‌ها بر بود دندان‌های زیرین. هدایه/۴۲

فلاس

مانند دق است، ولیک باگرمی و تپش جگر بود. تنویر/۴۸

الفلسفه

فلسفهٔ صناعت، صناعت‌ها و مشتمل بر حقایق موجودات و علم به خیرات است. مفتاح/۳۰۳

الفلسفة العلمیّ

دانسته می‌شود تا با آن به اعمال واجب و اعمال خیر دسترسی پیداگردد. مفتاح|۳۰۳

الفلسفة النّظریّ

فقط دانسته می‌شود. مفتاح/۳۰۳

حکما به طور کلی فلسفه را بر دو قسم تقسیم کرده‌اند: فلسفه عملی یا حکمت عملی و فلسفه اکتسابی نظری و یا حکمت نظری...حکمت نظری شامل الف)فلسفه ادنی ب) فلسفه اولی ج) فلسفه اوسط. لغت‌نامه

فلغمونی، الفلغمونی

یونانیان قدیم ازکلمهٔ «فلغمونی» هر التهابی راکه عارض عضوی از اعضا می‌شود، اراده می‌کردند ولی کسانی که قریب‌العهد آنان بودند از «فلغمونی» ورم سختی راکه در برابر لمس دفاع می‌کند و درد می‌آورد، اراده کرده‌اند. بستان/۶٦

آماس خونی سرخ و ساکن است. مفتاح/۳۰۳

فَلَک البروج

همان فلک هشتم است که در آن صورت برج‌های دوازده‌گانه و ستارگان ثابت است. مفتاح/۳۰۳

فلنجمشک

بعضی فلنجمشک را «فرنجمشک» گویند و عرب «اصابع‌الفتیات» تعریف کرده است. صهار بخت گوید: «فلنجمشک» را «قرنفل بستانی» گویند و به لغت هندی او را «سله»

گویند. صیدنه / ۵۲۷

فرنجمشک معرّب از «برنجمشک» فارسی است و «قرنفل بستانی» نیز نامند و آن برّی و بستانی می‌باشد. تحفه|۱۹۵

«افرنجمشک»، «فرنجمشک» و «پلنگمشک» و «بلنجمشک» و «بزنجمشک» نیز خوانند و به شیرازی «بالنکوی خودروی» خوانند و در بستانها روید. کنار آب روان بسیار بود. اختیارات|۳۸

فواق، اَلْفُوَاق

زَغْنَک. مرقاة / ۶۴

زَغنگ. بلغه / ۱۴۹

متأخّران بیشتر فواق را به تشنّج یا حرکت تشنّجی تفسیر کرده‌اند و باید بدانی که تشنّج در عضله پدیدار می‌گردد و معده و مری عضله نیستند. بستان / ۴۱

خویشتن اندر کشیدن دهانهٔ معده است تا بیرون ختن (کذا؟ شاید: انداختن) آن بطپد. تنویر / ۴۱

تشنّجی است که معده را فرا می‌گیرد به جهت چیزی که در آن سوزاننده است و یا بادی که آن را می‌کشد یا یبوستی که به دنبال استفراغ مفرط می‌آید و آن را تقلیص (=بهم کشیدن) می‌کند. مفتاح/۳۰۴ـ۳۰۳

سکیده یا از چیزی بود که بشکنجد معده را چون خلطی تیز یا داروی تیز چون پلپل یا از تمدّدی بود یا از بادی سطبر یا از استفراغ بسیار و خشکی معده یا از آماس جگر. هدایه/۳۸۵

اسباب آن چیزی گرم و تیز باشد که فم معده را بگزد، یا مادّهٔ غلیظ که معده خواهد که آن را دفع کند، یا مزاجی سرد و بادی غلیظ باشد اندر معده یا سوءالمزاج خشک که پس استفراغها پدید آید یا آماس معده و جگر. اغراض / ۶۴۳

فواق امتلاجی

امتلاج به معنی مکیدن است: امتلج الفصیل ما فی الضّرع، امتصّه. لسان العرب، ذیل ملج.

فیلزهرج

درخت حضض مکّی است و ثمرهٔ وی، فلفل هندی بود و حضض مکّی عـصارهٔ وی می‌باشد و آن، معتدل بود در حرارت و برودت و چون بر موی طلا کنند، قوّت آن بدهد و چون بیاشامند، درد سپرز و یرقان را نافع بود. اختیارات|۳۳۳

اطبا «فیلزهرج» درخت «حضض» راگویند و نبات او را خارها باشد و شاخها به درازی مقدار سه گز باشد و برگ او سیاه بود و میوهٔ او به «فلفل سیاه» ماند و طلخ بود و نرم باشد و پوست او سبز بود و بیخ او با همدیگر تافته باشد، و در زمین ماقیدونیا و لوبیا بسیار بود و نبات او در زمین سنگلاخ بود، و برگ و بیخ او بفشرند و بگذارند تا ببندد و «حضض» شود، و گویند «حضض» سه نوع است: یکی هندی است و دوم آن است که از درخت «زرک» سازند و سیم «حفض مکّی» است. صیدنه|۵۳۳-۵۳۴

«ق»

قاثاطیر، القاثاطیر (= Catheter)

بقراط می‌گوید که: قاثاطیر را وارد رحم زن می‌کنند تا چرک را از رحم بیرون آورند.
کتاب بقراط فی حبل علی حبل|۱۲

قاثاطیر یا «مبوله» لوله‌ای که برای بیرون آوردن ادرار وارد آلت تناسلی مرد و برای بیرون آوردن چرک وارد رحم زن می‌کردند. تصریف|۳۰۴

میل میان‌تهی است که داخل احلیل (=نره) می‌کنند در وقتی که بول به جهت سنگ مثانه و یا سدّه و خون بسته‌ای بند می‌آید. مفتاح/۳۰۴

قاثاطیر التّبویل

همان است که به عربی «مبوله» گویند. شیزری / ۹۹

قاتل الکلب

داروئی است که آدمی را بی‌توقّف هلاک کند و از انواع حیوانات دیگر جز سگ را نکشد. و «قاتل الکلب» را به «کرنب الماء» تعریف کنند. معنی او به پارسی «کرنب آبی» راگویند. صیدنه|۵۳۶

اذاراقی را قاتل الکلب و حب الغراب و... نیز گویند. اختیارات|۲۱

قاطوخس

رجوع شود به «الشّخوص». مفتاح/۳۰۴

این بیماری بود مانند بلیثرغوس بدانکه هر دو سرسام سرد بوند و فرق بود به میان ایشان به موضع علّت. بدانک لیثرغوس به مقدّمهٔ دماغ بود و قاطاخوس بموخّر دماغ. هدایه / ۲۳۹

قاطوخس به معنی آخذه (=گیرنده) است و این بدان جهت است که وقتی آدمی دچار آن می‌شود، به همان حال که بوده، باقی می‌ماند، ایستاده یا خوابیده یا نشسته. حاوی، ۱/ ۱۹۰

قالب التّشمیر

ابزاری که پلک چشم را بالا می‌برد تا پزشک موی زیادی را قطع کند. شیزری|۹۹

قاوسوس

حرارت ناهموار بود و به ناحیت دل و سینه بیش بود و دم کوتاه کند. هدایه|۷۰۵

القَبائِل

قبائل به اجزاء جمجمه گفته می‌شود. مفتاح/۳۰۴

قبل

شرم پیشین، اندام پیشین. مقدّمه|۱۹۹

قثاء

«قشعر» خوانند و کوچک آن را «شعارير» و «صفایس» گویند. به پارسی «خیارزه» گویند و «شنکیار» و «خیار دراز» هم گویند. نیکوترین آن نیشابوری پخته بود و طبیعت آن سرد وتر بود در سیوم، تسکین حرارت و صفرا بکند، بول براند و تشنگی بنشاند و مثانه را موافق بود و بوئیدن قثاء و قثد در بیخودی که از حرارت بود، انتعاش بخشد و ورق وی با عسل بر شری طلاکردن نافع بود. اختیارات|۳۳۸

اهل جرجان او را «خیار» گویند و اهل یمن «قشعر» گویند و اهل مغرب «فقوص» گویند و به رومی «فلوسیون» گویند و به هندوی «کاکری» گویند و آنچ خرد بود از «خیار» او را «شعارير» گویند، به آن معنی که بر جرم او شبه موی زغبها بود. «احرا» هم گویند. صیدنه/ ۵۳۸

الْقُحَابُ

خشک خُفه. بلغه/ ۱۴۹

قحف

گرداگرد سر، کله. مقدّمه|۱۷۴

کاسهٔ سرست که ورا به تازی «قحف» خوانند؛ و برین قحف، پنج درز است، یکی بر پیش

سر بدان جایگاه که کلاه بطیخی بر وی بیستند. هدایه/۴۲_۴۱

قدح الشّوصة

ظرفی که برای جذب هوا به کار می‌رفته است. شیزری|۹۹

اَلْقُرْء

آماسیدن پوست خایه. مرقاة/۶۴

قراقر شکم

رازی در کتاب «الباه» گفته است که: کسی که زیر شراسیف (= جمع شرسوف) سر استخوان پهلو از سوی شکم او طبیعة، نفخی باشد، جماع، نفخ و قراقر شکم او را افزون‌تر می‌کند. من می‌گویم که کسی که حال او چنین باشد، حرارت غریزی او ضعیف است و در هنگام جماع، حرارت غریزی در آن نواحی از بدن تهییج می‌شود و پس از سرد شدن بادها و نفخ در آن مواضع چیره می‌گردد. بستان/۳۴

قرانوس

شش مثقال بود. تنویر/۶۵

قرانیطس (= Phrentitis)

سرسام راگویند. مفتاح/۳۰۵

تلفّظ صحیح آن فرانیطس است که به معنی جنون و دیوانگی آمده است. طبّ اسلامی/۱۳۲

رازی می‌گوید: مانیا در بیشتر احوال مانند قرانیطس است و معنی این کلمه دیوانگی هیجان آور است. حاوی، ۱/۲۰۸

«سرسام گرم» راگویند و این نامی است خاصّه آماس گرم راکه اندر غشاء دماغ افتد نه اندر گوهر دماغ و سرسامِ تیز این است از بهر آنکه تا خلط تیز و گرم نباشد، اندر غشا گذر نتواند کرد و اندر میان اجزاء آن، جای نتوان گرفت و آماس نتواند کرد و آماس گوهر دماغ را نیز «سرسام» گویند، از بهر آنکه اعراض آن همچون اعراض قرانیطس باشد: تب گرم و هذیان و اختلاط عقل. اغراض/۴۵۳

اَلْقُرْح

ریش، مرقاة/۶۵

اَلْقُرْحَة

آبلهٔ چشم. مرقاة/ ٦٣

هر خُراجی و جراحتی و هر تفرّق‌الاتّصالی که در گوشت افتد و ریم کند آن را «قُرحه» گویند به تازی و سبب ریم کردن جز از پختگی‌مادّه نیست که غذای آن عضو، مُستحیل گردد و تباه شود و آن عضو، زبون اندامهای دیگر بود و ضعیف بود، غذا را هضم نتواند کرد به سبب سوء المزاج که در وی بود و به سبب هضم ناشدن غذا ریم تولّد کند. اغراض/ ۸۲۷

قردمانا

ماهیّت آن: نبات آن شبیه به کرویا است در برگ و گل و ثمر، مگر آنکه از آن طولانی‌تر و برگ و بیخ این از آن بزرگ‌تر و شاخ آن بلندتر و خشن‌تر و نبات آن شبیه نبات بابونه است و شاخ‌های آن متفرّق و کج و کم‌برگ و از بابونه بزرگتر و بیخ آن قوی‌تر و گل آن سفید مائل به کبودی و ریزه تخم آن دراز باریک شبیه به کرویا...خواصّ آن: مسخن و سرخ‌کنندهٔ بشره و گدازندهٔ اخلاط لزجه و مقوّی اعضاء باطنیّه، اعضاالرّأس و العصب، آشامیدن آن با آب جهت فالج و صرع و استرخا و عرق‌النّساء و وجع و رگ بلغمی و کوفتگی عضل اعضاالصّدر جهت تنقیهٔ سینه و تصفیهٔ صوت و سرفهٔ کهنه. مخزن/ ٦٨١

اگر سدّه بود به سپرز همان نشانی‌ها پدید آید که ضعف سپرز را بود... و علاج وی آن بود...بیفزاید بر وی داروهای قوی‌تر چون ایرسا و قردمانا و فطراسالیون و زریوند گرد و دراز. هدایه/ ۴۷۵

قرص طباشیر

تخم کوک و تخم با برگ از هر یکی، یک درمسنگ و نیم تخمهٔ کاسنی و تخم تری از هر یکی یک درمسنگ، تخم ترشه درمی و نیم، صندل زرد نیم درمسنگ، کافور دانگ سنگی، ابیون نیم درمسنگ که آنها را به شکم ببندند. هدایه|۳۹۴

قرص عود

گفته‌اند «عود» درختی است از تیرهٔ پروانه‌واران که اصل آن از هندوستان و هندوچین می‌باشد. برگ‌هایش متناوب و ساده است. گل هایش مرکّبند و در انتهای ساقه قرار دارند. معین

قرص فِلِدفیون

اگر غشی افتد زنان را از بسیاری خون رفتن از حیض...علاج آن داروهای تیز چون قرص فلدفیون. هد\یه|**۵۳۳**

قرص گل مختوم

اگر خون برآید [از سینه] از این قرص باید. هد\یه/**۳۳۷**

قرص دیاسقِرامطون

بشاید مر شکم رفتن را اگر از ضعیفی قوّت طبیعی بود و ریش امعا و آن کس‌ها را که طعام نگوارد و مغص و زحیر بود و حیض زنان را بازدارد. هد\یه|**۵۲۹**

قرع

کَلی بود، و ناچیز گشتن موی سر و رویش. تنویر/**۴۴**

قرع

به لغت تازی کدو را «قرع» گویند و «دباء» نیز گویند و به سریانی «قرعا» گویند و به رومی «قولوقونثا» گویند. صیدنه|**۵۴۴**

قرعه

قرعه مر هر چهار زمان را خوانند اعنی زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکون خارج و زمان سکون داخل، این هر چهار را به یک جای جمع کنند و «قرعه» خوانند. هد\یه/**۱۹۷**

قرفه

از داروهای معروف است و به هندی او را «تج» گویند و او پوست درختی است که منبت او در بلاد هند بود و از دریای هند نیز بیرون آرند و محمد زکریا گوید: قرفه پوست درختی است که لون او سرخ باشد که به سیاهی زند؛ بوی و طعم او خوش بود و جرم او سخت باشد و به دارچینی ماند؛ و رسایلی گوید: نوعی از قرفه، آن است که جرم او نیک باشد و او را «قرفة‌الطّیب» خوانند. صیدنه|**۵۴۲**

قرنفل

قرنفل دو جنس است: نر و ماده؛ و گرم است و خشک اندر درجهٔ دوم، معده و جگر و اندام‌های باطن را سود دارد و بوی دهن خوش گرداند، و معده قوی کند، و قی و غثیان

بنشاند و طبیعت ببندد، و همهٔ علّتهای سرد را سود کند، و سودائیان را سود دارد، و دل خرم کند، و هم درستان و هم بیماران را منفعت دارد، و همه‌افزار دیکی را جز ماورد و کافور و صندل. \بنیه|۲۵۸

بعضی از قرنفل نر است و بعضی ماده و مادهٔ او آن است که به هیأت خرد بود و میوهٔ نبات قرنفل به هیأت، چهار سو بود و به غنچهٔ ناشکفته ماند و از انواع حبوب به دانـهٔ مورد ماند و آنچ تر است به هندی او را «لونکهل» گویند و لون او سیاه باشد و به میوهٔ درخت بلوط ماند و عطریت و بوی خوش در پوست او بود و در میانهٔ او مغزی باشد که به خستهٔ خرما ماند امّا لون او از لون خستهٔ خرما سپیدتر بود و او را بوئی نبود...و بعضی آن است که به چوب یاسمین ماند چنانک لون او سیاه باشد به خلاف «یاسمین» و آنچ او را «قرنفل ماده» گویند آن است؛ و نوعی هست که به گل زیتون ماند و از گـل زیـتون درازتر بود و سیاه‌تر و مزهٔ او تیز باشد و بوی او خوش بود و آنچ از قرنقل که او را نر گویند، این است. صیدنه|۵۴۱

به پارسی «میخک» گویند؛ و نر آن مانند استخوان زیتون بود و درازتر و به غایت سیاه و علک وی در قوّت علک البطم بود. \اختیارات|۳۴۰

قرنی

پیش این طبقهٔ عنبی یکی طبقه بود نام قرنی و معنی قرن، سرو بود و این طبقه را از روشنی و صلابت ماننده کرده‌اند به سرو که ورا تنک کرده باشند تا هرچه زیر وی بنهی، پدید آید و منشأ این طبقهٔ صلب و طبقهٔ قرنی از غشاء صلب است. هدایه/۷۷

القرو

آن است که پوست دو بیضه بزرگ شود یا به سبب بادی که در آن می‌افتد و یا به سبب افتادن امعا و ثرب (= پیه نازک) در آن. مفتاح/۳۰۵

القروح الغایرة

مردم را بر زخم‌های فرورفته دو عقیده است: گروهی گویند که زخمی که به عمق بدن رفته و صلابتی در آن نیست، آن را «غور» خوانند، و اگر صلابت داشته باشد با چرک فراوان، آن را «ناصور» خوانند و اگر در ظاهر بدن است و پوست آن مـانند خـرقه‌ای نازک است، آن را «قرحهٔ خرقیّه» نامند. گروهی دیگر گـویند: زخـم پـهن را «غـور» و

«کهف» و زخم تنگ را «ناصور» و زخم پوست نازک را «خرقیّه» نامند. بستان|۶۸

قرون

گره‌ها است که ببندد به کف اندر، و به روی برونی انگشتان پای از کارکردن دایم، یا از سودت دایم، یا از موزه بود. تنویر/۴۶

قریاقیموس

آن است که ذَکَر (= نره) بدون شهوت به مجامعت دراز گردد. مفتاح/۳۰۵

قریبة للجُمود

ورا «القریبة للجمود» خوانند از بهر آن که تشابه یافته است و جمود می‌خواهد یافتن و غذا به حقیقت آن رطوبت بود. هدایه|۱۴۶

قسط

چهار رطل بود. تنویر/۶۶

قسط

چوبی است که از زمین هند به اطراف برند و او را در بخورها و بعضی ادویه به‌کار برند به قول ابوعمرو او را «قسط» و «کسط» و «کشط» گویند و به رومی او را «قسطوس» و به هندوی «قت» گویند؛ و بعضی از اطبّا او را «جزرالبحر» گویند؛ و در کتاب صیدنهٔ دیسقوریدس آورده است: آنچ در بلاد عرب بود، نیکوتر بود و علامت آن است که رنگ او سپید بود و بوی او خوش باشد. صیدنه|۵۴۹

قسط به یونانی «قسطس» خوانند، و آن به انواع است...یک نوع عربی بود و آن «قسط بحری» خوانند و آن سفیدرنگ بود و یک نوع هندی بود و آن سیاه رنگ بود و آن را «قسط مر» خوانند، به پارسی «قسط تلخ» خوانند و به غایت تلخ بود. اختیارات|۳۴۶

القسمة

تفصیل مطالب کتاب است و عبارتی که اجزاء آن را از هم ممتاز گرداند و فایدهٔ ذکر آن در آغاز کتاب، این است که سخنان مربوط به مطالب کتاب با سخنان مربوط به مطالب دیگر مخلوط نگردد و فهم دانشجو از اضطراب ایمن ماند... قسمت یا تقسیم آن است که واحد، تبدیل به کثیر بشود و این بر هشت صورت است:

۱ ـ تقسیم جنس به انواع خود مانند تقسیم حیوان به انسان و اسب و گاو.

۲ ـ تقسیم نوع به اشخاص خود مانند تقسیم انسان به زید و عمرو و سعید.
۳ ـ تقسیم کل به اجزای مشابه خود مانند تقسیم پاره‌سنگ به سنگ ریزه.
۴ ـ تقسیم کلّ به اجزای غیر مشابه خود مانند تقسیم بدن زید به دست و یا سر.
۵ ـ تقسیم اسم مشترک به معانی خود مانند نجم که بر ثریّا و بر گیاه بدون ساقه اطلاق می‌شود.
٦ ـ تقسیم عرض به جوهر مانند تقسیم سفید به انسان و پرنده و سنگ.
۷ ـ تقسیم جوهر به عَرَض مانند تقسیم انسان به سیاه و سفید.
۸ ـ تقسیم عرض به عرضی دیگر مانند تقسیم سیاه به گرم و سرد. مفتاح|۳۰٦-۳۰۵

اَلْقُشَعْرِیرَة

لرزه. مرقاة/ ٦۵

قصب

هر نباتی که میان او تهی باشد و راست با قامت بود و او را پیوندها باشد، او را عرب «قصب» گویند و به لغت پارسی قصب، «نی» باشد...و بولس سه نوع ذکر کرده است: یکی را «قصب النّیل» گویند، یعنی که از او تیر سازند؛ و «قصب‌الذّریره» هم گفته است؛ و نوع سیم «قصب پارسی» است. صیدنه|۵۵۲-۵۵۱

قصب الذّریره

نی باریکی است مانند نی قلم و باریک‌تر نیز بود و آن دو نوع بود: یک نوع به چوب کنجد خشک ماند و آن نوع، کوتاه‌تر بود به مقدار یک وجب، اندکی درازتر؛ و یک نوع دیگر املس بود و به قد، دراز بود و از یک گز درازتر بود و به طعم، تلخ و تیز بود و به رنگ، تیره بود و چون بشکنند مانند نسج عنکبوت چیزی در اندرون وی بود و این نوع از طرف کولیکوب و طرف هند آورند و آن را «برکینبه» خوانند نیکوتر و خوبتر بود و آن نوع که به نبات سمسم ماند بر سر شاخ‌های وی تخم بود مانند نخودی که در غلاف بود و آن تیزی و تلخی ندارد و این نوع هم از هند خیزد امّا بد بود. اختیارات/ ۳۵۰

قَصَبة الرِّئة

همان حلقوم است که مجرای دم‌زدن است. مفتاح/ ۳۰٦

قضیب

اندامیست گوهر وی عصبی و از استخوان زهار جسمی خیزد عصبی باکاواک‌های بسیار اعنی جوف‌ها و شریان بسیار با وی یار گردد و همچنین رگ‌های ناجهندهٔ بسیار و اعصاب بسیار و به سوی عظم عصعص آید و حس و حرکت بدین اعصاب بود مر او را که از عُصعص آید به وی و اما صلابت وی از آن جسم سپیده بود که ورا اجواف بسیار است که منشأ وی از استخوان زهارست و عظم اعنی زیادت شدن از بسیاری شرائین که به وی آمدست و آمدن منی از جایگاه انثاوین بود از بسیاری شرائین و اورده و اعصاب و آن جسم سپید که مانندهٔ وترست و اندر وی جوف بسیارست که باد وی اندر بود وقت انعاظ مرین قضیب را «حزمةالعروق» خوانده‌اند. هدایه / ۹۶

قضیب مؤلّف است از رباط‌ها و عصب‌ها و شاخ‌ها و رگ‌های اجوف و شاخ‌های شریان و از عضله‌ها؛ و اصل او رباطی است که از استخوان زهار رسته است و اندر وی تجاویف بسیار است؛ و نعوظ، آن وقت باشد که از تجاویف پرباد شود و حوالی این رباط شاخ‌های شریان است افزون از آنکه لایق آن عضو باشد. اغراض / ۵۹-۵۸

قضیب، عضوی عصبانی است و حسّ وی قوی است لاجرم از بسودن با رحم، لذّت بسیار یافته شود امّا سبب بیرون‌جستن آب مرد آن است که به سبب حرکت جماعی، حرارت بجنبد؛ این حرارت که جنبیده باشد و آن باد راکه قضیب برانگیزانیده باشد، هر دو یار شود و سبب بیرون جهانیدن آب باشد همچون حال زرّاقه که به قوّت هوا، آب از وی بیرون جهد. اغراض / ۱۴۹

قطا

آرزو کردن چیزهای بدست که خوبدان نرفته بود، چون: گل و انگشت و آنچه به وی ماند. تنویر / ۴۱

قطران

صمغ ابهُل است، و گرم است و خشک اندر درجهٔ دوم، جرب و خارش را سود کند، تن مرده را خشک گرداند، و بُباید از فساد شدن؛ و شپش و رشک بکشد و کرم که اندر گوش و رودگانی بود، بکشد، و چون به سر احلیل باز افکنند نطفه ببرّد، و درد دندان را بنشاند، و چون به وقت مجامعت بسر ذکر باز کنندش، نطفه را بکشد، و درد دندان

بنشاند چون بپنیه‌ئی بدو باز نهند، و دندان را خرد کند، و زخم مار را چون با نمک بر او طلا کنند نیک باشد، و استسقا را همچنین، و بهترش سیه‌تر باشد و طلخ‌تر و خوشبوی‌تر، و گوشت مرده اندر اندام بخورد، و ادرار حیض آرد، و نگذارد که زنان آبستن شوند چون مرد به سر قضیب باز کند، خاصیّتش کرم و حبّ‌القرع کُشتن است، و نیز صداع آرد، و اصلاحش تخم رازیانه است، و آنکه از درخت صنوبر خیزد، بهتر باشد. \ابنیه|۲۵۱

از درخت «ابهل» متولّد شده است و گفته‌اند «کحیل» نوعی است از قطران، و به لغت عرب «کحیل» و «نفط» آن را گویند...و قطران از درخت «دبره» و «قردان» حاصل آید هرچ نیکوتر و تنک‌تر او را «خضخاض» گویند و در زمین عرب او را از درخت «سرو» و درخت «زیتون کوهی» که او را «عتم» گویند و درخت «تالب» حاصل کنند...و از جملهٔ انواع قطران «درخت عرعر» نیکوتر بود...و پارسیان قطران را «جان‌مرده» گویند به این سبب او را این نام گفته‌اند که چون مرده را به قطران درگیرند، تباه نشود و اجزاء او منحل نگردد. صیدنه|۵۵۵_۵۵۴

روغنی بود که از درخت «عرعر» و «ثالب» و «عتم» و «شربین» و «شوب» گیرند و نیکوترین آن بود که از عرعر گیرند و بدترین آن بود که از ثالب گیرند. \اختیارات/۳۵۱

قُطرب

یکی بیماریست ورا «قطرب» خوانند...این قطرب یکی دیوانگی است که خرد از مردم ببرد از خشکی بسیار که به دماغ افتد تا انطباع برخیزد یک بارگی و هیچ خیال نبندش و فهم نکند و یاد ندارد؛ و نشان این بیماری آن بود که این بیماران اندوهگین، چشم‌ها گشاده اندر که مردم نگرند و خاموش باشند و هیچ سخن نگویند و به بیابان روند و می‌دوند و ساق‌ها و پاهای ایشان ریش بود. هد\یه/۲۴۸_۲۴۷

نوعی مالیخولیا است و خداوند علّت بر یک‌جای قرا نگیرد و قطرب، جانوری همچون پشه است، بر سر آب می‌دود و حرکتهای زودازود کند بی‌نظام، نام آن جانور برین علّت نهند. \اغراض/۴۷۰

قطع

اگر [تفرّق اتّصال] بر عروق افتد، آن را «قطع» خوانند. هدایه|۱۹۲

القفارات

خرزه‌هائی (= مهره‌ها) هستند که نخاع را در بر می‌گیرند. مفتاح/۳۰۶

قفر الیهود

انواع است: یک نوع را «عرق الجبال» گویند و به شیرازی مومیای پالوده و یک نوع از آب حاصل می‌شود و آن را «مومیای آبی» گویند و آن نوع که کوهی بود عرق کوه است که می‌جوشانند و می‌پالایند و وی مانند زفت بود و بوی قیر کند مقوّی اعضا بود و خون بسته بگدازاند و سفیدی ناخن ببرد چون بمالند منضج خنازیر بود و چنین گویند آن‌چه خالص بود سودمند بود جهت کوفتگی گوشت و شکستگی اعضا چون ضماد کنند از بیرون و با زیت بجوشانند و بیاشامند شیخ الرئیس گوید: مقوّی اعصاب و قرحهٔ شش را نافع بود و نفث و ماده از سینه بیرون آورد و مرضهای خناق و لوزتین و صلابت رحم را نافع بود و بدل آن گویند زفت بود و وی صداع آورد و مصلح وی کافور بود و گلاب و شربتی از وی دو درم بود. اختیارات|۳۵۳

دو قسم است یکی در ساحل دریایی یافت می‌شود که مسمّی به بـحرة یـهود است و موضعی که در قدیم کفر می‌گفته‌اند و آن جسمی است بنفش میال به سرخـی و در او مجریّت غالب است و از دریا به ساحل می‌آید و قسمی از زمین کنار دریا که حفر کنند بهم می‌رسد. تحفه|۲۰۸

قلاع، اَلْقُلَاع

ریش دهن. مرقاة/۶۴

درد دهن. بلغه/۱۴۹

درد دهان بود و سه گونه بود: یکی از خون صفرائی بود و نشان وی آن بود که سرخ و سوزان بود و علاج وی رگ‌زدن بود...بود که این درد دهان با سپیدی بود و این بتّر از آن پیشین بود و علاج وی از پس شکم آوردن آن بود که زاک سپید با شکر طبرزد بساید و به دهان بدارد...بود که درد دهان از خوره بود و دهان و دندان سیاه بود و گند خاسته بود دندان را تبه کند و بیفکند و این را قرص فلدفیون باید. هدایه/۳۰۲-۳۰۱

زخم‌هائی است که در دهان پیدا می‌شود. مفتاح/۳۰۶

قلب

اگر بخواهی قلب کسی را باز کنی تا حالت نبض قلب و رگ‌های جهندهٔ آن را با چشم ببینی، باید این امر را در خانه‌ای که هوای آن گرم است، انجام دهی. زیرا اگر قلب با هوای سرد برخورد کند، شخص فوری می‌میرد. بستان/۳۰

قلت

تخم نباتی است و منبت او بیشتر در زمین هند باشد و به «تخم کتان» ماند و از «تخم کتان» بزرگتر باشد و به لون گردفام بود؛ و مصنّف کتاب کافی گوید: قلت به مقدار از عدس بزرگتر بود و او را «عدس چینی» گویند و ثابت گوید: قلت نوعی از «ماش هندی» را گویند. صیدنه/۵۶۰

معرّب از کلتهٔ هندی است...و به سریانی «قلتا» و به یونانی «اقونیا» و به رومی «توانیقی» نامند. مخزن/۷۰۶

ماش هندی است و آن را «حب‌القلت» خوانند و رنگ وی عودی تیره به غایت تیره و املس بود و به قد مانند گندمی بود کوچک مطلق مانند شیافاتی بود که کحّالان سازند خاصّه شیاف اغبر که بعینه قلت است. اختیارات/۳۵۴

قلع

تیرگی و کفتگی بود که بر روی برافتد و بیشتر زنان آبستن را فتد. تنویر/۴۴

قلفه

پوست سر نرّه. مقدّمه/۱۰۱

قلقطار

زاج زرد است. تحفه/۲۱۰

یک نوع است از انواع زاگ و رنگ او میان زرد و سپید است و چون شکسته شود، در میان جرم او چشم‌ها باشد چنانکه در میانهٔ «مارقشیثا» و چون سوخته شود، او به لون «گل سرشوی» متشابه شود. صیدنه/۵۶۳

نوعی از زاج است به پارسی «زاج شتردندان» گویند و آن مصری بود. جالینوس گوید: قلقدیس مستحیل به قلقطار می‌شود و وی معتدل‌ترین زاجات بود. اختیارات/۳۵۴

قلیه

آن گوشت بود که پاره پاره کنند و به دیگ اندر بریان کنند، و آن گاه آب اندر ریزند و بپزند تا آب اندک ماند و گوشت تر بود، و برین هر چه بباید از ترها و به وی افزاری‌ها اندر افکنند چنانک خواهند. تنویر/۵۹

قمادین الجرب

مورد استعمال آن بیان نشده است. شیزری|۹۹ـ۹۸

قمحه

آن بود که یک لقمه خورند خشک و بس. تنویر/۵۸

قَمل

حرارت طبیعی هر کجا مادّتی یابد که بشاید تولّد حیوان را، از آن مادّت حیوان کند و آن حرارت که از عفونت خیزد همان و این مادّت که از وی شپش خیزد، مادّتی بود غلیظ و چرب چون زیر مسام اندر ماند، آن گرمی غریزی بر وی مستولی گردد و شپش خیزاند و از مسام بیرون آید. هدایه|۲۱۷

القمور

خستگی چشم است از نگاه کردن در برف. مفتاح/۳۰۶

قنبیط

نوعی از کرنب بود. به پارسی «کرنب رومی» خوانند. بهترین آن تازه بود زرد رنگ طبیعت. آن سرد بود به اعتدال و گویند گرم بود در اوّل و خشک بود در دویم سدّه بگشاید و خمار را نافع بود و منع هستی بکند همچنان که کرنب و طبیخ وی نطول کردن بر درد مفاصل سودمند بود و وی غلیظ بود و خون را غلیظ و نفخ در حوالی پهلو احداث کند و اولی آن بود که با روغن بسیار با گوشت فربه و سرکه و مری و داروهای گرم خورند. اختیارات|۳۵۷

کرنب گرم است در درجهٔ اوّل و خشک است در دو درجه. جراحتها را نیکو کند و ریشهای بد را پاکیزه کند و ریم را از او نشف کند و آماس سخت را بنشاند. تخم کرنب، کرم شکم را بکشد. صیدنه/۹۷۵ـ۹۷۴

قنبیل

به لغت هندوی قاف قنبیل را مشتبه گویند میان کاف و قاف؛ و او تخم درختی است و به هیأت، تخمهای او خرد باشد و در غلاف بود و چون دست به او بسوده شود، دست را سرخ کند و او را از زمین هند به اطراف برند و بعضی روغن را به او رنگ کنند. صیدنه/۵۶۷-۵۶۶

صاحب منهاج گوید: بزوری رملی بود؛ و صاحب جامع گوید از قول تمیمی که: آن یکی از من‌ها بود و از آسمان می‌افتد در بادیهٔ من و از قول رازی نیز همچنین گوید و از قول دیگری گوید: خاکی است سرخ، چون بریان کنند زرد گردد. اختیارات|۳۵۸

قنبیل چیزی است شبیه به ریگ مکّه، زرد مایل به سرخی و گویند: شب یمن است که در یمن به خاک مخلوط گشته، به آن شکل می‌شود و نزد بعضی، تخم نباتی است و جمعی گویند تخم سرخس است. تحفه|۲۱۱

قنطوریون

چنین آورده‌اند که «قنطوریون» دو نوع است: یک نوع از او بزرگتر باشد و این نوع را «لوفای بزرگ» گویند و چون به تازی از او عبارت کنند «لوفای کبیر» گویند و به لغت عرب او را «خصی‌الثّعلب» گویند و نوعی دیگر باریک‌تر باشد به هیأت. دیسقوریدس گوید: برگ او به برگ جوز مشابهت دارد و اطراف او شکافته باشد مثل دندانه‌های اره و به هیأت دراز بود و میوهٔ او به تخم «معصفر» مشابهت دارد و دانهٔ او در میان شکوفهٔ او بود و شکوفهٔ او به پشم ماند و ساق او تا مقدار سرارش ببالد و او را شاخ‌های بسیار بود از بیخ او تا سر او و بر سر شاخه‌های او به شبه «خشخاش»، قبّه‌ای باشد و بر سر آن قبّه، شکوفه باشد که به شکوفهٔ معصفر ماند؛ و قنطوریون خرد را بعضی «لوفاءالصّغیر» گویند. در کتب طب، او را این نام هم تعریف کرده‌اند و «قنطوریون بزرگ» را «لوفاءالکبیر» گویند...و نبات «قنطوریون خرد» در بیابانها بود...دیسقوریدس گوید: قنطوریون خرد را به لغت رومی «طومقرون» گویند و معنی «طومقرون» به لغت پارسی، خرد باشد و این نوع را «لمنیسون» نیز گویند. صیدنه|۵۶۸-۵۶۷

قنطوریون صغیر

«قنطوریون دقیق» گویند وبه یونانی «طولیطون» و معنی آن قنطوریون دقیق بود و بعضی

«طومقرون» گویند و تفسیر آن «قنطوریون صغیر» بود. اختیارات|۳۵۶

قنطوریون کبیر

«قنطوریون غلیظ» گویند. «طوماغا» گویند و تفسیر آن «قنطوریون کبیر» بود و بعضی «بوقی» خوانند. اختیارات|۳۵۶

قنه

ارجانی گوید: قنه گرم است در سه درجه و خشک است در دو درجه. صیدنه/ ۹۶۲ به لغت رومی او را «کلتیا» گویند و به لغت سریانی «حلبانیثا» گویند؛ و به لغت پارسی «بادزد» گویند و در مقابلهٔ ادویه آورده‌اند که دو نوع است: یک نوع از و به وزن سبک است و لون این نوع سپیدتر باشد از انواع دیگر؛ و امّا نوع دوم آن است که جرم او سطبرتر باشد و این نوع نیکوتر باشد در منافع و در استعمال این نوع به‌کار شود. محمّد زکریا گوید: این نوع از وی آن است که او را اطبّا در کتب طب به «سکبینج» تعریف کنند. صیدنه|۵۷۰

القنیة

نسبت چیزی است به آنچه که با او مباشرت دارد و با انتقال آن چیز اوّل، چیز دوم نیز منتقل می‌شود مانند: معنی که از کلمات مسلّح، زره پوش، کفش‌دار، جامه‌دار پدید می‌آید و این معنی غیر از سلاح و زره و کفش و جامه و نیز غیر از کسی است که این‌ها را بر تن کرده بلکه معنی است که برای شخص هنگام پوشیدن این‌ها به‌دست می‌آید. مفتاح/ ۳۰۹

قوا

آن قوّت‌ها که در تن ماست از سه جنس است: یکی جنس قوّت نفسانی و دیگر جنس قوّت حیوانی و سدیگر قوّت طبیعی. هدایه|۱۰۱

قواد

دهانهٔ معده بود. تنویر/ ۵۱

قواطع

عدد دندانها از زیر و از بر سی و دو دندان است. چهار پیشین، دو از بر و دو از زیر، نام ایشان «قواطع». هدایه|۴۳

قوام بول

قوام بول یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل؛ و باشد که اندر بول تیره گمان افتد که غلیظ است فرق آن است که غلیظ خالص باشد و شفاف و اندر تیره چیزی جز از گوهر او آمیخته باشد. اغراض/۱۱۳

قوبا، الْقُوَبَاءُ

بَرْیَون. بلغه/ ۱۵۰

بَرِیوَن. مرقاة/ ٦۵

دمیدگی‌ها بود، و از وی آب گرد آید، چون بخارد بیشتر گرد بود. تنویر/۴۵

این وُذرفِین مانندهٔ سعفهٔ خشک بود و علاج وی مانندهٔ سعفه بود. هدایه|۵۹۱

قوّت اختیاری

اگرچه قوّت جاذبهٔ عضو جاذب را معونت قوّت دافعهٔ آن عضو که از وی جذب می‌کنند به کار آید، جاذبهٔ این و دافعهٔ آن، هر دو طبیعی است و پس جذب عضو جاذب و دفع عضو دافع به مجرّد قوّت طبیعی است و پس فعل زهره و فعل سپرز و فعل گُرده اندر جذب فضلهٔ خون و جذب غذای خویش همه به قوّت طبیعی مجرّد است و فعل‌های عضله‌ها که حرکت اندام‌ها بدان است، به یک قوّت تمام گردد و آن قوّت اختیاری، مجرّد است. اغراض/٦۷

قوّت‌های چهارگانه

از بهر آنکه تا غذا بر وجه خوب‌تر به کار دارد و تا در تن او هضم شود و مدد زندگانی او گردد، او را چهار قوّت داده است: یکی «قوّت نفسانی» گویند و آغاز حرکت اختیاری و شناختن سودمند از زیان‌کار و تدبیر به‌دست‌آوردن سودمند و دورداشتن زیان‌کار بدان است و معدن آن، دماغ است. دوم قوّتی است آن را «قوّت حیوانی» گویند، مدد و آغاز حرارت غریزی و روح حیوانی، اوست و معدن او دل است. سوم «قوّت طبیعی» است که پرورش و طعام را غذاگردانیدن از اوست و معدن او جگر است. چهارم «قوّت مولّده» است و غذا را مادّت تخم و شایستهٔ آن‌کردن بدوست و معدن او اندام‌های تولید است. اغراض/۳۷

قوّت حسّاسه

قوّت حسّاسه بخشیده شود به پنج بخش: یکی حسّ دیدن و دیگر حسّ شنیدن و سه‌دیگر حسّ بوئیدن و چهارم حس چشیدن و پنجم حس بسودن و بدین حس بود دانستن گرمی و سردی و تری و خشکی و نرمی و درشتی و نغزی و سبکی و گرانی. هدایه/۱۰۲

قوّت حیوانی

قوّت حیوانی دوگونه بود: یکی را «فاعل» خوانند و دیگری را «منفعل». هدایه/۱۰۲
قوّتی است که اندام‌ها به وجود او پذیرای قوّت حسّ و حرکت گردد و فعل و معنی حیوة اندر همه به وجود او پدید آید. اغراض/۶۳

قوّت حیوانی فاعل

آن قوّت بود که انقباض و انبساط دل و شرائین به وی بود. هدایه|۱۰۲

قوّت حیوانی منفعل

آن قوّت حیوانی بود که خشم و ننگ‌داشتن و حرب‌کردن و غلبه‌کردن به مناظره و بلندی و مهتری‌جستن و حسد و کینه‌داشتن و خجل‌شدن و شرم‌داشتن و عشق‌آوردن و دشمنادکردن به وی بود. هدایه/۱۰۲

قوّت طبیعی

قوّت طبیعی در اصل دو نوع است: یکی غایت کار او، آن است که اثر آن اندر غذا پدید آید و تن حیوان بدان پرورده شود؛ و این اثر و فعل ازین قوّت بر سبیل تسخیر پدید آید، بی‌قصدی و اختیاری که این قوّت را یا معدن او را درین کار باشد و معدن این قوّت، جگر است. نوع دوم، غایت کار او، آن است که گوهر تخم از نبات و مادّت منی را از امشاج و اخلاط تن حیوان جدا کند و اندر آن تصرّف کند و معدن این قوّت، اندر تن حیوان، خُصیَه اوست و آلت هر دو نوع اندر این کارها، اندر تن حیوان رگ‌ها است که از جگر رسته است واندر تحت این هر دو نوع قوّت‌های دیگر است و کار هر دو نوع از پس کار آن قوّت باشد. اغراض/۶۱
قوّت طبیعی بخشیده شود به دو قسمت: یکی را «مخدوم» خوانند ودیگر را «خادم» و این قوّت که ورا خادم خوانند، دوگونه بود: یکی «خادم محض» و دیگر «خادم از روی

اضافت». هدایه/۱۰۲

قوّت محرّکه

آن قوّت که پیوندها را بجنباند به خواست و این آن بود که از دماغ یا از نخاع پدید آید بر آن پی که عضله را بجنباند و عضله مر وتر را به خویشتن کشد و وتر مر استخوان را به سوی خویشتن کشد تا اندام بجنبد و این قوّت به برابر با عضله‌ها بود. هدایه/۱۰۲

قوّت مخیّله

قوّت مخیّله اندر حیوان به جای مفکّره است اندر انسان، از بهر آنکه حیوان را مفکّره نیست البته و مخیّله نیز ضعیف است از بهر آنکه صورت محسوس نیز چندان نگاه ندارد که مخیّلهٔ انسان و این قوّت اعنی مخیّله اندر حیوان، آلت قوّت متوهّمه است. اغراض/٦٦

قوّت مدبّره

قوّت مدبّره بخشیده شود به سه بخشش: یکی را «قوّت مخیّله» خوانند و این، آن قوّت بود که خیال به وی بود...و دیگر را «قوّت مفهّمه» و این، آن قوّت بود که فهم به وی بود و سدیگر را «قوّت مذکّره» خوانند و این، آن قوّت بود که یادداشت به وی بود. هدایه/۱۰۱

القوّة المصورة الثّانية

یکی قوّت دیگر بود که ورا «القوّةالمصورّةالثانية» خوانند و این، آن قوّت بود که حرارت غریزی را اندر جنین بیفزاید و نیز به اندام‌های جنین بیفزاید تا تن وی بزرگ شود. هدایه|۱۰۳

قوّت مولّده

قوّت مولّده آن قوّت است که در منی بود، چو آمیخته شود منی مرد با منی زن؛ و باز رحم، این منی آمیخته را کنار گیرد و آویخته گردد به تنهٔ رحم و از رحم، شرائین و اورده به سوی این منی یکی با دیگر آمیخته آید و طبیعت ایشان را بگرداند و به صورت علقه برد و علقه نامانده بود مر منی را و باز آن خون اورده و شرائین که از رحم به وی گشاده شده است به کار برد. چون همه را بگرداند وز صورت علقه به سوی مضغه برد و علقه مر مضغه را نامانداگ بود، باز از صورت مضغه به صورت اندام‌ها برد اعنی

صورت دل و صورت دماغ و صورت جگر و صورت اندام‌های مفرده و از مفرده به مرکّبه باز صورت جنین تمام شود و این قوّت را که این صورت پدید آرد «قوّت مغیّره» خوانند. هدایه/۱۰۳

قوّت نفسانی

قوّت نفسانی بخشیده شود به سه بخشش: یکی را «مدبّره» خوانند و دیگر را «قوّت حسّاسه» و سدیگر را «قوّت محرّکه»، آنکه اندام‌ها را به خواست بجنباند. هدایه/۱۰۱

قوّت نفسانی را «حسّ» و «حرکت» گویند و بدان ماند که قوّت نفسانی، جنس است و در تحت او دو قوّت است: یکی قوّت حس و آن را «قوّت مدرکه» گویند و دیگر «قوّت حرکة»؛ و قوّت حس نیز بر دو نوع است: یکی را «حسّ ظاهر» گویند و دیگر را «حسّ باطن». اغراض/۶۴

قوطولی

نه مثقال بود. تنویر/٦٥

قولنج، اَلْقُولَنْج

بسته شدن طبیعت. مرقاة/۶۴

راستینی اندر رودهٔ قولون افتد و نام قولنج از نام این روده شکافته آید و انواع قولنج پنج است: یکی آنکه ثفل اندر رودها خشک شود و بنادق شود...و این را «قولنج ثفلی» گویند. نوع دوم، بلغمی است غلیظ که اندر اعور و قولون گرد آید و این را «قولنج سدّه‌ای» گویند. نوع سیوم، «قولنج ریحی» است و آن بادی و بخاری باشد غلیظ...که به روده اندر ماند...نوع چهارم، «قولنج ورمی» است و سبب آن، آماسی بود غلیظ اندر روده. نوع پنجم، «اِلتِوای» است و آن چنان بود که رودها پیچیده شود و از نهاد خویش بگردد به سبب بادی که آن را بتابد تا روده به منفذ فتق بیرون آید. اغراض/۷۲۵-۷۲۴

آگه باش که قولنج دوگونه بود: یکی به رودگانی‌های باریک و بوّاب بود و این را «ایلاوس» خوانند، و دیگر به قولون‌بود اعنی پنج‌رودی و این قولنج از پنج سبب بود: یا از خشکی براز، یا از بلغم بسیار که به رودگانی‌ها گرد آید یا از باد سطبر که میان طبقات رودگانی‌ها و اجواف ایشان گرد آید. هدایه/۴۲۴

گاهی قولنج با سنگ کلیه اشتباه می‌شود چنانکه جالینوس گفته است: بر من دردی سخت بر دلم عارض شد گمان بردم که در مجاری کلیه‌ام سنگ پیدا شده و با روغن زیتون احتقان (=اماله) نمودم و پس از آن خلطی زجاجی از من بیرون آمد و درد آرام گرفت و دانستم که گمان من نادرست بوده و درد من قولنج بوده است. المقالة الصّلاحیة/۱۷

انعقال طبیعت است به جهت بسته شدن معی (=روده، جمع: امعاء) که آن را «قولون» گویند. مفتاح/۳۰۷-۳۰۶

قولون، القولون (=colon)

رودگانی است که از روی فرودین به اعور پیوندد. تنویر/۵۱

این قولون را به پارسی نام، «پنج رودگی» است و بدین قولون نیز گردش‌ها است تا آنجا بماند تا اگر طبیعت را حاجت آید و غذا نیابد، از آنچه بدین روده به کار تواند بردن به کار برد و از وی فروگذرد. هدایه/۸۹

عبارت است از معی که قولنج از آن پیدا می‌شود. مفتاح/۳۰۷

القوّة

عبارت است از سبب فعل و انفعالی که در بدن پیدا می‌شود و آن بر دو قسم است: «طبیعیّة» و «نفسیّة». طبیعیّة قوّتی است که به طبیعت منسوب است مثل گرم شدن طعام در معده زیرا سبب آن گرمی آتشی است که در بدن است؛ و نفسیّه به نفس منسوب است مثل جذب و امساک و هضم و دفع معده، طعام را. مفتاح/۳۰۷

آن قوّت‌ها که اندر تن ما است سه جنس است: یکی جنس «قوّت نفسانی» و دیگر «قوّت حیوانی» و سه‌دیگر «قوّت طبیعی». هدایه/۱۰۱

القوّة المغیّرة

سقوط نیروی دیگرگون‌کننده (= القوّةالمغیّرة) سبب لغزش (= الزّلق) معده و پیدا شدن «استسقاء طبلی» می‌گردد و اگر در عروق کبد سقوط کند، «استسقاء زقّی» و اگر به گوشت سقوط کند «استسقاء لحمی» را باعث می‌شود. بستان/۴۰

قوی

چون این شرائین به وقت حرکت انبساط و حرکت انقباض به نیرو جهد چنانکه اگر انگشت بر رگ بفشاری، رگ از حرکت باز نه‌ایستد و به زیر انگشتان بگذرد، این را

«قوی» خوانند. هدایه|۷۹۰

القُوی‌الحیوانیّة

نیروهائی هستند که موجب قبض و بسط قلب و رگ‌های زنده می‌شوند و خشم و عزیزداشتن نفس و برتری‌جوئی با آن نیرو انجام می‌گیرد. مفتاح/۳۰۸-۳۰۷

القوی النّباتیّة

همان است که پزشکان آن را «قوای طبیعیّه» می‌نامند. مفتاح/۳۰۸

قی، اَلْقَیء

بازگردیدن طعام و شراب. مرقاة/۶٦

حرکت معده است و دفع‌کردن او چیزی را سوی بالا، و اسباب آن و اسباب اضطراب معده و اسباب فواق به یکدیگر نزدیک آید و بسیار باشد که سبب قی، تولّد صفرا باشد اندر معده یا از عضوی دیگر به معده آمدن و کسانی باشند که ایشان را هر یک‌چندی گاهی به نوبت راست، قی افتد و خلط سودا برآید و از آن آسایش یابند و سبب، آمدن سودا باشد به معده. اغراض/٦۴٦-٦۴۵

قیاس، القیاس

جالینوس گفته است: پزشک، توانائی بر درمان و بهبودبخشیدن بیمار پیدا نمی‌کند مگر اینکه قیاس و فکر را به‌کار بندد و بداند که اثر داروئی که بیماری خاصّی را بهبود بخشیده، چیست و این بهبودی از چه راهی و با چه مقداری صورت گرفته و نزدیک‌ترین صورت رسیدن به آن بهبودی چه بوده است. بستان/۴۸-۴۷

قیاسی که برهان به معنی عام است، کلامی است که از مقدّمات معلوم و مسلّم ترکیب یافته تا یک امر مجهول و غیر مسلّمی را نتیجه دهد مانند اینکه گفته شود: «تبِ روز در میان از صفرا پیدا می‌شود»، و «هر چیز که از صفرا پدید آید گرم و خشک است»، پس «تب یک روز در میان، گرم و خشک است». قیاسی که برهان به معنی خاص است، آن قیاسی است که ما را به حقیقت امر برهانی راهنمائی می‌کند و این، چنان است که امر پایانی در آغاز، بیان می‌شود و ذهن، استدلال را از آغاز به انجام می‌رساند مانند آنکه گفته شود:«نبات از اسطقسّات ترکیب می‌شود» و «نبات از اخلاط و از اخلاط اعضای متشابهة الأجزاء و از اعضای متشابهة الاجزاء، اعضای آلیه و از اعضای آلیه، بدن پدیدار

می‌گردد» و در نتیجه «بدن از اسطقسّات پدیدار می‌گردد.» **مفتاح/۳۰۸**

قیراط

[وزنی معادل] هشت جو. **تنویر/۶۵**

قیروطی

صمغهاست گداخته و تنک گردانیده با روغن‌ها و آب میوه‌ها و ترها. **تنویر/۶۴**

قیصوم

نوعی از «برنجاسف جبلی» بود. بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم است در اوّل و خشک بود در دویم و گویند در سیوم و گویندتر است در اوّل و گویند گرم است در دویم و خشک است در اوّل، مسهل صفرا بود و کرمها. جالینوس گوید: گل وی نیکوتر از افسنتین بود و در وی تفتح بود چون بسوزانند داءالثعلب را نافع بود با روغن تربزه چون موی ریش دیر بر آید بمالند زود برآید و عرق النّسا مزمن را نافع بود و حیض براند و سنگ بریزاند و روغن وی انضمام رحم و عسرالبول را نافع بود و چون در خانه بگسترند، گزندگان بگریزند و چون با شراب بیاشامند، زهرها را نافع بود و گزندگی عقرب و رتیلا را مقدار شربتی از وی یک مثقال بود تا ده درم و موافق جراحت‌های تَر نبود بلکه آن را بگزد و بچه بیرون آورد. **اختیارات|۳۶۱**

نوعی از برنجاسف است و در برگ و قبه مانند او سوای آنکه از ساق برنجاسف شاخها می‌روید و او را ساق بی‌شاخ و اکثر از یک ریشه یک ساق بر می‌آید و در انتها، ساق او چتری و طول ساق از شبری زیاده و کمتر از آن نیز می‌باشد و بر آن برگها ریزه و مثل ساق زنبق و ساق اما ریطن و از اماریطن قوی‌تر و برگ اصل او مفروش بر روی زمین و گلش با عطریت و ثقل رایحه شبیه به رایحهٔ بر نجاسف و طعمش تلخ و زرد رنگست و به جهت این اشتباهات است جمعی قیصوم را برنجاسف دانسته‌اند در سیّم گرم و خشک و محلّل‌تر از افستین و رافع تب لرز و درد سینه و ضیق النّفس و ضرر ادویهٔ قتّاله و ریاح و مفاصل و عرق النسا و قاتل اقسام کرم معده و امعا و بخور و اقراش اوکر بزاننده هوام و ضماد او محلّل اورام و رافع ضرر گزیدن عقرب و رتیلا و حُمول او مخرج چنین و نطول او جهت صداع بارد. **تحفه|۲۱۲**

قیطا

بیماری که موسوم به «قیطا» است یعنی «وَحَم»، کمتر عارض زنانی می‌شود که آبستن فرزند ذکورند بلکه عارض زنانی می‌شود که حامل فرزند اناث هستند. زیرا ذکور به جهت حرارتش غذای بسیاری را جذب می‌کند ولی اناث به جهت کمی حرارت، غذای بسیاری را جذب نمی‌کند. بستان / ۷۲

قیفال، القیفال

رگی است به آرنج بر از روی بیرون. تنویر / ۵۰

رگی است که در مرفق (= آرنج) در جانب وحشی (= بیرونی) قرار دارد. مفتاح | ۳۰۹

قیفال را عامّه، عرق الرّأس (= رگ سر) گویند. تصریف / ۶۲۷

«ک»

کابوس، اَلْکابُوس

گران شدن اندام‌های مردم، در خواب. مرقاة/ ۶۳

یکی بیماریست که بباید دانستن پیش از صرع که ورا «کابوس» خوانند و این کابوس مقدّمهٔ صرع بود و سبب وی برآمدن بخارهای سطبر بود از معده به سوی دماغ و این بیماری آن کس‌ها را پیش افتد که مزاج دماغ ایشان سرد بود و خون سرد به دماغ و به عروق دماغ ایشان حاصل شده بود علاج این بیماری خون برگرفتن بود از قیفال و حجامت کردن بر ساق و غذا کم خوردن خاصّه که چشم و روی سرخ بود. هدایه/ ۲۴۹-۲۴۸

علّتی است که مردم چون در خواب شوند پندارند که چیزی گران بر سینهٔ ایشان است و ایشان را می‌فشارد و نفس ایشان تنگ می‌شود و آواز نتواند داد و نتواند جنبید و این علّت چون بسیار افتد، مقدّمهٔ صرع باشد یا مقدّمهٔ سکته بود. خفی| ۱۴۰

آن بود که مردم چنان پندارند اندر خواب که چیزی گران بر وی افتاد. تنویر/ ۳۸

آن است که آدمی در خواب، چیز سنگینی را احساس می‌کند که بر روی او افتاده و سبب آن بخار غلیظ سیاهی است که به دماغ (=مغز) بالا می‌رود و میان او و تسلّط او بر اعمالش حائل می‌شود. مفتاح/ ۳۰۹

علّتی است که مردم چون در خواب شود پنداری که چیزی گران بر سینهٔ اوست و او را می‌فشارد، نفس او تنگ شود، آواز نتواند داد و نتواند جنبید و این علّت، مقدّمهٔ صرع باشد یا مقدّمهٔ سکته یا مقدّمهٔ دیوانگی که آن را «مانیا» گویند. اغراض/ ۴۸۱

کاسرةالعظام

سرمای ربع را «کاسرةالعظام» گویند، اعنی استخوان شکننده. هدایه/۷۰۶

کافور

به لغت هندی او را «کپور» گویند و او صمغ درختی است که منبت او بیشتر در جزایر و سواحل دریاها بود و او در میانهٔ جرم آن درخت منعقد شود؛ و در بعضی مواضع از درخت بیرون آید چنانکه صمغ‌های دیگر و این نوع کمتر بود و عزت او بیش بود و «ریاحی» این نوع را گویند و آن، به پاره‌های نمک مشابهت دارد. صیدنه|۵۷۴

صمغ درختی است و اقسام می‌باشد و ریاحی آن سفید مایل به سرخی شبیه به مصطکی و مسمّی به اسم پادشاهی است ریاح نام که اوّل کافور را یافته بود و این قسمی است که به ظاهر درخت بروز می‌کند. تحفه|۲۱۳

کاکنج

معرّب کاکنهٔ فارسی است و نزد عامّهٔ اهل فارس معروف به عروسک پس پرده و به شیرازی «کچومن» و به یونانی «اوسفدنون» و به سریانی «خمری مرجا» و به رومی «اسفیدولیون» و به عربی «جوزالمزج» و «زحب اللّهو» و به هندی «راجپوتکه» و «بن‌پوتکه» و به لاتینی «هلیلهٔ کایم» نامند. مخزن|۷۲۵

میوه‌ای است به اندازهٔ نبق، یعنی میوهٔ درخت سدر که به لغت هندی او را «بیر» گویند و به هیأت گرد بود و لون او سرخ باشد و در میانهٔ قبّه بود و لون قبّهٔ او سرخ باشد که به زردی زند و در وی دانه‌های ریزه باشد...و چنین گفته‌اند که کاکنج، نوعی است از عنب‌الثّعلب که لون او سرخ است و میوهٔ او را «فسولیدس» گویند و اهل مرو، کاکنج را «عروس در قبّه» گویند و اهل ماوراءالنّهر «عروس رزانی» و بعضی «عروس در پرده» گویند. صیدنه|۵۷۵

به پارسی «عروس در پرده» گویند و یک نوع به شیرازی «کچومن» خوانند و به یونانی «نفقاین» و قوّت وی نزدیک به عنبت‌الثّعلب بود خاصّه ورق وی. نیکوترین حبّ آن گویند کوهی بود و صاحب منهاج گوید: نیکوترین ورق آن بستانی بود. اختیارات|۳۶۵

کاهل

میان دو شانه. مقدّمه|۱۸۶

کبابه

درخت کبابه را منبت در جزیرهٔ شالاهط است و او را در کتب با «قاقله» ذکر کرده‌اند و گویند «کبابه» دانه‌ای است که صورت او به «پلپل» ماند و او را از اقصای بلاد هند برآرند و به اطراف ببرند. صیدنه|۵۷۸

«حبّ‌العروس» خوانند و در قوّت مانند فو بود، لیکن از وی لطیف‌تر بود و نیکوترین آن، خوشبوی بود که زبان بگزد. اختیارات|۳۶۷

کبد

جگر. مقدّمه|۱۹۷

جگر خانهٔ خونست هم چنانکه معده جای تولّد کیلوس است چنانکه هر طعامی یا هر شرابی که اندر معده آید و معده ورا به‌کنار اندرگیرد چنانکه میان معده و میان آن طعام هیچ شکاف نماند. هدایه|۹۰

کبر

به یونانی «قنارس» خوانند و به شیرازی «کورک» و وی ثمره‌ای بود مانند حبّی و ثمرهٔ دیگر دراز مانند قثا و آن را «قثاءالکبر» خوانند. اختیارات|۳۶۶

لغت عربی است و یا معرّب از فارسی و به یونانی «اثونیطس» و «قبارس» نیز و به سریانی «قبار» و به رومی «قباریش» و به شیرازی «کورک» نامند. ماهیّت آن: ثمر نباتی است خاردار و پرشاخ و اکثر شاخ‌های آن منبسط بر روی زمین و برگ آن اندک پهن و گل آن در غلافی سبز به مقدار زیتون کوچک و دانهٔ نخودی و بعد شکفتن، گل آن سفید در وسط آن تارهاشبیه به موی...تخم آن زرد و با رطوبت لزجی و طعم آن اندک شیرین و با تلخی و قبض و عفوصت کمی. مخزن|۷۲۹

کبریت

لیث گوید: «کبریت» چشمهٔ روان است، چون آب او منجمد شود لون او متغیّر شود؛ و در بعضی مواضع سپید باشد و در بعضی زرد بود و بعضی از او تیره‌رنگ بود...و کبریت را به لغت پارسی «گوگرد» گویند و به سریانی «کبریتا» و به هندی «طوری» گویند و گفته‌اند

به لغت هندی او را «قندق» گویند. صیدنه|۵۸۱ ـ ۵۸۰
به پارسی «گوگرد» خوانند و آن معدنی بود و صاحب منهاج گوید: زرد و سفید بود و صاحب جامع گوید از قول ماسرجویه که: آن سه نوع بود: سرخ و سفید و زرد و سیاه. اختیارات|۳٦٧
لغت عربی است...بغدادی گفته: معرّب از «نبطی» است و عربی‌الاصل نیست و به یونانی «قاریون» و به سریانی «کبریتا» و به رومی «ثادن» و به فارسی «گوگرد» و به هندی «کندمک» نامند. مخزن|۷۳۰

کبیکج

«کف‌الضبّع» خوانند و به یونانی «بطراخیون» گویند و آن، نوعی از کرفس بود بری و بعضی گویند: «سالتین اغریون» است و آن انواع بود: نوع اوّل ورق وی مانند ورق گشنیز بود از وی پهن‌تر بود و لون وی به سفیدی زند و در وی و رطوبتی لزج بود و گل وی زرد بود و ساق وی سطبر نبود و به درازی یک گز و بیشتر بود و بیخ وی کوچک بود و سفید و به غایت تلخ بود و گرده داشته باشد ماند خربق و این نوع نزدیک آب‌ها روید روان و نوع دوم تیره رنگ بود و به غایت حریف بود، نوع سوم کوچک بود و گل وی ذهبی رنگ بود. و جالینوس گوید: نشاید که طبیب آن را استعمال کند که به خاصیت محرق حرارت قلب بود و از سموم قتاله بود و بر برص ناخن و جرب و داءالثعلب و داءالحیه و ثالیل طلا کردن با سرکه نافع بود و چون بپزند با سرکه و آب آن بر سعفه نطول کنند، نافع بود و چون سحق کنند و بر دندان نهند، بریزاند و بیخ وی مقطعات قوی بود و وی مقرح احشا بود و اصلاح آن به شیر و نشاسته کنند و صاحب منهاج گوید: مداوای آن کس که آن خورده باشد ماند مداوای کسی بود که بلادر خورده باشد. اختیارات|۳٦٧
جالینوس گوید «کبیکج» چهار نوع است و گفته‌اند نام او به لغت هندی مشتق است از «کپی» به آن معنی که «کپی» حیوانی است که پیوسته در اضطراب باشد و همچنین هر که عضوی ازو به «کبیکج» بسوده شود، قرار ازو برود، چنانک «کپی». جالینوس گوید: «کبیکج» گرم و خشک است و گر را عظیم منفعت کند چون بر او طلا کرده بود. صیدنه/۹

کتان

کتان را «زیر» هم گویند به لغت عرب و «شریع» هم گویند؛ و «مشاقه» و «اصطبه» دانه‌ای را گویند که به شبه سنگ در میان «کتان» بود؛ و «شریع» کتان نیکو را گویند و به لغت پارسی او را «تخم کتان» گویند و در بعضی مواضع «گوش‌دانک» گویند و گفته‌اند بعضی تخم او را «بزر» گویند؛ و به سغد و سمرقند و فرغانه «زغیر» گویند و «زغیره» هم گویند و به هندی «السی» گویند. صیدنه|۵۸۵

لغت عربی است...و به هندی «السی» و «تیسی» نیز نامند و تخم آن را به عربی «بزر کتان»...نیز گفته‌اند. به هندی «السی کابیج» و «تیسی» نیز نامند. مخزن|۷۳۲

کتف

بر پشت دو استخوانست به پارسی نام او «بیل» و به تازی «کتف». هدایه|۴۵

کثیرا

به لغت رومی «کثیرا» را «طراغاقانثی» گویند و به هندی «جیر» گویند و «قاری» گویند و به یونانی «دراغقنطی» گویند و به سریانی «انقث‌الا» گویند و حمزه گوید: او را «زول‌ژده» گویند به پارسی و او صمغ درختی است که از بیخ او مسواک سازند و او را از حدود هرات و غرجستان به اطراف برند و ابومعاذ گوید: صمغ درخت «قتاد» است. بیخ درخت او را «وجد» گویند و از او رسنها سازند. صیدنه|۵۸۶-۵۸۵

صمغ القثاء است و قوّت وی مانند قوّت صمغ عربی بود و نیکوترین آن سفید و پاک بود. اختیارات|۳۷۰

لغت عربی است به یونانی «طراغافیثا» و «طرافافیبا» نیز و به فارسی «کون» نامند و مشهور به هندی «کتیرا» است. مخزن|۷۳۴

کحلها

داروها است چون خشک بود خاصّه مر چشم را. تنویر/۶۴

اَلْکُدَاسُ

عطسهٔ چهارپای. بلغه/ ۱۴۹

کُرّاث

گندنا انواع است: «شامی» و «نَبَطی» و «دشتی». امّا نبطی گرم است اندر درجهٔ سوم،

خشک اندر درجهٔ دوم. صداع آرد و دندان را زیان دارد و گوشت بن دندان را تباه کند و خوابها شوریده نماید و چشم را خیره کند. اندر کشکاب بپزند، خداوند تنگی نفس را -که از رطوبت غلیظ باشد- سود دارد، و خداوند بواسیر را سود دارد و باه را قوّت دهد. اغراض/۲۵۶

لغت عربی است به فارسی «گندنا» و به هندی نیز بدین نام مشهور و به اصفهانی «تره» و به دیلمی «کوار» و به لاطینی «کوپرگیسو» و به یونانی «فراسینا» و به سریانی «عطارا» و به رومی «فقلوطا»؛ و بستانی آن را «نبطی» و جبلی را «فراسیون» نامند. **مخزن/۷۳۵**

اَلْکَرْب

تاسه. مرقاة/۶۶

کردن آبگینه

آبگینهٔ شامی و خشار روی‌گران از هر یکی یک بهر، به بوته اندر گداخته و برگرفته و یله کرده تا سرد شود، و آنچه به سر وی برآید چون کفک آب، آن آب آبگینه است. تنویر/۷۱

کردن پنیر آب

بیار سه رطل شیر تازه و بجوشان و آنگه یک اوقیه سکنگبین به وی برریز و از آتش برگیر و بنه تا سرد شود آنگاه بپالای و به‌کار دار. تنویر/۷۲

کردن روغن خایه

زردی خایه پاک‌کرده از سپیدی بباید آوردن و زرده را باهم بیامیز تا یکی گردد و آنگاه آن را از اندرون طشت اندوده و پیش آفتاب بهاری نهاده تا روغن از وی برود. تنویر/۶۹

کُرسوع

بر استخوان ساعد یک فزونی است هم به سوی کف دست، نام وی به تازی «کرسوع». هدایه/۴۶

کرفس

گرم و خشک است اندر درجهٔ دوم؛ صرع را بد بود، و سدد بگشاید و بادها براند، و ادرار بول و حیض آرد، و باه انگیزد، گند دهان ببرد، و وقتی که بیم کژدم بود نباید

خورد و آنِ دگر هوام و کرفس رومی را «فطراسالیون» خوانند، و او لطیف‌تر و بالغ‌تر است، سنگ در کلی و خایه خرد بکند، و تخم کرفس ادرارالحیض آورد، و کودک مرده را بیرون کشد و صفار آورد، و اصلاحش انیسون است، و تازه‌تر بهتر، و از او شربتی دو درمسنگ است؛ و فطراسالیون ادرار حیض کند، خفقان آرد، و اصلاحش انیسون است و بهترش تازه‌تر است؛ و هر دو مصروع را بد است، و صداع را نیز، و باید که باکاهو و گشنیز بیامیزند تا خداوند صرع ایمن باشد و نیز صداع نبود، و تخمش استسقا را نیک بود و تب بلغمی را خاصّه با آب رازیانه، یا با تخمش. \ابنیه|۲۶۲

معرّب از «کرفش» فارسی است و گفته‌اند معرّب از «کرسب» فارسی است و به یونانی «اوداسالیون» و به سریانی «کرفشا» و به رومی «باطراخیون» و به هندی «اجمود» و به فرنگی «سلری» و به لاطینی «سلدهری» نامند. مخزن|۷۳۸

کرفس بر چند قسم است: «بستانی» بود و «اجامی» و «جبلی» و «صحرایی» و «قریشی» و «مشرقی» و نوعی از آن در آب روید که آن را «کرفس الماء» گویند و «قرةالعین» و «سمیر» نیز گویند و گفته شد کرفس جبلی را «فطراسالیون» خوانند. نه همین کرفس جبلی را بلکه صحرائی را نیز «فطراسالیون» گویند و برّی را «سموربیون» خوانند. \اختیارات/۳۷۱

لیث گوید: کرفس از تره‌های بستانی معروف است و به رومی «سلینان» گویند و به سریانی «کرفسادمیا» گویند و کوهی را «کرفسادطورا» گویند و به پارسی «کرفس جوئی» را گویند و «کهرپا» را به لغت هندی «بیخ کرفس» گویند و تخم کرفس را «کهربیج» گویند و آنچ به صحّت نزدیک است و اعتماد بر اوست، آن است که تخم او را «ازمود» گویند و بیخ او را «اجاج» گویند. صیدنه|۵۹۲

کرفس انواع است: «دشتی» و «بوستانی» و «رومی» و «کوهی» که بر سنگ روید، آن را «فطراسالیون» خوانند خاصّه و آنچه بر سنگ نروید اگرچه کوهی بود فطراسالیون نیست؛ بیشتر سنگ گُرده و مثانه را بریزاند و عسرالبول زایل کند. کرفس، سدّه گشای است و عرق آورد و تحلیل‌کننده است، و معده را رومی بهتر است. \اغراض/۲۵۷ـ۲۵۶

کرنب

به لغت رومی «کرنبی اغریا» گویند و «اغروسوذوطوس» گویند و او، نوعی است از انواع

تره‌ها و به سریانی او را «کرنبا» گویند و به پارسی «کرنب» گویند. جالینوس گوید: انواع کرنب مختلف است: نوعی از او مصری است و نوعی «کرنب بحری» است و نوعی «کرنب» دشتی؛ و کرنب دشتی گرم و تر است از «بستانی». اطیوس گوید: کرنب را «قنبیط» گویند و عرب «خفج» گویند. صیدنه|۵۹۶-۵۹۵

به پارسی «کرم» گویند و به شیرازی «کلم» و آن بستانی بود و رومی بود که آن را «قنبیط» خوانند و بحری و برّی بود «کرنب‌الماء». نیکوترین آن نبطی بود که «کرنب بستانی» بود. اختیارات|۳۷۲

کرویا

بهترین سیاه سرخ‌فام بود. شربتی از دو درمسنگ است، و او گرم است و خشک اندر آخر درجهٔ دوم، بادها براند، و نفخ بنشاند، و ادرار بول آورد، و رطوبت معده بچیند، و قوی گرداندش، و یاری گوارش و کرم و حبّ‌القرع را بکشد، و طبیعت ببندد و برّی را از وی «قردمانا» گویند، و باد براند و لقوه و صرع و ربو و فالج را سود کند و زخم کژدم را، و گر بکند کنندنی قوی چون با سرکه بر او مالند. ابنیه/۲۶۵

عرب «کرویا» را «تقرد» گوید و «تقده» نیز گویند و جالینوس «قارو» نام کرده است و حمزه گوید: کرویا «شاه‌زیره» است. صیدنه/۵۹۲-۵۹۱

معرّب «کراویای بطینی» و یا «کراوی سریانی» است و به یونانی «ازحمیون» و به سریانی «کراوی» و به رومی «فادرونی» و به عربی «تقده» و «تقرد» و «کمون رومی» و بعضی «کرنباد» و «کرنفاد» و به فارسی «کرویه» و «زیرهٔ رومی» و «شاه‌زیره» نامند و دیسقوریدوس «قاروا» نامیده. مخزن|۷۴۴

کزاز، الکزاز

خویشتن اندرکشیدن با تب دایم. تنویر/۳۹

بباید دانست که کشیده‌شدن عضله‌ها و عصب‌های گردن را که از پیش و پس کشیده شود و گردن راست بماند «کزاز» گویند و گروهی تشنّجی را که سبب آن سردی و فسردگی باشد، «کزاز» گویند و متأخّران، اصطلاح کرده‌اند بر آنکه کزاز آن را گویند که عصبها و عضله‌ها سخت شود و از سوی پیش و پس کشیده شود و راست بماند و نتواند جنبید و التفات نتواند کرد و نتواند خسبید. اغراض/۵۰۱

کژک

میان هر استخوانی از آن پهلو و آن سینه یکی پاره استخوانست نرم، نام وی به تازی «غضروف» و ده پاره استخوان پهلو پنج از راست و پنج از چپ ناپیوسته است بر سینه، نام ایشان به پارسی «استخوان‌های کژک» و به تازی «اضلاع‌الخلف». هدایه|۴۵

کَسر

اگر [تفرّق اتّصال] بر گوشت افتد و تازه بود، «جراحت» خوانند و اگر بر کُنانه بود، «ریش» و اگر بر استخوان افتد، «کَسر» خوانند. هدایه/۱۹۲

کشح

تهی‌گاه. مقدّمه|۱۹۳

کشنج

نوعی از «کماة» است و «کلیکان» و «شجر» نیز خوانند و آن، در رمل روید و اکثر در ماوراءالنّهر و خراسان باشد و در طرف پارس نیز باشد؛و مولف گوید: به شیرازی آن را «اکل کنده» خوانند و آن مخدر بود و زنان جهت فربهی در حلوا کنند و خورند و مست کننده بود؛ و چون‌تر بود به مقدار گرده بود کوچک و چون خشک شود، از گردکان بزرگتر بود، اندرون وی مجوّف بود و طبیعت آن سرد بود نه همچون انواع فطر و کماة، و خالی نبود از رطوبت غریبه یا یبوست جوهر وی حرارت بنشاند و دیر هضم شود و غلیظ بود و مصلح وی زیت و مری و دارچینی و فلفل وسعتر و نمک بود. اختیارات/۳۷۹

«کشنه» نوعی است از ادویه. او را بهضی «کشنه» گویند. ابن ماسویه گوید: او، نوعی است از انواع سماروغ و به غوشنه نزدیک است در طعم و تره‌ای است معروف. صیدنه/۶۰۱

کفتگی لب

سبب آن سوءالمزاج خشک باشد که پیوسته می‌طرقد و پوست باریک از وی برمی‌خیزد و اگر با آن حرارتی باشد، پیوسته می‌سوزد و از آب و هوای خنک راحت یابد. اغراض/۵۶۴

کف دریا

به لغت رومی «القیونیا» و «اقونیا» و به سریانی «کفرادیما» گویند و به هندوی «سمدربهین» گویند و او پوست نوعی است از حیوان دریا و معدن او در بحر عدن است و نهایت اندازهٔ او بدستی باشد و یک استخوان در تن او بیش نبود و آن استخوان بر پشت او باشد و «زبدالبحر» آن استخوان باشد و طریق تحصیل او آن است که چون او را بگیرند، استخوان از او جدا کنند. صیدنه|۳۳۱

کفک ثفل

کفک یا نشان حرارتی عظیم باشد که اخلاط را بجوشاند یا نشان بادها باشد که با اخلاط آمیخته گردد و هرگاه که ثفل به آواز بیرون آید، نشان تولّد بادها باشد و آواز باریک، نشان رطوبت رقیق باشد و هرگاه که قوّت دافعه قوی باشد، ثفل به آواز بیرون آید و اندر معده و امعاء سرد هیچ باد تولّد نکند و معدهٔ گرم، بخارها را لطیف کند و بادها را بشکند و حرارت معتدل رطوبت را تحلیل کند و بخارها برانگیزد و بادها تولّد کند. اغراض/۱۲۸

کلالیب (= Forceps)

انبرکی که با آن، دندان را حرکت می‌دادند یا می‌کشیدند، کلبتین. تصریف|۲۷۹

کلبات الاضراس

انبرک‌هائی که برای کشیدن دندان به کار می‌بردند. شیزری|۹۹-۹۸

کلبات العلق

انبرک سرکجی که برای بیرون آوردن انگل به کار می‌بردند. شیزری|۹۹

کلف، الکلف

نقطه‌های سرخ که بر روی باشد. مرقاة/۶۵

کَلِفه

کلفه آن را گویند که بر روی سیاهی چون پاره پارهٔ ابر پدید آید و این دو گونه بود: یکی کهن بود و دیگری نو و یک گونه را سیاهی کمتر بود و یک گونه را بیشتر و هر دو گونه را رگ قیفال باید گشادن. هدایه/۵۸۸

کلکل

سر سینه. مقدّمه/۱۹۴

الکلّی

موجودات بر دو قسم‌اند: یکی شخصی و جزئی مثل افرادی که مورد اشاره قرار می‌گیرند همچون زید و عمرو و این اسب و سیاهی که در این زاغ است؛ و فیلسوفان جزئیّات امور و افراد آنها را«اشخاص» نامند، چه جوهر باشند و چه عرض، و دیگر کلّی است که معنی عامّ آن آحاد است مثل انسان که اعمّ از زید و عمرو و هر یک از مردم است. مفتاح/۳۱۰_۳۰۹

کُلی

گرده. مقدّمه|۱۹۸

گرده دواند: یکی سوی راست و دیگری سوی چپ و هردو بردفسیده‌اند بر مهرهای بشتمازه و هر گرده‌ای را یکی غلاف است و از بر این غلاف، پیه بود؛ و گردهٔ راست بلندترست از گردهٔ چپ و نزدیک است به جگر؛ و گوشت گرده صلب است و میانهٔ وی مجوف و هر گرده‌ای را دو مجری است و یکی از این دو مجری به سوی جگر است نزدیک آن رگ طالع که از کوزی جگر برآید و دیگر مجری به سوی مثانه، نام این مجراها «حالبان» و مایهٔ خون اعنی بول از این مجری آید از جگر سوی گرده‌ها که ورا «طالعان» خوانند و آن گرده‌ها بدان مجری که به سوی مثانه است اعنی حالبان. هدایه|۹۴_۹۳

کلیجه

پنج شش من بود. تنویر/٦٦

کمادریوس

به لغت سریانی «بلوطاارضا» گویند و «کمادریوس» به لغت رومی است و او را شاخه‌ها باشد با شکوفه درهم شکسته شده و خفچهٔ او به سطبری مقدار شاخه‌های «سپرغم» باشد و لون او خاک فام است به لون سبز آمیخته. هر چه کهنه باشد از او نیکوتر بود و غالب بر طعم او طلخی است و تیزی؛ و «کمادریوس» و «کمافیطوس» مشابه‌اند جز آنکه برگ باشد و از هر دو نوع، آنچه لون او سبزتر باشد و کهنه نباشد، بهتر بود.

صیدنه/۶۰۴-۶۰۳

معرّب «ماذریوس» یونانی است به معنی «بلوط‌الارض» و گفته‌اند لغت رومی است و به یونانی «مقیفرون» و به فارسی «رانداروی تلخ» و به شیرازی «مانداروی تلخ» و به فرنگی «کمیداس» نامند. مخزن|۷۵۸

کمافیطوس

داروئی است از انواع نبات و شاخه‌های او باریک بود و لون او به سیاهی زند و برگ و شکوفهٔ او تیره رنگ است و کمافیطوس به لغت رومی است و به سریانی او را «مرارات کیفا» گویند و به پارسی «شمسب» گویند و بولس او را «حامافیطوس» گفته است. محمّد زکریّا گوید: او را شاخه‌ها باشد با شکوفه به هم آمیخته و بعضی از او به لون سرخ بود که به سیاهی زند و بعضی به لون سبز باشد. صیدنه|۶۰۲

معرّب از «طامانیطس» یونانی است که به معنی «صنوبرالارض» باشد. تحفه|۲۲۴

صنوبر بیابانی است که برخی از دانشمندان آن را از برخی گیاه‌شناسان اندلس نقل کرده‌اند. بستان/ ۴۰-۳۹

کمثری

به پارسی «امرود» گویند و آن، انواع است. فاضل‌ترین آن، نوعی بود که در خراسان بود و آن را «شاه آمرود» گویند. اختیارات/ ۳۸۲

لغت عربی است به یونانی «لوفیون» و «آفنوس» و «انقوس» نیز و به رومی «ابیدی» و به فارسی «امرود» و «انرود» و به هندی «ناشپاتی» نامند. مخزن|۷۶۰

کمون

به لغت رومی «زیره» را «قمنین» گویند و بعضی «قومینن» گفته‌اند و به سریانی «کمونا» گویند و به هندی «جیره» گویند و «زیرهٔ دشتی» را اطبّای متقدّم «قافنیس» گفته‌اند؛ و لیث گوید: زیره را به تازی «کمون» گویند. صیدنه|۶۰۹-۶۰۸

لغت عربی است و یا معرّب از «خامون» یونانی و یا از «کمون» سریانی و به عربی «سنوت» و به رومی «اسفیقوس» و نیز به یونانی «کرمینون» و به فارسی «زیره» و به هندی «زیرهٔ وجیره» نامند....و چهار قسم می‌باشد: فارسی و نبطی و کرمانی و شامی و هر یک برّی و بستانی می‌باشد. مخزن|۷۶۳

الکمیّة

کمیّت عبارت از آن معنی است که در جسم گوئیم: «آن چند ذرع یا چند وَجَب است»؛ و یا آنکه چیزی را گوئیم که پنج یا ده است. **مفتاح/ ۳۱۰**

کندر

به لغت تازی «علک» راگویند که جرم او گرد باشد و لون او از اندرون و بیرون سپید بود و بر دست برگرفته شود چون مجاور او شود...و درختی که «کندر» از او متولّد شود، درخت خار است. صیدنه|**۶۱۱**

لغت عربی است و گویند فارسی است و به یونانی «قیبوطیسرون» و به سریانی «لبانون» و به رومی «سیفروس» نامند. ماهیّت آن: علک و صمغ شجری است خاردار به قدر دو ذرع و برگ و تخم آن شبیه به برگ و تخم مورد و مایل به تلخی. **مخزن|۷۶۴**

کندش

معدن «کندش»، ثغور بلاد روم است و او بیخی است که ظاهر او به لون سیاه است و میانهٔ جرم او سپید است و بر جرم او پیوندها و گره‌ها باشد و در زمین فرغانه نوعی است از او، نیک نبود در منفعت و خاصیّت؛ و آنچه از او در ادویه استعمال کنند بیخ اوست و طعم او تیز است و برگ او به برگ درخت «سادج» ماند و بیخ او چوبی سخت است و ظاهر او به لون سیاه باشد و میانهٔ جرم او به لون زرد است و درخت او را به لغت رومی «دیوریطاس» گویند وگفته‌اند: «کندش» را به زبان رومی «اصطروثیون» گویند و به سریانی «کندش» گویند و به یونانی «ایلیبوروس» گویند و «استیرووس» و به لغت لطینی «ببلاطن» گویند. صیدنه|**۶۱۳ـ۶۱۲**

بیخ نباتی است شبیه به کنگر و برگش مابین سرخی و سفیدی و در شام لباس پشمینه را به آن می‌شویند و ظاهر بیخ او مایل به سیاهی و درونش مایل به زردی. **تحفه|۲۲۵**

کواسر

عدد دندان‌ها از زیر و از بر سی و دو دندان است: چهار پیشین ـ دو از بر، دو از زیر ـ نام ایشان «قواطع» است و چهار دیگر دو از بر و دو از زیر به پهلوی این قواطع، نام ایشان «ثنایا»...به پهلوی این ثنایا چهار دندان دیگرست دو از بر و دو از زیر، نام ایشان «کواسر» و نیز «انیاب» خوانندشان و به پارسی «اشره». هدایه|**۴۳**

الکواکب الثّابة

ستارگانی‌اند که در فلک هشتم قرار دارند و آنها متحرّک هستند ولی چون تناسب آنها و وضع هر یک نسبت به یکدیگر ثابت است، «ثابته» خوانده می‌شود. مفتاح/ ۳۱۰

الکواکب السّیّارة

ستارگان سیّار آن هفت ستاره هستند که هر یک از آنها، فلکی جداگانه‌ای را امتطا (=برنشستن) می‌کنند و آنها عبارتند از: زحل(= کیوان) و مشتری (= اورمزد) و مرّیخ (=بهرام) و شمس (= خورشید) و زهره(= ناهید) و عطارد (= تیر) و قمر (= ماه) و از این جهت «سیّاره» خوانده می‌شوند زیرا نسبت و وضع آنها با یکدیگر بر یک حال نیست. مفتاح/ ۳۱۰

کوامیخ

کام‌ها است که گروه گروه کنند و اصل همه بوده است و چنان است که آرد جو را خمیر کنند، فطیر و زوال‌ها کنند و به کاه اندر بنهند تا چهل روز که کره گیرد و این را: «بوده» گویند و آن‌گاه شیر تازه به وی بر ریزند و به آفتاب گرم نهند و هر روزی بجنبانند و شیر می‌افزایند تا برسد و چون رسید، برگیرند و بعضی را به سداب برافکنند و آن را «کامهٔ شونیزی» گویند؛ و همچنین کبر و باذرو و بوذینه و آنچه بدین ماند از ترها. تنویر/ ۶۱

کوع

مر این استخوان تنک (= مرفق) را سوی کف دست یکی افزونی، دیگرست نام وی به زفان تازی «کوع» . هدایه|۴۶

الکَوْن

کَون عبارت است از به وجودآمدن جوهر از نیستی، مثل وجود انسان از نطفه و وجود آتش از هوا. مفتاح/ ۳۱۰

کهربا

صمغ جوز رومی است. نیکوترین آن شمع‌رنگ بود که به زردی زند. اختیارات/ ۳۸۳

بولس «کهربا» را «یلیقطرون» نام نهاده است؛ و به لغت رومی «القطرون» گویند؛ و سری

گوید: «کهربا» نوعی است از مهره‌ها که به واسطهٔ آب بر ساحل دریای مغرب می‌افتد؛ و بولس گوید: کهربا، صمغ درخت «جوز رومی» است که از او سیلان کند و منجمد شود و درخت او به درخت «جوز» معروف نیست بلکه او جوز دیگر است و درخت او مشهور نبود در بلاد روم بلکه در مواضع مخصوص بود...و حمزه گوید: یکی از خواص کهربا آن است که او کاه‌ها به خود جذب کند و نام او به پارسی از این جهت کرده‌اند و نزدیک او جوهر کهربا، معدنی است نه نباتی. صیدنه|۶۱۵-۶۱۴

الکیفیّة

کیفیّت مانند سیاهی و سپیدی، و گرمی و سردی، و تری و خشکی، و بیماری و تندرستی است. مفتاح/۳۱۱

کیل

[وزنی معادل] سی و شش من بود. تنویر/۶۶

مقیاسی است برای حجم. پیمانه. معین

کیلوس، الکیلوس

چیزی بود به رنگ سفید مانندهٔ کشکاب باز چون به جگر اندر آید، به رگ‌های جگر گسترده شود و جگر او را بپزاند و خون گرداند و به گوهر خویش آرد و هر ثفلی که اندر معده و رودگانی‌ها بماند از کیلوس به سوی مقعد آید و بیرون آید به وقت حاجت. هدایه|۲۷

خوردنی و نوشیدنی که در معده مخلوط شده و پخته گردیده است. مفتاح|۳۱۱

کیموس، الکیموس

مادّه و خلطی که در بدن انسان پدید می‌آید. مفتاح/۳۱۱

فرق میان کیموس و کیلوس این است که کیموس عبارت است از نیروی چششی که موجود است در آنچه که مورد چشیدن قرار می‌گیرد، ولی کیلوس چیزی است که از تر و خشک ترکیب شده که با عمل حرارت در آن دو به مرحله پختگی درآمده و آن رطوبتی است که سخت گردیده و این در بدن‌های حیوان و در نبات و در زمین یافت می‌شود. بستان/ ۵۱

آن فزونی است که غلیظ گشته بود و سطبر و طبیعة باز مانده بود از کار. تنویر/۵۵

«گ»

گاورسه

گاورسه، بثرهای خرد بود، بسیار و میل به صلبی دارد از بهر آنکه او بلغم بود یا سوداکه با صفرا بیامیزد. اغراض/۸۱۶

گرانی زبان

اسباب گرانی زبان، یا استرخاء عضله‌های اوست، یا تشنّج، یا آماس یا قلاع یا فضله‌که اندر آخرِ سرسام از دماغ به عضله‌های زبان فرود آید، یا خشکی‌که از تبهای محرقه اندر عضلهٔ زبان تولّد کند به‌سبب تحلیل رطوبت اصلی و بسیار باشد که عضله‌های حنجره مُسترخی شود یا تشنّج کند و بدان تشنّج، آواز دادن و آغازِ کلمتها دشوار گردد. اغراض/۵۷۳

گرفتن خاکسترها

کفجلیز آهنین را گرم باید کردن، تا سرخ شود و آنگه به وی اندر فکنده، و آن چیزها همی گردانیده تا بسوزد و خاکستر گردد. تنویر/۷۰

گزیدن سگ دیوانه

جراحت را نباید گذاشت که درست گردد، لکن بزرگ باید کرد و مِحجَمه برنهادن و مدّت چهل روز جراحت راگشاده داشتن تا زهر از وی تمام بپالاید و تدبیرعرق آوردن م یکنند به‌گرمابه و غیر آن و چون از جراحت مادّهٔ بسیار پالوده شود و عرق بسیار رفته، تدبیر استفراغ کنند به داروهائی که سودا آرد و داروهای قوی دهند و به ماءالجبن و طبیخ افتیمون، طبع را نرم می‌دارد و تدبیرهای‌تری‌آرند کنند، و شیر و شراب آمیخته سود دارد. اغراض/۸۵۵

گل ارمنی

گلی است که از زمین ارمینیه -که به زمین قبادوقیا نزدیک است- به اطراف برند و او را «سنگ ارمنی» گویند به سبب صلابت جرم او. در بیماری وبا سودمند باشد. صیدنه|۴٦۷

گل سرخ

گل سرخ عطسه را در کسانی که حرارت دماغ و معده دارند، تهییج می‌کند زیرا آن بخار را در داخل دماغ حقنه می‌کند و آن را تبرید می‌سازد. من می‌گویم از این روی است که دماغ پر می‌شود و ایجاد زکام می‌نماید. بستان/ ۴۹

گل مختوم

گل را به لغت عرب «طین» گویند و به رومی «فیلوس» گویند و به سریانی «طینا» گویند و به هندی «ماتی» گویند؛ و گل مختوم را به لغت رومی «لمنسفراجس» گویند و معنی چنین باشد یعنی گل زرد که مهر کرده شود و پارسیان او را «گل نبشته» گویند و او را «طین بحیرة» نیز گویند و «مختوم‌الملک» نیز گویند؛ و جالینوس گوید: او را «مغره لمنیه» گویند و «خواتیم لمنیه» هم گویند و «خواتیم بحیره» هم گویند. اطیوس گوید: گل مختوم از جزیرهٔ قبرس حاصل می‌شود که او را «کهان» گویند...اوراباسیوس گوید: «گل مختوم» را «غالیمینوس» گویند و فرق میان او و میان گل درودگران آن است که «گل مختوم» بر دست گرفته نشود چنانکه گل درودگران و محمّد زکریّا گوید: گل مختوم را مغشوش می‌کنند، امّا معلوم نیست که غشی که در او کنند، چیست. صیدنه/ ۴٦٦-۴٦۴

گوش، اذن

گوش عضوی است از غضروف و عصب و گوشت آفریده و بر سان بادبان کشتی برداشته تا هوا که از آواز سخن‌گوی بجنبد و موج در وی افتد و اندر سوراخ گوش بگذرد و در عصب حِس آید؛ و سوراخ گوش پیچیده است برسان لَبلاب تاگذر هوا اندر آن پیچد که اندر مسافتی درازتر باشد، تا آوازهای قوی به یکبار بر عصب سمع نکوبد. وَز اندرون گوش فضای است و عصب حِسّ بر محیط آن فضا گسترد‌ست؛ و از اندرون فضا هوائی است ایستاده، هرگاه که هواء بیرونی که از آواز سخن‌گو بجنبد و به گوش اندرآید و این هوا را در اندرونی بجنباند، و این هوا را در جنبیدن با عصب حس، مصادمه باشد تا

بدان‌سبب شنوائی حاصل گردد. اغراض/۴۲

گوشت‌های افعی

ابن‌وحشیّه گفته است که: گوشت‌های افعی که در تریاق مورد استفاده قرار می‌گیرد از آن جهت کاملاً سودمند است که زهر را جذب می‌کند و ادّعا می‌شود که در آن گوشت‌ها، حیاتی بازمانده است که با آن قدرت بر جذب زهر پیدا می‌کند. پسر زکریّا گفته است که: گوشت افعی سم را تشرّب و همهٔ آن را در بدن خشک می‌کند و بدین وسیله زیان آن را باز می‌دارد. من می‌گویم که با فراوانی این‌گونه شواهد، به‌دست می‌آید که گوشت افعی برای دفع زهری که نوشیده شده و یا با گزیدن به بدن رفته است، سودمند می‌باشد و تو می‌دانی که «مثروذیطوس» از «تریاق» نافع‌تر است مگر در سودمندی آن برای دفع زهرها که آن، فقط با گوشت افعی چاره می‌گردد. بستان|۵۹

گوهر جسمانی

بدان که مردم مرکّب است از دو گوهر: یکی گوهر جسمانی که تنومندی از اوست و دیگر روحانی و آن روان وی است. هدایه/۱۶۵

«ل»

لادن

نیکوترین آن خوشبوی بود که لون آن به زردی زند. هیچ رمل در وی نبود و در روغن حل شود و هیچ ثفلی نداشته باشد. اختیارات / ۳۸۸

لازورد

«لاجورد» گویند و نیکوترین آن بدخشی بود. اختیارات|۳۸۸

معرّب «لاجورد» فارسی است...بهترین آن صلب صافی نیلی برّاق با نقطهای طلائی کبود، به سرخی و بنفشی و سبزی مائل است. مخزن|۷۷۲

لبلاب

گروهی از پزشکان روزگار ما «کبابه» را با تشدید تلفظ می‌کنند در حالی که صحیح آن «کبابه» با تخفیف است و «لبلاب» نیز عربی و «دارسیشغان» فارسی است. بستان / ۴۶-۴۵

اللّحم،لحم

گوشت بر دو قسم است: یکی که حشو شظایای (=جمع شظیّة: پاره، شکافته) عصب است در عضله که آن را «لحم مطلق» خوانند، و دیگری حشو میان عروق در احشاء است مانند گوشت طحال و گوشت ریه. مفتاح|۳۱۱

عرب، گوشت را «لحم» گوید و به رومی او را «کریا» گویند و به هندوی «اهیره» گویند. صیدنه|۶۲۵

اللّحم المطلق

عبارت است از حشو شظایای عصب در عضله. مفتاح|۳۱۲

لَحیُ الاسفل

زیر این استخوان (= لَحْیُ الاعلی) و دندان یکی استخوانست به دو پاره نام وی «لَحْیُ الاسفل» و به پارسی «فک زیرین» و این استخوان به دو پاره است و میان زنخدان بر درزی است و این استخوان را بازگشتن است به سوی سر و یکی کژی است ورا وز قَحْف سر یکی سولاخ است چون حلقه و آن کژی فک زیرین بدان حلقه اندر افتد، نام آن حلقه «زفرین»؛ و دو زفرین است: یکی سوی راست و یکی سوی چپ تا چون دهان باز رود، باز فراز رود، لحی الاسفل بیرون نیفتد و آن حلقه ورا نگاه دارد. هدایه/۴۳_۴۲

لحی الاعلی

زیر این دو استخوان (= استخوان‌های رخ)، یک پاره استخوانست نام وی «لحی الاعلی» و به پارسی «فک برین» و بدین استخوان‌ها بر بود دندان‌های برین. هدایه/۴۲

لحیة التّیس

نباتی است که به رومی «هوقسطیداس» خوانند و به پارسی «اسلیخ» و به عربی «اذناب الخیل» و به اصفهانی «شنک» قابض و یابس بود، خون بینی ببندد و از آن رحم و مجموع اعضا و نیکوترین آن بود که‌تر و تازه بود طبیعت آن سرد بود در اوّل و خشک بود در سیوم و گویند: در دویم و گویند: گرم بود در اوّل، اعضا را سخت کند از بهر این است که در یرقان مستعمل است و در وی قبضی بود مانند تخم گل و ورق خشک آن، ریش‌های کهن را نافع بود و اصل وی چرک گوش را پاک کند و ریش شش را نافع بود و عصارهٔ وی نفث دم و نزف آن را سود دهد و مقوّی معده بود و سودمندترین چیزها بود جهت قرحهٔ امعا و شکم ببندد و جراحتهای عظیم به اصلاح بر آن نهند اگر چه عصب منقطع شده باشد و بدل آن تخم گل و گلنار بود به وزن آن. اختیارات|۳۹۵

ارجانی گوید: «لحیة‌التیس» سردست در یک درجه و خشک است در نهایت درجهٔ دوم. و برگ او جراحتها را فراهم آرد و شکوفهٔ او از برگ او به قوّت زیادت است؛ و اگر با شراب خورده شود ریشهای امعا را منفعت کند مادّه‌های غلیظ را که به موضعی نزول

کرده باشد به طریق شربت و ضماد تحلیل کند، و بقیت منافع او در حرف ذال کرده‌ایم. صیدنه/۹۹۲ـ۹۹۱

لسان

زفان اندامی شریف است که فضیلت انسان به وی پدید آید و آلت حسّ ذوق است و زفان، مرکّب است از گوشت و شرائین بسیار و اعصاب بسیار تا ورا حرکات ارادی دهد و حسّ ذوق...یکی منفعت دیگرست که طعام را گرد دهان بگرداند و زیر دندان انـدر آرد تا دندان بتواند طعام را خائیدن. هدا\یه/۸۰ـ۷۹

لسان الثّور

به فارسی «گاوزبان» نـامند. بـرگ نـبات او بـا خشـونت و سـطبر و مـایل بـه سـیاهی. تحفه|۲۳۱

لغت عربی است. به فارسی «گاوزبان» و به یونانی «فو» و به لاتینی «بکلورم» و...به هندی «سنکاهولی» نامند. مخزن|۷۸۷

حشیشی است که به پارسی «گاوزبان» گویند و گویند نوعی از مرو است و بـهترین آن شامی یا خراسانی بود غلیظ ورق و بر وی نقطه‌ها بود. \اختیارات|۳۹۶

به لغت سریانی «لشان ثورا» گویند و به یونانی «بوغلوسن» و «فیدرا» گویند و به پـارسی «زبان گاو» گویند و نبات او را برگهای پهن باشد و درشت. صیدنه|۶۲۷

لسان الحمل

لسان الحمل سرد است و خشک، اندر درجهٔ دوم. درد گوش ـکه از گرمی بود ـ بنشاند و ریش رودگانی ببرد و سوخته را نیک بود و آماس‌های گرم را و خـون را کـه از بـر برافکند، و اسهال صفرا کند، و ناسور و دگر ریش‌های زشت را به کند؛ و بیخ وی سرد است و خشک، و اندر او قبضی قوی است، خون بن دندان باز گیرد، چون بخایندش یا به آب وی مضمضه کنند؛ وگر بکوبند و با سک‌انگبین بـخورند، سـدد جگـر و کـلی را بگشاید، و درد جگر را برگ و میوه و بیخش نیک بود و او دوگونه باشد: یکی زمستانی و دگر تابستانی، و بدل وی بزر قطونای سپید بود. \بنیه|۳۰۰ـ۲۹۹

از جنس مرماحوز است و دو صنف می‌باشد: کبیر و صغیر. کبیر را برگ شبیه به زبـان گوسفند و سبز طولانی و اندک عریض و ساق آن به قدر ذرعی و پراکنده و مائل بـه

طرف زمین...آب برگ آن لطیف اعضاءالرّأس، آشامیدن آن حابس نفث‌الدّم و نزف‌الدّم همهٔ اعضای باطنی و رعاف و صرع و سعوط؛ و ضماد آن بر پیش سر و سینه نیز و قطور آن در گوش جهت تسکین وجع آن که از حرارت باشد. مخزن/ ۷۸۸

به لغت رومی «لسان الحمل» را «ارنوغلوسن» گویند و به پارسی «زهرگوش» و «خرگوش» خوانند و به یونانی «بره» راگویند «ارنو»، «غلوس» زبان راگویند و به لغت لطینی او را «بلطیریمون» گویند و او نوعی است از انواع نبات اسپغول جز آنکه برگ او بزرگتر است از برگ اسپغول. صیدنه|۶۲۸

نباتی است مانند زبان بره و به شیرازی آن را «ورق بارتنک» خوانند و آن دو نوع بود: بزرگ و کوچک و ورق بزرگ بزرگتر بود؛ و جوهر وی مرکّب بود از مائیه و ارضیه. اختیارات|۳۹۶

دیسقوریدوس آن را «کثیرةالاضلاع» و «ذوسبعة الاضلاع» نامیده، به فارسی «بارتنک» و به ترکی «باغ پرباغ» گویند. قراباذین کبیر|۳۸۱

دو نوع است: سیاه و سفید .از آن سیاه «عین‌البقر» خوانند و از آن سفید «شاهلوج». اختیارات|۲۰

لِفت

«لِفت» به‌کسر لام به معنی «سلجم» عربی درست است. بستان/ ۴۷

لقوه، اللَّقْوَةُ

کژ شدن روی. بلغه|۱۴۹

روی گردیدن. مرقاة|۶۳

اگر این بلغم لزج بسیار بود که سبب فالج است، لقوه کند و زفان ببرّد و گنگ گردد و باز چون اندک‌تر بود لقوه نکند و زفان نرود و باشد که خود لقوه افتد بی آنک فالج افتاده بودش بیش، و سبب لقوه، رطوبتی بود تنک که به یک شق فرود آید از روی تا یک نیمهٔ روی سست شود و آن نیمهٔ دیگر از روی متشنّج گردد. هدایه|۲۶۱

این علّتی است که اندر عضله‌های چشم و روی پدید آید و ابرو و پوست پیشانی و لب از هیأت خویش بگردد و گوژ شود. اگر سبب، لقوه و تشنّج باشد، حاسّت‌ها درست باشد و پوست و عضلهٔ روی طرنجیده بود و اگر سبب استرخا باشد حاسّت‌ها با خلل باشد و

پوست و عضله‌های روی، نرم باشد و غشای کام، فرو آویخته بود. خفی|۱۳۸
تشنّج، استرخا، غلبهٔ خشکی و خناق، اسباب این بیماری‌اند. ذخیره/۱۱۶
لقوه اندر عضله‌های چشم و روی افتد و چشم و ابرو و لب و پوست پیشانی از نهاد طبیعی بگردد. اغراض/۴۹۵

لولب (= Speculum)

ابزاری که با آن، دهانهٔ رحم را باز می‌کردند تا جنین را بیرون کشند. تصریف|۴۸۹

اللّوی و الفنجیدج

این علّتی است که از ناگواریدن طعام و شراب افتد و از بسیاری خوردن و ریاضت ناکردن تا بدان‌سبب رگ‌ها و عصب‌ها و عضله‌ها ممتلی گردد و ماندگی پدید آید و مردم تمطّی و تناوب می‌کند و رنگ و روی سرخ شود. اغراض/۵۰۳

له

القنیة. مفتاح/۳۱۲
ابن رشد می‌گوید که: «له» استعمالات گوناگونی دارد: اوّل بر طریق ملکه و حال چنانکه گوئیم «ان لنا علما» و «ام لنا فضیلة». دوم بر طریق کمیّت چنانکه گوئیم «ان له مقدارا طوله کذا و کذا». سوم بر آنچه مشتمل بر بدن است یا بر تمام آن مثل جامه و طیلسان و یا بر جزء آن مانند انگشتر در انگشت و کفش در پای. چهارم بر نسبت جزء به کل مانند آنکه گوئیم: «له ید» و «له رجل». پنجم نسبت شیئی به ظرفی که در آن است مانند گندم در پیمانه و شراب در خم که یونانیان عادت دارند که بگویند: «الدن له شراب» و «الکیل له حنطة». از میان معانی فوق معنی سوم به مقوله «له» مخصوص است. تلخیص کتاب المقولات/۱۲۱

لوزتین

لوزتان دو فزونی است از بن زبان برداشته، بر سان دو گوش و هر دو چون دو اصل‌اند دو گوش را و گوهر آن گوشتی است غلیظ چون غدد و طعام که به حلق فرو رود، اندر میان این دو لوزتین گذرد و بر پشت حنجره و غَلصَمَه، گوشتی است همچون صفاقی و غشائی به کام بازپیوسته است و بر سر قصبهٔ شش ایستاده. منفعت آن و منفعت لوزتین همچون منفعت ملازه است و کام همچون قُبّه است که آواز اندر وی افتد، مضاعف گردد.

\اغراض /۴۴

لوز حلو

به پارسی «بادام شیرین» گویند و نیکوترین آن، بزرگ و شیرین بود و فربه؛ و طبیعت آن معتدل بود در گرمی و سردی؛ وتر بود در دویم و گویند: گرم وتر بود در اوّل غذای متوسّط دهد میان کثرت و قلّت و مسخن بود و شیرین وی سرفهٔ خشک و نفث دو را نافع بود و سینه را پاک کند و حرقت بول را ساکن کند و چون با شکر بخورند، منی بیفزاید و شش و مثانه و امعا را نافع بود و شکم براند خاصه چون با انجیر بخورند. \اختیارات|۳۹۹-۳۹۸

اگر شاخ‌های بادام شیرین را ببرند و روغن مالند بر آن موضع که بریده بودند بادام او به طعم طلخ شود. بدان سبب که حرارتی که دروست مسامی نیابد تا از آن موضع نفوذ کند به آن سبب که روغن منافذ او را بسته باشد. پس طعم او به طلخی متغیر شود. صیدنه|٦۳۳-٦۳۲

لؤلؤ

لولو، سرد و لطیف است؛ چشم را قوّت کند؛ روشنائی، تیز کند؛ خون از زیر و بالا ببرّد؛ دندان بیفروزاند؛ خفقان ببرد؛ دل قوی گرداند؛ رطوبت را اندر چشم بخوشاند و جلا دهد؛ و بهترش صافی‌تر بود. \ابنیه|۳۰۳

لوزمر

نیکوترین بادام تلخ آن بود که بزرگ و روغن‌دار بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دویم و مسیح گوید گرم بود در سوم و در وی جلا و تنقیه بود و از خواص وی آنست که شپش را بکشد و بر کلف رو طلا کردن زایل کند و وی شری قوبا را نافع بود و با شراب و عسل طلا کردن نمله را سود دهد و روغن آن، دردگوش را نافع بود و چون سر را بدان بشویند با شراب خراز زایل کند و اگر پیش از شراب خوردن پنج عدد بادام تلخ بخورند منع مستی بکند. \اختیارات|۳۹۹

ارجانی گوید «بادام طلخ» گرم و خشک است در دو درجه، و زداینده است و سده‌ها را بگشاید و دمه و تا سه را مفید است و سنگ گرده و مثانه را منفعت کند و چون بیشتر از و خورده شود و از پس آن، شراب به کار برد، قوّت شراب را ضعیف گرداند تا زود مست

نکند. صیدنه|۹۹۵-۹۹۴

لیثرغس (= Lethargy)

باز یکی سرسام سرد بود که او را «لیثارغوس» خوانند و این آماسی بود از بلغم که به جزو مقدّم دماغ آید و نشان وی آن بود که تبی بود مطبقهٔ نرم به ابتدا مانندهٔ تب بلغمی دایم و بیمار به خواب اندر رود و چشم‌ها فرازکند و هیچ سخن نگوید و نجنبد و فهم نکند و چون او را آواز کنند، چشم بازکند و باز فرازکند و نبض این کس موجی بود و چون این نشانی‌ها دیدی، به چیزی دیگر حاجت نیاید آنگاه علاج لیثرغوس باید کردن. هدایه/۲۳۸-۲۳۷

عارضهٔ فراموشی راگویند و سبب آن، ورم بلغمی است که در پیش دماغ پیدا می‌شود و آدمی با قسمت موخّر دماغ که خزانهٔ حواس است، حس نمی‌کند و از این روی بر او فراموشی عارض می‌گردد. مفتاح|۳۱۲

سرسام سرد راگویند. آماس بلغمی باشد اندر گوهر دماغ. جملهٔ اطبّا چنین گفته‌اند که این آماس، اندر مجاری دماغ باشد نه اندر غشا باشد و نه اندرگوهر دماغ. از بهر آنکه مادّهٔ این علّت، بلغم است و بلغم، خلطی گذرنده و تیز نیست، نه اندر حجاب تواندگذشت و نه اندرگوهر دماغ، از بهر آنکه حجاب صُلب است و گوهر دماغ لزج. اغراض/۴۵۹

لیفوریا

اعنی آن تب که باطن، سوزان بود و ظاهر، سرد، زفان درشت گردد و تشنگی بسیار بود و نبض صغیر و ضعیف از قبل گرمی آن خلط صفرائی راکه با آن بلغم زجاجی آمیزش دارد. هدایه|۷۵۷

تبی است که بیمار در باطن، التهاب و در ظاهر، سرما احساس می‌کند. مفتاح|۳۱۳

لیِّن

شرائین که همی حرکت کنند...وگر نرم آیند چون رودگانی گوسپند که در بدو باد اندر دمیده بود، آن را «لیِّن» خوانند. هدایه|۷۹۰

«م»

المأخوذ من مقدار الانبساط

اگر [جسم متحرّک] به هر سه بعد معتدل آید به مقدار عادت، گویند «نبض معتدل» و این جنس را «المأخوذ من مقدار الانبساط» گویند. هدایه|۷۸۸

ماءالشعیر

به پارسی جو آب گویند و فعل وی مانند کشک الشعیر بود که آنرا شیرهٔ جو و گویند: وی رطب و مبرد بود وحدت اخلاط بشکند و بول براند و تبهای حادّه را نافع بود سادهٔ آن و اگر بلغمی بود با کرفس و رازیانه نافع بود و وی جگر گرم را نافع بود و خونی معتدل و صالح از وی متولّد شود و تشنگی بنشاند و از معده و معا زود بگذرد و اخلاط سوخته با وی مستفرغ شو و مضرّ بود یه احشای سرد و منفخ بود و معده سرد را بد بود و دفع ضرر به گلقند کنند. اختیارات|۴۰۶

صاحب «الابنیه» در ذیل انجره آورده که وگر کسی وی انجره را بخورد هم آن افتدش که آن را افتد که عنصل خورده بود پس این را هم آن علاج باید کرد که آن را، و باشد که از او سعال آرد و سعالی به رنج، پس علاجش به ماءالشعیر و جُلاب باید کردن و آن داروهای که سعال بنشاند. ابنیه|۲۲

ماء نازل فی العینین، الماء النّازل فی العین

آب که به چشم فرود آید، اگر به ابتدا بود و علامات پدید آمده بود و دیدار هنوز باز ناداشته بود، علاج پذیرد و آسان بود و باز چون مستحکم شده بود و دیدار باز داشته بود، علاج دشوار بود و این بیماری خاص بود و به انبازی معده بود. هدایه/۲۸۱-۲۸۰

آن آبی است که میان طبقهٔ عنبیّه و رطوبت جلیدیّه بر روی سوراخ‌هائی که در حدقه است، جمع می‌شود و میان جلیدیّه و نور خارج حائل می‌گردد. مفتاح/۳۱۴

مادّت

آن چیز است که بیماری از وی خیزد چنانک مادّهٔ تب مطبقه، خون است و مادّهٔ سرطان سوداست. تنویر/۵۵

مارستان

بیمارخانه، بیمارستان. مقدّمه|۱۱۷

مخفّف بیمارستان. حاوی؛ ۳/۱۸۵

مازریون

خامالا گویند و آن دو نوع بود یک نوع را اشخیص خوانند و آن مازریون سفید بود و یک نوع دیگر مؤلف گوید به شیرازی مست رو خوانند و به فارسی هفت برگ خوانند و ورق آن از ورق زیتون کوچکتر بود و از ورق مورد بزرگتر و سبزتر و لون آن به زردی و نیکوترین آن نوع بود و در قوّت مانند شبرم بود و نوع سیاه وی گویند از شبرم به قوت‌تر بود و شربتی مقدار زیادت از وی دو دنگ بود و باید که مدبر کرده استعمال کنند که سرکه غایلهٔ وی بشکند و صفت مدبر کردن وی چنان باشد که بگیرند مازریون تازه بزرگ ورق و در سرکه خویسانند دو شبانروز بعد از آن سرکه تازه کنند تا سه نوبت مکرر کنند پس سرکه بریزند و به آب شیرین سه نوبت بشویند و در سایه خشک کنند و اگر تعجیل بود در آفتاب خشک کنند و استعمال کنند. اختیارات|۴۰۳

ارجانی گوید «مازریون» گرم و خشک است در چهارم درجه. و طعم او تیز است و آب را که در امعا مانده باشد و فاسد شده بود به اسهال دفع کند و استسقا را مفید است و جگر را زیان مندست و کرم شکم را براند چون با «شراب» قابض استعمال کرده شود، و او نوعی است از انواع یتوعات و آنچ به لون سیاه است ازو کشنده است و به این معنی از جهت دفع جرب و بهق و نرم کردن آماسهای صلب و تحلیل آن او را از ظاهر تن استعمال کنند و این جمله را مفید باشد. صیدنه|۹۹۷

مارسُموس

اعنی «ذُبول»، این به دو نوع است: یکی نوع ازو آن بود که پیران را افتد به آخر عمر که

خشک شوند هم‌چنانکه مرگیا را افتد به وقت تمام‌گشتن...و دیگر نوع لاغر گشتن بود از بسیاری بیماری و درد و تحلیل بسیار چنانکه شکم رفته بود بسیار و بیماری دراز گشته بود و تحلیل بسیار افتاده بود. هدایه|۶۵۸

ماساریقا

آن رگ‌ها است که از اندرون شکم بود، و جهنده نباشند و فصد ایشان را کنند. تنویر|۵۰

این اندام که به عدد بسیاراند و بر مثال ریسمان‌ها باریک بی‌جوفی ظاهر از جگر رسته و به رودگانی‌ها پیوسته؛ و جگر به قوّت جاذبه مرین ماساریقا را بکشد و بمکد و این ماساریقا تنهٔ رودگانی‌ها را و قعر معده را بمکد و هرچه روشن و تنک و چرب بود، به خویشتن کشد. هدایه/۲۷

ماسکه

آن قوّت است که غذا بدارد. تنویر/۵۳

ماسکة الاعضاء، الماسکة للاعضاء

سه دیگر رطوبت آن بود که از اوّل آفرینش اندام‌ها آمده است و آن تری آنجا را منی آورده است و این رطوبت را «ماسکةالاعضاء» خوانند. چون این رطوبت خشک شود، سپری گردد این درجهٔ سدیگر بود از تب دق و ورا علاج نبود. هدایه|۶۴۷

از بهر آن او را «الماسکة» خوانند چون قوام اعضاء بدین رطوبت بود. هدایه|۱۴۶

الماشری

آماسی است به اوصاف فلغمونی است ولی رنگ آن ناصع (= خالص، ناب) و برّاق است. مفتاح/۳۱۳

گرمی و تپش بود اندرون پوست بی آنک ریش کند تا به روی بیرونی تن برون آید. اگر بر روی آماس دارد، و به‌گوشت اندر دور فرو بود، ورا «فلغمونی» گویند؛ و اگر با این دمیدگی‌ها پدید آید، و زود ریش کند آن را «نمله» گویند، و اگر پوست بربگسترد و به زودی بسیار جای بگیرد، آن را «نملة السّاعیة» گویند. تنویر/۴۵

مالیخولیا، اَلْمَالِیْخُولِیَا (= Melancholia)

دیوانگی. مرقاة|۶۳

بدانکه تفسیر مالیخولیا ترسی بود بی‌معنی و این بیماری بی‌تب بود و سخنان بی‌معنی گوید و گاه بگرید و گاه بخندد و چون چیزی بپرسی به جواب اندر ماند یا جوابی دهند دروغ و همهٔ سخن دروغ گوید و این بیماری سه گونه بود. هدایه / ۲۴۲

«مالیخولیا» کلمه‌ای است که آن را «ملانکولیا» و در یونانی «ملانخولیا» Melancholia گویند و مرکّب است از «ملن» و «خولی» به معنی سیاه تلخه یا تلخهٔ سیاه که به عربی آن را «المرّةالسّوداء» خوانند. بستان / ۸۹

اسحق بن عمران در کتاب «مالیخولیا» می‌گوید که مردی را در قیروان دیدم که عقیده داشت که سر ندارد و ما از ارزیز سپید برای او کلاهی ساختیم و به جای خُود بر سر او نهادیم و در آن هنگام او یقین کرد که او سر دارد. در همین کتاب «مالیخولیا» آمده است که آنان که به این بیماری دچار هستند، بیش از هر نوع دیگر از بیماران درصدد یافتن پزشک هستند؛ با ذلّت از آنان تقاضای درمان می‌کنند و مال فراوانی به آنان می‌بخشند و وقتی که به پزشک دست می‌یابند، فرمان او را گردن نمی‌نهند و از او اطاعت نمی‌کنند. بستان / ۴۵-۴۴

آشفتگی خرد و دیوانگی است، و گروهی گویند: از روی رطوبت و رعونت است. تنویر|۳۸

وسواس سوداوی را گویند. مفتاح/۳۱۳

از نشانه‌های شروع مالیخولیا دوست داشتن تنهائی و خلوت گزینی از مردم است. حاوی، ۱/۷۵

اسحق بن عمران در آغاز مقاله‌ای -که دربارهٔ این بیماری نوشته- می‌گوید که من در آثار اوائل، کتابی مرضی و سخنی شافی دربارهٔ مالیخولیا ندیدم فقط مردی از متقدّمان به نام روفس افسیسی کتابی در دو مقاله نوشته و فقط یک نوع از این بیماری را یاد کرده و انواع دیگر آن را مورد غفلت قرار داده است. مقالة فی المالیخولیا/۸۶

علّتی است سودائی و خداوند این علّت همیشه بداندیش و ترسان و اندوهمند باشد بی‌سببی ظاهر؛ ومادّهٔ علّت یا بسیاری سوداءِ طبیعی باشد یا سوداءِ سوخته یا خون که اندر عروق دماغ باشد از حرارتی قوی که به دماغ رسد، بسوزد و سودا گردد چون حرارت آفتاب که بر سر تابد یا حرارت تدبیرهای گرم‌کننده که مزاج جگر و دل را گرم کند یا

بی خوابی و اندیشهٔ بسیار اندر کارهای مهم و علمهای باریک. \اغراض/۴۶۴

مامیران

گویند نوعی از عروق الصفر است و از وی گرمتر بود و آن چینی بود و خراسانی بود. خراسانی تیره رنگ بود که به سبزی زند و آن عروقی باریک بود که گره داشته باشد و طبیعت آن گرم و خشک است در آخر دویم و گویند گرم بود در اوّل و خشک بود در سئوم سفیدی ناخن و سفیدی چشم را زایل کند و روشنایی بیفزاید و اصل وی یرقان را نافع بود و مغص را در وی ادرار بود و مقدار مأخوذ از وی نیم درم بود چون با سرکه سحق کنند و بر کلف طلا کنند زایل کند و گویند مضرّ بود به گرده و مصلح وی عسل بود و بدل وی به وزن وی عروق الصفر و نیم آن مر بود. \اختیارات/۴۰۵

ارجانی گوید «مامیران» گرم است در دو درجه و خشک است در سه درجه. و زداینده است به این معنی سپیدی راکه در چشم پدید آید ببرد و در روشنائی چشم بیفزاید چون به طریق «سرمه» در چشم کشیده شود، و خلط غلیظ را بزداید و ببرد و این خاصیّت در عصارهٔ او بیش است. صیدنه|۹۹۸

مامیران گرم است و خشک اندر درجهٔ دوم، سپیدهٔ چشم را نیک بود روشنایی تیز کند، و چون به پوست مردم باز زنند پوست را ریش گرداند، و ناخن را از بن بکند، و برص نیز و چون عصارتش به بینی باز افکنند فضول‌هایی راکه اندر مغز و بینی مجتمع بود، و قلاع و هر چه را اندر دهان بجوشد ببرد، و گر به سرکه بر کلف طلا کنند، کلف ببرد نیز. \ابنیه|۳۲۱

مانیا، المانیا (Mania=)

این بیماری بود مانندهٔ سرسام گرم و از صفرای سوخته بود که اندر دماغ گرد آید و مردم را ترسنده گرداند و بدگمان و به آخر دیوانه گرداند ولکن با تب بود و از پس تب‌های گرم آید و این کس را روی، سرخ گردد چون آماسیده‌ای و چون از دور بدین کس بنگری روی وی سیاه نماید و چون نزدیک فراز آئی، روی وی به گونهٔ خود بود و آب سپید گردد از قبل آنک حرارت به سر برفته بود و علاج وی علاج قرانطیس بود از حقنهای نرم و از نطول‌ها چون بابونه و اکلیل الملک و کشک جو و تخم کوکنار و پوست وی و روغن بنفش بسیار بر سر ریختن و مالیدن و کشکاب و روغن بادام و شکر دادن.

هدایه/۲۴۲-۲۴۱

مانیا به لغت یونان است و خداوند علّت، دیوانه [ای] باشد که خوی ددگان دارد و نظرِ او، نظرِ ددگان باشد. اغراض/۴۶۹

ماهودانه

«حبّ‌الملوک» است، «شاهدانه» نیز گویند. معده را زیان دارد. برگ او با مرغ فربه، گر با خروس پیر بپزند و شوربای آن بخورند، طبع فرود آرد. دانهٔ او از پوست جدا کنند، هفت عدد یا هشت بخایند و بر اثر آن، آب سرد خورند، رطوبت‌ها فرود آرد و اگر همسنگ آن، مصطکی و گل با آن بیامیزند و هر سه راستاراست و همسنگ هر سه، شکر با آن بیامیزند و بخورند، معده را مضرّت کمتر کند. اغراض/۳۰۹-۳۰۸

ماهیزهرج

معنی آن سم السمک است و آن پوست بیخ نباتی است و درخت آن، صاحب منهاج گوید مانند درخت شبرم بود درازتر و در لون وی غبرتی بود که به صفرت مایل بود و شریف گوید: درخت ماهیزهرج به درازی یک گز و نیم بود و درازتر و کوتاهتر و گل وی زردی خوشرنگ بود و میانهٔ گل وی سرخ بود اندکی و گل بی‌حد داشته باشد و برگ وی به تیرگی زند. اختیارات|۴۰۲

ارجانی گوید «ماهی زهره» گرم و خشک است در سه درجه. ماده‌های غلیظ را که در معده باشد بیرون آرد و علّت نقرس را مفید است و درد مفاصل و عرق النسا و درد پشت و سرین را سودمندست. صیدنه|۹۹۸

ماهی زهره گرم است و خشک اندر درجهٔ سیم اسهال رطوبتهای غلیظ کند، و نقرس و وجع المفاصل و عرق النسا را، و درد پشت و کونَستْه را نیک بود و ماهی را مَست گرداند، و بر سر آب افکند چون در آب افشانند و او بخورد. ابنیه|۳۲۷

مباضعت

با زنان جماع مکن مگر آنکه معده‌ات خالی باشد زیرا این موجب می‌شود که فرزند سالم‌تر و درست‌تر باشد؛ و مباضعت مکن با زن مگر پس از آنکه با او بازی کرده باشی و سینه او را فشرده باشی تا آنکه آب تو و آب او جمع شده باشد و شهوت را در چشمانش ببینی. بستان/۷۱

مبرد (= File)
سوهان‌گونه‌ای که با آن زیادتی و کجی دندان را می‌تراشیدند. تصریف|۲۸۹
مبرد السّلع
ابزاری که با آن، غدّه‌ها را می‌شکافتند. شیزری / ۹۹ ـ ۹۸
مبضع (= Scalpel)
نیشتری که در موقع رگ زدن (= فصد) از آن استفاده می‌کردند. تصریف|۶۳۵
المتباینة
موجوداتی که در اسم و تعریف اختلاف دارند مانند انسان و اسب، «متباینة» خوانده می‌شوند زیرا تعریف انسان «زندهٔ گویا» است و تعریف اسب «زندهٔ شیهه‌کش» است. مفتاح/۳۱۴
المترادفة الاسماء
موجوداتی که در اسم اختلاف ولی در تعریف اتّفاق دارند. ـ یعنی معانی آنها یکی است ـ «مترادفة» خوانده می‌شوند مانند «اسد» و «لیث» که هر دو به معنی شیر است. مفتاح / ۳۱۴
مترجمان اسلام
مترجمان ماهر در اسلام چهارند: ۱ـ حنین بن اسحق ۲ـ یعقوب بن اسحق الکندی ۳ـ ثابت‌بن قرّه‌الحّرانی ۴ـ عمربن فرّخان الطّبری. بستان / ۵۳
مُتَزیّدة‌الاَخذ
سدیگر نوع [سوناخوس] آن بود که مقدار جزو که عفونت می‌پذیرد، بیش بود از مقدار آن جزو که همی تحلیل پذیرد و این صعب به غایت بود و این را «متزیّدة‌الاخذ» خوانند. هدایه|۶۸۸
متشابه
بیماری بود. متشابه آن بود که اندر اندام متشابه بود. تنویر /۴۷
متشابه
آن اندام‌ها است که به یکدیگر مانند، چون استخوان سخت و استخوان نرم، یا متشابه آن اندام‌ها است که به یکدیگر نمانند. تنویر /۵۲

المتّفقةالاسماء

موجوداتی که در اسم اتّفاق ولی در تعریف اختلاف دارند «متّفقة الاسماء» خوانده می‌شوند مانند حیوان حقیقی و حیوانی که بر روی دیوار نگارش یافته و «نجم» که به معنی ستارهٔ ثریا است و «نجم» که به معنی گیاه بدون ساقه است. مفتاح/۳۱۴

المتقابلان

دو چیز متقابل، آن راگویند که دارای موضوعی واحد هستند ولی باهم در آن موضوع گرد نمی آیند؛ وجه تسمیهٔ آنها به متقابلان از آن روی است که میان آن دو، عنادی است که با یکدیگر نمی‌توانند ائتلاف و اجتماع داشته باشند. متقابلان چهار نوع‌اند: اضافه، تضاد، عدم و ملکه، سلب و ایجاب. مفتاح/۳۱۵ـ۳۱۴

چیزی که متقابل با چیز دیگر باشد بر چهار وجه است: طریق مضاف مانند ضعف و نصف، طریق مضادّه مانند شریر و خیر، طریق عدم و ملکه مانند نابینائی و چشم، طریق موجبه و سالبه مانند جالس و لیس بجالس. منطق ارسطو، ۱/ ۳۹

المتواطئة

موجوداتی که در اسم و تعریف متفّق‌اند مانند افراد انسان که هر یک از آنان انسان خوانده می‌شود و تعریف انسان بر آنان صدق می‌کند، «متواطئه» خوانده می‌شوند. مفتاح/۳۱۵

متی

«متی» نسبتی است که میان چیزی و زمانی که آن چیز در آن واقع شده پیدا می‌شود و این معنی از جمله‌های «فلان جنگ در فلان سال بود» و «ما در فلان روز با هم ملاقات کردیم» فهمیده می‌شود. این گونه عرض را «متی» خوانند زیرا در پاسخ پرسش «متی کان کذی؟» (فلان امر کی بود؟) واقع می‌شود. مفتاح/۳۱۵

مثانه

کمیزدان، جایگاه بول. مقدّمه|۱۹۸

مثانه نهاده آمده است میان زهار و میان مقعد، مثانه مرکّب است از دو طبقه و چون از گرده‌ها، بول به سوی وی خواهد آمدن بدان مجری که ورا «حالبان» خوانند، آن رگ که بول به وی اندر بود یک طبقه را از طبقات مثانه را ببرّد و میان این دو طبقه برود و تا به

عنق مثانه بیاید و آنگاه آن طبقهٔ دیگر را ببرّد و به مثانه فرود آید بول و حکمت به آفرینش این اندام که چنین آمدست، آن است که چون بول خواهد تا بازگردد بر همین مجری، نتواند بازگشتن چون آن، چه آن طبقهٔ اندرونین برفشارد مر آن را که بول به وی می‌فرود آید بدان طبقهٔ بیرونین تا راه تنگ شود و بول نتواند راه یافتن به بیرون آمدن سوی حالبان. هدایه|۹۴

رازی در کتاب «اختصار مواضع دردناک» گفته است: هرگاه بول در مثانه جمع شد حبس‌شدن آن یا از جهت این است که مثانه بر انضمام و قبض و دفع بول توانا نیست، و یا اینکه سدّه‌ای در گردنهٔ مثانه است، و یا آنکه گردنهٔ مثانه با مجرای احلیل بسته شده است. بُستان / ۴۴

گردنهٔ مثانه عضله‌هایی است و گوشت آن سخت و غضروفی است و در طول زمان، سختی آن بیشتر می‌شود چنانکه گردنهٔ مثانه در سالخوردگان در غضروفیّت مانند سر قصبةالرّیة می‌شود. من می‌گویم که این رأی پذیرفته نیست و مردم اتفاق دارند بر اینکه گردنهٔ مثانه، گوشتی است و شکافتن برای بیرون آوردن سنگ از آن، صورت می‌گیرد و به جهت گوشتی بودن آن التیام می‌پذیرد. بستان/۲۹

مثانه آلت دفع بول است و شکل او بلوطی است همچون خریطه‌ای و هر دو سر او میل به تیزی دارد چون خایهٔ مرغ و میان او فراخ است و جرم او عصبانی است و دوتوی است. توی زاندرونین از عصب‌های جاذبه و ماسکه و دافعه بافته شده است تا هر سه کار حاصل می‌شود و توی بیرونین صفاقی قوی است تا هرگاه که مثانه پر شود، این صفاق توی زاندرونین، نگاه دارد تا ازهم باز نشود. اغراض /۵۷

مثروذیطوس

نوع تریاق (= تریاک، پادزهر) که منسوب به مخترع آن شاه مثرودیطوس است. کتاب التّریاق، ابن رشد فقیه اندلسی، رسائل ابن رشد الطّبیة، منشورات مرکز تحقیق التّراث، قاهره، ۱۴۰۷ هـ ۱۹۸۷ م.،ص ۳۹۶.

گوشت افعی برای دفع زهری که نوشیده شده و یا باگزیدن به بدن رفته است، سودمند می‌باشد...مثروذیطوس از تریاق نافع‌تر است مگر در سودمندی آن برای دفع زهرها که آن فقط باگوشت افعی چاره می‌گردد. بستان / ۵۹

مثقال

یک درمسنگ بود. تنویر/۶۵

مجاری

آن جای‌ها است که غذا و فزونی به وی اندر رود سوی اندام‌ها، و گروهی مجاری فراخ است چون رودگانی‌ها و جوی‌ها جگر، و گروهی تنگ است چون رگ‌ها و شریان‌ها که به باریکی موی اند و باگوشت آمیخته. تنویر/۵۲

مجامعت کردن

مجامعت کردن هم‌چنین یکی فعل بود و تمامی ورا حاجت آید به قوّت دل و به قوّت دماغ و به قوّت جگر و به قوّت گرده‌ها و به قوّت خایگان؛ و به قوّت انثاوین و به قوّت قضیب و هم چنین افعال سیاسی را حاجت آید. هدایه/۱۱۰

مجرد

ابزاری که با آن چرک‌ها و زردی‌های اطراف دندان را پاک می‌کردند. تصریف|۲۷۵

المجری

مجرائی است که خوردنی و نوشیدنی‌ها را به معده می‌رساند. مفتاح/۳۱۵

مجرفة الاذن

آلتی که با آن گوش را پاک می‌کردند، گوش‌پاک‌کن. شیزری|۱۰۲

مَجوف

هفت جفت عصب خیزد از دماغ: نخست از مقدّم دماغ، یک جفت عصب مجوّف و یک تاه از آن جفت عصب به یکی چشم آید و دیگر تاه به چشم دیگر. هدایه|۵۱

المحرّکة

از شعب قوای نفسانیة است و تحریک ارادی بدن و اعضا با آن انجام می‌گیرد مفتاح/۳۱۵

المحرّکة الاضلاع

گر آماس بر عضلات بود که میان پهلوهااند که ایشان را «المحرّکةالاضلاع» خوانند نیز بیماری خالص بود ولکن تمام نبود وگر برین عضله آید آماس که بر اضلاع آمده، «المحلّلةالاضلاع» گویند. هدایه/۳۳۰

محقنة (= Clyster)

دستگاهی که با آن بیمار را تنقیه می‌کردند. تصریف|**۵۲۱**

محكّث الجرب

ابزاری که با آن بیماری گری را خاموش می‌دادند. شیزری /۹۹-۹۸

المحمول

هر لفظی است که خبر از برای موضوع قرار گیرد و همان است که نحویان آن را «خبر مبتدا» یا «فعل» خوانند مانند جمله‌های «خَرَجَ زَیدٌ»، «زَیدٌ خَارِجٌ»، «زَیدٌ یَخْرُجُ» که در همه، «زید» محمول است. مفتاح/۳۱۵

اَلْمَحْمُوْم

تب‌گرفته. مرقاة/٦٦

محیّ

اگر با آن صفرای طبیعی، رطوبتی غلیظ آمیخته گردد، نوعی دیگر پدید آید از صفرا نامش «محیّ» بود و مح به تازی زردهٔ خایه بود و از مضارّ این صفرا، آن بود که قی افتد و از وی و بیماری‌های صفرائی را سبب گردد و اگر عفونت پذیرد، از وی آن تب آید که او را «اینیالوس» خوانند. هدایه|۳۱

المخ

مخ از خونی که به تجاویف (جمع تجویف: جای تُهی) استخوان‌هامی رسد به‌وجود می‌آید. مفتاح/۳۱٦

مخالب التّشمیر

قالب به جای مخالب بود. شیزری /۹۹-۹۸

مخدع (= Deceiver)

ابزاری که پس از شکافتن غدّه، با آن روی زخم فشار می‌دادند. تصریف|**۲۵۷**

المخدومة

قوّتی است در بدن که فعل مربوط به خود را با یاری قوای دیگر انجام می‌دهد. مفتاح/۳۱٦

مخرط المناخیر

ابزاری که با آن،گوشت زائد میان بینی را می‌تراشیدند. شیزری|۹۹

مخشنة الکتف

مورد استعمال آن بیان نشده است. شیزری / ۹۹ـ۹۸

مخلطه

آن تبی بود که نوبهٔ پدید نبود. تنویر /۴۸

مخیّله

قوّتی است که صورتی راکه ادراک افتد و آن صورت غایب شود، این قوّت خیال، آن را نگاه دارد و آن را به عینه چنانکه ادراک افتاده باشد، پیش حس باز آرد، با غایبی صورت، تا پنداری که آن صورت را حاضر می‌کند و آلت این قوّت، جزو پسین است از مقدّم دماغ... در جمله، مقدّم دماغ، آلت و محلّ این دو قوّت است. اغراض / ۶۵

المدبّرة

از شعب قوای نفسانیّه است و آن، همان قوّت تخیّل و ذکر و فکر است و تدبیر امور معیشت به وسیلهٔ آن انجام می‌گیرد. مفتاح/۳۱۶

مدس (= Explorer)

میل سر تیزی که مانند نیشتر در شکافتن ورم‌ها و غدّه‌ها به کار می‌بردند. تصریف|۳۴۷

مدفع (= Thruster)

میلی که برای بیرون کشیدن تیر از آن استفاده می‌کردند. تصریف|۶۲۳

مِدّة، اَلْمِدَّة

خونابه، خون با ریم. مقدّمه|۱۷۲

خون‌آبه. مرقاة / ۶۵

مذی

آب نشاط، المذی یخرج عند ملاعبة الاهل. مقدّمه|۱۹۸

مُرّ

گرم و خشک است به درجهٔ سوم، اندر دهان نگاه دارند، بوی دهان خوش کند و آب آن که به حلق فرورود، درشتی حلق و سستی معده زایل کند و سرفهٔ تر را و درد پهلو را

و تنگی نفس را سود دارد و آواز صافی کند و با شراب و شبت بر بغل دست طلیٰ کنند، بوی ناخوش ببرد و با شراب مضمضه کنند، دندان‌ها را سخت کند و عفونت زایل کند و خورده‌شدن باز دارد. اغراض /۳۰۸

مرارة

شکل خریطهٔ زهره ماننده است شکل مثانه را و مر متقدّمان این صناعت، مر او را «کیس المرارة» خوانده‌اند و مثانه را «کیس البول». هدایه|۹۳

مراق، المراق

صفاق نازک را گویند. مفتاح/۳۱۶

«پوست شکم» بود به پارسی و از زیر پوست بیرونین هشت عضلهٔ تنک است دو بر درازای تن نهاده است و دو بر پهنای تن و دو به وریب از سوی راست به سوی چپ و دو دیگر هم به وریب از سوی چپ به سوی راست. هدایه|۹۵

المربیّة

یکی از شعب قوّه‌ای که جنین را پرورش می‌دهد تا به تمامی رسد و به کمال خود منتهی گردد. مفتاح/۳۱۶

مربّیات

پرورده‌هااند، و آن چیزها که پرورده آید تا هر دو به وی یکدیگر گیرند ولیکن یکی نشوند چون «هلیلهٔ پرورده» و «زنجبیل» و آنچه بدیشان ماند. تنویر/۶۳

مرتبة الکتاب

مراد موضع کتاب نسبت به اجزای مختلف علم مورد بحث؛ و فایدهٔ ذکر آن در آغاز کتاب این است که هر کتابی نسبت به علم مورد نظر در جای خود قرار گیرد یعنی آنچه که باید مقدّم باشد، در یادگیری، مقدّم و آنچه باید مؤخّر شود، مؤخّر داشته باشد زیرا هر علمی را اجزائی است مانند اعضای بدن و اگر از ترتیب و نظم آن عدولی شود مانند بدنی است که نظام اعضای آن مشوّش گردد و سر در جای پا و پا در جای سر قرار گیرد، هم‌چنانکه چنین بدنی را فایده‌ای در بر نیست، چنان علم مشوّش هم بدون فایده است. مفتاح/۳۱۶

مُرتَعش

آن نبض که ورا «مرتعش» گویند یا «مرتعد»، دلیل بود بر آماسی عظیم به ناحیت دل و بازداشتن از حرکت انبساط و مواد بسیار و چون این حال قوی‌تر گردد، آن نبض پدید آید. هدایه/ ۸۱۱

المرض

بیماری. مرقاة/ ٦٢

بیماری، حالتی است برای بدن که آن را از مجرای طبیعی خود خارج می‌سازد. مفتاح/ ۳۱۷

اَلْمَرَضُ الْحَادّ

بیماری تیز. مرقاة/ ٦٣

بیماری کوتاه مدّتی است که سریعا به مرگ یا به سلامتی می‌انجامد. مفتاح|۳۱۷

المرض الکاهنی

برخی از آنان که این بیماری را دارند، خود را همچون کاهنان باز می‌نمایند و برای آنان، چیزهای عجیب آشکار می‌شود. فردوس/۱۳۸

المرض المزمن

[مرضی است] که دیر بِکَشد. مرقاة/ ٦٣

بیماری دراز مدّتی است که یا طبیعت، آن را کم دفع می‌کند و یا آنکه در زمانی دراز به هلاکت می‌انجامد؛ و کلمهٔ «مزمن» از «زمان» مشتق شده است. مفتاح|۳۱۷

الْمَرَضُ وَالسَّقَمُ

بیماری، الْأَمْرَاضُ والْأَسْقَامُ جَمْعٌ. بلغه|۱۴۸

مِرفَق

آرنج. مقدّمه|۱۸۷

[استخوان ساعد] را سوی آرنجه یکی فزونی است و بر استخوان بازو برگذشته بر کردار نیمهٔ حلقه و مر استخوان بازو را یکی جویچه است اعنی جوئی بر کردار چرخ چاه، نام آن جویچه به زفان تازی «بَکَره» و نام این افزونی که بدین جویچه اندر افتاده بود کبر کردارنیمه حلقه است به زفان تازی «مرفق». هدایه|٤٦

مرگ مفاجا

بیرون آمدن روح باشد از دل به یک بار چنانکه اندر شادی به افراط یا فسردن خون اندر دل...یا از اندرون گریختن خون و خبه شدن روح اندر دل، چنانکه از غمی بزرگ که ناگاه افتد یا پرشدن تجویف دل از خون چنانکه هرگاه که خون اندر تن بسیار گردد و منفذها و رگ‌ها ممتلی شود، روح و حرارت غریزی را جای دم‌زدن نماند و روح بیرون گریزد و حرارت فرومیرد. اغراض /۱۵۳

مرو

لغت نبطی است و گویند فارسی است و نیز به فارسی «مرورشک» و به هندی «کنوچه» نامند. ماهیّت آن: اسم جنس است و انواع می‌باشد و هر یک به نامی مخصوص و بر «ابرون» و «خزامی» و «اقحوان» و «لسان‌الثّور» نیز اطلاق می‌نمایند و از مطلق آن، مراد نوع خوشبوئی آن است که «مرماحوز» باشد و اصناف مرو چهار است و نزد بعضی پنج: یک نوع را «مرمازاد» نامند و دوم را «مرماحوز» و سوم را «مرماطوس» و چهارم را «مرماهوس» و صنف پنجم را «سرو» دانسته‌اند و ظاهراً ابرون باشد و از نوع مرو نباشد و نوعی از مرو که کم‌بو می‌باشد نسبت به مرماحوز آن را «شموسا» نامند. مخزن|۸۲۹

آنچه از نبات او ناکشته بروید، نبات او در بیشتر مواضع باشد و هیأت او آن است که برگ او دراز بود و اطراف برگ او تیز باشد ونبات او درشت بود و بوی او به بوی «قیسوم» ماند و گل او کبود باشد و بر سر شاخ نبات او شبه شکوفهٔ شاه‌سپرم. صیدنه /٦۴٦

انواع است: نوع خوشبوی وی «مرماحوز» خوانند و به شیرازی «مروخوش» گویند. نوع دیگر آن که بوی آن کمتر است، آن را «اشموسا» خوانند؛ طبیعت آن گرم و تر بود و تخم آن را به شیرازی «مرورشک» خوانند. نوع دیگر «دارماوزاریک» گویند و آن را «مرو سفید» خوانند و گویند که آن «لسان‌الثّور» بود. یک نوع دیگر «خراما» گویند. یک نوع دیگر «آرد شیردار» و «اردشیران» نیز گویند و به شیرازی «مرو تلخ» و به لفظی دیگر «مرماهان» و «مرماهوس» نیزگویند. اختیارات /۴۱۱

مروح

آن چیز بود که به اندام اندر خورانند. تنویر /۵۸

مرود (= Probe)
میلی مانند سرمه‌کش که با آن پلک چشم را بالا می‌زدند. تصریف|۲۱۳
مرّة
زرداب. مقدّمه|۱۷۱
مرهمدان المراهم
مرهم‌هائی که برای گذاشتن روی زخمها آماده شده بود. شیزری|۱۰۲
مرهم زردچوبه
مردم را چنانکه به وقت گرما خوی بسیار آید، بر پیوندهای در وی چیزی پدید آید سرخ با خارش، و باید تا آن‌کس که ورا عادت بود این بیماری، خویشتن به آب سرد بسیار شوید تا او را آن بیماری نیاید و باز چون بیاید، مرهم زردچوبه باید اندودن پیوسته. هدایه/۵۹۸
مرهم الاکلیل الملک
آماس باسور را بنشاند. هدایه|۴۲۰
مرهم مصری
انگبین هشت درمسنگ، سرکا هفت درمسنگ، زنگار دو درمسنگ...و این مرهم این بود که به‌کار گوش خاصیّت دارد و در گوش چکانند خوب آید. هدایه|۲۸۶
مرهم نحلی
مرهمی که جالینوس آن را «فونیقا» می‌نامد، مرهم نحلی (= زنبور عسل) است. این کلمه مانند موسیقا و ریطوریقا و انالوطیقا و سوفسطیقا و طوبیقا است و بسیاری از مردم اینها را با «یا» می‌نویسند مانند «موسیقی» ولی تلفّظ درست این کلمات همان است که یاد کردیم. بستان/۶۸ـ۶۷
مری
ره‌گذر طعام و شراب بود از فم به معده و به پارسی این مری را «سرخه» خوانند. هدایه/۳۷
به آخر دهان دو سوراخ است: یکی به سوی شوشه و آن را «قصبةالرّیه» خوانند و دیگر به سوی معده که آن را «مری» خوانند و به پارسی «سرخه» خوانندش. هدایه/۸۷

اجزای مری گوشت است و غشاها و رگ‌ها که غذا دهد و شریان‌ها که حرارت و قوّت حیوانی بدو آورد و عصب که قوّت حس بدو رساند. امّا غشا یکی از اندرون اوست و یکی بیرون او، و لیف‌های غشاء بیرونین از پهنا است و کار قوّت دافعه اندر همهٔ اندام‌ها به لیف پهنای باشد و لیف‌های غشای زاندرونین از درازاست و کار قوّت جاذبه اندر همهٔ اندام‌ها به لیف درازنای باشد. پس فروبردن طعام به معاونت هر دو باشد. اغراض /۴۸

مری

آبکامه است و چنان بود که نان بودینه‌دار و نمک و آب را همه با یک جا بیامیزند و به آفتاب گرم بنهند تا برسد و آن گاه بپالایند و آبش (مری) گویند. تنویر /۶۱

الْمَرِیْضُ وَالسَّقِیْمُ

بیمار، الْمَرضَیٰ وَالسَّقْمَیٰ جَمْعٌ. بلغه /۱۴۸

مزاج، المزاج

صورتی است که برای مرکّب حاصل می‌شود از فعل برخی از اجزای آن در برخی دیگر و انفعال برخی از برخی دیگر مانند صورت سکنجبین که مرکّب است از سرکه و انگبین (=عسل)؛ سرکه در عسل و عسل در سرکه اثر گذاشته تا آنکه سکنجبین پیدا آمده که آن غیر از صورت سرکه و عسل است. مفتاح /۳۱۷

عبارت است از آمیختن دو آمیخته (=ممتزج) تا به هیئت مزاج استحالت پذیرد. الرّوضة الطّبیة |۲۰

مزوّر

آن طعام‌ها است که به وی اندر گوشت با تره. تنویر / ۶۰

مسام، المسام

روی اندرونی پوست است بر گوشت چسبیده. تنویر /۵۲

منافذی است که عرق از آن جاری می‌شودو از لفظ خود مفردی ندارد. مفتاح /۳۱۸

مسبار (= Probe)

ابزاری مانند «مدس» که چشم‌پزشکان در عمل آب‌آوردن به کار می‌بردند. تصریف |۳۴۹

مستقیم

رودگانی است فراخ که به قول پیوندد، و آخر وی مقعد است و او را نیز «منصب» گویند. تنویر/۵۲

مستکرم

یک درمسنگ موم بایره را به هاون اندر باید افکند و دو سیر روغن گل یا بنفشه به وی برریخته و پاره‌های یخ به وی برافکنده و زده، نیک و برداشته و چون یخ گداخته، بیرون باید ریختن. تنویر/۶۹

مسعط

ابزاری که با آن روغن یا داروی دیگری در بینی می‌ریختند. قطره‌چکان.تصریف|۲۶۱

مسقونیا

«مسحونیا» و «مسحوقونیا» نیز گویند و آن «زبدالقواریر» است، به پارسی «کف آبگینه» گویند و «ماءالزّجاج» گویند و آن آبی بود که بر روی آبگینه مانند کف پیدا شود و بعضی گویند آب خمرهای سبز بود هنگام ساختن، بعضی گویند ریمهٔ آبگینه بود. به غایت حار و حاد بود، سفیدی چشم را زایل کند و مجفف رطوبت بود.\اختیارات|۴۱۸

مسک

به پارسی «مشک» خوانند و بهترین آن تبّتی بود. \اختیارات|۴۱۶

در لغت عرب معروف است و «مسک» بوی خوش را گویند...و به تازی عنبر را «ند» گویند و مشک را «فق» گویند. صیدنه/۶۵۴

مسکن

هر مسکن که افراشته‌تر، هوای آن خنک‌تر و نسیم آن خوش‌تر و دم‌زدن در آن هوا آسان‌تر؛ و هر مسکن که نشیب‌تر، هوای آن گرم‌تر و گرفته‌تر و بخارهای آن بدتر و دم‌زدن در وی ناخوش‌تر، و هر مسکنی که از یک جانب آن، کوه باشد و از دیگر جانب، دریا هوای آن تر باشد و باران‌ها بسیار آید و اگر زمین آن صلب باشد و خشک باشد و کوه آن سنگ باشد، مضرّت کمتر باشد و اگر کوه، گِل باشد و زمین آن

سست،تری آن زیان‌کارتر باشد. اغراض / ۲۰۵

مسوح

آن بود که به اندام برمالند. تنویر /۵۸

المشتقّة الاسماء

موجوداتی که در پاره‌ای از اسم و پاره‌ای از تعریف باهم اتفاق و در پارهٔ دیگر اختلاف دارند، «مشتقّةالاسماء» خوانده می‌شوند. مفتاح /۳۱۸

مشداخ (= Cephalatribe)

ابزاری که با آن سر جنین را فشار می‌دادند. تصریف|۴۹۱

مشعب (= Drill)

ابزاری که برای خردکردن و بیرون آوردن سنگ مثانه به‌کار می‌بردند. تصریف|۴۱۷

مشک شیرین و تلخ

امّا آنک از ضعیفی دل بود، علاج وی مشک بود شیرین و تلخ. هدایه|۵۰۷

مشمّس

در این کتاب با نام «مشمّش» آمده است، نام عربی آن است؛ در فارسی «زردآلو» است. خواص درمانی آن: مصرف نورسیدهٔ آن فقط برای مبتلایان به سوءهضم و ضعف اعمال کبد، ممنوع گردیده است. پزشکان عرب برای جوشاندهٔ آن، اثر قابض و رفع اسهال‌های ساده قایل بودند. برای آن، اثر تصفیه‌کنندهٔ خون نیز ذکر شده. مغز دانه‌های شیرین آن، خوش طعم است و مانند مغز بادام مصرف می‌شود ولی مغز دانه‌های تلخ آن به علّت دارا بودن آمیگدالین خطرناک می‌باشد. گیاهان داروئی|۵۶۴-۵۶۳

اگر شراب مویزی را مشمّس کنند یا بجوشند، قوی‌تر و گرمتر گردد. ذخیره / ۱۵۱

آن بود که انگور را یک هفته به آفتاب بنهند و باز بکوبند و به خم‌های سنگین روغن، دانه اندر کنند و شش ماه بنهند تا تمام برسد و اگر انگور لعل نیابند، نیمه سپید کنند و نیمه سیاه و باید که این انگور شیرین بود و آنگاه این شراب ستوده آن وقت بود که تلخ بود و خوش‌طعم بود و سبک‌رو بود و به قوام معتدل بود نه تنک و نه سطبر و خوشبوی بود. هدایه|۱۶۵

لغت عربی است و به یونانی «ارمینافن» و به رومی «اصاقو» و به پارسی «زردآلو» و

خشک کردهٔ آن را «قیسی» و «خوبانی» نیز نامند و به ترکی «اردک». مخزن|۸۳۴

مشیمه

بچه‌دان. مقدّمه|۱۹۹

مشیمی

از پس این طبقهٔ شبکی و عنکبوتی، یکی طبقه است نام وی «مشیمی» و «مشیمه» آن پرده بود که کودک اندر شکم مادر به وی اندر بود. هدایه/۷۶

مصطکی

لیث گوید «مصطکی» نوعی است از «علک رومی» و هر داروئی که در وی «مصطکی» به کار برند، عرب آن را «ممصطک» گویند. خلیل گوید: «مصطکی» را «کیا» گویند و به لغت هندی او را «کیه» گویند. قاطاجانس گوید: از انواع او نیکوتر، آن است که از قبرس به اطراف نقل کنند و به لغت پارسی او را «رماس» و «رماست» گویند و «مصطکی» به لغت رومی گویند. جالینوس گوید: آنچه به لون سپید است، «علک رومی» است و به لون سیاه، «علک قبطی» است یعنی مصری...و محمد زکریا گوید: مصطکا نوعی است از صمغ و هر یک از اجزای او مقدار «باقلا» بود و لون او سپید باشد و هر چه خردتر باشد از او به اندازهٔ «لبان» باشد و از «لبان» خردتر هم بود. صیدنه|۶۶۰_۶۵۹

به پارسی «کندرومی» خوانند و به سریانی «کیا» و به رومی «مسطخی» و به یونانی «سخنیوس» گویند و آن را «علک رومی» خوانند و «کیه» گویند و آن، صمغی سفید بود و سیاه بود. اختیارات|۴۱۹

مصفا

مغز سر دارای دو افزونی است به سوی پیش مانندهٔ دو سر پستان زنان است و هر دو بر آن استخوان که ورا «مصفا» خوانند و نیز «عظم مشاش» خوانند. هدایه|۷۳_۷۲

مصل

عصارهٔ «اقط» راگویند. چون او را بپزند و آب او بیرون کنند، او را «مصل» گویند و «مصاله» نیز گویند. صیدنه|۶۶۰

لغت عربی است به اصفهانی «قارا» و به ترکی «قراقروط» نامند. مخزن|۸۳۷

المصوّرة

مانند قوّه‌ای که در خدمت قوّهٔ متولّده، جنین را صورت‌گری می‌کند. مفتاح/۳۱۸

مصوص

اندر شکم جوزگان یا کبوتر بچگان یا کبکان یا آنچه بدیشان ماند، بیاکنند (=پرکنند) از ترهٔ سرد یا گرم و گشنیز و کرفس و سداب و گندنا و سیر و آنچه به ایشان ماند و آن‌گاه به خل اندر بجوشانند تا بپزد و بردارند و بنهند. تنویر|۶۰

مضوض

آن باشد که به وی مضمضه کند. تنویر/۵۸

اَلْمُطْبِق

آن که باز نیفتد. مرقاة/۶۶

مطبوخ

آن داروها که پخته آید و مراد از وی نرم‌کردن شکم است و فرود آوردن. تنویر/۶۳

مطبوخ افتیمون و غاریقون

جهت اخراج بلغم و سودا نافع است، هلیلهٔ زرد و کابلی و سیاه و پوست بلیله، آملهٔ مقشّر، مویز بی‌دانه، آلوی بخارا، گل گاوزبان، گیاه غافث، بادرنجبویه، اسطوخودوس، بسفایج، تربد سفید محکوک در پنج رطل آب بجوشانند تا به یک رطل و ثلث رسد پس افتیمون اضافه نموده، بجوشانند تا یک رطل بماند و صاف کنند و غاریقون را در آن حل کرده، بنوشند و باید غاریقون را در عسل سرشته باشند و به جهت صاحب جنون و مالیخولیا صبر سقوطری، خربق سیاه اضافه کنند و جهت اخراج بلغم لزج به جای صبر و خربق، شحم حنظل کنند. نوع دیگر که قویتر است از جامع امین‌الدّوله، هلیلهٔ کابلی و سیاه و بلیله، آملهٔ مقشّر، آلوی بخارا، تمر هندی پاک کرده از لیف و دانهٔ مویز بی‌دانه، سناء مکّی، گل سرخ، افسنتین، گیاه غافث -اگر نباشد، شکوفهٔ او خوب است- شکاعی بادآورد، اسطوخودوس، کاذریوس، کمافیطوس، گل گاو زبان، بادرنجبویه، ساذج هندی، قرنفل، تخم بادرنجبونه، تخم فرنجمشک انیسون، رازیانه، بسفایج، خربق سیاه، تربد محکوک در شش رطل آب بجوشانند تا به ربع رسد و افتیمون اضافه نموده، بعد از سردشدن، کیسهٔ افتیمون را بیفشارند و صاف کنند و غاریقون و صبر زرد و نمک نفطی،

لاجورد غیر مغسول، شحم الحنظل، شکر سفید، مجموع راکوبیده، در آن حل کنند و نیم‌گرم بنوشند. تحفه|۳۴۰

المطریطاوس

تب شطرالغبّ که ترکیبی از تب غبّ و تب بلغمی است. مفتاح/۳۱۸
در فردوس‌الحکمة، «امیطراطاوس» آمده است. فردوس / ۳۰

مطنجنه

آن بود که گوشت پاره پاره کنند. تنویر/۵۹

الْمُطَوَاءُ

یازیدن. بلغه|۱۴۸

معالجت

استفراغ‌ها اگر از طبیعت بود «بحران» خوانندش بدین بیماریهای تیز و اگر از صناعت بود «معالجت» خوانندش. هدایه|۶۹۳-۶۹۲

معاالمستقیم

زهدان زنان نهاده آمده است میان مثانه و میان آن رودگانی بزرگ که ورا «مِعاالمستقیم» خوانند. هدایه / ۹۸

معتدل

معتدل از روی قسمت عقلی چیزی باشد که ترکیب اجزای ارکان اندر وی راستاراست باشد و قوّت صورتها با یکدیگر برابر آید و این اعتدال اندر جهان موجود نیست و نزدیک طبیبان اعتدال تمامی بخش هر اندامی باشد از هرمادّه‌ای و هر صورتی؛ و این، چنان باشد که هر اندامی از اندامهای یکسان، چون گوشت و عصب و استخوان، هر یک چندانکه او را باید ازگرمی و سردی و تری و خشکی یافته شود. اغراض / ۱۲

معتدل بین‌السّریع والبطی

اگر شتافتن [محرّک] به مقدار معتدل بود، این را «معتدل بین السّریع والبطی» خوانند. هدایه|۷۸۸

معتدل بین‌الشّاهق والمنخفض

اگر [جسم متحرّک] معتدل آید به بالای تن، گویند «معتدل بین الشّاهق والمنخفض».

هدایه|۷۸۸ـ۷۸۷

معتدل بین العریض والضَّیّق

اگر [جسم متحرّک] معتدل آید به پهنای تن، گویند «معتدل بین العریض والضّیّق». هدایه|۷۸۷

معتدل بین الطّویل و القصیر

اگر [جسم متحرّک] به مقدار عادت آید و معتدل آید به درازای تن، گویند «معتدل بین الطّویل والقصیر». هدایه|۷۸۷

معتق

شراب کهنه بود. تنویر/۶۲

معجون سیّالیوس

جهت اقسام صرع نافع است. سیسالیوس، عاقرقرحا، اسطوخودوس از هر یک ده رطل، غاریقون ۵ رطل، قردمانا، حلتیت، زراوند مدحرج از هر یک دو رطل و نیم، ادویه را کوفته و آب عنصل و دو چندان عسل را به قوام آورده، ادویه را با او بسرشند. تحفه/۳۱۰

معجون قاطع النَّسل

اگر منی بسیار بود و رنجه دارد و خواب بسیار بیند، این از بسیاری خون بود و نشان وی آن بود که تن قوی بود و روی سرخ و توانا بود به جماع کردن و علاج وی رگ‌زدن بود و شکم‌آوردن و غذا کمتر خوردن...و این معجون به کار دارد. هدایه|۵۱۲

معجون قسط

آن معجون که سپرز و جگر را قوی کند، یکی معجون قُسط بود. هدایه|۴۷۴

معجون نجاح

مسهل سودا و بلغم غلیظ جهت قولنج و امراض دماغی که از سودا باشد نافع است. پوست هلیلهٔ زرد، پوست هلیلهٔ کابلی، بلیله، هلیلهٔ سیاه، آملهٔ مقشّر از هر یک دو رطل، تربد سفید هفت رطل، غاریقون، بسفایج از هر یک پنج رطل، اسطوخودوس ده رطل، محمودهٔ مشوی سه رطل، گل سرخ، رب سوسن، مصطکی سفید از هر یک پنج رطل، عسل کف گرفته سه برابر ادویه، قدر شربت دو تا سه رطل. نسخهٔ دیگر از هرمس اصغر

است وحنین گوید: از جالینوس است در اوّل گرم و قوّتش تا یک سال باقی است. جهت زحیر و درد معده و شقاق و مالیخولیا و جنون، نافع است. هلیلهٔ سیاه، بلیله از هر یک ده رطل، افتیمون، تربد اسطوخودوس، بسفایج از هر یک پنج رطل، غاریقون، حجر ارمنی، مغسول مرجان، کهربا، مروارید از هر یک یک رطل، گل سرخ، زرنب، بادروج، حضض مکّی، دم الاخوین از هر یک نیم رطل؛ شیخ الرّئیس سه رطل طباشیر اضافه نموده و بعضی کندر و مرزنجوش و هلیلهٔ کابلی از هر یک سه رطل اضافه کرده‌اند با سه وزن عسل بسرشند. تحفه|۳۱۴

معده

جای آب و خورشت، شکمبه، سکیکی مپه. مقدّمه|۱۹۷

به آخر دهان دو سولاخ است: یکی به سوی شوشه و آن را «قصبة‌الریه» خوانند و دیگر به سوی معده و آن را «مری» خوانند و به پارسی «سرخه» خوانندش و این سرخه بر مهره‌های گردن بربسته آمده است استوار به رباط‌های محکم و پیش نای گلو نهاده است سرخه فرو رود هم‌چنین بربسته بر مهرهای پشت و گردن تا از حجاب دیافرغما بگذرد، و آن‌گاه فراخی پذیرد مانندهٔ جودان اسب از پیش به سوی پوست شکم تنک و از سوی پشت سطبر مانندهٔ ستونهٔ گاو و این جایگاه را «معده» خوانند و معده به دو بخش است: نیمهٔ برین از وی، عصبی و شهوت طعام به وی بود و نیمهٔ زیر، لحمی است و هضم طعام به وی بود... ترکیب معده از سه گونه لیف است: لختی به درازای معده و لختی به پهنای معده و لختی به وریب و این وریب دوگونه باشد: لختی از چپ به راست و لختی از راست به چپ. هدایه/ ۸۸-۸۷

حنین در کتاب «معده» نقل کرده است: اگر کسی از بدی گوارش یا فاسد شدن طعام در معده شکایت کرد با شتاب‌زدگی آن را به معده مربوط مساز پیش از آنکه از کیفیّت و کمیّت غذا پرسش و جستجو کنی. اگر دیدی که معده‌ای غذا را فاسد و آن را به ترشی و دودی مبدّل می‌سازد و تو نمی‌دانی که آن فقط از بدی مزاج ساده است و یا آنکه با مادّه‌ای همراه است، بیمار را با خوردن عسل و نان اگر مزاجش سرد باشد و یا نان خندروس اگر مزاجش گرم باشد، بیازمای. بستان/ ۴۰

بیماری‌های نیروهای معده دوازده است زیرا آن نیروها چهار است: جاذبه و ممسکه و

هاضمه و دافعه، و بیماری‌ها سه است: ضعف و بطلان و جریان نادرست. بستان|۴۰

معدهٔ بادناک

اسباب تولّد باد در معده دو چیز است: یکی طعام و شراب که خورده شود، دوم حال حرارت غریزی. امّا چون از جهت طعام و شراب باشد، چنان باشد که با جوهر طعام و شراب، بادناکی باشد چون عدس و لوبیا و شراب نو و شراب شیرین غلیظ، یا طعامی که در وی رطوبت بسیار باشد چون امرود و سیب و خیاربادرنگ و جغرات. امّا آنچه از جهت حرارت غریزی باشد، چنان باشد که حرارت ضعیف باشد، رطوبت‌ها را نیک نتواند گوارید، بخارها و بادها تولّد کند اندر معده و شکم بماند و قراقر و آروغ تولّد کند. اغراض/۶۳۱

الْمَعْرُوْرُ

گَرگِن. بلغه/۱۵۰

مَعسول

آن بود که میویز را از چوبک‌ها پاک کند و باز به آب بجوشاند و باز به یکی سبد اندر بپالاید و باز اندر غجی کند اعنی شیرزنه و اندکی شکر و بادام‌کوفته به وی اندر کند و چندانی بزنند تا برسد. هدایه|۱۶۷

معی

روده. مقدّمه|۱۹۸

المعی الاثناعشریّ

به بوّاب متّصل است. مفتاح/۳۱۸

نام وی «اثناعشری» اعنی دوازده‌انگشتی و از بهر آن، بدین نام خوانده‌اندش که درازی این رودگانی به مقدار دوازده انگشت است به انگشتان همان کس. هدایه/۸۸

المعی الأعور

آن را اعور(=یک چشم) گویند از جهت آنکه آن را یک دهانه است که آنچه بدان سرازیر می‌شود وارد آن می‌گردد و خارج می‌شود. مفتاح/۳۱۸

المعی الدّقیق

میان معی صائم و معی اعور است. مفتاح/۳۱۹

آن رودگانی بود که ورا بتابند و زه کمان کنند. هدایه/۸۹

المعی الصّائم

متّصل به ما ساریقا است یعنی رگ‌های کبد که کیلوسی که از معده به کبد سرازیر می‌شود، در آن جاری می‌گردد. مفتاح/۳۱۹

یعنی روزه‌دار و از بهر آن، بدین نام خوانده‌اند چون کیلوس راگذر اندر وی بود و او خود همیشه تهی بود. هدایه/۸۹

المعی المستقیم

این رودگانی فراخ است و ثفل طعام به وی گرد آید تا وقت حاجت و کرانهٔ این روده. هدایه/۹۰ـ۸۹

مَغاک

هر پیوندی را بر سر یک استخوان، مغاکی است و بر استخوان دیگر، غُندی است و آن غُنده برمانند بادریسه بود و آن مغاکی بر مثال حقه و آن بادریسه اندر آن مغاکی اندرآمده بود. هدایه/ ۴۰

مغز استخوان

مغز بره را باید آوردن با پی گرده بیه بز و پاک کرده از رگ‌ها و با وی لختی دنبهٔ بره یار کرده و کوفته به یک جا نیک وانگه پخته. تنویر/۶۸

مغص، المغص

درد رودگانی باشد. تنویر/۴۲

بیماری بود که شکم درد کند به جای ناف و زیر ناف...بدانکه مغص یا از بادی غلیظ بود که مر رودگانی‌ها را بتنجاند و معده را، یا از خلطی لذّاع بود که بشکنجد معده را و رودگانی‌ها را، و بود که بلغم لزج بود. هدایه/ ۴۰۳

اگر شکم‌پیچه از اثر مادهٔ خلط ـهر خلطی ـ باشد حتما دو کار لازم است: ۱ـ باید بیمار را به قی کردن واداری ۲ـ بیمار را اسهال دهی، زیراکه مادّهٔ خلط به وسیله این دو حالت قی و اسهالی یا به وسیلهٔ یکی از آنها بیرون آید. قانون ،۲/۳

المغیّرة

قوّه‌ای است که در خدمت مولّده است زیرا تولید تغییر منی را اقتضا می‌کند.

مفتاح/۳۱۹
قوّهٔ مغیّره دو نوع است: یکی آنکه جوهر منی و طمث (=خون زنانگی) را به جوهر هر یک از اعضای جنین تبدیل می‌کند و دیگر آنکه جوهر خون را به جوهر عضوی که آن عضو از خون پدید آمده، مبدّل می‌سازد. کامل الصّناعة، ۱/۱۳۱

مفتاح الرّحم

ابزاری که با آن، دهانهٔ رحم را برای اخراج جنین باز می‌کردند. شیزری|۹۹

مفرّح

عبارت از چیزی است که مشتمل باشد بر تصفیهٔ نفس که عبارت از روح حیوانی است و قوّتها و فکر و تقویت آلات آنچه ادراک یا نفس مجرّد است و هر چند آلات قوی باشد و از کدورات بعیده و حواس باطنی و ظاهری صحیح باشد، باعث ادراک بیشتر می‌گردد و به حسب تفاوت اشخاص تقویت قوّت‌های بدنی متفاوت، لهذا مفرّحات متعدّد ترکیب یافته است. تحفه/۳۱۸

مفرّح اعظم

معتدل است و بهترین مفرّحات و موافق و معدّل جمیع امزجه و شکنندهٔ تندی خون و رافع جمیع اخلاط فاسده و صاف کنندهٔ خون و مقوّی حواس و اعضای رئیسه و غیره و زیادکنندهٔ فهم و حفظ و... شاهتره، بادرنجبویه، گل گاو زبان مبثول از هر یک ده رطل، بهمن سرخ و سفید از هر یک پنج رطل، لاجورد غیر مغسول، طباشیر، گل مختوم -و حقیر بدل اوگلی از داغستان می‌آرند و مشهور است گرده و اثرش را قویتر از گل مختوم مشاهده نمود- زعفران، درونج، زرنب، کبابه، زرنباد از هر یک سه رطل، هلیلهٔ کابلی، ابریشم مقرّض، صندل سفید، پوست بیرون پسته از هر یک دو رطل؛ و حقیر بدون طلا و نقره استعمال نموده، ادویه راکوفته و بیخته، شکر سفید صد و پنجاه رطل با آب به شیرین و شربت ریباس و آب سیب شیرین وگلاب و انار میخوش و آب ترشی ترنج و اگر نباشد آب لیمو و آب زرشک از هر یک بیست و سه رطل به قوام آورده، بسرشند و قدر شربت از یک رطل تا دو مثقال و قوّتش تا چهارده سال باقی است. تحفه|۳۱۹

مفرق

تارک سر. مقدّمه|۱۷۳

مفصل

پیوند، بند اندام. **مقدّمه|۱۷۱**

اَلْمَفْلُوج

اندامی سست بود. مرقاة/۶۳

آنکه اندام او از بیماری سست شده باشد. **لغت‌نامه**

مقدح (= Needle)

سوزنی که چشم‌پزشکان برای عمل جراحی به‌کار می‌بردند. **تصریف|۲۵۷**

مقص (= Scissors)

ابزاری مانند ناخن‌گیر که چشم‌پزشکان به‌کار می‌بردند. **تصریف|۲۱۷**

مقعرالکبد

رگ‌های ناجهنده همه از جگر رویند و مر جگر را دو جانب است یکی جانب سوی معده و یکی جانب سوی رودگانی‌ها و این جانب، چون کاسه است که به تازی ورا «مقعرالکبد» خوانند. هدایه|۶۳

مقل

مقل، گرم و نرم است به نزدیک بعضی از طبیبان، و خاصیّتش اسهال بلغم است و به نزدیک بعضی گرم و خشک است، و شربتی از او مفرد دو درمسنگ است به آب انگبین، و با آب هلیلهٔ سیاه و بلیله و آمُله نیم مثقال، بواسیر ناسور را سود دارد اندر مقعده، و به نزدیک دیسقوردیوس گرم و خشک است در درجهٔ سیم، و بهترینش صافی است که میل به سرخی دارد و جرب‌گونه بود، و بوی خوش دهد، و نرمی و تحلیل کند و آماسی راکه اندر قصبهٔ شش بود، سود دارد و سنگ کلی و خایه را نیک بود و ادرارالبول آرد، و بواسیر را منفعت دهد، چون بخوری یا طلاکنی بر او به روغن، یا زیر برسوزی و مضرّتش به جگر است، و اصلاحش کثیرا است، و به نزدیک بعضی از طبیبان شربتش درمسنگی است. ابنیه|۳۱۵

صمغی است که آن را «کورا» خوانند و معروف بود به «مقل ازرق» و «مقل مکّی» و «مقل الیهود» عربی بود و مقلی غیر مقل مکّی بود که آن ثمرهٔ دوم بود؛ و نیکوترین وی، آن است که صافی بود به لون ابریشم ازرقی که به سرخی مایل بود و زود حل شود.

اختیارات|۴۲۲
به سریانی «مقلا» و به رومی «بذالبون» و به عربی «قفروکور» و به فارسی «بوی جهودان» -برای آنکه یهودان آن را بسیار بخور می‌نمایند- و به هندی «کوکل» نامند...و صمغ درخت بزرگی و عظیم که در سواحل بحر عمان و بلاد هند کثیرالوجود و انواع می‌باشد. مخزن|۸۳۹
لیث گوید: نوعی است از کندر که جهودان به او بخور کنند و او را در ادویه به‌کار برند. ابوحنیفه گوید: مقل صمغ است به شبه کندر و لون او سرخ است و بوی او خوش باشد و درخت او لبان است و در ادویه به‌کار شود. به سریانی او را «مقلا» گویند و به رومی «بدالیون» گویند و به لغت پارسی «بوی جهودان» گویند و ابومعاذ گوید: عرب «بوی جهودان» را مقل گویند و «قفر» و «کور» گویند و به لغت هندوی او را «گگل» گویند و بعضی «گوکر» گفته‌اند. صیدنه|۶۶۳

مقله

سپیدهٔ چشم. مقدّمه|۱۷۶

المقولات

همهٔ موجودات تحت ده جنس قرار می‌گیرند که آن ده جنس «مقولات» خوانده می‌شوند که یک جنس مقولهٔ جوهر و نه جنس دیگر مقولهٔ عرض است. مفتاح|۳۱۹

مقیم‌الزّمنی

حبّی قوی...بشاید مر خداوندان نقرس را که صعب بود و اوجاع‌المفاصل بلغمی را و سخت قوی است. هدایه|۵۶۱

مکاوی‌الطّحال

داغ‌کن‌هائی که مخصوص درمان طحال بوده است. شیزری|۹۹

مکمدة‌الحشاء

ابزاری بوده است که برای ضمادنهادن به‌کار می‌بردند. شیزری|۹۹

المکواة ذات الثّلاث سفافید

داغ‌کن سه‌سیخه. تصریف|۷۹

المکواة ذات السّفودین

داغ‌کن دو سیخه. تصریف|۷۷

المکواة ذات السّکینین

داغ‌کن دو تیغه. تصریف|۲۷

المکواة الزّیتونیه

داغ‌کن زیتونی. تصریف|۱۷

المکواة السّکّینین

داغ‌کن تیغی. تصریف|۳۱

المکواة التی تشبه المیل

داغ‌کن میلی. تصریف|۸۹

المکواة المثلّثه

داغ‌کن سه دسته. تصریف|۱۳۹

المکواة المجوّفه

داغ‌کن میان تهی. تصریف|۷۱

المکواة المسماریة

داغ‌کن میخی. تصریف|۲۵

المکواة الهلالیة

داغ‌کن نوماهی. تصریف / ۴۹

ملاژه

به تازی «اللّهاة» گویند و بیماری آن، آماسی باشد که اندر وی پدید آید به‌سبب نزله که از دماغ بدو فرو آید یا مسترخی گردد و بر سرِ حنجره و حلق بنشیند و مادّهٔ آماس ملاژه، مادّهٔ آماس زبان باشد، و علامتها همان و علاج همان، لکن اینجا غرغره، و دارو اندردمیدن و ملاژه را به دارو برداشتن صواب‌تر و آنجا مضمضه و اینجا داروی قابض با محلّل آمیخته باشد، تا قابض، مادّه را از آمدن باز می‌دارد. اغراض / **۵۷۵-۵۷۴**

ملتحمه

گرد اندرگرد این طبقهٔ قرنی یکی طبقه است نام وی «طبقهٔ ملتحمه» و این طبقه را از بهر

آن ملتحمه خوانده‌اند که وی بر طبقهٔ قرنی بر چون کفشیر گردست و لِحام به تازی «کفشیر» بود و به پارسی این طبقه را «سپیدی چشم» خوانند. هدایه/۷۷

ملتوی

آن نبض که ورا «مرتعش» گویند یا «مرتعد» دلیل بود بر آماسی عظیم به ناحیت دل و بازداشتن از حرکت انبساط و مواد بسیار، و چون این حال قوی‌تر گردد، آن نبض پدید آید که ورا «ملتوی» گویند. هدایه|۸۱۱

مِلح

ملح انواع است؛ جمله گرم و خشک است، به درجهٔ سوم و آنچه گرم است به تلخی مایل‌تر است. در جمله نمک خشک‌کننده است و قابض است و در وی قوّت زدودن است و قوّت نبض او زیادت از همهٔ قوّتهای اوست. بادها رابشکند و عفونت باز دارد، و خداوند اخلاط غلیظ را سود دارد، مقداری معتدل از وی خوردن، رنگ روی را سرخ کند. اغراض/۲۵۸

ملح هندی

نمک هندی گرم و خشک بود و وی گرمتر و لطیف‌تر از انواع ملح بود. اختیارات|۴۲۵

در «الابنیه» ذیل ملح آمده است: و هندی گرمتر است، و نفطی از هندی گرمتر است، و او اسهال سودا آرد، و اندر مرهم باسلیقون پنج استیر نمک اندر کنند، و دو درمسنگ اندرانی و درمسنگی هندی. ابنیه|۳۱۵

ملزم البواسیر

آلتی که به وسیلهٔ آن، بواسیر را استوار می‌کردند تا قطع کنند. شیزری|۹۹

الْمَلِيْلَةُ

تب گرم. بلغه/۱۴۸

منافذ

آن جای‌ها است که فزونی‌ها از آنجا بیرون رود، و چون مقعد و سوراخ ذکر. تنویر/۵۲

منافس

آن جای‌ها است که به وی بر موی برآید، و طبیعة از آن می دم‌زند به بیرون‌کردن بخارها و خوی اندام‌ها. تنویر|۵۲

منجل النّواصیر

ابزاری داس‌مانند که با آن ناصور (=گوشت زیادی بر مقعده) را قطع می‌کردند.
شیزری|۹۹

منخر

سوراخ بینی. مقدّمه|۱۸۱

مُنخَفِض

اگر [جسم متحرّك] از بالا کمتر از مقدار عادت پدید آید، «منخفض» خوانند.
هدایه|۷۸۷

منشارالقطع

ارّه‌ای که با آن، اعضای فاسد را می‌بریدند. شیزری/۱۰۲

منشاوی

آن نبض که ورا «منشاوی» گویند دلیل بود بر آماس گرم بر حجاب یا بر پهلو. و به آخر هم این منشاوی نملی گردد و دلیل بود بر سقوط قوّت و نزدیك شدن به هلاك.
هدایه|۸۱۱

المنطق

منطق، صناعتی است که با آن، صدق ازکذب و حق از باطل و خیر از شرّ امتیاز داده می‌شود، و معیاری است که با آن هر قیاسی سنجیده می‌شود، و محکی است که با آن، درستی و نادرستی هر دلیلی شناخته می‌گردد. مفتاح/۳۱۹

المنفعة

عبارت است از آنچه که شوق بدان معطوف است یعنی منفعت هر چیزی همان ثمره‌ای است که شوق به سوی آن گرایش دارد. فایدهٔ ذکر آن در آغاز کتاب این است که دانشجو با دانستن منفعت کتاب، اشتیاق به تعلّم آن پیدا می‌کند. مفتاح|۳۲۰

منقاش (Forceps =)

ابزاری مانند موچین که هنگام عمل میخچه از آن استفاده می‌کردند. تصریف|۵۱۷

منکب

دوش. مقدّمه|۱۸۶

منی

آب مردی، آب پشت. مقدّمه|۹۸

اگر نیروهای نفسانی به تنهائی سبب تولّد منی می‌بود لازم می‌آمد که فکر آن را در کمیّت تولید و زیاده کند و هرگاه فکر ادامه داشته باشد و نیروهای نفسانی در حرکت باشد منی بیرون آید، در حالی که چنین نیست. بستان/۳۸

منی عبارت است از زیادی غذا در مرحلهٔ آخر خود، زیرا غذائی که وارد بدن می‌شود از آغاز وارد شدن آن در معده، از حالی به حالی دیگر در می‌آید تا آنکه بدن، آن را مشابه خود سازد. مفتاح/۳۲۰

موت‌السّریع

دم زدن سرد -بخاصّه چون قوّت ساقط بود- بد بود. به کتاب «موت‌السّریع» می‌گوید اگر به زفان آبله سیاه برآید و تب نیز بود و قوی، بیمار دیگر روز بمیرد. هدایه|۷۳۳

الموجود

موجود چیزی است که فعل از آن انجام می‌گیرد و پذیرای فعل نیز می‌شود. مفتاح/۳۲۰

موجی

این نبض که ورا «موجی» گویند دلیل بود که یا به‌گرمابه اندر آمده است یا شراب یا آب خورده است بسیار یا چیزی مرطب یا دلیل بود بر استسقاء. هدایه/۸۱۱

اَلْمُوْسَرْج

چند نخودی از دیده بیرون آمدن. مرقاة/۶۳

موسَرَج

اسمی است فارسی و صحیح آن «مورسرک» است یعنی سر کوچک مورچه. بستان|۴۴

موسی (= Razor)

تیغ دلاکی که با آن کودکان را ختنه می‌کردند. تصریف|۳۹۷

موضوع علم طب

موضوع علم طب، بدن انسان است که اشرف مخلوقات خداوندی است. فردوس‌الحکمة|۴

المولّده

یکی از شعب قوّهٔ مخدومه است مانند قوّه‌ای که جنین را در رحم و خون را در کبد به وجود می‌آورد. مفتاح/۳۲۰

قوّهٔ مولّده، قوّه‌ای است که جنین را از منی و خون طمث (=خون زنانگی) به‌وجود می‌آورد و فعل آن از آغاز آمدن منی در رحم تا انجام تکوّن جنین ادامه دارد. کامل‌الصّناعة، ۱/۱۳۰

مَولّدةاللّعاب

به زیر زفان دو غدد است که آن را «مولّدةاللّعاب» خوانند. هدایه|۸۰

مومیای

مومیای گرم است به درجهٔ سوم، لطیف‌کننده و تحلیل‌کننده است. درد شکستگی و کوفتگی و فالج و لقوه را خوردن و طلیٰ کردن سود دارد. مقدار یک حبّه اندر روغن زیبق حل کنند و اندر بینی چکانند، شقیقه و صداع را سود دارد و اندر طبیخ سفرجل کنند و همچنین به‌کار دارند همین منفعت بدهد و بدان مضمضه کنند. اغراض/۳۰۷

مومیائی

مومیائی گرم است و خشک اندر درجهٔ دوم؛ تحلیل کند و لطیف است، شکسته و کوفته را منفعت کند، و خون از زیر باز گیرد، درد سر -که از سردی بود- ببرد، چون با روغن زنبق به بینی باز افکنند. ابنیه|۳۲۶

مهت (= Scarping needle)

ابزاری که قدّاحان و چشم پزشکان در درمان سبل (=خون آلوده شدن رگ‌های چشم) به‌کار می‌بردند. تصریف|۲۴۱

مهتّ القدح

ابزاری که قدّاحان و چشم‌پزشکان به‌کار می‌بردند. شیزری / ۹۹ـ۹۸

مهتر

مغز است و دل و جگر و آلت‌های جماع. تنویر/۵۲

میفختج

بختجوش گویند به پارسی و آن آب انگور جوشیده است که سه یک بماند. اختیارات|۴۲۹

خداوند درد کلیه را و مثانه را سود دارد و مثانه را گرم کند و پاک کند و آن‌چه مثانه را پاک کند، نخست کلیه را پاک کند و خداوند ضیق النفس را سود دارد و سینه را پاک کند. اغراض|۲۵۸

«ن»

ناخوشی بوی دهان

اگر ناخوشی از دندانها باشد، به خلال و مسواک پاک دارد، و هرگه که طعام خورد، چیزی بخاید چون سیب و مغز بادام، تا اندر میان دندان‌ها که گوشت بازمانده و تباه شود و بوی دهان ناخوش کند، آن چیزها بازماند و گوشت را جای نبود که باز ماند، چون از طعام فارغ شود، به خلال پاک کند..؛ و اگر ناخوشی از معده باشد اطریفل کوچک و شراب اَفْسَنتین و نقیع صبر و ایارج فیقرا بـه کـار دارنـد، و زردآلودی خـام پـخته و ماءالفواکه (=آب میوه‌ها) سود دارد. خفی/۱۶۱

نار فارسیّه، النّارالفارسیّة

سرخی را گویند باد کرده پر از آب رقیق و پیش از آن، سوزش و التهابی است که آرام نمی‌گیرد. مفتاح|۳۲۱

آتش فارسی بثره‌ای باشد پر آب رقیق با خارش و سوزش صعب و سبب آن، تیزی خون بود. اغراض|۸۱۶

هرگاه تپشی برآید و کرانهٔ وی سیاه شود و خشک‌ریش کند و با سوختن بسیار بـود و می‌رود چنانکه مردمان ریش بد گویند. هدایه/۶۱۶

نارمشک

به لغت هندی «نارمشک» را «ناک کیسر» گویند و خشکی گوید اهل زمین هـند او را «ناگیست» گویند و در کتب طب «ناغیست» آورده است و «نـاغیست» نـوعی از «گـل هندی» خوشبوی و لون او سرخ است و برگ این گل و قمع‌های او به «گلنار» مشابهت داردبه هیأت...رازی گوید: «نارمشک» شکوفهٔ درختی است که او را «تافاشره» گویند و

ارجانی گوید: «نارمشک» پوستها باشد با قمعهای شکوفه به هم آمیخته و به «بسباسه» ماند. صیدنه/ ٦٨٢ - ٦٨١

«ناغبیست» خوانند و آن اقماع رمان هندی است و صاحب منهاج گوید: فقاحی و قشری و اقماعی بود مانند بسباسه، امّا مؤلّف گوید فقاحی بود. اختیارات|۴۳۱

لغت فارسی است به معنی «مسکُ‌الرّمان» و آن را «نارغیت» نیز نامند و در قفطارغان در قانون به اسم «سوربارو» مذکور است و گویند به هندی «ناکیسر» خوانند. مخزن|۸٦۰

ناسور، النّاسور

در ماق (= گوشهٔ چشم که از آن سرشک جاری شود) این است که ماق چشم ترشّح کند و زمانی که ببندد چشم را صدیدی (=زرداب) از آن جاری شود. مفتاح|۳۲۱

ناصور همچون باسور است و فرق آن است که ناصور مقعّر است و باسور فزونی است بر مقعده و ناصور بعضی گُدازه دارد، باد و ثفل به وی اندر آید و بگذرد و بیرون آید و بعضی جز ریم و زرداب، چیزی نپالاید. اغراض /۷۱۷

النّاسور و النّاصور: ریشی که بر گوشهٔ چشم افتد و جای‌های دیگر. السّامی|۲۱۹

النّاطق

ناطق، آن موجود زنده‌ای است که دارای فکر و قیاس (=سنجش) است مثل انسان. مفتاح|۳۲۱

نافِض، اَلنّافِض

[تب] آن که بلرزاند. مرقاة/ ٦۵

سرمای تب غب را «نافض» گویند. هدایه/ ۷۰٦

تبی است که همراه با لرزه باشد. مفتاح|۳۲۱

دشواری نافض (= تب لرزه) در تب چهارم، دلالت بر بریدن تب می‌کند زیرا مادّهٔ بیماری رقیق گردیده و آب شده و بر اعضای حسّاس سیلان پیدا کرده و قوّت نافض را به‌وجود آورده است. بستان/ ٦۳

تب به نیرو که لرزه آرد. بلغه/ ۱۴۸

ناقه، اَلنّاقِه

بیماری خیز. مرقاة/ ٦٦

ناقه را نه درست نه بیمار خوانند؛ بدان خوانند که بیماری رفته بود و قوّت بـازنا آمده، آنگاه نه درست بود و نه بیمار؛ و آبستنان از کارها بمانده بوند از ضعیفی، و بیمار نه بوند و آنگاه این کس را نه درست خوانند نه بیمار. هدایه / ۱۱۶
آن بود که از بیماری بیرون آمده بود، و نیز نیروش نمانده بود. تنویر|۴۹
آنکه از بیماری به تن درستی متمایل می‌شود ولی هنوز نیروی خود را به تمامی باز نیافته است. مفتاح|۳۲۱

نانخواه

«نانخنه» و «نانوخیه» گویند و به شیرازی «زنیان» گویند و «نانخواه» اسمی پارسی است و معنی آن «طالب‌الخبز» بود یعنی طلب‌کنندهٔ نان؛ و نیکوترین آن بود که زرین تازه بود و خوشبوی که مایل به سرخی بود. اختیارات|۴۳۰
«نانخواه» را به لغت رومی «امی» گویند و به سریانی «نینیا» خوانند و «ننعا» هم گویند و دیسقوریدس گوید: «امیاس» گویند. بشر گوید: او را به پارسی «نـغن خـالان» گـویند و «نانخواه» گویند و به هندی «جوان» گویند. صیدنه|۶۸۵-۶۸۴

النّامی

نامی آن چیزی است که افزونی خاصّی پیدا مـی‌کند مـانند درخت و گـیاه و بـدن‌های جانوران و غیر نـامی آن چـیزی است کـه چـنین افـزونی را نـمی‌پذیرد مـانند سـنگ. مفتاح|۳۲۱

اَلنّائِبَة

که هر روز آید. مرقاة / ٦٦

نای گلو

نای گلو که ورا «حلقوم» خوانند و این حلقوم آفریده است از حلقه‌های غضروفی و این حلقه‌ها که به سوی بیرونین سینه است، سطبر آمده‌اند و قوی. هدایه|۸۳

نبض، النّبض

حرکتی مکانی است که تحریک انبساطی و انقباضی آن از قلب و شریان‌ها است برای ترویج حرارت غریزی و بقای روح حیوانی و تکوین روح نفسانی. مفتاح|۳۲۲
حنین می‌گوید که: نبض فرستاده‌ای است که دروغ نمی‌گوید و فریادزننده‌ای لال است که

با حرکات خود از چیزهای پنهانی خبر می‌دهد. کفایة‌الطّب|۱
نبض حرکت شریان‌ها راگویند و هر نبضی از دو حرکت است و دو سکون. یک حرکت حرکت انبساط است و یک سکون که از پس انبساط باشد و حرکت دوم حرکت انقباض است و سکون دوم، سکونی که از پس حرکت انقباض باشد. ذخیره/۷۷
پیشینیان به پزشکان سالخورده دستور می‌دادند که پیش از آن‌که بخواهند نبض کسی را بگیرند، انگشت خود را با شمع بمالند زیرا انگشت سالخوردگان بلکه پوست آنان خشک است و نیاز به نرم‌کردن دارد و شمع پوست را نرم می‌کند. بستان|۳۷
وزن در نبض به معنی مقایسه است و این مقایسه یا میان دو حرکت است همچون مقایسه میان انبساط و انقباض، یا میان دو سکون است مانند مقایسه میان سکون بیرونی و سکون درونی، و یا میان حرکت و سکون است مانند مقایسه میان سکون بیرونی و انبساط. بستان/۶۱
حرکت شریان است و هر نبضی به دو حرکت و دو سکون تمام شود. فرض کنیم با حرکت اوّل انبساط است و سکونی از پس آن و حرکت دوم انقباض است و سکونی از پس آن. از بهر آنکه ممکن نیست که چیزی به جانبی حرکت کند و به نهایت آن جانب رسد و از آن جانب بازگردد و به جانبی مخالف باز آید و اندر میان این دو حرکت، سکونی نباشد از بهر آنکه دو حرکت مخالف به یکدیگر پیوسته محال باشد. پس چاره نیست از آنکه اندر میان به نهایت رسیدن حرکت انبساط و آغازیدن حرکت انقباض و همچنین اندر میان به‌نهایت‌رسیدن حرکت انقباض و آغازیدن حرکت انبساط، سکونی باشد اگرچه هیچ دو سکون محسوس نباشد و حرکت انبساط ظاهرتر است و همیشه آن را به انگشت بتوان یافت مگر وقتی که قوّت به غایت ضعیفی باشد. اغراض/۷۸

نبض ارّگی

در «جوامع» آمده است که نبض ارّگی (=ارّه‌ای، منشاری) نبضی است که اجزاء رگ در آن نابرابر باشد همچون دندانه‌های ارّه. بستان/۶۱

نبض اصحاب الدّق

آن نبض بود که...صغیر بود به غایت و دقیق بود به غایت دقّت؛ و صلب بود به غایت صلابت و برین حال برنماند چه بتر و بتر می‌گردد تا آن‌گاه که منقضی گردد.

هدایه/ ۸۰۰

النّبض البارد

نبضی است که سردتر از حالت صحّت باشد. مفتاح|۳۲۲

النّبض البطئی

نبضی است که حرکت آن در زمانی درازتر از معتاد صورت پذیرد. مفتاح|۳۲۲
«درنگی» را «بطی» خوانند. رگ‌شناسی|۲۴

النّبض البعید الوزن

از اقسام نبض سیئی‌الوزن (=بدوزن) است و آن، آن است که نبض سالخوردگان همانند نبض کودکان باشد. مفتاح|۳۲۲

النّبض الحار

نبضی است که گرم‌تر از حالت صحّت باشد. مفتاح|۳۲۲

النّبض الحسن الوزن

اگر نسبت میان حرکت و سکون نبض در سنین خاص متناسب باشد، آن را نبض «حسن‌الوزن» گویند. مفتاح|۳۲۲
آن [نبضی] است که وزنش نیکو بود. رگ‌شناسی|۳۵

النّبض الخارج عن الوزن

از اقسام نبض «سیئی‌الوزن» است و آن، آن است که نبض کودکان همانند نبض جوانان باشد. مفتاح|۳۲۳

نبض الخاوی

نبض‌الخاوی یا خالی نبضی است که انگشت هنگام غمز (=فشردن با دست) آن احساس چیز خالی را می‌کند مانند رکوهٔ (=کوزه) خالی. مفتاح|۳۲۳
هرگاه که دست اندر رگ چنان بیند که چیزی آکنده بود، آن را «نبض پر» خوانند و هرگاه چنان بیند که مشکی تهی، و اندر وی آکندگی نبیند، آن را «نبض تهی» خوانند. رگ‌شناسی|۲۸-۲۷

النّبض الدّودی

نبض دودی (=کرمی، مانند کرم) عریض و پر نیست و موج آن ضعیف است. همچون

کرمی است که در تجویف رگ می‌جنبد. مفتاح|۳۲۳

النّبض الذّنب الفار

دو نوع است: یکی آنکه اختلاف در یک نبض است و دیگری آنکه اختلاف در نبض‌های مختلف است. در اوّلی، یک نبض در طول رگ تدریجاً کوتاه می‌شود تا پنهان گردد و در دومی، نبضی است که مقداری بزرگی دارد و به دنبال آن کوچک‌تر می‌شود. مفتاح|۳۲۳

[نبض] دم موشی است که به تازی «ذنب الفار» خوانند. رگ‌شناسی|۴۵

نبض رَدّی الوزن

اگر نبض کودکان مانندۀ نبض جوانان یابد یا نبض جوانان مانندۀ نبض کودکان یابد هم «ردّی‌الوزن» گویند. هدایه/۲۰۸

النّبض السّریع

نبضی است که حرکت آن در زمان کوتاه‌تر از معتاد صورت پذیرد. مفتاح/۳۲۳-۳۲۴

نبض تیز را به تازی «سریع» خوانند. رگ‌شناسی|۲۴

النّبض السّیئی الوزن

اگر نسبت میان حرکت و سکون نبض در سنین خاص متناسب نباشد، آن را «نبض سیئی‌الوزن» خوانند. مفتاح|۳۲۴

آن [نبضی] است که وزنش نیکو نبود. رگ‌شناسی|۳۵

النّبض الشّاهق

نبضی است که گوشت انگشت را دفع کند و در آن داخل شود تا مسافتی که بیشتر است از حال صحّت. مفتاح|۳۲۴

وی را «نبض بلند» خوانند و به تازی «مشرف» خوانند و «شاهق». رگ‌شناسی|۲۳

النّبض الصّغیر

نبضی است که در طول و عرض و شهوق ناقص‌تر است از آنچه که در حال صحّت بوده است. مفتاح|۳۲۴

اگر اندر هر سه ناقص بود، او را «نبض خرد» خوانند و به تازی «صغیر».

رگ‌شناسی|۲۴ـ۲۳

النّبض الصّلب

نبض صلب، آن است که انگشت هنگام قرع (=کوفتن) آن همانند برخورد با نخ یا وتر (=زه کمان، ابریشم رباب یا چنگ) سخت کشیده شده باشد. مفتاح|۳۲۴

نبض سخت. رگ‌شناسی|۲۷

النّبض الضّعیف

نبض ضعیف ضدّ نبض قوی است. مفتاح|۳۲۴

النّبض الضّیق

ضدّ نبض عریض است. مفتاح|۳۲۴

اگر پهنا اندک دارد «نبض تنگ» خوانند و به تازی «ضیق» خوانند. رگ‌شناسی|۲۳ـ۲۲

النّبض الطّویل

اگر نبض در طول ساعد بیش از آنچه که در حال صحّت بوده، آشکار گردد، طویل خوانده می‌شود. مفتاح|۳۲۵

اگر درازا بسیار دارد، آن را «نبض دراز» خوانند. رگ‌شناسی|۲۲

النّبض العریض

نبضی است که انگشت نبض‌گیرنده در عرض ساعد بیش از آنچه که در حال صحّت است، بگیرد. مفتاح، ۳/۱۳٦

اگر درازی اندک دارد وی را «کوتاه» خوانند، و به تازی «قصیر». رگ‌شناسی|۲۲

النّبض العظیم

نبضی است که زائد بر آن است که در حالت صحّت وجود داشته از نظر طول و عرض و شهوق (=بلندی). مفتاح|۳۲۵

اگر درازا و هم پهنا و هم بلند دارد، نبض «عظیم» خوانند. رگ‌شناسی|۲۳

النّبض الغزّالی

آن است که نبض دوبار بزند و رجوع و سکون آن در بار دوم حس نشود ولی زدن دوم بلندتر از زدن اوّل باشد و «غزّالی» از آن جهت نامیده شده که آهو (= غزّال) جستن

دومش بلندتر از جستن اوّل اوست. مفتاح|۳۲۵
نبض آهوی است که به تازی «غزّالی» خوانند. رگ‌شناسی|۴۳

النّبض الغیرالمنتظم

بر خلاف نبض منتظم، یعنی آن دور منظّمی که در آن یاد شد، در این وجود ندارد. مفتاح|۳۲۷-۳۲۶

النّبض القصیر

[نبض] اگر از میزان معهود کوتاه‌تر باشد، آن را «قصیر» خوانند که ضدّ طویل است. مفتاح|۳۲۶

النّبض القویّ

نبض قوی آن است که بر انگشت فشار آورد و با آرام‌گرفتن باز نایستد. مفتاح|۳۲۶

النّبض اللّیّن

نبض لیّن آن است که انگشت هنگام قرع آن همانند برخورد با نخ و یا وتر کشیده نشده باشد. مفتاح|۳۲۶
هرگاه که پوست رگ به دست اندر شکنندهٔ نرم آید به وقت گرفتن، آن را «نبض نرم»، خوانند. رگ‌شناسی|۲۷

النّبض المتفاوت

نبض متفاوت آن است که زمان فاصله میان دو نبض درازتر از حالت صحّت باشد. مفتاح|۳۲۶
هرگاه که دیر آید آن را «نبض گسسته» خوانند، و به تازی «متفاوت». رگ‌شناسی|۲۶

النّبض المتواتر

نبض متواتر آن است که زمان فاصلهٔ میان دو نبض کوتاه‌تر از حالت صحّت باشد. مفتاح/۳۲۶
این اندر یکی نبض نبود، و کمترین دو نبض باید، هرگاه که نبض دوم سپس پیشین زود آید، آن را «نبض دمادم» خوانند و به تازی «متواتر». رگ‌شناسی|۲۶

النّبض المجانب الوزن

از اقسام نبض «سیئی‌الوزن» است و آن، آن است که نبض کودکان همانند نبض

سالخوردگان باشد. مفتاح|۳۲۶

النّبض المختلف

نبض مختلف آن است که اجزای یکٔ نبض در بزرگی و تندی و نیرو همانند نباشد یعنی بزرگتر و تندتر و قوی‌تر از بعض دیگر باشد، و یا آنکه چند نبض در اوصاف یادشده مختلف باشند یعنی نبضی قوی و نبضی دیگر ضعیف و نبضی تند و نبضی دیگر کند باشد. مفتاح|۳۲۷

[النّبض] المختلف، نبضی باشد که بازپسین به پیشین ماند و باز نماند. ذخیره|۸۰

النّبض المرتعد

نبضی است که حال آن شبیه به رعد است. مفتاح|۳۲۷

النّبض المستوی

نبض مستوی، آن است که اجزای یکٔ نبض در بزرگی و تندی و قوّت و مانند آن متشابه باشد و یا آنکه چند نبض در اوصاف یاد شده متشابه باشند. مفتاح|۳۲۷

هرگاه که نبض سپسین با پیشین ماند به همهٔ گونه‌ها، آن را «نبض هموار» خوانند و به تازی «مستوی». رگٔ‌شناسی|۲۸

نبض مستوی، آن است که بازپسین به پیشین ماند به همهٔ باب‌ها. ذخیره|۸۰

النّبض المطرقی

«نبض مطرقی» یا «ذوالقرعتین» آن است که یکٔ بار بزند، سپس سکون آن حس نشود تا برای بار دوم ضعیفتر از اوّل بزند. این را «مطرقی» گویند زیرا شبیه مطرقی (مطرق= چکش) است که بر سندان مکرّر کوبند و کوب دوم، ضعیفتر است. مفتاح|۳۲۷

دو زخمی است که به تازی «ذوالقرعتین» گویند. رگٔ‌شناسی|۴۵

نبض المعتدل، النّبض المعتدل

نبضی که میان «نبض ممتلی» و «خالی» است.... نبضی که میان «نبض صلب» و «لین» است... نبضی که میان قوی و ضعیف است... نبضی است که ثابت بر حال صحّت باشد، میانین «نبض عظیم» و «صغیر»... نبضی که میان «نبض متواتر» و «نبض متفاوت» است... نبضی که معتدل میان «نبض سریع» و «بطئی» است... نبضی که میان «نبض حارّ» و «نبض بارد» است. مفتاح|۳۲۸-۳۲۷

النّبض الملتوی

نبض ملتوی مانند نخی است که پیچیده و تافته می‌شود. مفتاح|۳۲۸

النّبض الممتلی

نبضی است که انگشت هنگام غمز آن احساس چیز پری را می‌کند مانند رکوهٔ پر. مفتاح/۳۲۸

هرگاه که دست اندر رگ چنان بیند که چیزی آکنده بود آن را «نبض پر» خوانند. رگ‌شناسی|۲۷

النّبض المنتظم

نبض منتظم آن است که اختلاف در نبض‌ها ادواری باشد و از آن تخلّف نکند مانند آنکه سه نبض مساوی باشند و یکی مخالف آنها و به همین ترتیب منظّماً دور بزنند. مفتاح/۳۲۹

النّبض المنخفض

ضدّ نبض «شاهق» است. مفتاح/۳۲۹

اگر بالا کم دارد «نبض افتاده» خوانند و به تازی «منخفض» و میان میان را معتدل بالا خوانند. رگ‌شناسی|۲۳

النّبض المنشاری

نبض منشاری، نبض سختی است که در زدن و بلندی اختلاف دارد مانند دندانه‌های ارّه (= منشار) که بر چوب وارد می‌آید. مفتاح/۳۲۹

«ارگی» است که به تازی «منشاری» خوانند، همچنان بود که موجی، ولکن صلب بود و کشیده. رگ‌شناسی|۴۴

النّبض الموجی

آن است که در عرض انگشت با نرمی و پری جای بسیاری را بگیرد و بلندی زیاد و مدافعه ندارد و بلندی آن، یک بار پس از یکبار آید مانند امواجی که به دنبال دیگری آید. مفتاح/۳۲۹

نبضی باشد نرم و پهن و اندر بلندی و نرمی معتدل و حرکت او اندر درازا و پهنا برسان موج باشد. ذخیره/۸۲

نبض موزون

نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد همه، متناسب باشد، آن را «احسن‌الوزن» گویند و «مستقیم‌الوزن» گویند. اغراض / ۸۵

النّبض النملی

نبض نملی (=مورچه‌ای) در نهایت کوچکی و پی در پی بودن است و مانند نبض کودکان نوزاد است و همچون مورچه‌ای است که در تجویف رگ می‌جنبد. مفتاح|۳۲۹

نملی است و تفسیرش مورچگی، به غایت خردی بود و بر صورت مورچه. رگ‌شناسی|۴۴

بدان «نملی» خوانده‌اند که این نبض که به غایت صغیر بود و به غایت متواتر و بدان ماند که این نبض که نبض کودکان نوزاده بود الّا آنک این نبض صلب بود؛ و مرکّب بود این از تقدّم و تأخّر و صلابت و لین. هدایه|۸۰۱ـ۸۰۰

النّحوالمستعمل فی الکتاب

در آغاز کتاب باید یاد شود که کتاب باکدام یک از روش‌های معمول چهارگانه: قسمت و تحلیل و حدّ و برهان تالیف گشته تا دانشجو شرایط خاصّ هر یک را در فهم مطالب به کار گیرد. مفتاح / ۳۳۰

نخاع، النّخاع

جسم سفیدی است که از دماغ(= مغز سر) در قفارات امتداد دارد و آن، از جوهر دماغ است. مفتاح / ۳۳۰

از پس قحف یکی سولاخ است که از مغز سر بدان سولاخ چیزی فرود آید هم از گوهر دماغ؛ نام آن چیز به زفان تازی «نخاع» است و مثل دماغ چون مثل حوضست و مثل نخاع چون جوی که از حوض بیرون آید و هفت جفت عصب خیزد از دماغ. هدایه/ ۴۴

نخاع اعنی پشت‌مازه و این، آن چیزی است سپید که به میان مهره‌های پشت بود. هدایه/ ۵۰

نرگس

نرجس دخیل است در لغت عرب و نرگس ناشکفته که غنچهٔ او به شبه گنبد شود و عرب او را «قهد» گوید و چون شکفته شود، او را «تفاتیح» گویند و عرب، نرجس را «عبهر» گویند و یاسمین از وی عبارت کنند و در عرب نرگس مختلف الانواع است از «دشتی» و «بستانی». صیدنه|۶۹۰

نزله، النّزله

محل نزله از دماغ همان بود که محل ذَرَب از معده -و ذرب شکم‌رفتن بود یا از ناگواریدن طعام که بسیار خورده بود یا قوّت هاضمه و قوّت ماسکهٔ معده ضعیف گشته بود- اکنون نزله از بسیاری مواد بود که اندر دماغ حاصل شده بود و دماغ دفع کند مر آن مایه را یا سوی بینی یا سوی حنک یا به یکی دیگر از مجری‌ها. هدایه/۲۶۸

فرو رسیدن‌تری‌ها بود به سوی گلو. تنویر|۴۱

هر آماسی که مادّهٔ آن از عضوی بالاتر به عضوی آماسیده فرود آید، آن را «نزله» گویند و بسیار باشد که مادّهٔ بد با اخلاط نیک آمیخته باشد و بدان‌سبب، بدی‌مادّه ظاهر نشود. پس اگر استفراغی اتفاق افتد و اخلاط نیک، بدان استفراغ کم شود و خلط بد اندر تن بماند، مضرّت آن ظاهر شود. اغراض/۷۶

نزول رحم

چون رحم فرود آید زن را، نیک سود دارد ورا اندر نشستن به آبی که پخته بوند اندر وی مُورد و سعد نار سفال، و چون از آن بیرون آید این دارو به وی بپراکند و به دست باز برد زهدان را. هدایه|۵۵۰

نشوق

آن چیز بود که به بینی برکشند تا بخار وی و بوی وی برآورد. تنویر|۵۷

نصوح

آن چیز بود که در بینی یا به کام یاگلو اندر دمند از داروهای خشک. تنویر|۵۷

نُضج، النضج

عبارت است از چیرگی طبیعت بر مادّهٔ بیماری به نحوی که تصرّف طبیعت را در مادّهٔ بیماری ممکن گرداند. مفتاح/۳۳۰

نضج را از بول جویند خاصّه به تب‌های تیز، وز بُصاق جویند، خاصّه به ذات‌الجنب و ذات‌الرّیه، وز ریم جویند خاصّه به آماس‌ها، وز غایط جویند خاصّه به امراض زبولی. هدایه/۶۹۳

نُضج، پخته شدن مادّهٔ بیماری است...و غایت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد...و نشانی نضج و قوّت بیماری از رنگ آب و حال‌های دیگر باید جست. خفی/۹۶-۹۵

پخته‌شدن بیماری است لکن نضج از دو گونه باشد: یکی نضج حقیقی است و ستوده است و نضج بد و ناستوده؛ لکن از بهر آنکه اندر هر دو، مادهٔ بیماری از حال بگردد، هر دو را «نضج» گویند. اغراض/۱۵۸

نضج محمود

آن وقت بود که از رنگ سپید و رنگ کاه به رنگ ترنجی آید، یا از رنگ ارغوانی و زعفرانی و ناری به رنگ تُرنجی آید، وز قوام سطبر و تنک، به قوام معتدل آید. هدایه|۶۹۸

نضج مَدّه و ریم

آن بود که به قوام معتدل بود، به رنگ سپید بود و مستوی بود به قوام و سرخ نبود و خاکسترگون و سیاه نبود و گنده نبود. هدایه|۷۰۱

نطرون

بشر گوید: نطرون، «بورهٔ سرخ» است و به لغت سندی او را «نطراوس» گویند؛ و گفته‌اند نطرون، بوره‌ای است که از قاین به اطراف برند و به لون سرخ است و ابن ماسویه گوید: «نطرون» برگی است زرد و ابوزید بلخی در کتب کیمیای خود آورده است که: نطرون «بورهٔ ارمنی» است؛ و گفته که: او دو نوع است: یک نوع سپید است و به وزن سبک و به خانهٔ زنبور ماند و نوع دیگر از او پاره‌ها باشد تنک. محمّد زکریّا در کتاب خود آورده است که: از بورهٔ او که در خمیر نان به کار برند هر چه به لون سرخ بود، آن را «نطرون» گویند. صیدنه|۶۹۳-۶۹۲

نطفه

آب پشت. مقدّمه|۱۹۸

قاضی شمس‌الدّین بن‌الفرّاش...می‌گوید که روزی با یکی از افاضل سخن از نطفه و کیفیّت

خلقت جنین از آن، و اختلافی که میان پیشینیان بر سر این موضوع است به میان آمد. برخی معتقد بودند که نطفه از همهٔ اعضای بدن جذب می‌شود و تبدیل به جنس خود در جنین می‌شود و برخی دیگر می‌گفتند که اجزای نطفه هرچند از همهٔ بدن جذب می‌شود ولی از هم متمایز نیستند. بستان / ۳۹

نطول

آن بود که گرم کنند یا ساده یا به وی اندر داروها پخته و به اندام برریزند شیرفام یا چیزی به وی اندر زنند و به اندام برنهند. تنویر|۵۷

نعنع

آن را «نعناع» نیز و به یونانی «مشی» و به فارسی «هزارپا» و به شیرازی «راقوته» نامند. ماهیّت آن: نباتی است معروف؛ «برّی» و «بستانی» می‌باشد. برگ برّی آن خشن‌تر و کوچکتر و بستانی نازک‌تر و نرم‌تر و بهترین آن تازهٔ املس بستانی آن است. مخزن / ۸۷۲

نفحه

مادّه‌ای است مخصوص برای ایجاد صوت زیرا نفحه هرگاه به غضروف‌های حنجره برخورد کند، ایجاد صوت می‌کند همچنان که هرگاه مضراب به وتر (= زه) برخورد کند. بستان|۳۱

النّفس

نفس، کمال جسم طبیعی آلی است زیرا آن صورتی است و صورت هر چیزی کمال و تمام آن چیز است. مفتاح / ۳۳۰

فرق میان قوّه و نفس این است که قوّه در بردارندهٔ قوّه‌های بسیار است همچون نفس نباتیّه که در بردارندهٔ قوّه‌های غاذیه و نامیه و مولّده است. الحدود|۴۳

النّفض

بیرون آوردن فضولات از بدن است به وسیلهٔ معالجه مثل فصد کردن و به اسهال آوردن و به قی آوردن. مفتاح / ۳۳۱-۳۳۰

نفل

گویند نبات بارزد است شبیه به رطبهٔ بیخار مایل به سرخی و بنفشی و در بو شبیه به

شکوفهٔ بید؛ و شاخه‌های آن گره‌دار مانند خارخسک و در عربستان کثیرالوجود. مخزن|۸۷۳

نقرس، اَلنِّقْرِس

درد بند پا. مرقاة|٦۴

آزاددرد بود، و آماس اندر انگشتان دست و پای یا بغل‌ها. تنویر|۴۳

یکی از دردهای مفاصل است و نشانهٔ اختصاصی آن، ورم و درد است. مفتاح / ۳۳۱

نقرس، ورمی است که در هر دو پا یا یکی از آن‌ها پیدا می‌شود و بیشتر به کسانی که پاهای خرد دارند و یا از طریق راه رفتن زندگی می‌گذرانند، عارض می‌شود. التّیسیر فی المداواة واالتّدبیر|۳۷٦

نَقیع الهَلیلج

علاج ابیالوس و زمهریری که اندرو لرزه بود و گرم‌گشتن نبود...آن نقیع که ورا «نقیع الهلیلج» گویند بباید خوردن با یارهٔ فیقرا. هدایه|۷۵۸ـ۷۵۷

اَلنُّکس

با سر شدن بیماری. مرقاة / ٦٦

نکهة

بوی دهان. مقدّمه|۱۸۱

النّما

افزایشی است که در جسم از متشاکل خود پدید می‌آید و در بعدهای سه‌گانه یعنی طول و عرض و عمق به تناسب خود امتداد می‌یابد و جسم به حالت خود باقی است و فقط کمیّت آن تغییر می‌کند مانند حرکتی که بدن کودک به سوی بزرگی در طول و عرض و عمق دارد. مفتاح / ۳۳۱

نمّام

عرب «سیسنبر» را «نمّام» گویند و پارسیان در بعضی مواضع «سیسنبرم» گویند. نیقولاوس گوید: شاید که به نادر «سیسنبر دشتی» را به نبات «پودنه» متغیّر شود؛ و «سیسنبرم دشتی» را «سیسنبرون» گویند؛ و گویند «نمّام» او را، بدان معنی گویند که پیش از آنکه آدمی به نبات او رسد، بوی او به مشام رسیده بود و حقیقت معنی نمّام در لغت عرب نزدیک

است. صیدنه/ ۶۹۴
«نمّام‌الملک» خوانند و «نمّاما» گویند و آن «سیسنبر» است و نیکوترین وی آن بود که سبز تیزبوی بود. اختیارات|۴۳۸

نمله، النّمله

ورم و زخم کوچکی است که خارش و سوزش و گرمی دارد و در لمس، سخت است و به صورت قرحه درمی‌آید و سپس آب می‌شود. یادگار|۲۳۱
ورم و زخم‌های کوچکی است که خارش و سوزش و گرمی دارد و در لمس، سخت است و به صورت قرحه در می‌آید و سپس آب می‌شود. مفتاح/ ۳۳۱
نمله، بثره‌های کوچک باشد نزدیک به یکدیگر و درهم پیوسته می‌شود. با خارش و سوزش باشد، و باشد که نمله یک بثره بود. اغراض|۸۱۶
«زموره» را گویند و بدان چنین خوانند این را که زموره از جای به جای برود. هدایه/ ۶۱۵

نوار النّساء

مورد استعمال آن بیان نشده است. شیزری/ ۹۹-۹۸

نوبه

تبی که به نوبت می‌گردد، سه چیز در آن جمع است: ۱-لرز (= نافض) ۲-عرق ۳-بریدن تب وقتی نوبهٔ آن سپری می‌گردد. من می‌گویم: لرز بدان جهت است که مادّه در این تب بر همهٔ اعضای حسّاس ریخته شده؛ و عرق بدان جهت که مادّهٔ تب منحصر در اجسام کثیفه نیست: و بریدن تب به جهت آن که مادّه‌ای که در هر نوبه عفن شده، استفراغ گردیده زیرا آن مادّه منحصر در عروق نبوده است. بستان|۶۳

نوره

«کلس» است؛ به شیرازی «آهک» خوانند و نیکوترین آن، سفید سست بود و آب‌ندیده. اختیارات/ ۴۳۸

نوزاد هفت ماهه

در جوامع ثابت بن قرّه بر کتاب جالینوس موسوم به «نوزادانی که هفت ماه در رحم بوده‌اند» آمده است که: اینطور نیست که هر نوزادی که پس از هفت ماه حاملگی به دنیا

بیاید، زنده بماند و برای شناسائی این امر باید حساب‌های ماه‌های کامل حمل را با ماه کسری حمل و ماه کسری ولادت جمع کنی: اگر همه صد و هشتاد و دو روز و نصف و ثمن روز به تقریب شد، زائیده می‌شود و اگر کمتر شد، می‌میرد. بستان|۳۰

نیش زدن حشرات

نیش زدن حشرات زمین‌های آهکی و بی‌آب و کبریتی و دیگر زمین‌های گرم و خشک زیان‌آورتر است از نیش‌زدن حشرات زمین‌های سرد، برخلاف عقرب که نیش زدن او در نقاط سرد شدیدتر و زیان آورتر است. بستان|۳۳

نیل

«نیل» گویند، و «لیله» نیز، و او گرم است و خشک اندر درجهٔ دوم؛ عصارتش مر استسقا را نیک بود چون با خیار چنبر بخورند، و جراحت‌ها به هم آرد خاصّه بر اندام سخت بود چون با قرفه بیامیزند و پست جو یا آرد گندم؛ و خون از زیر باز گیرد، و آماس بنشاند چون ضماد کنند، و برگ وی را «کتم» خوانند، موی را قوی گرداند. \ابنیه|۳۳۳_۳۳۴

نیلوفر

سرد و تر است اندر درجهٔ دوم، خواب آرد و درد سر بنشاند -که از گرمی و خشکی بود- و طبع اصلی اوی ضدّ منی است، و به بوی باز گرفتن، منی را ضعیف گرداند، و نیز روغنش به طلا همچنین، و خوردنش اصل منی ببرد خاصّه که با خشخاش بود، و بهترینش بنفش‌فام بود، و بر آماس گرم چون طلا کنی، بنشاند، و چون در آب بجوشانند و آن آب بر سر همی‌ریزند گرمی از مغز بکشد، و روغن اوی از بنفشه سردتر است، و چون به بینی باز افکنند یا زیر پای بمالند خواب آرد، و همه علّتی را که از گرمی اندر سر بود چون سرسام، وی منفعت کند، و سعالی را که از حرارت بود، سود دارد و حرارتی که اندر کلی و مثانه بود، بنشاند، و نیز شرابش تب‌هائی را که از گرمی و خشکی بود، بنشاند و ذات‌الجنب را، و طبیعت نرم گرداند. \ابنیه|۳۳۱

به لغت سریانی او را «نیلوفرا» گویند و به پارسی «نیلوپر» گویند و بعضی «نیلوپرک» گویند و چنین گویند که: نبات «نیلوفر» و «خیری» و نباتی که او را «وردالشّمس» و «وردالمجوس» گویند و «خبازی» را خاصیّت، آن است که بر هر صفتی که آفتاب میل

کند، این جمله روی بر سمت او آرند. صیدنه / ۶۹۹

«لینوفر» خوانند و به سریانی «کرنب‌الماء» و به یونانی «نیمقا» و حبّ وی «حبّ‌العروس» خوانند و گویند خلاف است و نیکوترین، «نیلوفر بغدادی» است که گل وی آسمان‌گون بود. اختیارات / ۴۴۰

نیلوفر معرّب از «نیلوپهل هندی» است زیراکه نیل به زبان هندی به معنی آب و پهل به معنی ثمر است و به یونانی «نمیقا» و به عربی «کرنب‌الماء» و حبّ آن را «حبّ‌العروس» و به زبان بنگله «سپلا» و «کوئین» نامند و عربی آن را به مصر «عرایس‌النّیل» گویند. مخزن|۸۷۹

«و»

وداجان

قسم دیگر [رگ‌های ناجهنده] به دو پاره شود: یک پاره از راست و دیگر پاره از چپ و برآید به سوی گردن تا به کاسهٔ سر و این رگ‌ها را «وداجان» خوانند. هدایه/ ۶۵

الواصلة

یکی از شعب اسباب ممرضه است و آن، سبب هائی‌اند که با بیماری همراه‌اند، تا سبب هست، بیماری هست و سبب که مرتفع می‌شود، بیماری هم مرتفع می‌گردد، مانند عفونتی که ایجاد تب می‌کند. مفتاح/۳۳۱

واصیر

آچارها بود، و وی آن است که ترها اندر آب‌ها ترش بپزند چون خل و آب غوره و ناردان و آن چه به ایشان بماند. تنویر/ ۶۰

الواقع الی الوسط

آن بود که بدان وقت که سکون، طمع داری، حرکت یابد و این، دلیل بود بر مجاهدت طبیعت و حاجت بسیار به تطفیت و دلیل بود به صحّت قوّت. هدایه| ۸۱۰

وبا، اَلْوَبَاء

بیماری عام. مرقاة/ ۶۲

بیماریعام که آنرا مرکامرگی گویند. لغت‌نامه

معنی وبا، آن بود که جوهر هوا گنده گردد و چون جوهر هوا گنده گردد موتان آرد و بیماری‌های وبائی بسیار گردد. هدایه|۱۴۷

معنی وبا تغییر هوا است و بدگشتن آن، چنانکه آب اندر آبدان دیر بماند، طبیعت او

بگردد یا قوّت نباتی بد با او بیامیزد یا بر زمینی بد بگذرد، متغیّر شود، هوا نیز به‌سبب آنکه اندر میان درختان و اندر مغاکها دیر بماند، یا به‌سبب بخار دُخانی که با وی بیامیزد و حرکت بادهای خوش بدو نرسد و او را نجنباند، طبیعت او بگردد و عفونت پذیرد. اغراض/۸۰۲

الوباء من الامراض

بیماری‌های وبائی، بیماری معمول و متعارف در برخی از جاها است زیرا آن بیماری‌ها تابع مزاج آن جاها و قوّت آب و تدبیر ساکنان آن است و این‌ها را «بیماری‌های بَلَدِی و اُمَمِی» نامند. مفتاح/۳۳۲-۳۳۱

وَتَر

بر سر این عضله‌ها از سوی پیوند، اندامی آمدست نام وی وتر و ترکیب این وتر از عصب و عضله. هدایه/۴۰

وج

به لغت رومی «وج» را «اقیرون» گویند و اطبّای دیگر «اقارون» و به سریانی «وص» گویند و به پارسی «ویرج» گویند و در ماوراءالنّهر و فرغانه «ورج» و «فریژ» و «فریج»، سه لفظ از وی عبارت کنند و به لغت ترکی «اکر» گویند و اهل ری نیز «اکر» گویند و از انواع او نیکوتر، آن باشد که لون او سپید باشد و جرم او درشت و ستبر بود و خوشبوی باشد و آنچه منبت او در قنسرین و عموریه باشد، بدین صفت است؛ و به لغت هندی او را «بج» گویند. صیدنه|۷۰۴-۷۰۳

آن را «عودالوج» و به یونانی «اقورون» و به فارسی «اکرترکی» و به هندی «بچه» نامند. ماهیّت آن: نباتی است که در قوّت قریب به ایرسا است و در آب‌ها می‌روید مانند بردی و به فارسی «سوسن زرد» گویند...بهترین همه سفید بزرگ خوشبو پرگره آن است و مستعمل بیخ آن و جالینوس گفته که: خوشبو نیست و در سنبله می‌رسد. مخزن|۸۸۰

اَلْوَجَعْ

درد. مرقاة/۶۲

وجع الظّهر

درد پشت از بلغم بود و نشان وی آن بود که پیوسته بود و اندک‌اندک، و اگر گرم گردد یا

راه رود، آن درد کم گردد و علاج وی قی‌کردن بود. هدایه|**۵۷۵**

وجع‌المفاصل

این بیماری‌ها اعنی اوجاع‌المفاصل و نقرس و عرق‌النّساء بیماری‌هااند به علاج دشوار؛ و علاج وی نتوان کردن تا سبب ندانی، و سبب این بیماری‌ها برّی بود اعنی امتلا؛ و سبب امتلا بسیارخوردن بود و بسیار شراب خوردن به خاصّه سپس طعام. هدایه/**۵۵۴**

درد پیوندها بود خاصّه. تنویر/۴۳

وجور

آن چیز بود که به دهان فرو ریزند. تنویر/**۵۷**

وحشی

سوی بیرون پای. مقدّمه|**۲۰۴**

الوخم

اشتها به غذای پست است و این بر زنان آبستن عارض می‌شود. مفتاح/**۳۳۲**

وداجات

دو رگ‌اند پیش گردن اندر. تنویر/**۵۰**

وداج الغایر

به قحف اندر آید و مر مغز را و پرده‌های مغز را غذا دهد. هدایه|**٦۵**

ورد، الورد

[تبی که]تب هر روزی. بلغه/**۱۴۸**

هر روز آید. مرقاة/**٦٦**

تبی است که هر روز بگیرد. مفتاح/**۳۳۲**

ورد

عرب، گل زرد و سرخ را «حوجم» گویند و گل زرد را «وعاط» گویند و گل سفید را «وتیر» گویند...و «ورد» اسم جنس است و بدین معنی هر یک را از انواع گل به «ورد» تعریف نشاید کردن و از پس او صفت خاص که مراد گوینده باشد با او ختم کنند چون زرد و سپید و مانند آن...و آنچه به لون سرخ است، اصناف او مختلف است...و گل عراقی و دمشقی «گل سرخ» راگویند...و گل را به لغت رومی «افیوس» گویند و به سریانی

«وردا» گویند و «موجه»؛ به لغت رومی «ططریوغنون» گویند و به لغت پارسی «گل روسبیجه» و گلاب را به لغت رومی «هیدروسطون» گویند؛ و جورجس در کناش ذکر خمر ورد کرده است و عیسی او را به «جلنجبین» تعبیر کرده است و جلنجبین معرّب «گلنجبین» است. صیدنه|۷۱۳-۷۰۸

ورد را «جل» خوانند. به پارسی «گل» گویند و هر نوری و زهری که بود آن را «ورد» خوانند و گل سرخ را «جوجم» خوانند و گل سفید را «وثیر» گویند و نیکوترین آن، تازهٔ پارسی بود که هنوز نشکفته باشد و رایحهٔ وی قوی بود و به غایت سرخ بود. اختیارات|۴۴۳

ورق

[وزنی معادل] هشت رطل بود. تنویر/۶۶

ورم، اَلْوَرَم

آماس. مرقاة/۶۵

تعریف «وَرَم» این است که آن غلظتی است خارج از طبیعت که به فعل زیان می‌رساند، زیان‌رساندنی که در مرحلهٔ اوّل است. بستان/۴۳

ورم‌ها بر دو قسم‌اند: یک قسم، از اعضای رئیسه دفع می‌شوند که در آن نباید رادعات و رادّات و مانعات به‌کار برده شود و قسم دیگر که از عضوی رئیس دفع نشده که باید در آن‌ها رادعات سردکننده و رادعات آمیخته با مُرخیات به‌کار برده شود. بستان/۳۵

ورم خونی

صاحب «جوامع» گفته است که: اگر در نتیجهٔ صدمه و ضربه، ورمی خونی حادث شد، باید نخست با چیزهای گرم‌کننده و آرام‌بخش معالجه کرد. بستان/۵۷

الورید

رگی است که منبث (=منشعب) از کبد می‌شود و جهندگی ندارد و آن را «رگ جهنده» نیز خوانند. مفتاح/۳۳۲

وسمه

«ورق النّیل» بود و طبیعت آن گرم و خشک است؛ گرم بود در اوّل و خشک بود در دویم؛ و در وی قبض و جلا بود و موی را خضاب کند خاصّه چون با حنا بود و آن

خضابی نیکو و آسان بود. اختیارات|۴۴۷

ارجانی گوید: «وسمه» گرم و خشک است در دو درجه. و در وی قبضی هست و از خواص او آن است که موی را رنگ کند. صیدنه|۱۰۲۴

وسواس و مالیخولیا Melancholia

مالیخولیا همان است که آن را «وسواس سوداوی» گویند. مفتاح/۳۱۳

بدانک تفسیر «مالیخولیا» ترسی بود بی‌معنی و این بیماری بی‌تب بود و سخنان بی‌معنی گوید و گاه بگریند و گاه بخندند و چون چیزی بپرسی‌شان به جواب اندر مانند یا جوابی دهند دروغ. هدایه/۲۴۲

از نشانه‌های مالیخولیا دوست‌داشتن تنهائی و خلوت‌گزینی از مردم است. حاوی، ۱/ ۷۵

الوضع و النّصبة

«وضع» نسبتی است میان اجزاء چیزی و اجزاء مکان آن چیز و هیأتی است که هنگام نهادن چیزی برای آن پدید می‌آید مانند آنکه بگوئیم: چیزی نشسته و یا ایستاده و یا خوابیده است. مفتاح/۳۳۲

«ه»

هاضمه

آن است که غذا از حال خویش بگرداند. تنویر / ۵۴

کار هاضمه چند نوع است: گاهی چیزی راکه ماسکه دارد، هضم کند و گاهی فضله‌ای را که اندر عضوی باشد، بپزاند تا غذا گردد و گاهی فضله‌ای را مستعدّ دفع گرداند و این، چنان باشد که اگر فضله‌ای رقیق باشد، آن را بپزاند تا قوامی گیرد معتدل و اگر غلیظ باشد هم به طریق پزانیدن، آن را به قوام معتدل باز آرد تا دافعه، دفع کند. اغراض / ٦٢

هال

بعضی او را «هیال» گویند. به لغت پارسی «قاقلهٔ نر» گویند و به سریانی «شوشمانیثا» گویند و به هندوی «ششمیر» و «شوشمیر» گویند و بعضی از هند «هیل» گویند و بعضی گویند هال؛ و «ششمیر»، «قاقلهٔ خرد» راگویند و «هیل» «خیربویا» راگویند و رسایلی «ششمیری» گوید و تفسیر او به «هال» کرده است و به هندی «الاچی» نیز گویند و هال به هیأت خرد باشد به مقدار «قاقلهٔ خرد» که او را درهم شکسته بوند و بوی او به بوی قاقله نزدیک است. صیدنه|٧١٦

هرطمان

«قرطمان» گویند و آن حبّی است میان گندم و جو؛ و طبیعت آن معتدل بود میان سردی و گرمی؛ و میل به تیزی داشته باشد و گویند: سرد بود و گویند: گرم و خشک است و مجفف بود به غیر لذع و در وی تحلیل بود. اختیارات|۴۵۰

گویند: دانه نباتی است و به هیأت گرد است و بیشتر نبات او در میان باقلا باشد و از حیوانات، خر را با او الف باشد و آدمیان، او را جز در ایام قحط نخورند. صیدنه|٧١٨

هریسه

از اغذیهٔ مشهور است و بهترین حبوب؛ و لحومی که از آن ترتیب یابد، گندم و گوشت مرغ است گرم و تر و کثیرالغذا و مسمّن بدن و گرده و مقوّی عصب و باه و موافق سرفه و خشونت سینهٔ یابس‌المزاج است و دیرهضم و مستدد و مصلحش در محرورین سکنجبین و در مبرودین انگور و بالخاصیّة افکندن قدری انگور در دیگ هریسه مرفق قوام اوست. تحفه|۲۶۲

هُزال

گرده را بیماری‌ها آید چنانک دیگر اندام‌ها را آید، اعنی سوءالمزاج و سوءالهیئه و تفرّق الاتّصال، و بیماری‌های خاص آید چون سنگ و آماس و ضعف و لاغری گرده کی ورا «هزال» گویند. هدایه / ۴۷۹

هضم

هضم، چهار است: نخستین اندر معده، دوم اندر جگر، سوم اندر رگها، چهارم اندر اندام‌ها؛ و از هر هضمی، فضله‌ای هضم تمام نایافته بماند. امّا فضلهٔ هضم نخستین به روده‌ها فرود آید و بدان طریق دفع شود و فضلهٔ هضم دوم، سه بخش گردد و بیشترین به طریق بول دفع شود و بخش دیگر صفرا باشد و به زهره اندر آید و بخش سوم سودا باشد و به سپرز اندر آید و فضلهٔ هضم سوم و چهارم، بعضی به تحلیل دفع شود و محسوس نباشد و بعضی به عرق و وسخ دفع شود و بعضی به منفذهائی محسوس و نامحسوس دفع شود. امّا منفذهای محسوس چون منفذ بینی و گوش است و نامحسوس، مسام است. اغراض / ۲۱

هلام

آن بود که یکی را از این گوشت‌ها به آب و نمک اندر پزند و بیرون آرند و به چیزی پاک برنهند تا آب از وی بچکد و آن‌گاه تره‌ها بپزند به خل اندر و این گوشت به وی درافکنند و بردارند و این سه چیز را گروه‌گروه کنند، ولیکن اصل ایشان هم گوشت است و تره و به وی افزار داخل. تنویر / ۶۰

هلیلج

به لغت رومی «هلیلقون» گویند و به هندوی «هرلا» گویند و «هرین» گویند و در زعم

بعضی از اهل هند، آن است که «هرلا» دیگر است و «هرین» دیگر؛ و اصناف «هـلیله» چهار است: یک صنف از او «هلیلهٔ زرد» است و این صنف را نارسیده از درخت باز کنند و صنف دوم، آن است که «هلیلهٔ سیاه هندی» است و این نوع، آن است که بر درخت، رسیده شود. آن گاه او را از درخت باز کنند و به هیأت فربه‌وش بود و صنف سیم «هلیلهٔ کابلی» است و او بزرگتر باشد به مقدار و این صنف هم فربه‌وش باشد و صنف چهارم آن است که جرم او خشک باشد و باریک و نزاروش و او را به «چینی »تعریف کنند و آنچ نیکوتر است از این نوع، آن است که اطراف او تیز باشد به شبه منقار و آنچه مختار است از «کابلی»، علامت او آن است که جرم او نرم و هموار باشد و در قعر آب بنشیند، چون در آب انداخته شود و بر جرم او گوشت بیشتر باشد و لون او به سرخی مایل بود. صیدنه|۷۲۰-۷۱۹

اصناف است و بهتر آن «زرد» و خرد باشد و خام؛ و «هلیلهٔ سیاه» و آن خردتر از مجموع و «کابلی» آن از هر دو نوع بزرگتر است و «چینی» آن منقار دارد و بهترین همه، آن است که صلب و گران و در تک آب نشیند. اختیارات|۴۵۱

هلیلهٔ زرد

هلیله چهار صنف است؛ یک صنف آن «هلیلهٔ زرد» است و این صنف را نارسیده از درخت باز کنند. صیدنه/ ۷۱۹

درختی از تیرهٔ کمبرتاسه و از ردهٔ دولپه‌ای‌ها که دارای میوهٔ بیضوی‌شکل به اندازهٔ سنجد ریز است. میوهٔ این گیاه مصرف طبّی دارد و خشک‌شدهٔ آن را به عنوان قابض به کار می‌برند. **معین**

هلیون

اسم رومی است. به لغت فارسی «هلیون» را «مارچوبه» گویند. جالینوس گوید: «هلیون دشتی» را «اسپاراغوس» گویند. هلیون دانه‌ای است، لون او سیاه است و بر جرم او نقطه‌های زرد باشد و جرم او در غایت سرخی بود و در نظر، درفشان نماید. صیدنه/ ۷۱۹

به پارسی «مارچوبه» خوانند و «مارکیا» گویند و اهل مغرب و اندلس «اسفراج» گویند، و نیکوترین آن بستانی بود و تازه. اختیارات/ ۴۵۱

لغت رومی است و به عربی «خشب‌الحیّه» و به فارسی «مارچوبه» و اهل مغرب «اسفراج» و به فرنگی «سپارک» و به هندی «ناکرون» نامند و هلیون دشتی را «اسباراغوس» گویند. ماهیّت آن: نباتی است بستانی و غیر بستانی. مخزن|۸۹۰-۸۸۹

هندبا

هندبا -به الف ممدوده و مقصوره- از تره‌هاست یعنی نبات او را در فصل تابستان، بیخ خشک نشود...و باقلا و هندبا را «لعاعة» هم گویند و به لغت رومی «انطوبیا» گویند و «طرکسمی» گویند و به لغت پارسی او را «کسناخ» گویند و بعضی از پارسیان «کسنیج» گویند و «کسنی دشتی» را به لغت سریانی «خس مرارا» گویند و به پارسی «طلخشقوق» است. صیدنه|۷۲۲-۷۲۱

به پارسی «کاسنی» خوانند. «برّی» بود و «بستانی»؛ و برّی را به یونانی «بقولس» و «فتجوریون» گویند و ورق وی پهن‌تر از بستانی بود و معده را نیکوتر بود و بستانی را به یونانی «اندیقیا» خوانند و آن، دو نوع است: یک نوع ورق وی پهن بود نزدیک به کاهو و یک نوع ورق وی باریکتر بود و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن، شیرین بستانی بود و فاضل‌ترین آن، شامی بود و آن را «انطونیا» خوانند. اختیارات|۴۵۲-۴۵۱

هوا

دیگرگون شدن هوا یا از جهت این است که گوهر آن، دیگرگون می‌شود و از آن وبا به وجود می‌آید و یا آن که کیفیّت آن دیگرگون می‌گردد به این که کیفیّت طبیعی آن از آنچه که مزاج هوا اقتضا می‌کند، افزون شود همچنان که در تابستان، حرارت و خشکی فراوان پیدا شود و یا کم گردد همچنان که در تابستان باران زیاد ببارد و هوا مرطوبی شود که این هر دو حالت یعنی افزونی و کاستی بد است. بستان/۵۶

هوا جسمی است بسیط، جایگاه او برتر از آب است و فرودتر از آتش؛ و طبع او گرم و تر است و منفعت او اندر کاینات آن است که به سبب آمیختگی او با دیگران، تخلخل و سبکی و گشادگی اندر هر چه می‌باید که سبک و متخلخل و گشاده باشد، پدید آید و از بهر آنکه تر چیزی باشد که به آسانی از هم پراکنده شود و باز به آسانی به هم جمع شود و از بهر آنکه حال آب معلوم است، هوا اندرین حال از آب فرمانبردارتر است و از غایت لطافت اوست که جامه را تر نمی‌کند چنانکه آب کند، از بهر آنکه قوام آب بسیار

غلیظ‌تر از قوام هواست. اغراض / ۱۰

هیضه، اَلْهَیْضَة

پیچش شکم از ناگواری طعام. مرقاة / ٦۴

چون طعام نگوارد، آن طعام‌ها باشد که به گوهر و به مزاج مختلف بود: آنچ مزاج وی گرم بود، بر سوی معده رود و به قی بیرون آید و آنچ مزاج وی سرد بود،به اسهال فرود آید پس این بیماری راکه از این دوگونه استفراغ افتد، او را «هیضه» خوانند، این بیماری کشنده بود و از غایت ضعف معده افتد. هدایه / ۳۸۷ـ۳۸٦

علاج آن هرگه‌که حس آن بیابد که طعام اندر معده تباه می‌شود، قی باید کردن و معده را پاک کردن. اگر قی دشوار افتد، معده را گرم دارند به روغن مصطکی و مانند آن طلی کنند؛ و پیوسته به سمور و مانند آن گرم کنند و بر معده می‌پوشند و تکلیف خواب کنند و بخسبند و گرسنگی کشند. خفی / ۱۷۷

این بیماری هنگامی پیدا می‌شود که غذا بد هضم می‌شود و به معده و امعاء برمی‌گردد و طبیعت برای دفع و اخراج آن، آن را با هیجان، بالا و پائین می‌برد و در نتیجه اختلاف در مزاج و قی توأم با مغص (=درد) و کَرَب (=اندوه) پدید می‌آید. مفتاح / ۳۳۲ـ۳۳۳

هیضه از بیماری‌های حادّه است، هم با قی باشد، هم با اسهال؛ و سبب آن ناگواریدن طعام است. هرچه غلیظ نباشد و به صفرا ماننده، به قی برآید و هرچه بلغمی باشد به اسهال فرود آید وکسانی باشند که ایشان را هیضه بسیار افتد و تن ایشان بدان، پاک شود وکسانی دیگر راکه این علّت نباشد، اگر افتد با خطر باشد و نشان خطرناکی، آن است که اندر معده و روده سوزش پدید آید و استفراغ‌ها افتد تیز وگَنده و بعضی همچون آب‌گوشت؛ و ضعف وگدازش پدید آید. اغراض / ٦۴۸

هیوفاریقون

ارجانی گوید: «هیوفاریقون» گرم و خشک است در آخر درجهٔ دویم؛ و میوه او مسهل مادهٔ صفراوی است و برگ او سوختگی را منفعت کند و درد سرین و عرق النسا را مفید است و اگر با شراب پخته شود ریش‌ها بد و جراحت‌های بزرگ را نیکو کند و سر آن را فراهم آرد و به لطافتی که درو است، سدّه‌ها را بگشاید و بول و حیض را از مثانه و رحم

بیرون آرد. و چون شکوفهٔ او را به دست بمالند، از میانه دانه‌ای بیرون آید که لون او زرد باشد و اندکی به سرخی مایل بود و به شکل به دانهٔ سماق ماند، جز آنکه سماق سرخ‌تر از او و بدل او در ادویه همسنگ او بیخ آذخر و نیم جزو او بیخ کبر است. صیدنه/۱۰۲۸-۱۰۲۷

هیوفارقون داذی کوهی است، و او گرم است و خشک اندر درجهٔ دوم، لطیف است، و ادرار بول و حیض آرد، درد کونَستْه بنشاند، و عرق النسا و رگها پاک بکند، و رحم و جگر را و ریشهای‌تر خشک کند، و چون به شراب بپزند جراحتهای عظیم فراهم آرد، و فضول‌های صفرائی و سودائی بیارد و شکم نرم گرداند، و آتش سوخته را نیک باشد نیز. ابنیه/۳۴۲-۳۴۱

الهیولی

هیولی آن چیزی است که در بردارندهٔ صورت است مانند نقره که دربردارندهٔ شکل انگشتری است و طلا که دربردارندهٔ دینار است و بدن که دربردارندهٔ نَفْس است. مفتاح/۳۳۳

الهیولی البعیدة

آن هیولائی است که به هیچ وجه از خود صورتی ندارد و همان است که وقتی با طول و عرض و عمق صورت پذیرد، جسم پدید می‌آید و این را طینت عالم و خمیرهٔ عالم نیز گفته‌اند. مفتاح/۳۳۳

الهیولی القریبة

آن هیولائی است که برای آن از خود صورتی است مانند نقره که برای آن از خود صورت جسمی و نقره‌ای است پیش از آن که متلبّس به صورت انگشتری شود. مفتاح/۳۳۳

«ی»

یارها

از داروهای طلخ بود و مراد از وی آن است که سر و مغز پاک کند. تنویر/۶۳

یافوخ

روزنک سر، نرمی سر. مقدّمه|۱۷۴

علّت آن که استخوان‌های یافوخ (= جلوی سر کودکان) سست است، این است که مغز کودکان در غایت کثرت و مزاحمت با استخوان‌ها و میننجس است. بستان|۷۳

یاقوت

از یاقوت، بهترین سرخ است، و او، بهترین جواهرها است خاصّه رمّانی از وی و بترش سپید است و میانه، ترش ازرق است، و خاصیّت این همه نوع‌هاش، آن است که تشنگی بنشاند، و اگر بکوبند، و خرد بسایند و به زهرداده دهند، سود دارد؛ و مردم زهرخورده را از وی هیچ بهتر نبود، و خاصیّتش آن است که دل را خرّم دارد وگر کسی نگینی یاقوت دارد بی آن که خرّم بود، خرّمی همی‌آوردش، و هر که او را اندر کوزهٔ آب نهد و از آن کوزه، آب همی‌خورد، هرگز وی را علّت استسقا نبود و علامت آن که بشناسندش آن است که همیشه سرد بود و هرگز گرم نگردد و آتش بر او کار نکند، و از آتش زیانش نرسد، وگر چه بسی روزها اندر آتش بود، و هیچ چیز بر او کار نکند الّا الماس. \ابنیه|۳۴۸_۳۴۷

نوعی از او سپید است و نوعی نیکوترین آن سرخ رمّانی بود و وسواس سوداوی و خفقان و ضعف دل را به غایت نافع بود و گویند چون از خود بیاویزند، منع جمود دم می‌کند و وی به غایت مفرّح بود تا به حدّی که اگر در دهان نگاه دارند، تفریح بخشد.

اختیارات|۴۵۴
سنگی است از سنگ‌های معدنی نفیس عظیم‌القدر نزد مردم؛ و الوان و اصناف می‌باشد از سرخ و زرد و کبود و سبز و پسته‌ای و سفید و هر یک نیز بسیار رنگین و متوسّط و کمرنگ. مخزن/۸۹۶

یبروج

یبروج دو جنس است: هندی و نبطی. هندی را «یبروج‌الصّنم» گویند و نبطی را «اصل‌السّرح»، و استعمال کنند طبیبان این اصل السّرح را. و او لفاح است، و سخت سرد است، اگر اندکی از وی اندر شراب کنند، آن اندک، سخت مستی کند وگر اندر داروئی کنند که هر جائی که درد کند، طلا کنند، درد بنشاند وگر از او بسیاری بخورند، بکشد، و او سخت سرد است و خشک، فعلش به فعل افیون ماند. ابنیه|۳۴۷

یَتُوع

هر نباتی که شیر دهد «یَتُوع» است لکن آنچه معروف است هفت نوع است: «عُشَر» و «شُبرُم» و «لاغیه» و «عَرطَنیثا» و «ماهودنه» و «مازریون» و «فَنطافیلون»، این پنج برگ گویند کشنده است و همه زیان‌کار است و یَتُوع مطلق «لاغیه» راگویند و گفته‌اند که شیر او این است که بعضی مردمان «تریاق فراوی» گویند و «بوسنجی» نیز گویند و نباتی دیگر است مانند نبات خرفه، برگ او گردتر از برگ خرفه؛ و نرم‌تر از آن است و ساق او سرخ. شیر یَتُوع، او بر دندان مالند، بریزاند و بفکند و حوالی دندان از وی نگاه دارد. اغراض/۳۰۴_۳۰۳

الید

دست، مشتمل است بر شانه و بازو و ساعد و کف و انگشتان. مفتاح/۳۳۳

یرقان، اَلْیَرَقَان

زردی. مرقاة/۶۴

بدانک سبب یرقان بسیاری صفرا بود که به همهٔ تن بگسترد و تن را زرد گرداند و سبب آن که صفرا بسیار گردد یا غذاهای صفرائی بود، یا داروهای گرم، یا سوء مزاج جگر تا خون را به گوهر صفرا برد و تلخ کند، یا آماس گرم که آن خون را گرم گرداند. هدایه/۴۶۲_۴۶۱

باید دانستن که یرقان، علّتی است که رنگ چشم و رنگ تن بگردد یا زرد شود یا سیاه. خفی/۱ ۰ ۲

نام یرقان، از پرنده‌ای زرگون (= طلائی رنگ) اشتقاق یافته است که در شدّت گرما پدید می‌آید و بیشتر در گورستان‌ها و خرابه‌ها منزل می‌کند. بستان/۲۶

آن بود که همهٔ تن زرد شود یا سیاه. تنویر/۴۲

آن را «ارقان» نیز گویند. زردی است که از آمیزش صفرا با خون پدید می‌آید. مفتاح/۳۳۳

یرقان، تغییر رنگ و روی و سپیدی چشم و رنگ پوست همهٔ تن را گویند و یرقان یا زرد باشد یا سیاه. اغراض/۶۸۳

یرقان زرد

اسباب تولّد یرقان زرد، بسیاری تولّد صفرا بود اندر جگر و سدّه اندر منفذِ بیرون آمدن صفرا از جگر یا اندر منفذِ فرود آمدن صفرا به جانب روده از زهره یا بحران بیماری گرم و تب محرقه یا آماس جگر...علامت آن، تشنگی است و تلخی دهان و زردی زبان و ضعف شهوت. اغراض/۶۸۴ـ۶۸۳

باید بدانی که یرقان زرد بیشتر از ناتوانی نیروی دافعهٔ کبد پیدا می‌شود زیرا وقتی قوّهٔ دافعه ناتوان گردد مرار به سوی مرارة دفع نمی‌شود و با خون می‌ماند و با آن به سایر بدن جریان می‌یابد و یرقان به وجود می‌آورد. بستان/۲۸

اندر یرقان زرد، علامت آن باشد که تشنگی غالب بود و دهان تلخ و بول سخت رنگین و کفک بول، رنگ بول دارد. خفی/۱ ۰ ۲

یرقان سیاه

یرقان سیاه بیشتر از سپرز بود و از جگر نیز بود؛ و آنچه از سپُرز بوده است، سبب آن سدّه باشد اندر منفذی که میان جگر و سپرز است و سودا از آن منفذ به سپرز آید. اغراض/۶۸۵

یفعل

«فعل» معنی است که برای چیزی حاصل می‌شود هنگامی که موجب تحریک چیز دیگر می‌گردد و یا اثری در آن می‌گذارد مانند معنی که از «آتش هیزم را می‌سوزاند» و «یخ

بدن را سرد می‌کند» به دست می آید. مفتاح/۳۳۴-۳۳۳

ینبوت

«درخت خشخاش» را گویند و یکی را از او «ینبوته» گویند و «خشخاشه» و «خروبه» هم گویند؛ و «ینبوت» دو نوع است: یکی از او درخت خاری است که بالای او کوتاه است و او را «خرنوب نبطی» گویند و او را میوه‌ها باشد به اندازهٔ سیب و لون دانهٔ او سرخ بود...و نوع دوم از ینبوت درخت بزرگ است و او را میوه‌ای باشد که به زعرور ماند...درخت ینبوت را به لغت عرب «فش» گویند و یکی را ازو «فشه» گویند. صیدنه|۷۳۶-۷۳۵

خرنوب و خروب، درختی است که او در کوههای شام بود و دانهٔ او به مقدار دانهٔ «ینبوت» است و اهل عراق او را «قثاء شامی» گویند و گویند میوهٔ درخت ینبوت را «خرنوب» گویند و «خروب» هم گویند و به لغت سریانی «خرنوبا» گویند و به لغت مازندرانی «رنگیلج» گویند و به لغت بلخی «خنجک» گویند و به لغت سجزی «شمول» گویند و جالینوس گوید که خرنوب را «قیریطیا» گویند و جرم «خرنوب شامی» مسطّح باشد و خرنوب را «خرنوب شوک» گفته‌اند، چنان نماید که مراد او خرنوب نبطی بوده است؛ و عرب گویند: دو نوع است و بعضی از اعراب میوهٔ درخت «ینبوت» را «فش» گویند. صیدنه/ ۲۵۹

ینفعل

«انفعال» معنی است که برای چیزی حاصل می‌شود هنگامی که از غیر خود حرکت و اثر می‌پذیرد مانند مفهومی که در عبارت «جامه سوخت»، «آب یخ بست» و «چوب شکست» به دست می آید. مفتاح/۳۳۴

یوم باحوری

روزی که در آن بحران بیماری روی می‌دهد. مفتاح/۳۳۴

فهرست مداخل

کتابنامه

الابنية عن حقايق الأدوية، موفّق الدّین ابومنصور علی الهروی، به تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱

الأحکام النّبویّة فی الصّناعة الطّبّیّة، ابوالحسن علی بن عبدالکریم بن طرخان ابن تقی الحموی، عنی بتحقیقه و التّعلیق علیه الاستاذ هاشم حافظ السّلام، قاهره، ۱۹۵۵م

اختیارات بدیعی، علی بن حسین انصاری شیرازی، به تصحیح محمّدتقی میر، شرکت دارویی پخش رازی، ۱۳۷۱

الادویة المفردة فی کتاب القانون فی الطّبّ لابن سینا، تحقیق مهنّد عبدالامیر الاعسم، دارالاندلس، بیروت، ۱۹۸۴م. ۱۴۰۴ هـ ق

الأسؤلة و الأجوبة، ابوریحان و ابن سینا، به انضمام پاسخ های دوبارهٔ ابوریحان و دفاع ابوسعید معصومی از ابن سینا، به تصحیح و مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی سیّد حسین نصر و مهدی محقق، ۱۳۵۲

اصول اصطلاحات پزشکی، به زبان انگلیسی تحت عنوان The Origin of Medical Terms، هنری الان اسکینر Henry Alan Skinner بالتیمور، چاپ دوم ۱۹۶۱م

الاغراض الطّبّیّة و المباحث العلائیّة، اسمعیل بن الحسن بن محمّد الحسینی الجرجانی، تصحیح حسن تاج بخش، دانشگاه تهران، ۱۳۸۴

البدء و التّاریخ، مطهّربن طاهر المقدسی، پاریس ۱۸۹۹-۱۹۱۹م

برهان قاطع، محمّد حسین خلف تبریزی، به اهتمام محمّد معین، امیرکبیر، ۱۳۶۲

بستان الاطبّاء و روضة الالبّاء، اسعدبن الیاس بن مطران، انتشارات مرکز نسخ خطی وابسته به بنیاد دائرة المعارف اسلامی، ۱۳۶۸

البلغة، مولّف مجهول، به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵
پزشکی سنّتی مردم ایران، ایرج افشار سیستانی، روزنه، ۱۳۷۷
تحفة المؤمنین یا تحفهٔ حکیم مؤمن، محمّد مؤمن حسین طبیب، تهران، ۱۳۷۸
تذکرة الکحّالین، علی‌بن‌عیسی الکحّال، عنی بتصحیحه و التّعلیق علیه الحکیم السّیّد غوث محیی‌الدّین القادری الشّرفی، حیدرآباد دکن، ۱۳۸۳هـ‌ق
ترجمهٔ تقویم‌الصّحّة، مختاربن‌حسن ابن‌بطلان، تصحیح غلامحسین یوسفی، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶
التّصریف لمن عجز عن‌التألیف، ابوالقاسم خلف‌بن‌عبّاس زهراوی، متن عربی با ترجمهٔ انگلیسی تحت عنوان Albucasis on Surgery and Instruments، به اهتمام اس. اسپینک و جی. لویس، کالیفرنیا، ۱۹۷۳م
تعریفات، فرهنگ اصطلاحات معارف اسلامی، علی‌بن‌محمّد جرجانی، ترجمهٔ حسن سیّد عرب و سیما نوربخش، آثار مرجع فرزان، ۱۳۷۷
تقاسیم العلل یا التّقسیم و التّشجیر، محمّدبن‌زکریّای رازی،به اهتمام محمود حمامی، حلب، ۱۴۱۲هـ‌ق
تکملهٔ قوامیس عرب، دزی R.Dozy (به زبان فرانسه)، پاریس، ۱۹۲۷م
تلخیصات ابن‌رشد لجالینوس، ابوالولیدبن‌رشد، حققه و علق علیه کونثپثیون باثکیت دیبینیتو (Conception Vazquez de Beniuto) مادرید، ۱۹۸۴م
تلخیص کتاب المقولات، ابوالولیدابن‌رشد الأندلسی، متن عربی با مقدّمه به زبان فرانسه از موریس بویژز Maurice Bouyges، بیروت، چاپ دوم ۱۹۸۳م
التّنویر، ترجمه و تفسیر اصطلاحات پزشکی به زبان فارسی، ابومنصور حسن‌بن‌نوح القمری البخاری، به تصحیح و تألیف سیّد کاظم امام، بنیاد نیکوکاری نوریانی، ۱۳۵۳
تهذیب المنطق، سعدالدّین تفتازانی، رجوع شود به حاشیهٔ ملّاعبدالله
التّیسیر فی‌المداواة والتّدبیر، ابومروان عبدالملک‌بن‌زهر، تحقیق میشل‌الخوری، دمشق، ۱۴۰۳ هـ‌ق

جرّاحی و ابزارهای آن، زهراوی، ترجمهٔ فارسی التّصریف...، به اهتمام احمد آرام و مهدی محقق، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴

الحاوی فی الطّبّ، ابوبکر محمّدبن‌زکریّای رازی، تحت اشراف سیّد عبدالوهاب بخاری، حیدرآباد دکن، ۱۶۷۴

الحدود، ابوالحسن سعیدبن‌هبةاللّه‌بن‌الحسن الطّبیب، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۱۰۰ مدرسهٔ عالی سپهسالار(=شهید مرتضی مطهّری)

الحمّیات، اسحاق‌بن‌سلیمان، المقالة الثّالثة، فی السّل، کمبریج، ۱۹۸۱م

الحیوان، جاحظ، قاره، ۱۳۶۴ هـ ق

خفّی علائی، سیّد اسماعیل جرجانی،به اهتمام علی اکبر ولایتی و محمود نجم آبادی، اطلاعات، ۱۳۷۷

خلاصةالتّجارب، بهاءالدّوله رازی، تهران، ۱۳۸۲ (افست از چاپ نولکشور هند ۱۸۹۳)

دانشنامه در علم پزشکی، حکیم میسری، به اهتمام برات زنجانی، موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۶۶

دفع مضارّالأبدان، علی‌بن‌رضوان‌المصری، با ترجمه و مقدّمهٔ انگلیسی از میشل و.دالز Michael W.Dols، دانشگاه کالیفرنیا، ۱۹۸۴م

ذخیرةالملوک، میر سیّد علی همدانی، تصحیح سیّد محمود انواری، دانشگاه تبریز، ۱۳۵۸

ذخیرهٔ خوارزمشاهی، نسخهٔ عکسی به اهتمام ع. ا. سعیدی سیرجانی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵

رسالة حنین‌بن‌اسحاق إلی علیّ‌بن‌یحیی فی ذکر ماترجم من کتب جالینوس بعلمه و بعض ما لم یترجم، با ترجمهٔ آلمانی به وسیلهٔ گ.برگشتراسر G.Bergstrasser لیپزیک ۱۹۲۵. تلخیص و ترجمهٔ انگلیسی این کتاب تحت عنوان: New Light on Hunain Ibn Ishaq and his Period «آگاهی‌های تازه دربارهٔ حنین‌بن‌اسحق و زمان او» در مجلهٔ آیزیس Isis جلد ۸ سال ۱۹۲۶ به وسیلهٔ ماکس مایرهوف Max Meyerhof «بیست‌گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی»(گفتار بیستم) در

سال ۱۳۵۵ هـ‌ش منتشر گشته است.

الرّسالة الذّهبيّة المعروفة بطبّ الامام‌الرضا(ع)، به تحقیق محمّد مهدی نجف، قم، ۱۴۰۲ هـ‌ق

رگ‌شناسی یا رساله در نبض، شیخ رئیس ابوعلی سینا، با مقدّمه و حواشی و تصحیح سیّد محمّد مشکوة، ۱۳۳۰هـ‌ش

الرّوضة‌الطّبّيّة، عبداللّه‌بن جبرائیل بن بختیشوع. عنی بتصحیحها و التّعلیق علیهاالقس بولس سباط، قاهره، ۱۹۲۷م

السّامی فی الاسامی، احمدبن‌محمّد المیدانی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵

سماع طبیعی ارسطو، ترجمهٔ محمّدحسن لطفی، نشر نو، ۱۳۷۸

الشّمسيّة‌المنصوريّة(باب‌العین)، ابومنصورالحسن‌بن‌نوح‌القمری، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ اسلر Osler Library شمارهٔ ۳۸۹/۲۸

صحاح‌الفرس، هندوشاه نخجوانی، به اهتمام عبدالعلی طاعتی، تهران، ۱۳۴۱

الصّیدنه فی الطّبّ، ابوریحان بیرونی، به اهتمام عبّاس زریاب خویی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰

صیدنه، ابوریحان بیرونی، ترجمه ابوبکربن علی‌بن‌عثمان کاسانی، به کوشش منوچهر ستوده- ایرج افشار، شرکت افست

طبّ اسلامی، مانفرد اولمان، ترجمه فریدون بدره‌ای، طوس، ۱۳۸۳

طبّ الفقراء و المساکین، احمدبن‌ابراهیم‌ابن‌جزّار، تحقیق وجیهه کاظم آل‌طعمه، با مقدّمهٔ مهدی محقق، موسّسهٔ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی کوالالامپور و دانشگاه تهران، ۱۳۷۵

عرایس الجواهر و نفایس الاطایب، ابوالقاسم عبداللّه کاشانی، به کوشش ایرج افشار، آثار ملّی، ۱۳۴۵

العمدة فی الجراحة، ابن‌القف المتطبّب المسیحی، دائرةالمعارف العثمانيّة، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۶هـ‌ق

فردوس الحکمة، ابوالحسن علیّ‌بن‌ربّن الطّبری، تحقیق محمّد زبیر الصّدیقی، برلن، ۱۹۲۸م

فرهنگ آنندراج، محمّد پادشاه، زیر نظر محمّد دبیرسیاقی، کتابخانه خیام، ۱۳۳۵

فرهنگ فارسی، محمّد معین، امیرکبیر، ۱۳۷۵

فهرست کتابهای رازی و نام‌های کتاب‌های بیرونی، ابوریحان محمّدبن‌احمد بیرونی، تصحیح و ترجمه و تعلیق از مهدی محقق، دانشگاه تهران، ۱۳۶۶

فیلسوف ری محمّدبن‌زکریّای رازی، مهدی محقق، به انضمام دو مقاله به زبان انگلیسی از مولّف، دانشگاه تهران، چاپ دوم۱۳۵۲

فی المعدة و أمراضها و مداواتها، ابوجعفر احمدبن‌ابراهیم‌ابن‌الجزّار القیروانی، تحقیق سلمان قطایة، بغداد ۱۹۸۰م

قانون در طب، ابن‌سینا، ترجمهٔ عبدالرّحمن شرفکندی(هژار)، سروش، ۱۳۷۰

قرابادین کبیر، سیّد محمّد حسین عقیلی علوی، کتاب‌فروشی محمودی، تهران

کامل‌الصّناعة‌الطّبیّة، ابوالحسن علی‌بن‌عبّاس مجوسی اهوازی، قاهره، ۱۲۹۴ هـ‌ق

کتاب بقراط فی حبل علی حبل، متن عربی با ترجمهٔ انگلیسی به اهتمام ج.ن.ماتوک J.N.Mattock کمبریج ۱۹۶۸م

کتاب التّریاق، ابن‌رشد فقیه اندلسی، رسائل ابن‌رشد الطّبیّة، منشورات مرکز تحقیق التّراث، قاهره

کتاب جالینوس فی اختلاف الاعضاء المتشابهة‌الاجزاء، نقل حنین‌بن‌اسحق المتطبّب، متن عربی و ترجمهٔ آلمانی به اهتمام گوتارد استرومایر Gotthard Strohmaier برلن، ۱۹۷۰م

کتاب جالینوس فی‌الاسباب الماسکة، متن عربی با ترجمه به زبان انگلیسی، برلن، ۱۹۶۹م

کتاب العشر مقالات فی العین، حنین‌بن‌اسحق، تصحیح ماکس مایرهوف، قاهره، ۱۹۲۸م

کفایة‌الطّبیب، علیّ‌بن‌رضوان، متن عربی با ترجمهٔ فرانسوی به اهتمام ژاک گراند هنری Jacques Grand Henry، لون بلژیک، ۱۹۷۹م

گیاهان دارویی، علی زرگری، دانشگاه تهران، ۱۳۷۴

لسان‌العرب المحیط، محمّدبن‌مکرّم ابن‌المنظور، دارالجیل بیروت، ۱۴۰۸هـ‌ق

لغت‌نامهٔ دهخدا، تهران، ۱۳۲۵
ما الفارق أو الفروق أو کلام فی الفروق بین الامراض، لأبی‌بکر محمّدبن‌زکریّای الرّازی، تقدیم و تحقیق و شرح سلمان قطایة، حلب، ۱۹۷۸م
المجالس و المسایرات، نعمان‌بن‌حیّون مغربی، الجامعة التّونسیّة، تونس، ۱۹۷۸م
مخزن الادویة، سیّد محمّد حسین عقیلی خراسانی، افست از روی چاپ کلکته، ۱۸۴۴ م، تهران، ۱۳۷۴
المرقاة فی‌اللّغة، ادیب نطنزی، به اهتمام سیّد جعفر سجادی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۶۴
معالم القربة فی احکام الحسبة(آیین شهرداری در قرن ۷)، محمّدبن‌ابن‌اخوه، ترجمهٔ جعفر شعار، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷
معجم‌الادباء فی عشرین جزاء، یاقوت حموی، موسوعات العربیّة الکتبة القراح و الثّقافة الادبیّة مصر، ۱۳۵۵هـ‌ق
مفتاح الطّب و منهاج‌الطلاب، ابوالفرج علیّ‌بن‌الحسین‌بن‌هندو، به اهتمام محمّد تقی دانش پژوه و مهدی محقق، موسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران-دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۶۸
المقالة الصّلاحیّة فی احیاء الصّناعة الطّبّیّة، هبة الله‌بن‌یوسف‌ابن‌جمیع، متن عربی با ترجمهٔ انگلیسی به اهتمام هارتموت فاندریش، ویسبادن، ۱۹۸۳م
مقالة جالینوس فی اجزاء الطّبّ، متن عربی با ترجمهٔ انگلیسی به اهتمام مالکلم لاینز Malcom Lyons، برلن، ۱۹۶۹م
مقالة فی المالیخولیا، اسحق‌بن‌عمران، با ترجمهٔ آلمانی، هامبورگ، ۱۹۷۷م
مقدّمةالادب، ابوالقاسم محمودبن‌عمر الزّمخشری، لیپزیک، ۱۸۴۳ م و به نام پیشرو ادب دانشگاه تهران، ۱۳۴۲
مقدّمهٔ ابن‌خلدون، عبدالرّحمن‌بن‌محمّدبن‌خلدون، ترجمهٔ محمّد پروین گنابادی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶
منتهی الارب فی لغة العرب، عبدالرّحیم‌بن‌عبدالکریم صفی پور، کتابخانهٔ سنائی
المنصوری فی الطّبّ، محمّدبن‌زکریّای رازی، به اهتمام حازم البکری الصّدیقی،

کویت، ۱۴۰۸ هـ‌ق
منطق ارسطو، حقّقه و قدّم له عبدالرّحمن بدوی، قاهره، ۱۹۴۸م
الموجز فی تاریخ الطّبّ و الصّیدنة عند العرب، محمّدکامل حسین، جامعة الدّول العربیّة، لیبی
نامه‌های طبیب نادرشاه، پادری بازن، ترجمه علی اصغر حریری، به اهتمام حبیب یغمایی، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۰
النّزهة المبهجة فی تشحیذ الأذهان و تعدیل الأمزجة(باب‌العین)، الشّیخ داود الانطاکی، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ اسلر Osler Library شمارهٔ ۳۸۹/۲۸
نهایة الرّتبة فی طلب الحسبة، عبدالرّحمن‌بن‌نصر الشّیزری، قاهره، ۱۹۴۶م
هدایةالمتعلّمین فی الطّبّ، ابوبکر ربیع‌بن‌احمد الاخوینی الاری، به اهتمام جلال متینی، مشهد، ۱۳۴۴
یادگار، سیّد اسماعیل جرجانی، به اهتمام مهدی محقق، مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۸۲
یتیمةالدّهر، ابومنصور ثعالبی نیشابوری، قاهره، ۱۳۶۶ هـ‌ق

medicine by foreign scholars as given in *Index Islamicus* and Īraj Af<u>sh</u>ar's Index Iranicus related to articles in Persian.

20. Persian Works: *Al-Abniyah 'an Haqā'iq al-Adwiyah* by Abū Mansūr Muwaffaq Hirawī, *Al-Tanwīr* by Abū Mansūr Hasan b. Nūh Qamarī Bu<u>kh</u>ārī, *Dāni<u>sh</u> Nāmah* by Hakīm Misrī, *Tarjumah-i Taqwīm al-Sihah* by Ibn Butlān, *Aghrād al-Tibbiyyah* by Sayyid Ismā'īl Jurjānī, *<u>Dh</u>a<u>kh</u>īrah-i <u>Kh</u>wārizmsh<u>ā</u>hī* by Sayyid Ismā'īl Jurjānī, *<u>Khuffi</u> fī 'Alā'ī* by Sayyid Ismā'īl Jurjānī, *Hidāyat al-Muta'allimīn* by A<u>kh</u>wīnī Bu<u>kh</u>ārī, *Ma<u>kh</u>zan al-Adwiyah* by 'Aqīlī <u>Kh</u>urāsānī, *Tuhfat al-Mm'minīn* by Hakim Mm'min, etc.

IV. *Follow up*

The following stages are suggested: collection the above-mentioned works and other printed books on the subject, obtaining microfilms and photostat copies of manuscripts found in Iranian and foreign libraries, getting xerox copies of local and foreign articles, defining entries and cross reperences, determination of style and method for writing the articles, publication of the comprehensive plan of the encyclopaedia, extraction of data and material from the sources, compilation the information for each entry, appointment of supervisors or guides for sub-section of the subject, selection and appointment of contributors of articles for various articles and entries and titles related to each section, stages of revision, editing, bibliographic control, publishing and printing of the Encyclopaedia.

It may be mentioned at the end that the accomplishment of this monumental task as an illustrations and introduction to the efforts of Muslims, in particular of Iranians, depends on the help and cooperation of all scholars and historians of Islamic medicine working in universities, academies of sciences the world over. Evidently assistance has to be sought from persons interested in science and learning as well as from the Ministries which govern and liaise with Centres of Science and Research in Iran and other countries. Then only this great aim can be achieved in the best manner and in the shortest possible time by the Grace and Help of God.

14. Surgery *(Jarrāhī): Al-ᶜUmdah fī al-Jarāhat* by Ibn al-Quff (Hyderabad; 1356 A.H.), *Al-Tasrīf liman ᶜAjaza ᶜan al-Tāᶜlīf* by Khalaf b. ᶜAbbās Zahrāwī (California, 1972).

15. Monographs *(Kitābhā-i Mufrad* or *Tak Nāmah)* on various diseases: *Fī al-Mard al-Musammā Dīyabītā,* by ᶜAbdul Latīf Baghdad! (Bonn, 1971), *Fī al Maᶜdah wa Amrād-ha wa Mudāwāt-ha* by Ibn Jazzār Qayrawānī (Baghdad, 1980), *Masālih al-Abdān wa al-Anfus* by Abū Zayd Balkhī (Frankfurt, 1984), *Al-Hummayāt (Tabhā)* by Ishāq b. Sulaymān (Cambridge, 1981), *Fī al-Mālīkhuliyâ* by Ishāq b. ᶜImrān (Hamburg, 1977), *Al-Aghdhiyah* by Ishāq b. Sulaymān (Frankfurt, 1986), *Fī al-Nabd wa al-Tafsirah (Idrâr)* by ᶜAlī b. Ridwān Misrī (Bonn, 1984).

16. Medical ethics *(Akhlāq wa Ādāb-i Pizishkī): Al-nāfaᶜ fī Kayfīyah Taᶜlīm-i Sināᶜat al-Tibb* by Ibn Ridwān Misrī, (Baghdad, 1984), *Al-Tashwīq al-Tibbī* by Saᶜid b. al-Hasan (Bonn, 1968), *Adab al-Tabīb* by Ayyūb Ruhāwī (Frankfurt, 1985), *Al-Maqālat al-Salāhiyyah fī Ihyā← al-Senāᶜat al-Tibbiyyah* by Ibn Jumaiᶜ, (Wiesbaden, 1983), *Fī al-Tatassruq bial Tibb ilā al-Saᶜādah by* Ibn Ridwān Misrī (Aleppo, 1978), *Al-Nawādir al-Tibbiyyah* by Yahyā b. Māsūwiyah (Geneva, 1980), *ᶜAmal man Tabb liman Hubb* by Ibn al-Khatīb, (Salamaanq, 1972).

17. Miscellaneous. *Al-Dastūr al-Bīmāristānī* by Ibn Abī al-Bayān (Cairo, 1933), *Daᶜwat al-Atibbā←* by Ibn Butlān (Wiesbaden, 1985), *Khams Rasā←il-i Ibn Butlān Baghdādī wa Ibn Ridwān* Misrī (Cairo, 1937), *Maqālah fī Tadbīr al-Amrād al-ᶜĀridah li al-Rohbān al-Sākinīn fī al-Dayrah wa man bāᶜuda ᶜan al-Madīnah* (Michigan, 1968), *Al-Rawdat al-Tibbiyyah* by ᶜObayd Allāh b. Jibrā ←īl Bokhtīshūᶜ (Cairo, 1927), *Risālah fī al-Tibb wa al-Ahdath al-Nafsāniyyah* by Abū Saᶜīd b. Bokhtīshūᶜ (Beirut, 1977), *Maqāltān fī al-Hawās* by ᶜAbdul-Latīf Baghdādī (Kuwait, 1392 A.H.), *Miftāh al-Tibb* by Ibn Hindū (Tehran, 1368 S.A.H.), *Bustān al-Atibbā←,* Ibn Matrān (Tehran, 1369 S.A.H. / 1990 A.D.), *Al-Dhakhīrah* by Thābit b Qurrah (Cairo, 1928).

18. Pharmacology: *Mufridāt al-Adwiyah* by Ibn Baytār, *Mufradāt al-Adwiyah* by Ghāfiqī, *Al-Nabāt* by Abū Hanīfah Dīnawarī, *Jāmiᶜ Ismā← al-Nabāt* by Sharīf Idrīsī, *Mufridāt al-Adwiyah* by Ibn Samjūn, *Al-Saydanah* by Abū Rayhān Bīrūnī, *Al-Muᶜtamad fī al-Adwiyat al-Mufradah* by Ghassānī, *Tadhkirah* by Dāwud Antākī. By contemporary writers: *←Ihyā← al-Tadhkirah fī al-Nabātāt al-Tibbiyyah wa al-Mufridāt al-ᶜAttariyyah* by Ramzī Miftāh; *Giyāhān-i Dārū←ī* by Dr. ᶜAlī Zargarī.

19. Miscellaneous sources: General lists of medical manuscripts like those prepared by Brockelmann, by Fuad Sezgin, Welcome institute of History of Medicine (London), Osler Institute of History of Medicine (McGill University), other local and foreign lists, articles on history of

Tibb (Berlin, 1969), *Fī al-Asbāb al-Māskah* (Berlin, 1969), *Fī 'Amal al-Tashrīh (Leipzig*, 1906), *Fi al-Asmā*← *al-Tibbiyah* (Berlin 1931), *Fī Mehnat al-latī Yu'rafu bihā Afdal al-Atibbā*← (Berlin, 1988), *Fī al-Senā'at al-Saghīrah* (Cairo, 1988).

3. *Tibb-i Nabawī: Al-Tibb min al-Kitāb wa al-Sunnah* by ᶜAbdul Latīf Baghdādī (Beirut, 1406 A. H.), *Al-Tibb al-Nabawī* by Al- Hāifiz al-Dhahbī (Cairo, 1404 A.H.), *Al-Tibb al-Nabawī* by Ibn al- Qayyem al-Jawziyyah (Cairo, 1398 A.H.), *Al-Rahmat fī al-Tibb wa al- Hikmat* by Jalāl al-Dīn Sīyūtī (Cairo, 1357 A. H.), *Al-Ahkām al-Nabawiyyah fī al-Sināᶜat al-Tibbiyyah* by *Ibn Tarkhān al-Hamawī* (Cairo, 1955 A.D.), *Al Arbᶜīn al-Tibbiyah by al-Barzālī*, (Cairo, 1392 A.H.) *Al-Minhal al-Rawī fī al-Tibb al-Nabawī* by Ibn Tūlūn (Hyderabad, 1987).

4. ᶜAlī b. Rabban Tabarī: *Firdaws al-Hikmat* (Berlin, 1928).

5. Muhammad b. Zakariyya al-Rāzī: *Al-Hāwī*, (Hyderabad, 1974), *Al-Fāriq wa al-Farq bayn al-Amrād* (Aleppo, 1978), *Manāfiᶜ al-Aghziyah wa Dafᶜ-i Madārzihā* (Beirut, 1984), *Al-Tibb al-Mansūrī* (1986).

6. ᶜAlī b. ᶜAbbās al-Majūsī: *Kāmil al-Senāᶜat al-Tibbiyah* (Cairo, 1294 A.H.)

7. Ibn *Sīnāᶜ: Al-Qānūn* (Cairo, 1294 A.H.)*, *Al-orjūzah fī al-Tibb* (Paris, 1956), *Dafᶜ al-Madār al-Kulliyyah an al-Abdān al-Insāniyyah* (Aleppo, 1984), *Al-Adwiyah al-Qalbiyah* (Aleppo, 1984).

8. Ibn Rushd Andalusī: *Talkhīsāt Ibn Rushd ᶜalā Jālīnūs* (Madrid, 1984), *Talkhīs Kitāb fī Asnāf al-Mizāj* (Cairo, 1987), Collection of *Risā*←*il ibn Rushd al-Tibbiyyah.*

9. Ibn Zuhr al-Andalusī: *Al-Taysīr fī al-Mudāwāt wa al-Tadbīr* (Damascus, 1403 A.H.).

10. Ibn Ridwān Misri: *Dafᶜ Madār al-Abdān* (California, 1984). *Kifāyat al-Tabīb* (Leon, 1978).

11. Ibn Nafīs: *Sharh Tashrīh al-Qānūn* (Cairo, 1988) *Al-Mūjaz fī al-Tibb* (Cairo, 1986).

12. Paediatrics *(Pizhishkī-i Atfāl): Tadbīr Hubālâ wa al-Atfāl* by Ahmad b. Muhammad al-Baladī (Baghdad, 1980), *Khalq al-Janīn wa Tadbīr al-Hubālâ wa al-Mawlūdīn* by Oraīb b. Sᶜad al-Qurtubi (Algiers, 1956), *Siyāsat al-Sibyān wa Tadbīrihim* by Ibn Jazzār Qayrawānī (Tunis, 1968).

13. Ophthalmic alogy (*Chashm-i Pizishkī*): *ᶜAshr Maqālāt fī al-ᶜAyn* by Hunayn b. Ishāq (Cairo, 1928); *Tadkirat al-Kahhālīn* by ᶜAlī b. ᶜĪsā (Hyderabad, 1983).

---

* Also Hakeem Abdul Hameed's Arabic Text Edition, New Delhi, (1982-1996)—Ed.

10. History of Islamic medicine written in foreign languages by European scholars like Leclerc, Browne, Elgood and Uhlmann.

11. Iranian scholars who have written books and articles on history of medicine like Mahmud Najmabadi, Ali Akbar Velayati, Mehdi Mohaghegh, Mohammad Taghi Mir, Abu Torab Nafisi.

12. Analytical studies of works on Islamic medicine written in foreign languages with special reference to clinical observations, incidence of diseases and authors of the book.

13. Compilation of lists of medical works like *Pinax* of Galen, *Risālah-i Hunayn, Risālah-ī Bīrūnī.*

14. Medicinal plants with their international names, Latin and Greek origin, their properties and analysis on the basis of sources like *al Saydanah* published by A. Zaryāb and *Medicinal Herbs* of Dr. A. Zargarī.

15. Special terminology of medical science like *Khādim* (nurse), *Dastūr* (prescription).

16. Sayings, counsels and mottos related to medicine given in books on medical ethics in Islam and other medical works.

17. Quranic verses and traditions of the Prophet concerning medicine used in works like *Tibb al-Nabī* and *Tibb-i Nabawī.*

18. Medical ethics described in source material like *Islāh al-Sanā^cat al-Tibbiyah* and *al-Tashwīq al-Tibbī.*

19. Articles and research work on Islamic medicine discussed at International Congresses on History of Medicine.

20. Research Centres engaged in the study of Islamic medicine and scientific works of those centres like Hamdard Universities at New Delhi (India) and Karachi (Pakistan), Institute of History of Arabic Science at Aleppo (Syria), Institute of Arabic-Islamic Sciences at Frankfurt (Germany) and Wellcome Institute of History of Medicine (London).

III. *Study of Printed Sources in the First Phase of the Project/Plan.*

1. Hippocrates: *Kitāb fī al-Ajinnah* or Embryology (Cambridge, 1987), *Fī Habl ^calā Habl* or Pregnancy, one over the other (Cambridge, 1968), *Fī Tabī^cat al-Insān* (Cambridge, 1968), *Fī Tadbīr al-Amrād al-Hāddah* (Cambridge, 1966), *Fī al-Akhlāt* (Cambridge, 1971) *Fī al-Ghidhā*← (Cambridge, 1971), *Fī al-Amrād al-Baldiyah* (Cambridge, 1971).

2. Galen: *Fī Fizaq al-Tibb* (Cairo 1978), *Fī al-Nabd lil Muta^callimīn* (Cairo, 1986), *Ilā Aghlūqon fī al-Ta'attî li Shifā*← *al-Amrād* (Cairo, 1982), *Al-Ustuqussât ^calā Ra'yī Buqrāt (1987), Fī Ikhtilāf al-A^cdā*← *al-Mutashābihah* (Berlin, 1970), *Fī annia Quwa al-Nafs Tabī^cat li Mizāj al-Badan* (Beirut, 1981), *Fī al-Tajribat al-Tibbiyah* (Oxford, 1944), *Fī In ma al-Tabīb al-Fādil Yujib an Yakūna Fīlsūfā / (Göttingan,* 1966), *Fī Ajzā*←, *al-*

and *fī Makhārīq al-Mushātīn* have been written by Rāzī for testing and recognising physicians respectively. Also books like *Maʿālim al-Qurbat fī Ahkām al-Hisbat* by Qarshī and *Nihāyat al-Rutbat fī Talab al-Hisbat* by Shīzarī have been written about examination and the above two books have a chapter on qualification and examination of physicians, punishment of defaulting physicians as well as eminent physicians.

In view of the importance and long history of medical sciences and related subjects in the Islamic world in general and in Iran in particular, it is thought necessary to publish an *Encyclopaedia of History of Medicine* in order to cover various dimensions of the subject and to introduce many important physicians, their precious works and original ideas and thereby show the ingenuity of thought among Muslim people, to make known their scientific contributions to the world so that we may no longer attribute the scientific treasures of our land and our spiritual heritage from our predecessors to others and also our coming generations could take pride in their past scientific richness and make greater effort to acquire knowledge and learning.

II. *Content of the Encyclopaedia of History of Medicine in Islam and Iran*

1. Bibliography of physicians in Islamic culture from sources like Ibn Nadīm, Qiftī, Shahrzūrī and Ibn abī Usaybiʿah.

2. Introduction of important books on medicine and pharmacology on the basis of the above sources as well as *Kashf al-Zunūn, al-Dharīʿah,* and bio-bibliographies by C. Brockelmann and F. Sezgin.

3. Names of diseases, their nosology? and methods of treatment on the basis of sources like *al-Hāwī, Kāmil al-Sanāʿat, Qānūn, Hidāyat al-Mutaʿllimīn* and *Dhakhīrah-i Khwārazm Shāhī.*

4. Biography of Greek physicians like Hippocrates and Galen whose works have been used by Muslims.

5. List of hospitals and dispensaries based on historical works and *Kitāb Tārīkh al-Bīmāristānāt* by Ahmad ʿĪsā Bek.

6. Description of simple and compound drugs mentioned in sources like *al-Hāwī, al-Qānūn, al-Abniyah* of Herawī, *Mufradāt* of Ibn Samjun, works of Ibn Baytār, Ghāfqī and Sharīf Idrīsī.

7. Pharmacopoeias like *Qarābādhīn* of Shāpūr b. Sahl, Kindī and Samarqandī.

8. Surgical instruments mentioned in sources like *al-Tasrīf* of Zahrāwī, *al-ʿUmdah fī al-Jarāhat* of Ibn al-Quff Karakī.

9. History of medicine *(Tibb)* written in Arabic by Islamic scholars like Shawkat Shattī and Sami K. Hamarneh.

instructions about hygiene and preservation of health including such maxims: not to be over-indulgent in eating food and drinking beverages, precaution in eating is the beginning of every treatment, ailment or disease should be treated by food, and medicines are to be avoided as far as possible.

Besides the medical collections like *kāmil al-Sanā^c^at, Hāwī, Qānūn, Hidāyat al-Muta^c^allamīn* and *Dhakhīrah-i Khwārizm Shāhī,* eminent physicians wrote monographs on different diseases like *fī al-Mard al-Musamma Diyābītā* by ^c^Abdul Latīf Baghdādī, *fī al-Ma^c^dah wa Mudāwāt-hā* by Ibn Jazzār Qayrawānī, *al-Hummīyāt* (fevers) by Ishāq b. *Sulaymān, fī al-Mālīkhūlīya* by Ishāq b. ^c^Imrān, fī *al-Aghdhīyah* by Ishāq b. Sulaymān, fī *al-Nabd wa al-Tafsirat (Idrār)* by ^c^Alī b. Ridwān, *al-^c^Umdah fī al-Jarāhat* by Ibn al-Quff and *^c^Ashr Maqālāt fī al-^c^Ayn* by Hunayn b. Ishāq.

Muslims believed in the influence of the soul on the body, so they paid great attention also to the treatment of the soul and spiritual medicine by compiling many books in this field. Most important ones are *al-Tibb wa al-Ahdāth, al-Nafsānīyat* by Abū Sa^c^id b. Bakhtīshū^c^, *al-Tibb al-Rūhānī* by Rāzī and *al-Tibb al-Rūhānī* by Ibn Jawzī.

Great attention was also paid to medical ethics; and a large number of treatises were written in this field. For instance, *fī al-Tataruq bil Tibb ila al-Sa^c^ādat* by Ibn Ridwān, *Adab al-Tabīb* by Rahāwī, *al-Tashwīq al-Tibbī* by Sā^c^id b. al-Hasan; and also books like *Miftāh al-Tibb wa Minhāj al-Tullāb* by Ibn Hindū and *al-Nāfa^c^ fi Kayfīyat Ta^c^līm Sanā^c^at al-Tibb* by Ibn Ridwān were written on the teaching of medicine and training of physicians. It has been emphasized in all these books that physicians should consider Hippocrates as their leader and guide in preserving the dignity of medicine and not bargaining it for worldly wealth and splendour. It is reported that a king had sent him 100,000 dinars to leave Greece and to migrate to his kingdom and had also promised another 100,000 dinars on arrival, but Hippocrates declined the offer and replied: "I do not change virtue for wealth" and he continued to treat the poor in Greek villages free of charge. It is also said that a real physician should prefer legitimate poverty to prohibited or illegal wealth, since a lasting good name is better than wealth; fools and ignorants have abundant wealth, but it is learning which can be found only in the possession of men of learning and knowledge. Since medicine is concerned with the life of people and a physician has been made responsible for it and the Holy Prophet has said: "The person who works in the medical profession shall be responsible, if he has not acquired its knowledge in advance", therefore great importance has been attached to the examination and inspection of physicians and their recognition by eminent professionals. For instance, books with titles: *fī Mihnat al-Tabīb*

book named *al-Qarāfādīn fī al-Bīmāristān* by Shāpūr b. Sahl (d. 255 A.H.) is still available. In the beginning of this work, he has introduced himself as *Kabīr Bīmāristān Jundīshāpūr bi Madīnat Ahwāz* (Director of Jundīshāpūr Hospital in the city of Ahwaz). In this book he has given in detail the compound drugs used in the treatment of various diseases and which were stored in the hospital.

Islam does not and did not recognise any limit and frontier for learning and knowledge. So not only did it make use of Iranian medicine but also of Indian medicine. ʿAlī b. Rabban Tabarī, one of the early physicians, has written a very comprehensive book on medicine. He has devoted the 4th Chapter of his book *Firdaws al-Hikmat* to Indian medicine. In this chapter which is entitled *Min Jawāmiʿ Kutub al-Hind,* he has copied much from two important sources of Indian medicine, viz. *Susruta Samhita* and *Charaka Samhita* whose arabic translation was then available. But the most important sources of Islamic medicine were Greek works, particularly those of Hippocrates and Galen. There is a treatise written by Hunayn b. Ishaq in which he has listed one hundred books of Galen which had been translated from Greek and syriac into Arabic by himself and his Collaborators. These works were consulted and used by the great Islamic physicians like ʿAlī b. ʿAbbās Majūsī Ahwāzī in his book *Kāmil al-Sanāʿat,* Muhammad b. Zakariyā Rāzī in *al-Hāwī,* Ibn Sīnā in *al-Qānūn,* and Abū Rayhān Bīrūnī in *al-Saydnah.* These books formed important sources for the Iranian physicians who wrote medical treatises in Persian for the Iranian people, most important being *al-Abniyah ʿan Haqāʾiq al-Adwiyah* by Abū Mansur Muwaffiq Hirawī, *Hidāyat al-Mutaʿallamīn* by Akhawīnī Bukhārī, and *Dhakhīrah-i Khwarism Shāhī* by Sayyid Ismāʿīl Jurjānī.

Islamic scholars and men of learning paid great attention to the science of medicine which thus developed so much that many new elements and branches were introduced in it, topics like veterinary science, pharmacy, pharmacology; treatment by cauterisation, bone-setting, surgery, syllogisation, nutrition; consideration of the physical condition of the human being at the time of treatment i.e. maintenance of health or in other words, medication for and health care of healthy persons, of the aged, of young children, of infants and of pregnant women to keep embryo healthy in the womb.

Islamic scholars had collected all the information on health, hygiene and prevention of diseases found in the holy Qurān and the traditions of the Holy Prophet; most important of those collections are: *al-Tibb fi al-Kitab wa al-Sunnat* by ʿAbdul Latīf Baghdādī, *al-Tibb al-Nabawi* by Dhahbī, *al-Tibb al-Nabawī* by Ibn al-Qayyam, *al-Rahmat fī al-Tibb wa al-Hikmat* by Jalāluddīn Sīyūtī. These books contain general and comprehensive

PRELIMINARY PLAN FOR COMPILING AN ENCYCLOPAEDIA OF HISTORY OF MEDICINE IN ISLAM AND IRAN*

I. *Introduction*

Islam attaches great importance to the science of medicine which has been considered as one of the most noble sciences after the science of jurisprudence so much so that *medicine* has been placed alongside with *theology* in the Holy Prophet's Traditions because it is not possible to think about the Creator of the world and praise and worship Him if the body is not in a healthy state. Hakīm Maysarī, the well known Iranian physician writes in the preface of his book, *Dānish Nāmah-i Pizishkī:*

"If you do not know medicine and religion, you are a loser in this world and also in the other world;

Knowledge of medicine is refuge for the body, and that of religion an army for the soul;

The body should be sound and upright, not having wounds, pain and ailment;

So that one can learn the divine religion and illuminate one's soul with knowledge."

The works of Iranian physicians were one of the important medical sources in the world of Islam, as medicine, pharmacology and medicinal herbs were already much advanced and popular in pre-Islamic Iran and physicians were considered as a distinguished class in society. The story of the physician Borzuyah given in the beginning of *Kalīlah wa Dimnah* shows the nobility of the science of medicine and its moral and ceremonial foundation in Iran before Islam. Jundīshāpūr Hospital in Ahwāz (Iran) was one of the important centres of this science in which Iranian, Greek and Indian physicians, following different religions, were engaged in this noble profession and the works produced at that centre of learning as well as other centres were extant and used for centuries after the advent of Islam. The

---

* Translated from Persian by Dr. M.N. Mathur (New Delhi).

Mehdi Mohaghegh's talk at the First International Congress of History of Medicine in Islam and Iran, held in Tehran, Oct. 1992, *Studie in History of Medicine and Science* vol. XIII, No.2, New Series (New Delhi, 1994) pp. 241-248.

7. al-Zahrawi (fl. 11th century)
Albucasis an Surgery and Instruments, Persian translation of Kitab al-Tasrî of li-man 'Ajaza 'an al-Ta 'lî f, with introductions by A. Aram and M. Mohaghegh (Tehran, 1996).
8. Ibn al-Jazzâr al-Qî rawânî (d. 979)
Tibb al-Fuqarâ' wa al-Masâkî n, edited by W. 'Âl-e Tu'ma, with introductions in Persian and English by M. Mohaghegh (Tehran, 1996).
9. Hunain Ibn Ishaq (d. 877)
Risâlat ilâ Ali ibn I Yahyâ, on works of Galen translated into Arabic, edited and translated into Persian by M. Mohaghegh (Tehran, 1999).
10. S. Isma'il Jurjânî (d. 1136)
Yadgâr, edited with introduction, notes and glossary by M. Mohaghegh (Tehran, 2003).
11. Mansûr b. Muhammad b. Ahmad Shî râzî (fl. 14-15 century)
Tashrih-I Mansûrî (Anatomy of Human Body), edited by S. H. Razavi Burqa'î (Teharn, 2004)
12. Abul,ajd Baizâvî, **Mukhasar dar 'Ilm-I Tashî h** (Concise Book on Anatomy), Edited by S. H. Raxavî Burqa'î (M. D.), with an Introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 2008).
13. **Ibn-Hindu** (d.420/1029), Physician and Philosopher from Tabaristân and Kitâb-i Miftâh al-Tibb, with Introduction on Medical Sciences in Islam and Iran, by M. Mohaghegh (Tehran, 2008).
14. Ali Ibn-i Abbâs-i Majûsi Ahvâzî, **Kâmil al-Sinâ'at al-Tibbiya**, Vol. 1, Translated into Persian by S. Mohammad Khaled Gaffârî, with an introduction on Medical Sciences in Islam and Iran, by M. Mohaghegh (Tehran, 2009).
15. Ali Ibn-i Abbâs-i Majûsi Ahvâzî, **Kâmil al-Sinâ'at al-Tibbiya**, Vol. 2, Translated into Persian by S. Mohammad Khaled Gaffârî, with an introduction on Medical Sciences in Islam and Iran, by M. Mohaghegh (Tehran, 2010).
16. An introduction to the Encyclopedia of Medical Sciences in Islam and Iran, Glossary of medical and Pharmacological Terms, M. Mohaghegh (Tehran, 2011).

History of Science In Islam

Publications of
The Institute of Islamic Studies
Tehran - McGill Universities

1. Hakim Maysari (fl. 10th century)
   Danish-Nama (The Oldest Medical Compendium in Persian), edited by B. Zanjani with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987)
2. **Du Faras-Nama-yi Manthur va Manzûm**, (Two Manuals on Horses in Persian Prose and Poetry), esited by A. Sultani Gerd Faramarzi with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).
3. Ibn Hindu (d. 1029)
   Miftâh al-Tibb wa Minhûj al-Tullâb (The Key to the Science of Medicine and the Student's Guide), edited by M. Mohaghegh and M.T. Daneshpazuh (Tehran, 1989).
4. Rashid al Din Fazl-Allah Hamadani (d. 1319).
   Athar va Ahya' (A Persian Text of the 14th century on Agriculture), edited by Manuchehr Sotoodeh and Iraj Afshar, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1989).
5. Muhammad Ibn Zakariyya al-Razi (d. 925)
   Al-Shukûk' alâ Jâlînûs, edited by M. Mohaghegh, with Persian, Arabic and English introductions (Tehran, 1993).
6. al-Biruni (d. 1048) and Ibn Sina (d. 1037)
   al-As'ila wa al-Ajwiba (Questions and Answers) including further answers of al-Biruni and al-Ma'sumi's defence of Ibn Sina, edited by S.H. Nasr and M. Mohaghegh with introduction in English and Persian (Kuala Lumpur, 1995).





McGill University
Montreal-Canada

Institute of Islamic Studies

University of Tehran
Tehran-Iran

An introduction to the Encyclopedia of Medical Sciences in Islam and Iran

Glossary of Medical and pharmacological Terms

with

Preliminary Plan for Compiling an

Encyclopaedia of History of Medicine

In Islamic and IRAN

In Persian , Arabic and English

By

M. Mohaghegh

Tehran 2011

History of Science In Islam

Series of Texts and Studies
Under the supervision of
M. Mohaghegh

No. 16

Tehran 2011

In the Name of God



McGill University
Montreal-Canada

The Institute of Islamic Studies



University of Tehran
Tehran-Iran

An introduction to the Encyclopedia of Medical Sciences in Islam and Iran

Glossary of Medical and pharmacological Terms

with

Preliminary Plan for Compiling an Encyclopaedia of History of Medicine In Islam and IRAN

In Persian , Arabic and English

By

M. Mohaghegh

Tehran 2011